دوم و سوم تجزیة الامصار

میکروفیلم تهیه شد

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب تجزیة الامصار فارسی جلد (۲) و (۳)

مصنف / مؤلف عبدالله بن فضل الله مشهور بوصاف

خطی / چاپی نستعلیق ۲۰ سطری

سال طبع یا تحریر ۱۳۳۵ عدد اوراق ۲۰۰

جزء کتب تاریخ شماره ۱۵۰

شماره عمومی ۴۱۹۴ شماره قبض

واقف میرزا رضا خان نائینی تاریخ وقف مرداد ۱۳۱۱

طول ۳۳.۵ عرض ۲۱.۲ سانتیمتر قفسه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد

بازبینی شد ۱۳۵۳

وقفی مرحوم میرزا رضا خان

۱۵ امرداد ۱۳۱۱

جلد ثانی

۱۳/۷/۶ تجدید

۵

ربیع الاصفیاء ملکی قلی مؤلفاً و نسخه مجلد ثانی اوست اول نسخه (بسم الله ...

کاتب عبدالکریم ... اول ... و ان یتبعهم ... انشاء الله ... (وحله

وهم درین جلد مجلد سوم اوست که تکمیل آن را بنود اول آن الحمد

لله الذی خلق الانسان من الحماء المسنون) اول آن (و بضرب کرامت

کن و یوم الله عبد ... امینا) کاتب عبدالکریم ... تاریخ تحریر سنه ۱۳۲۵

اسم ...
مصنف ...
مؤلف ...
خط ...
جلد ... تیماج ...
سال طبع یا تحریر ۱۳۲۵ عدد اوراق ۲۰۰
جزء کتب تاریخ شماره ۱۵۰
شماره عمومی ۴۱۹۴ شماره قبض
واقف میرزا رضا خان نائینی تاریخ وقف مرداد ۱۳۱۱
طول ۳۳/۵ عرض ۲۱/۲ سانتیمتر قفسه ۹

بازبینی شد ۱۳۵۳

سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد

وقف مرحوم میرزا رضا خان
نائینی ...

۱۵ مرداد ۱۳۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم

على الله رب العالمین توکلی، و فی کل احوالی علیه معوّلی؛ فرخترین نوائی که نای مرغ زمزمه سرای زبان بدان
دستان دستان زند؛ و دلنوازترین کاری که بدستیاری کلک سرگردان و کاغذ دو روی نگارپذیر شود؛ سپاس
آفریدگار جهان؛ دارندهٔ زمین و آسمانست؛ دانندهٔ افزونی و کاستی؛ نمایندهٔ راه راستی؛ همه روشنان را دیدهٔ بینا
از پای هستی جاوید اوست؛ و سرگشتگان گیتی ناپایدار را در اندوه و شادی و ناز و گداز بیم و امید ازو بیت
هرچه آن جز اوست یکسر مغز و پوست؛ اوست یا هم زوست پس هم اوست اوست؛ هندوی فرتوت کیوان را چو برزن
بام هفتم ایوان کرد دیده‌بان؛ و بر جبین جوزا آیین پاک نهاد و در چهار بالش آبگینه خانهٔ ششم روانی فلک داد؛ و فرمانروائی
ترک تنگ‌خوی جنگجوی بهرام را شحنهٔ انجمن پنجم کرد؛ و خورشید جمشیدوش را در گرته زرکش بر تختگاه طارم چارم افسر
فرخندگی ارزانی داشت؛ ناهید پرده ساز در شیوهٔ دمسازی و راه کامیابی ارغنون نواز کشور سیم گشت؛ تیر دبیر خامه زن
نامهٔ سپید روز و شب و شمار کنندهٔ گردش روزگار شد؛ ماه را گاه در گوش کردن گوشواری نمود؛ و گاه در زدودن
چون آینهٔ خوبان چنین زدوده؛ و از رنگ‌آمیزی آتش و آب و باد و خاک سراپردهٔ روزگار را رشک نگارخانهٔ انگلیون کرد؛
چهرهٔ گلبرگ گلگونهٔ زیبائی برکاخ شاخ آراسته گشت؛ و زلف پرتاب سنبل بدست بستان پیرای باد بهار پیراسته؛

سرخاب

سروبلند

سال ۱۳۱۸ خورشیدی

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

سرو بلند بار آشیوهٔ خرامیدن دلدار داد؛ و برگوشهٔ دلگشای چمن در ارغوان و لاله و سمن نمونهٔ رنگ رخ و رخسار
یار نهاد و صد هزار درود و آفرین مشک اندود نوگل گلستان آفرینش و روشنائی دیدهٔ بینش را پیغمبر راهنمای
دادگستر گرهگشای و خاندان و یاران و پیروان او را تا خرد تیز پژوه و کار فرمای جهانبانیست و مهر و ماه بر چرخ
گردان تابان و درخشان؛ در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلا قاآن و مبادی و مقدمات آن؛ و خواتیم حال
هولاکو خان؛ و خانیت اولاد و احفاد و در اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد و احوال
ملوک اطراف و صنادید ایام در عهد ایشان بر حسب وقوف و تعلق این حکایت و اقتضاء وقت مسطور گشت؛ درین مجلد
شرح تجددات امور ملک سلیمان فارس از مبادی انتقال سلطنت بدودمان کریم سلغری و بعضی احوال خانیت اروغ
میمون نسل چنگیز خان تا آخر عهد ارغون خان آنچه نقاده و لباب حکایاتست باجمال و تفصیل و تفریع و تاصیل ایراد کرده میشود
و در همه حال توفیق رشاد و هدایت صدق و صواب در قول و عمل از حضرت قیومیت خواسته میشود؛ انه خیر ناصر و معین
و لانعام تمام الانام کفیل؛ و هو حسبنا و نعم الوکیل؛ معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد؛ که محرر و منشی را
غرض از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار و آثار و تنسیق روایات و حکایات نیست بحت و الا خلاصهٔ آنچه این
اوراق بذکر آن استغراق یافت؛ در موجزترین عبارتی کاللمحة الدالة مصونا عن الاطالة؛ و مختصرترین اشارتی کالسلسال
الزلال؛ بی زواید شواهد و امثال محرر شدی؛ اما نظر بر آنست که این کتاب مجموعهٔ صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل
و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالب براعت باشد؛ و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخست در مضامین آن بالعرض
معلوم گردد؛ چنانکه فضلاء صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشانست؛ بعد از تامل شافی انصاف دهند که در رشاقت
لفظ و استیفاء معنی و حسن مواقع تضمین و لطف مراتع تحسین و تزیین بدین نمط در عرب و عجم مسبوق بنظیر نیست بل اگر با دیگر کتب

معارضه کنند از انجا آب روی کار باز آید؛ والحسن ما شهدت به الضرات؛ وخود در علم بیان بدرجهٔ تبیان رسیده
که ایجاز و اطناب در بدایع کلام قسیم یکدیگرند و استعمال این دو قسم باندازهٔ مقتضیات احوال و اوقات ممدوح
و مندوبست چنانکه ایجاز مانند شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیرست؛ اطناب نیز در این باب چون زلف پرتاب
خوبان چندانکه درازتر دلنوازتر دانسته اند ع سرمایهٔ عمرست درازاو لیسر؛ ومن ثم تم قول المهلبی شعر
اذا اختصر المعنی فتبترها یم؛ وان دام ایما با اتی الغیض بالمدّ؛ بنابرین مقدمه اگر در متناولات و متداولات
عبارات ازین نوع سلوک کرده شود چون تمهید عذر از پیش رفته کمال فضل و حسن انصاف مطالعان از ان نظر قبول
و اغضا ملاحظه فرماید شعر ولئن اطلت فقد اطبت فانّنی؛ رجل اذا اصف المعالی اطنب؛ عرصهٔ ممالک شیراز
صانها الله بوائق الزمان؛ ووقاها طوارق الحدثان؛ که زبدهٔ ممالک ایران زمین است بل مربع رباع ربع مسکون
و ملک سلیمان علم خاص ان در سوالف ایام و سوابق اعوام در تصرف آل بویه بوده بی توسط تبسط و تعلق تملق اگر
بسیط معموره جهان از نسبت با شخاص انسان توان کرد سواد شیراز ع چون مردمک چشم جهان بین باشد؛ و اگر گرهٔ
غبرا را بقعهٔ خضرا خواهند که تشبیه کنند قصبات فارس اجرام روشن ستاره کرده؛ و اگر هیچ طبیب امکنه را مجاز از منه
اعمار شاید گفت این مملکت نوبهار شادمانی و زمان دوستکامی و دوستکانی بل روز جوانی و شب وصل غوانی
خواهد بود و اگر بهشت موعود که فیها ما تشتهی الانفس و تلذّ الاعین جای هست در دار دنیا توان یافت؛
اسواق مرتبه و اطراف موسّعهٔ ان در فصول اربعه از گلها تازه و ریاحین گوناگون و اصناف فاکهة مما یتخیّرون
رشک نسخهٔ نزهت فردوس برین باشد؛ حقیقت غیرت متنزهات کرمیرش دجلهٔ اشک از دیدهٔ بغداد روان کرده؛
و طراوت ریاض سردسیرش سمرقند بر گوشهٔ طاقچهٔ نسیان نهاده و عروق عراق را بنشتر رشک خونها گشاده؛

و در حلبهٔ

و در حلبهٔ رهان لطافت شمال مشک افشان مصلّی هوا مصلّی او گشته و مساحت حدیقهٔ ارم و باغچهٔ بهشت با روش باغ نفیشه
او از قافیهٔ بقعه تنگتر نموده چنانکه گفته ام لمؤلّفه معطر خاک او چون جیب عذرا؛ مصفّا آب او چون اشک وامق نسیمی خوش
گذر چون عمر نادان؛ هوائی در صفت چون دین فاسق؛ هوایش بصفوت آب از آتش خلیل برده؛ و خاکش بخاصیت غبار
عنبر از اخضر بر انگیخته؛ و آتش لطافت کرده از باد مسیح بر اورده؛ و شراب نابش که ع رحیقی او حریقی او شقیقی او عقیق؛
صفت دارد در قوت اطراب بلبله بمبالاتی آبروی جوهرهٔ روح جرعه جرعه بر خاک مذلّت ریخته؛ و این دو بیتی در وصف
آب رکنا باد او از انشاء مؤلف رکنی آباد یافته لمؤلفه از رشک تو آب گنه مقله فرات؛ جویند ز سر جوی تو کیفیله فرات
از باد چو بشنید حدیث لطفت؛ افتاد به بیرز رشک در دجله فرات؛ ناظمان درر تقاصیر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ
احوال بر جراید با ثر خود بر همه کار چنین اعلام کرده اند که چون آنجا پایان تعادی صفت حال آل بویه را این دو بیت مناسب آید
شعر ملک بنی بویه تقضت لو کان فوق السماء سمکه؛ فاعتبروا وانظروا و قولوا سبحان من لا یزول ملکه؛
در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و اربعمائه سلطان الب ارسلان محمد بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق با لشکری لمؤلفه نثر
متدرّعین بالبؤس لا اللّبوس و راکبین علی الجماد لا الجیاد و متقلّدین بالحتوف لا السیوف شعر و یفیض عند
البحیٰ حتّی لو جرت؛ فیه الریاح و سفن و سف مقیّد؛ عنان بصوب فارس مطلق گردانید؛ و بعد از استخلاص لوا سلطنت را
مرفوع کرد؛ و مدت شتاء و بنجال از آخر ایام دیالمه تا ظهور رایت دولت سلغریان در قبضهٔ تملک سلاطین سلجوق
که منجوق کامکاری از عز و عیوق بر گذرانیده نه مانده چنانکه جراید تواریخ بمآثر و مفاخر القاب و انساب و احوال ان دودمان
موشّح و مزیّن است و در مدت هشت تن از نیابت ایشان حاکم بوده اند اوّل فضلون شبانکاره؛ و فیه یقول القائل
شعر فضل من الله العزیز و نعمة؛ کفت فضول البغی من فضلون؛ سلطان الب ارسلان چون تخلص کرد بطریق ضمان فضلون را

مقرر گردانید عاقبت ضامن اجل بواسطه قصد نظام الملک متقاضی آمد و او برد و دیعت روح اضطرارا رضی المؤلفه
ضمنت دلم بقبل زمانک ضامنا ٭ وانت لدین الحین یوما مطالب ٭ و شرح حال قتلون در موضع خود گفته آید دوم
رکن الدوله خمارتکین که از اثر دولت سلجوقی نهالی بود بر لب جویبار تربیت ترشیح یافته پس از هبوب صرصر قهر بیخ هستی
او منقلع شد شعر لئن کانت الایام سولت تبدلا ٭ فمن بعد ترشیح غراسک تذبل سیم اتابک جلال الدین چاولی
سقاویه و قمع شبانکاره از فارس بر دست او میسر پذیرفت شعر هب کنت فی الدهر فردا ٭ انت علیکم الیس سانک
ان تقضی و تترک چهارم اتابک قراچه مدرسه در شیراز بنا کرده بر در همدان کشته شد شعر کشتی تو و کشتند ترا
و آنکه ترا کشت ٭ هم کشته شد از گردش ایام سرانجام ٭ بردی تو و بردند ز تو و آنکه ز تو برد ٭ بردند از و حاصل ایام
بناکام پنجم اتابک منکوبرس در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او آنجاست المؤلفه بنوا قصورا دنی
تحت الثری سکنوا ٭ ما بال ملکهم یحویهم الکفن ٭ و حرم او زاهده خاتون که زنی عابده عالی همت بود مدرسه عضدی بنا کرد
شعر دار بناها عمر و تراب ٭ تفوی و کل الذی کان منا فضل ٭ و امروز بحق تولیت شرعی مبتا الشرف مولی فال آیت
لا اخلاها الله من ظلال افضالهم و لی توسط تصلف بتطفل تلطف که نوعی باشد از تکلف درین عهد که از بنیان
انه و اناس فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات پای دار افتاده و از بزرگان هنرمند
هنرنواز این بیت یادگار مانده شعر کوی القوم خادمان بودند ٭ که یادگارشان بمانند ٭ اکنون این مدرسه بواسطه تعلق
و اهتمام مولانا اعظم رکن الملة و الدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله با فراد علماء حاذق محقق و طلبه علوم حریص مجد مجتهد
و اقامت مراسم خیرات و اشادت مبانی عبادات و ادامت رواتب افادات و فصل حکومات شرعی و قطع قضایای
دینی مزین داشته آمدی و از کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث مفیدان بطریق صدا بر الواح سطوح ابادین آن

گردون

حروف و الفاظ علوم نگاشته حقا که از فضل اثر نامی نماندی و شرف علوم کلی نا معلوم گشتی و حال بقعه بر دیگر بقاع
وقف که اطلال عواطل است قیاس رفتی ششم اتابک زنگی پادشاهی عادل منصف بود و بصدق و اخلاص متصف
المؤلفه و لا بد ان تلقاک یوما منیة ٭ سواء علیها ان تجور و تعدلا ٭ بر دست ملکشاه کشته شد و روز عمر و اقبالش که نشسته
المؤلفه چنین بود بر وی قضا نبشته هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن زنگی سال رایت دولت را بر افراشت
چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و معشوقه بیوفا ملک از ایشان سیری نمود چند افواج ترکمان چون امواج
بحر زخار از نواحی قبچاق منحدر شدند یعقوب بن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبه خوزستان اختیار کردند
و سنقر بن مودود السلغری در عرصه کوه گیلویه بر مقتضای اشارت شعر حط الرحال اذا صادفت مرتعا
خصبا مريعا و لا تبرح باغفال ٭ فالروض يضحك ما دام السحاب بكى ٭ و الماء يطرب و ردا كل بال ٭ خیام اقامت
بر افراشت در شهور سنه ثلث و اربعین و خمسمائه بر ملکشاه خروج کرد و کوکب طالعش بذروه شرف عروج
مناعت ارتش همان بود و انهزام لشکر ملکشاهی همان اتابک مظفر الدین سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت
شیراز او را مصفی شد المؤلفه النصر لیس بالحباء مجندة ٭ لکنه بسعادات و توفیق ٭ بنظام ملک داری و تمشیت
مهام شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید
و میان او و اتابک سنقر محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد افشری از طلب افسری کرانه جست و پیش
خیال معاودت و معاندت را در مقدم دماغ راه نداد و امروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور
با موقوفات تمام و طلبه علوم با قنا فضایل و اکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال مالک ملک مجازی و سالک
مسلک نصفت و رافت بود در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه خاتم ملک را در انگشت عقاب کرد و خود از شرف سریر

کتابخانه آستان قدس
قسمت خطی

بغرف دار السرور و صحبت خوبان یحلّون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فیها حریر اشتافت
ولله ملک السموات والارض لمؤلفه مضی الاوائل والباقون تتبعهم کاننا وذرات من التلال لو کان یبقی
ملوک او ممالکهم فلیس یفضی الینا دولة الملک چون او درگذشت برادر او اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود
قایم مقام گشت و دولتیاری روشن روان بود با رای پیر و بخت جوان آیین داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب
در عهد او سر خویش چهارده سال عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بهار است فقضی امره واستوفی عمره
وذلک فی آخر سنة احدی وسبعین وخمسمائة بیت دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین که بازماند بناکام
از طغان و تکین کرفته روی زمین تیغشان بمدتها ولیک سود چه پس از مرگ رفته زیر زمین اتابک مظفر الدین تکله
ابن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوهٔ ستودهٔ آبای کرام استمرار نمود
و عز الدین بن نجره را در مدایح آن پادشاه قصاید غراست این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد شعر
هو الملک نال الفرقدین دعائمه هو الملک عم الخافقین مکارمه تفرق بالاموال کلتاهما ماله فمن جادیه ولا من یعادیه
الیه وکیل المکرمات بنانه الیه اکیل النائبات صوارمه اما السحب فی حال الطاعة بیده اما الشهب فی حال اللقاء خوادمه
اغر اذا یعلو السریر متوجا متی الثریا اثنتی قوائمه لهو او اول عهد سلطنت او اتابک پهلوان انتهاز فرصتی کرد شیراز را
خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود وذلک فی شهور سنه خمس وسبعین وخمسمائة پس اتابک تکله جراحات آن حادثه را
بمرهم شفقت و معدلت مندمل گردانید چون مدت بیست سال آیت جهانداری از صحیفهٔ ایام برخواند و رایت جهانبانی را عالی
افراشته کرد در اول سنه احدی وتسعین وخمسمائة متقاضی هادم اللذات برسید و ناکام آنچه از ملک و سلطنت او را
نصیب تر بود در ربود لمؤلفه اذا مضی احد یتلوه لا احد وهکذا کان حکم الله یطرده الدهر یبسط حینا ثم یقبضه ولا تزال یوما نعشعل

اتابک

اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقور پادشاهی هنرور هنرپرور بود اما از تایید بخت و ستیزه
روزگار با اهل هنر امروزینه نیست چنانکه گفته ام لمؤلفه ولیس معاداة الدنا لاولی النهی حدیثا ولکن قد تتابع الدهر
بر تکله دفعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند ماهی امر حکومت را حائل شد عاقبة الامر در حومهٔ
قتال با سوار ابطال شد و صحیفهٔ عمرش بقلم آجال قابل ابطال والدهر حالا بعد حال چون نوبت دولت سلغری
بر حسب تقدیر ازل و حکم ملک لایزال به اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی رسید آثار شهامت
و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخایل اقبال و نباهت او عالمیان را باهر گشت شعر فلم یخل من اسمائه عود منبر
ولم یخل دینار ولم یخل درهم یقر له بالجود من لا یوده ویقضی له بالسعد من لا ینجم وزراء او رکن الدین
صلاح کرمانی بود اولا و عمید الدین ابو نصر اسعد ابزری آخرا و او علمی زاخر و فضلی بارع و جاهی عریض داشت و نسخهٔ
اشعار او از تازی و پارسی موجود است شعر ودسائل نفذت الی اطرافهم عبد الحمید بن عمر حمید معین تمنعه سنا
من طرب کاهتز الندیم سماع ضرب العود و وقتی که ادای رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت او را اعزاز
و استیناس فرمودند و بر کرسی زرین اجلاس چنین گویند که سلطان روزی در اثنای مجلس بزم اول این بیت
در صنعت مطابقه انشا کرد بیت در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان
خواجه عمید الدین را با تمام آن اشارت راند بر بدیهه گفت بیت از حضرت ما برند انصاف بشام در هیبت ما برند زنار
بروم با آنکه نسبت با گفتهٔ سلطان این مجری السیل من مطلع السهیل نمود زبان سلطنت بستایش فرمود و آن روز
بر ساز این ترانه شراب نوشید و خواجه عمید الدین با استاد البشر خواجه امام فخر الدین عمر قدس الله سره
موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت در مدح الجناب بجواب حل اشکال قضیهٔ سلامان و ابسال که نبشته است

بتدریج احوال و استکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد شعر سلامان نتی عذوۃ و عشیۃ علی ملجاء ذی انحکادم اثنائی
دلم الله ادری قبل شوقی و فضله حدیث سلامان و قصته ابسال اتابک سعد با دل جاسم دو سکانی دو درست
و بتین دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت کرمان استخلص کرده بد و مقالید سلطنت انجا ببرادرزاده خود محمد بن زیدان
سپرد و جهت محافظت بیضه آن ملک در اهتمام او لشکریرا چون تیر دشمن انداز و چون نیزه کردن افراز همه
حمله در حومه کارزار و تمامت خصم افکن ببر پنجه اقتدار کالاسد فی الصیال و السیف فی القتال متعین فرمود و چون مدت
چهل سال بود تا بواسطه فترات احوال سلاطین اختلال تمام بامور کرمان احاطت یافته بود و وقتی که اتابک قطب الدین
سنجر که از بندکان دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسله و مفاوضها شفاها ادا میفرمود تا در موقف مقدس
خلافت عرضه دارد نسخه شکایت ان از انشاء عمید الدین وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابک بدانجا
در قلم آورده بود و انتهض الخادم دضی الجاش فوی الضبع الی کرمان التی هی بلدۃ شاغرۃ و انیاب النوائب الیها فاغرۃ
منذ اربعین سنة من نعش مخاذیل فراغ فی ساقلها و اعالیها و حبوم الفتن والمحن من قبلهم فیما بین اهالیها
بعد ما ارتفعت عقیرۃ اهالیها الی السماء فنهضت لذلک بحق و علم ادم الاسماء الی اغاثۃ اهلها مطهرا اکنافها من ارجاسهم
و حافاتها من انجاسهم مقصود ازین حکایت انکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت و موجب لشکر وفا میکرد لاجرم
بتوقیع رفیع اتابک عشری بر املاک درافزودند و آنرا فدیة الملک نام نهادند اما ازوضع آن عرفیه استغاثت کردند رفع
و وقتی که لشکر جرار بدیار لرستان کشید و بر زمره طغات نصرت یافت در ورکار در تهنیت ظفر میخواند بیت
مطرب بسماع بر کش و ساقی شراب ده ایام را بال و فلک را جواب ده افلاک را غلام سک کوی خویش خوان
تعریف نامه سر فش زین خطاب ده در فتحنامه که بکرمان میفرستاد از منشات عمید الدین وزیر با بطال این رسم

محمد

محمد شاه حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمائه مملکت کرمان در تصرف اتابک باند پس نصرة الدین روزی محمد زیدان را
اغرا کرد و او را اسباب فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهره حال خود ع ولن یفوز بما یهوی الذی غدرا
مسطور کردانید و کرمانرا که خشاء لوحکیه عبارت از انست بثمن بخس فی زمن نحس بفروخت و حقیقت آن خود خطائی
بزرک بود چون از تشبث او منتزع شد در قبضه تصرف دیوان سلطان استقرار یافت و اتابک پیوسته بر ساز
همت پادشاهانه نواء عراق ساختی و با لشکر حاضر تا حدود همدان بترواح رابعذوبت و لطافت آب و هوای ان
شعر لو بت الی العراق عنان جهری لابنی جودکا و اشید مجدا و خیم فی ذری اروند شعری و حن الی اماذان الی بحدا
چشمک زلال زنده رود از رشحه کوثری نموداریست و نفحات نسیم عنبر پاش همدان از شمایل معشوق یادکاری در فصل ربیعی
ازین مدتها قریب العهد که راوی الحکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید مواج ز ریاحین و شقایق و
در ظلال ان ریاض آبی چون هوای جانان طباع را موافق و لایق شعر وجری النسیم علی رباها سحیا الغنا دوشاها الربیع
مفوفا ابیات ابیوردی بر خاطر کذشت شعر هی الجنة المسمی قریبا و لکن فردوسها ما وشان وکالتواح امواهها
دالعبیر ربی ارضها و حصاها الجمان کان تعانق اشجارها و للریح فی زهرهن افتان تناجی المحبین اضنا هم هوی
مالهم فیه الاهوان و للطیر ما بین اغصانها اغانی نشید و هن القیان الطف صنایع بدایع افریدکار را لشکری معاش داشت
و الکاه این دو سه بیت بقلم ارتجال با انکه مستکام و حال ارتحال بود بر لوح مذکره بکاشت لمؤلفه وجدت نسیم الخلد
من همدان وجدت بدیع و هی للبهلان فقلت یا روضا نعما مرتعا بعذب میاه و اخضر جنان فبلغ
الی شیراز سقیا لتهبا نسیما یبلغ لوعتی و حنان و یعرض سلاما و اق مثل هبوبه من الشرف المهموم کلا وان
و این رباعی فارسی را تالی انشا ان نخست لمؤلفه بر رغم خرد می جو آتش میکیر در دست و هر زلف مشوش میکیر

بر روی ریاض ما چنین آب و هوا، چون زلف نگار کوته‌ی خوشش میگیر، و صفاهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است
و بلسان میاه و لطافت هوای دلگشای او غیرت نسیم و تسنیم خاک او را از نزهت و نزاهت شامل، و فاکهه او را
فرط فکاهت حاصل غبار دامن کاشش مشک سرمه دیده بلدان و رقعه بساطش بقعه نشاط شاهان، حیات
زنده رود در مذاق لطف در ممر جاز راه مفد بفصل داده، و جنات دنیا و جنات عرصات آن آزاد و رخ طرح نهاده
در مبارات بهی سیب کافوری او که تجسیم غذا الجسم و داعی تحمد داحة الروح صفت است، ولیس علی الراح کالتفاح
تفالح اشارت بدان باز ارسیم ریخ بتان بگسته و از نار بر یخ منقطات آن تاریخ بغداد چهره بخون رشته بر کنار زنده رود
فرو میتی را از گفته صاحب عباد خاطر املا کرد شعر یا اصفهان سقیت الغیث من بلد، یا زنده رود سقیت الغیث من واد
در مذکر جناب و اوطان این رباعی چون زلال زنده رود جاری گشت لمؤلفه ای دل که زنست محنت جان درو ان
در یار با ختیار ببریدی هان، از دیدن زنده رود مقصود چه بود، اگر دیده خود آب زنده رود ست روان، وانشات
فی هذا المعنی لمؤلفه لقد ایجبنی قوم کثیر، بوصف الزنده رود فقل سمی، اذا شاهدته والدمع یجری، فاین الزنده رود من دمعی
در جمله بری تطوف و درین اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی گذاشتی و توقع استخلاص و کرید پار داشتی شعر
کنا کبیر بقصها بالعراء، وملبسة بیض اخری جناحها، بنوبه در شهور سنه ستمائه اتابک ازبک بن پهلوان بالکلیه قاصد
شیراز آمد و غارت شوا و مکافات شنعا فرمود عزالدین ابن بجره راست درین حال شعر الهات الثلاث ولا تجد
فقد نزج الاسی فی القلب نجرا، وضاق علی من اسف اهالی، العمر طرب لو صادفت فرجا، تعین تجج بیت التاح احیا
ما این طریقه حتی اجد، لعلی ان طربت ذهبت غما، تعالی الناس من نکات کلحه، اطال غلا دینا وجبی ادانا، واتلف مالنا
من غیر جنبه، و صادرنا فلو انا طلبنا، بجهدلم نجد احلاط مجد، البنا بالبلاد ولا یبالی، ببذل المال من قد خاص لحبر

وتا ملک

بسال ۱۲۱۸ خورشیدی
بلغ مقابله شد

وتا ملک الام یکون بحی، نقلت الی بلوغ النعد برجر، و بار در سنه اثنی وستمائه سلطان غیاث الدین لشکری
چون مور و مار در کثرت و مضار انحدار نمودند، و اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات
عنیف کرد هر چه یافتند برداشتند، و از مبالغت و استقصا در بیش و فتش هیچ باقی نگذاشت و شیراز عالیها سافلها
ماند و لشکر از منهوبات و متاع اغارات قافلها در قافلها راند سلطان غیاث الدین ارتق لشکر را منع فرموده بود
از نجبت آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم مباکیها و کمالین الشکوی علی ذلک التغابی باکیها با لشکر عازم خورستان شد
اتابک باچنین قصدها که می پیوستند و وهنها که بملکت از غیبت او راه میافت هنوز بر کران قمر رفتار هوس
جهان نوردی میداشت و اگر چه کوه وقار بود ع چون محور چرخ گرد عالم گشتن، آرزو میکرد و در سنه اربع عشر وستمائه
تا حدود ری عنان ریز برفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان کار و افراد کار زار شعر
بافرس سابق و رمح طویل، ودلاص زعف وسیف صقیل، مجتمع بودند در خیل بزرگ بمبالات بر لشکر سلطان محمد تکش زد
شعر جیش انا ما سار و داء، اجیشان من طرد غیر قبیل، و دو سه صف از لشکر سلطانی منهزم و متفرق شدند
و او در قلب این مقدار لشکر چون شیران جنگ شعر با بدیهم بیض عتاق کانما، متون اضاء صفقها شمالها، از بسیار
بزبین حمله میکرد و سوار از پشت زین بر روی زمین می انداخت، سلطان مشاهده آن جسارت و بیباکی میکرد و تعجب می نمود
لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضربی زنید دستگیر کرده پیش ما آورید، تا موجب تهور معلوم گردد که چرا پروانه
وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و پشه کردار مستقبل عوصر ریاح میشود، و چون کوه بریغ جای میطلبید، و چون ماه در سر
بمقارنه مریخ می پیوند، لمؤلفه و خلت غابا سود غاب منک حجی، وانت تحسبه دهنا غزلان، لشکر او را در حلقه گرفتند
ناگاه بحکم آنکه، ولکل جواد کبوة، اسب خطا کرد و او از سمند در رزم بر روی زمین جدا ماند، و روزگار تمهید معذرت را گفت

بیت خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد ؛ تا سایهٔ لطف حق بر او افتادی ؛ عاقبت اورا بحضرت سلطنت بردند ؛ از دو عشیه اقدام
سؤال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده حرّی القلب وذکی اللسان گفت معلوم بنده آنست که لشکر سلطان عالم است مطالبت را
سبب همین بود حسن هیئات و منظر و شوکت و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد ؛ با جنابس او در خرگاهی مفرد اشارت
رفت اعیان حضرت و ارکان دولت بخدمت آتابک تقرب مینمودند ؛ و به اظهار انزجار در مصاحبت و وفاق سبقت میبرد
و پیش وزیر سلطان و دیگر امرا از صلبی زیادت میکرد ع بحبیة النفس حرة ملئت کبرا ؛ سلطان حکم فرمود تا اسباب
او را از خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراشخانه و مطبخ و دیگر ما یحتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند چنانکه از حضرت
جنان سلطانی جهاندار در حق چنین مهمانی بآن مقدار لایق و رایق مینمود و تمامت زر از امراء سلطان بخدمت او تا سپید
قسمت کرد چون این خبر بحضرت سلطان رسید بر کمال ارتحبب و نباهت اصل و علو همت او استدلال کرد و او را
در مجلس معاقرت حضار فرمود شعر ظاف علیهم بالمدام مهفهف ؛ اذا ماس مال الغصن تحت ثیابه ؛ تود کؤس الراح
حین یدیرها ؛ لو استبدلت من راحها برضابه ؛ ما دارات حرکات و سکنات او در آن مجلس بزم چون اداب نعمت بجا
میدان رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود ؛ و بر قانون مصلحت و عقل پرداخته ؛ پس ملک زوزن در وسیط شد ؛ وقرار
بر آن نهاد که آتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون که دُرّهٔ صدف شجاعت و نباهت بود ؛ در سمط زوجیت سلطان
جلال الدین منعقد گرداند ؛ و پسر خود را بگرو برسم نوا در حضرت بگذارد ؛ و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس
با قلاع اصطخر و اشکنون که مدار آن پس جدی و سرطان بر مسامتهٔ آن دوران داشت بدیوان سلطانی مقرر و مفروز
دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ مسطور که چهار هزار سال صدای کوس نوبت از قلل این قلاع تعبیه فلک
رسیده است و سخن فردوسی شعر سه دز کنبدان و اصطخر گزین ؛ بود جای شاهان ایران زمین ؛ اشارت بدین

دو قلعه است

دو قلعه است که با قلعهٔ شکسته هر سه مقابل افتاده اند ؛ برین شروط اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت
داد و مراسم مظاهرت و اواصر مصاهرت مبرم گشت ؛ و قواعد استیحاش و مجانبت منخرم ؛ چون پسرش آتابک
ابوبکر صورت مصالحت و تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات حصه موضوع و التزامات پدر را معلوم کرد از اندیشهٔ تشتت
سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتد بجوشید ؛ و رای پدر بر خلل و خطا محمول داشت
با چند خواص مواضعه کرد ؛ در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت پدر با تیغ ماضی و لشکر پوشیده در نشست
چون هضبه ها این با این پدر و پسر پیش حایل نماند آتابک ابوبکر لشکر را از این طرف با ایشان گشته در کمین مکمن
بداشت چنانکه لشکریان منحدر میشدند بر ایشان میزد و می انداخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت
رکاب آتابک برعایت جانب اتحاد و اتمام متقبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان
در خدمت آتابک سعد استغاثت کردند ؛ که نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت او است آتابک ایشانرا
تسکین خاطری فرمود ؛ و خود با فوجی خواص و کردان لشکر مسارعت نمود تا موجبات تهور و تورط معلوم کند
آتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر از میان لا ازدحام بین الملک برکشید و بسر انگشت قلت مبالات حجاب
حرمت ابوت که وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ مبین است تا آداب بنوت بل فتوت از میان برداشت
معافصة پدر را زخمی زد فضیحت لباس مانع وصول آسیب شد آتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید غضبان آسفا
بزخم گرز کاو سر آن شیر جگر را از زین بر ساهرهٔ زمین انداخت و باعتقال او در قلعهٔ اصطخر کانما عجمها من الصخرة
ید الصخر اشارت راند و خود بمتکاء عزت و دولت خرامید و ملکه را با ترتیبی که فراخور حال و مستاهل حضرت سلطانی بود
بفرستاد و ملتزمات را باشارت شعر اذا قلت فی شیء نعم فاتمه ؛ فان نعم دین علی الحر واجب ؛ بوفا رسانید

و اسباب مناصرت متعاقد شد و از مشاهیر آثار و خیرات بردن از احکام قاعده مثل حسن ملکت بالعدل
باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه کرمت خود بفسحت و بر مثال همت مستقبلانه عالی ارکان بنا فرمود
و اسواق مرتبه اتابکی مشتمل بر دکاکین مصفف و بیوت مطبق متلاصق و متصاقب یکدیگر استحداث کرد چنانچه
ارباب انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مرابح اشتغال دارند و در هیچ
اقلیمی بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستعمرات و مستحدثات آن
پادشاه سعید است این ابیات کسوت نظم پوشیده و للمؤلف سوق تسامی الفصول ادیجة مثل النسیم علی الریاض
اذا سری طرز البنفسج غضة فکانما اضحی بما صدغ الحبیب معطرا و تزینت بخدود تفاح داعین وجنی
دل بی ان تقری سوق امانی النفس فیها جمعت وهوی القلوب بما یباع ویشتری و بر سر راه تبریز رباط شهر الله
بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بران وقف کرد و منشور آن خیرات مستمر و جاریست و در آن
ادوار روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر اقبالی را زوالی
موجل ولکل امر اجل ولکل وقت اجل بیست و نه سال در سریر مملکت سلیمان خطبه و سکه را بالقاب زاهره و اسامی
فاخره مزین و محلی کرده بود عاقبت در احدی الجمادین من سنه ثلث و عشرین و ستمایه در عوض گوشه تخت سلطنت
مفرش خاک را بستر و نهالی ساخت شعر فقد المشرفیة والعوالی وتقتلنا المنون بلا قتال ونرتبط السوابق
مقربات ولا ینجین من خبب اللیالی ومن لم یعشق الدنیا قدیماً ولکن لا سبیل الی الوصال بیت جهان را نمایش
چو کردار نیست بدو دل سپردن سزاوار نیست اورا در رباط اتش دفن کردند و در بند هلک او ارکان ملک
باتخاذل قوی و تهافت اجزا بزبان ویل و حرب در مقام ندبه و کربت بگفت للمؤلف ذهب الذی عذبت اللذائذ بعده

رعش

رعش الموثلون کلبید الاطراف هلا دفنتم سیفه فی قبره معه فذاک له خلیل واف بر صفحات قرآنی
آیین طغرا او چون نظریه زلف بر عارض خوبان این بود وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین
تهمتن سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و نوّر قدّس الله تربه اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابو بکر بن سعد چراغ دودهٔ
سلغر و واسطه قلادهٔ سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق الکشاج و نگین گشت و رایت
پادشاهی را بتایید الهی بر قمه هر زمین نصب کرد و صیت علو شان او از مبدا مشارق تا منتهای مغارب برسید
و صیت جهان و عارضش غبار بغی و فاقت از آفاق فرونشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروهٔ
استعلا پیوست و آفتاب اقبال این طایفه در نوبت میمونش باوج ارتقا اقتران یافت للمؤلف فالدین مستبشر
والمجد مبتهج والعرف منتشر والملک مفتخر در تاکید دعایم عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک گیری
و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که دیگران تا منقرض ادوار و منتهم اعمار دست زدهٔ حدثان
و ابیال طریان نگردد پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حدی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام
مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده تظاهر در علم حکمیات و جدلیات و منطق که میزان یقین است شروع نیارست
کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیل قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان چنگیز خان
بر ملوک و ممالک شد و عالمیان را آثار بطش و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه با تصور مناصبت او از شوق مناصب
جهانداری سلطان السلاطین صورت قضیه آمد از سر کیاد لی اظهار ایلی کرد و متعلقات و عراضات را در صحبت برادرزادهٔ
خود تهمتن بندگی اوکتا قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود قاآن سیورغامیشی را یرلیغ بالقب قتلغ خانی
ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر فرمود و بمیامن همت و عاطفت او حالات ملک شیراز از مخافات

وافات ان لشکر در موتلفات اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمی الجوانب ماند و با دل که در کار مصالح ملک نظر
انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد را سقی الله مثواه بواسطهٔ موجبات وحشتی که ازو در خاطر داشت مؤاخذت
فرمود چه او را مراسلات با دیوان عزیز مجّده الله دایما بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزمشاه
او را تمنیت وزارت داده بود بل مبالغت تعلّق کرده و او در ردّ و قبول آن ترددی داشت علی الجمله بدین وسایل
نتایج و شایح طبع خویش را بدایع سلاطین مطرّا و مطرّز داشتی و ازالجمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین
طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آید شعر دعتک الوری یامن باتغالد غدا لواء المعالی والمحامد عالیا واضحی ببرد الشرایع
واصبح بصدر الممالک حالیا صوارم ملک البیض البواتر غادرت اديار الاعادی مقفرات خوالیا اعد العالیک الزمان موالیا
وفاحت خیال منک یحکی غوالیا بظلّ امان الثناء غوالیا وجاءتک من دار الخلافة خلعة تعلیک نالت مفخرا ومعالیا
کذا القطرات النازلات من السماء اذا ما حللن البحر صرن لآلیا در این حال این رباعی انشاء شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابک
فرستاده بود ای وارث تاج و ملکت و افسر سعد بخشای خدایگان و سرور سعد برمن که چه نام خویش تا هستم
همچون الف ایستاده ام بر سر سعد پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعهٔ اشکنوان مقیّد و محبوس کردند شعر
والطیر احیانا یطیر وانما للغامض حین فی الاقفاص در محبس قلعه قصیده نظم کرد مطلع آن شعر من یبلغن حماما بیطحا
متمتعات بلبال وخضراء موشّی بصنوف بدایع و لطایف و محبّر بانواع روایع و نتایج انشا کرد و تجنیسات کلمات آن
غیرت تلفیقات صاحب التجانیس شد و از آن مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت بحقیقت
مست رحیق ذوق گشت و از آرزوی حلی ابکار الفاظش دیدهٔ اهل فضل منتظر و منتظره شد و دال جلّ عمره عن الطوق
چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذّری داشت املا میکرد و پسرش آنرا بر سطوح دیوارها ثبت کرده یاد میگرفت

بدازان

بعد ازان طاوس روح او از قفس قالب بحبوحهٔ جنان فرستادند و ذلک فی شهور سنة اربع و عشرین و ستمائة
و وقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحرین صفی الدین ابوالخیر مسعود بن ابی الفتح السیرافی ابن خال
الصاحب السعید رحمهما الله بر روایت کرد و در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و وجه علاقهٔ لفظ و رابطهٔ معنی معلوم
نمیشد از حسب امکان مرتّب گردانید و فضلا و بلغاء اطراف بمطالعه و مذاکرهٔ آن رغبتی صادق فرا نمودند
و مولانا معظم قطب الدین محمود بن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانهٔ عصر است ازان شرحی مشبع
ساخت و وجوه علل صرف و نحو و نظم صحیح و اصح و فصیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و
براعت و کثرت شهرت این قصیدهٔ غرّا بحدّی ظاهر از مزید ایضاح و تبیان میان ابناء زمان مستغنی است ع
غنی الظباء عن التکحیل بالکحل اتابک در سلوک طریقهٔ احتیاط چنان متیقّظ بود و وجوه مال اکثری را چنان متحفّظ
که کلّ و جزوی اعمال و اشغال بعمّال و متصرّفان و کتبهٔ خود تفویض فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات بفور فسیل و قسط
و صفاق و مراق رسیدی و هیچ وزیر و نایب را مکنت و استقلال آن نبودی که بمراجعت حضرت یا اذنی بر اتمام ادنی
مصلحتی جسارت نمودی و اگر چه از شرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا شراب خوردندی
و مطربان خوش الحان بتغیر زنات مثالث و مثانی اشتغال کردندی و سبیل خراج رسما بالمسامحة سی هزار دینار
زر رکنی که حاصلات معتبرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی آن بودی هر سال ایشان را حصه شان میکرد و اندک غرامه از
مردار میوه و دیگر طرایف بدان ضم میکردانید و هر سال پسر اتابک سعد یا از برادرزادگان یکی را بحضرت فرستادی
و دهقانان مغول را از روی دوربینی که عاقبت نتیجهٔ عافیت بود در بیرون شهر مقام داد و اسباب و ما یحتاج ایشان بر حسب
مصلحت مرتّب فرمود و معتمدان را بر گماشت تا متفحّص باشند و عوام را از تردد نزدیک ایشان مانع و نزد و دوکی را استطلاع

باحوال ملک متبر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت را در بستان فیروزی که دبستان دولت و مستغرس اقبال اتابک بود
اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر گوشه تخت افق قدم نهادی
باسقاقان و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافه متجنده عازم لشکرگاه شدندی و بعد ما که خوان الوان اسماط شعر
وکاندام النجوم ودیما عزبت کواکبها ذوالانعزب او عرض جلة فی النوال ملید تبادرها اوجها المحذب راح اخوان
بساط دولت درکشیدندی پس هرکس بموضع خود مراجعت نمودی اهل فارس پهلوی رفاهیت در مهاد امن و امان
و بستر عدل و انصاف میغنودند و در خواب نوشین خوش بغنودند و اعداد خیرات جسیمه و امداد صدقات عمیمه کار آن بود
که در بنای مدارس و مساجد و معاهد خیر و استحداث خانات و اسواق در دار الملک و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت
و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جا وقف فرمود و در نفس دار الملک دار الشفائی در کمال آراستگی بپرداخت
و اطبای باحذق که ارباب طب نظامی و حدس بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا گماشت تا در فصول اربعه برحسب تحقیق
اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در ازمنه بحرانات که کالقانون و کا
کالطب است مرضی و محرورین را معالجت میکنند و علی الطب لمن حب و حیلمن ردّ بجای می آوردند و علی مقتضی الاحوال
و الطبایع و ان فی الطبیعة عجائبا انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقرصه میدهند و مرتب و دواء غذائی و غذاء
دوائی نگاه میدارند و در جوار آن بستانی استغراس فرمود چون عرصه همت خود عریض لمؤلفه کجلد نعیم و دوح اریض
اشجار متمایلات مانند نهال دولتش بر بلند گشت و انهار سائلات ع تغاص علی درا صفیرة فرق از فیض صیف و ربیع
متنزه حدایق شد و از انواع فواکه و اثمار و ازهار و شقایق در نظرها چون روضه رضوان رایق بر شاخسارها از نغمات بلبلان
طیور صحن بستان پر آواز نوای بربط و طنبور و بحقیقت سر بستان مملکت شیراز امروز است و بسیار رقبات و بقاع متبرک

درنفس

درنفس شیراز و بقاع در صدد انهدام و معرض انخرام بود آنرا تجدید عمارت کرد و در عهد او امام سعید قاضی علامه جمال الدین
ابوبکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادب النفس و الدرس و صاحب رای العقل و النقل بود در زی خرقه بشیراز آمد و او را منصب
قاضی القضاتی داد و رایات اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه در ترشیح طبقه متعلمان و تشریح انواع علوم و تشهیر
درس و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املای عطارد و نوک مژگان مشتری بر نگار سپهر مینا فام بر ورق صحیفه
ماه عالم نورد و آفتاب جهانگرد مسطور است و بعضی اهل عصر راست قصیده در مدح او که اثنا خطبه در تضمین کرد
شعر بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن فانت عزیز المصر یا واحد العصر و اوف لنا کیل العنایة مفضلا
بذلت ید فی بسط الجاه والقدر اتابک باران انعام و اصطناع بر سادات علویه از سر علانیت و سنا و طویت
بزهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض داشتی و جانب ایشان را بر ائمه و علما و افاضل مرجح داشتی و چون بداعیه حسن اعتقاد
خریدار متاع زهد و تقشف بود متقشفان و متزهدان خود را در زی زهادت و معرض من تشبه بقوم فهو منهم
جلوه گری میکردند و بایادی و انعامات او محظوظ میشدند و ارباب بلاهت و اصحاب نفوس ساذجه را که در اولیا و جلباب
خدا تعالی اند و نفوس ملکی دارند از شایبه شعوذه و احتیال خالی و علی ضد هذا الحال از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق
و فضیلت متنفر بودی و ایشان را بجرزه و فضول نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمه نامدار و علماء بزرگوار را بواسطه
نسبت علم حکمت ازعاج کرد و قهرا و جبرا از شیراز اخراج از آنجمله امام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ بود که استحضار
و استبصار او در انتماء علوم عقلی و نقلی چون ریاض بهار از ازهار تبیین استفاده داشت و در شیوه وعظ خود را
ابن القری عهد بل قریع دهر می انگاشت و چون بلبل خوش نوای منطق او از شاخسار منبر بزمزمه موعظه و صغیر و کبیر
و استان بلاغت روزی ازگلزار اسرار روحانیان غنچه مکاشفات شکفته گشتی و بر چرخ فیروزه خرقه نیلی غرامت گرامی

کتابخانه آستانه قدس

ودر و دیوار حقیقت نه بنداز کهی بلوله چون لفظ خوش تو گوهرفشان گردد، درحلقه بگوش از بن دندان گردد، از لف
حروف عارض معنی تو چون چهره آفتاب تابان گردد، جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر که کلیات
وجزئیات علوم را تا حدی متبحر بود که اگر سایلی از غوامض و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات
وطبیعیات ومیزان و هندسه و هیات وحساب وجدلیات وطب وعلم نسب وتالیف واصلین و در سور تفسیر
و تاویل وجوه قراءات و احادیث و اوتایات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سؤال کردی علی الارتجال
جواب مسئله را در ضمن مبادی و مسائل و موضوع آن فن بر وجهی ایراد فرمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی
سالی در میان حاج بموضع عرفات وعظ میگفت و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق
العوارف قدس الله روحه، در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفه نشانده بمجلس او حاضر آوردند
وسخنان او را نیک پسندیده فرمود و تحسینها فرمود و این دو بیتی او راست بر حسب حال خود و اتابک رباعیه
از صحبت تو کنون فراق اولیتر، بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر، چون پرده راستی مخالف کردی، ما را بن ازین با عراق اولیتر
و امام علامه شهاب الدین تورپشتی و مولانا عز الدین ابراهیم قیسی که مفتی الحاج و مفتی العالم بود و در افانین علوم وحید عصر
و فرید دهر و علامه روزگار و اعجوبه ادوار هم بمعتقدات با صد تهدید تعبید فرمود، و حیثا در بر انکار این طایفه اتفاق او بود
ربال و ملک سبا و ابقوت در بست و در دست کبرا بر اسرار ان وقوف اشد و خطا برایت کند و چون باری تعالی ملک او در عصر
زوال مقدر کرده بود انهمه عزم و حزم و رای جزم فایده نداد و ما المال والاهلون الا الودایع، ولا بد یوما ان ترد
الودایع، بعد ازانکه مدتی مملکت فارس که مانند دُر در صدف محروز و محفوظ بود بحکم کل شیء یرجع الی اصله
چون قطره در دریا بر شتی غرق شد و روز بروز دست زده احکام مختلف و تنازع آرا متباین بگشت، چنانکه از سیاق

این

این اوراق شرح آن علوم و معین کرده و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو رب العرش العظیم، حکایت کرده
که روزی جاهلی در لباس تشیخ و تصوف ببارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم با نفایس و نصایح
او تقرب جست وقت نماز شام در آمد باشارت اتابک آن شخص امامت را تحریم نماز بست بیچاره بمعرفت مخارج حروف
نیز نرسیده اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع ناخود ناستقیم خواند، چون از ادای مکتوبه فارغ شدند اتابک اعتقاد در
مقلدانه راسخ تر گشت و از روی استحسان و استعظام در حق او سخن راند و صلتی گرانمایه ارزانی داشت، و نیک ماندست
الحکایت با حدوثه سلطان محمد خوارزمشاه، حذو النعل بالنعل و قد الادیم بالادیم، چه او دایم با خواجه امام الدین
فخر عمر الرازی در ترجیح طوایف زهاد و متصوفه بر ائمه و علما بساط مباحث کشیدی، و بدین دلیل تمسک نمودی که
این گروه چون بکسر لقمه غیر متکلف و حقیر تر خرقه نظیف قانع میشوند و از اختلاف و اختلاط دنیا تعلق بر میچینند
زمانه اندک متصدی تلویح کرامات و مترقی بذروه مقامات میگردند ع هم القوم لا یشقی بهم جلساوهم، و طلبه علوم
در تعلیم و تعلم سالها سعیهای جان گداز میکنند و خون جگر و دود چراغ میخورند و ایشان را این قبول و منزلت پیش مردم
حاصل نمیشود ع الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر، هر چند خواجه امام نص آیت شهد الله انه لا اله الا هو و
الملئکة و اولوا العلم را که نام علما در عقب ذکر ملائکه مقرب و زمره لا یعصون الله ما امرهم اثبات رفته و
این است دیگر را که بوساطت غیر ذکر علما تالی نام خود کرده نهاده الخ که فرموده و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون
فی العلم تقریر فرمودی و حدیث خواجه کاینات را علیه افضل الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة
البدر علی سائر الکواکب در عبارتی واضح و اشارتی لایح با حکمت تطبیق کردی و چون بعد که بتلقین خاطر عاطر سلطانی
بر انکار اصرار میفرمود و بر قرار از رای آن مجتهد استکشاف روزی تلامذه را اشارت کرد تا از خزینه کان اصطبل خاص

دو شخص را پا در دند، و بعد الزام باستحمام و استنظاف ایشان را شرایط حلق و الباس دلق بادار سانیدند و بر سجادهٔ

مرقع پیه از اهل جادهٔ تصوف اند بنشستند فوجی فرا آمده بر قاعده مریدان پیر این ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت

دیوار شیشه کرده بودند و پیر ایشان در حلقه آورده بلطف الحیل و حسن التدبیر اعلام حضرت با مکنت و سلطنت کرد تا بیان

همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوة تقرب نماید، سلطان بدین عشق زیارت مشایخ مزور را تجشم میفرماید

و بزاوی خدمت با تواضعی بسیار می‌نشیند، و از انفاس انفاس آثار ایشان مستمد گشته صلات موفور مبذول میفرماید

چون مسند جلالت و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطان را بدین تصریح اقناع که

این دو شخص دیروز در مرابط خیول و مزابل نشست داشتند، و با صهیل و نهیق موانست داشته رای ملک پرور پادشاه

میفرماید مجرد حلق و تزیی بزی حلق و تشیخ نکرده در نظر حلق متغیر خلق و سیرت ایشان میتواند بود و پوشیدن جامه

ازرق کسی را از رق هوا پرستی خلاص داد تا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت شعر لبس التصوف ان یلا قیاد

الفتی، وعلیه من لبس المجوس مرقع، بطرائق سود و بیض لفقت، وکانه فیه غراب ابقع، مکو بمقابل اند که ساعی متعلی

که سالها در کسب کمال نفس و تفنن در معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است

معرفت تصدر موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون سلطان اعتراف کرد

و از بساط مجادلت کنترد، بعد هذا الحشو الذی هو الذمن جس ما فی الکاس، والطف من شمامتر تداد فی مجلس الاستیناس

ع هم با سر قصه خود آییم، بدار مملکت اتابک را امیر فخر الدین ابو بکر مقرب الدین مسعود بود و این فخر ابو بکر نسبی و اصلی

رفیع نداشت پدرش را ابو نصر حراجی کهندی از جمله رعاع الناس و سوقه او درس و دون البلوغ بود که حراجی بطبخ

اتابک کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیا نحاس وجود او بود بر وی افتاد و ما الدولة الا الاتفاقات الحسنه

مخایل

مخایل رشد و شمایل شهامتی در ناصیه او تفرس کرد او را در عداد خدم طشتخانه معدود فرمود و از ان پایه بعما قریب بخزانه داری

موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطر و محط وفود اعتماد و اعتقاد اتابک شد و در ضمن

تربیت الملک کشیده قامت از او که چو سرو سهی ان السری اذا سری بنفسه با دک مدت منصب امارت لا بل منزلت

مشارکت در مملکت یافت، و در حیازت کمال دولت و افاضت سجال کرمست و ترقی بمعارج قصوی همت

و تقصی از لوازم سمو رفعت بدرجه، ولقد سموت بهمتی وسابها طلب المکارم بالفعال الافضل، درجه یافت که در میدان

روزگار منار آثار او در دیده مناقب ملوک ایام و تاج تارک نام داران مشهور و اعوام شد شعر بالسعی و الجد نعمتر

یاتی ولا تقنع بشبعه، فالفذ فی عقد الحساب بعید سیصیر سبعه، و درین حال که ذکر او ثبت میکنیم این قطعه انشا

کرده شد المرء فبجد وجد سعیا تنل برغائب، فالمجد عن ذی الاحیاء بغایب، بهمته یسمو الفتی لا محالة کطایر

جو بالجناح المناسب، تدرب تدرج للمعالی تصاعدا، ولا تخش عن دهر اتی بمصاعب، فان لم یکن اصلی زکی و منسب

فنفس عصام سودت للمناصب، ولا تغفل التقدیر یجری بحادث، وما کل مطلوب برفق لطالب، لان جد و کد المرء

تقضی بجده، وذا الکسل المفوت خلوه خایب، تفاصیل صنع مکارم او از تشیید مساجد و تمهید قواعد اربطه و سقایات

و حمامات خصوصا و بذل اموال و استعمار خزاین عموما مجبول نفس و مفطور همت و مخترع اریحیت و مبتدع حسن سجیت او بوده

و تربیت ائمه و افاضل بوفود انعام سائغ و ایواء ایتامی و ارامل در کنف مرحمت شائع در ین موضع مفضی بتطویل خواهد بود،

ولا و جد مع الوجدان، ولیس الخبر کالعیان، و تواند بود که بعضی متاملان آثار از قبیل احسن الشعر اکذبه پندارند از

اشخاص رقبات خیر انچه امروز معمور و مزین است، مدرسه هم و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در ان متعین و اخبار املاک

که در سلک وقف کشیده، و هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع است با وجود تغلب و تعدی متملکان

وفات و تصرف فرزندان او استدلال میتوان کرد بر مکارم ذات و جلال پسندیده آن عزیز مصر مروت
و کریم عرصه فتوت ؛ و مع هذه الشمایل در صدق عبودیت و لیمنت آثار ثانی بود و مبانی اخلاص و صفاء نیت را
بحسن عقیدت بنا نهاد لاشک بر نام نیک که عاقبت محمود جز آن نیست فایز شد ؛ و سعادت دنیوی و اخروی را حایز بیت
بزرگ همت باش ای پسر که زینت تو چنانکه همت تست آن قدر تواند بود ؛ والحمد لله وحده ذکر قوانین دار الملک
شیراز و اعمال و ما یناسب لتلک الاحوال منقول از راویان اخبار و ناقلان آثار مشاهیر این دیار چنین است که در عهد اتابک سعد
سعد بن زنگی طاب مثواه کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و ازدحام خلایق و عیش معاشران بمقداری بوده
و تمغاء و ادرارات و طیارات و قوانین و نوایب و تقیر و مواشی چنین نبود ؛ و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و عشر
و مساحت و خرص با املاک ملاک معهود نه ؛ و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بذر و تقاوی از خاصه دیوان مقرر شدی معامله ابرا
بمناصفه موسوم بودی ؛ و الا اصلا قلم تعرض مطالبت بحشم داشتندی ؛ و سحاب منافع و عواید متصرف ملاک را مسلم
الا ماشاء الله سعی فیما طیب الامال نلت لیتها دنت ؛ فیه و من العیش المهنی بعیده ؛ اتابک ابوبکر انار الله برهانه ؛
با خواص دولت و اعیان مملکت مشاورت کرد در مدت شاه اکنون اطماع امراء مغول و توقعات خواتین و اخراجات ایلچیان
زیادت از آنست که بوجه حاصلات این مملکت و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری
و مهمی لابد است بدان مضاف میکردد و رای همگنان در مصلحت چه اندیشه دارد ؛ در این اندیشه و مصلحت منهی عماد الدین
میرانشاه منصب نیابت داشت در دیوان اعلی و مولد او از عراق بود و بنا بر طبیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر
رخصت هست اولوالامر را برای ذب از حوزه اسلام و رعایت مناهج جمهور و ضبط امور ملک و ملت از اغنیا
و ارباب ثروت بهر وجه استمداد کردن بلطفا و عنفا طوعا و کرها پس ادرارات و طیارات و تغییر در دار الملک و اعمال

وضع

وضع کرده قوانین بر دخول اصناف قماشات و عبور خیول و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین کردانید و تمغاها انواع مطعومات
الا جو و گندم بر بدیه گشت و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از سیل اودیه بود و حاصلات
آن اهل استعمار و دهاقین و بناه را شایع و مهنا بنصف مقاسمه فرموده و املاک اربابی را از قنوات و طواحین و دوالیب
و بساتین نسبت اشخاص و حسب موضع ربع و خمس و سدس و عشر بالیسار و العسار آغاز نهاده و استخراج حقوق دیوانی از
مزارعات و اشجار مثمرات بر مساحت و تقدیر و خرص و تقریر مبنی ساخت و در قری الا غاشیر از چون مصب نهر اعظم
بوده و عراص آن نواحی از ترقرق زلال آن طیره باغ ارم ؛ دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزا و ادوار
اجزاء مشارب تاکیدی زیادت رفت و درین باب تضییق بالاحد و جرعه الفراغ نیز در مذاق اهل استحقاق و لکل اناس
مشربهم منغص گشت مثلث که اگر کسیر اللقمه در مجرای حلقوم بکیرد معالجت از تجرع اب معاجلت واجب داند اما اگر
اب در رهگذر گلو کرفته شود وجه تداوی بهیچ خیر شوان جست و دست از نعمت حیات باید شست شعر یداوی علاء
من بعض بلقمة ؛ و کیف اداوی اذ شرقت بماء ؛ امثال اعلا بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امتثال یافت و تغییر و تطهیر
بر صفحات دساتیر و قوانین نامه ملک این رسوم ارتسام اموال عالم بخزانه اتابک عاید شد اما عماد الدین میراث میراث
بدنامی برد و انواع آداب را منتسب و با سبب نظم و نثر منتسب بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن شکایت از
عزل صاحب عمید الدین و نشاندن شعر لسنة مولانا علی رتاج ؛ و ذلك فخر العبید و تاج ؛ تحیرت لا ادری و داء لعل الدوا
وان من بدا دو سا مزاج ؛ اترضی بکون العبد معزول فارس ؛ و منزل ارض العراق نجاج ؛ تبهرتها عی و هی کالتبر خالص
و للقوی القلب کان دواج ؛ و للحزرات الوذل شتی مواضع ؛ و موضع ترصیص الجواهر تاج ؛ الحق ار تغرس افاضل من وضع
موذیات و موذیات بخزان طوایف لا ایق است مذموم ؛ والشفقة علی الملوك شوم ؛ و خردمندان گفته اند

قطعه ای در جواب
عمید الدین در جواب المحله
نشاند و دارا
وزن در دری التقر
رب ودیت در قلم آمد
و علی بغی الثنی الحبیس میاه
و بعلیم الثنی النفس رواح

نج خیر در نیچ موضع ضایع اشد و دخامت آن تابع چراغ در آفتاب . و خضاب در شباب . و تواضع با مستان
واسرار کفتن با زنان . و شفقت بر کار سلطان . چون اتابک بر جهت مشیران حضرت ارکونن مثال رعایا تجرع نکرع
کرد و در شب غفلت از قبول نصیحت ع فردای قیامت کرم ور دیست کن . تنغ نمود علی التدریج نقایس املاک و نواحی
ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضات و جماهیر اعیان و کفا با حوزه دیوان میکرفت و صاحب باد در معرض احتیاج
دیواری دا باز خواست سلطانی می آورد لا اله الا الله بیت عتاب چون تو ئه اندر ازاء طاقت من . مثال حمله شیرست و
حیله روباه . حکایت ابو منصور خلیفه نمود ارحال او اند . من لم تشبعه خلافة الله فی الارض لم تشبعه ضیاع الیتامی
والمساکین . و فی این بیت که ام معن فیا موقدا نارا لغیرک ضوءها . ویا حاطبا فی غیر حبلک تحطب . قاضی عز الدین
العلوی را که خاندان ایشان دوحه سیادت و قاضی القضاتی بود از اعتناق شغل قضا معزول کردانید و تمامت املاک
موروث و مکتسب ایشان در دار الملک و اعمال با قبضه تصرف کرفت . بنا بر انکه طایفه سادات در شیراز قومی
انبوه اند و تغلب و استیلاء تمام دارند . اکر حسب ثروت مال و فسحت املاک و منصب حکومت و قضا با شرف نسب
سیادت ایشان جمع شود سودای تملک و سلطنت در ضمایر تمکن کیرد و مملکت شیراز را از تصرف بن استنزاع
کنند پس منصب وکالت حضرت سلطنت در تفحص املاک ممالک و دعاوی ان بقاضی القضاة السعید مجد الدین
اسمعیل الفالی اکرم الله مثویه که شافعی ثانی و نعمان زمان بود تفویض فرمود . و فرمان داد که حجج وثایق املاک را
مطالعه و احتیاط نماید . هر تاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمه شریعت بر صحت آن مکتوب مسجل علم شان
وکیل دیوان وکالت دهند تا بر ظهر آن مضا را اسجال دیوان اعلی موشح بتوقیع ارزانی داشته اید و الا که حجت
انتقال را تاریخ ازین مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب استنزاع رود و ثقات ثقات و اثبات

روات چنین اثبات کرده اند که روزی متظلمی وثیقه بار کاه سلطنت آورد . در خدمت اتابک شمس الدین عمر منجم
حاضر بود که از جمله اکابر حکما و علما نامدار بوده و طرایف ظرافات و لطایف طبع او چون تصانیف او در علوم
حکمت و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه کرده عرضه داشت که بیکسال دیگر
ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب نمود در جواب کفت حکم پادشاه بر انجمله است که انتقال پنجاه ساله
معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سال است اتابک خاموش و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود و چون اکثر
نواحی کرمسیرات از عهد پدرش باز در تشبث امراء ان اطراف بود و بعلت اقطاع و حاکمیات و تصرف قطع
و تصور انا وجدنا اباءنا علی امة چیزی بدیوان اتابک نمیرسید ایشان را مدمر و املاک را مسخر کردانید . و متصرفان را
بر غارز غ مخاطبات عنیف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد و اکر کسی باستظهار اعوان و
اعتماد مناعت مکان طریق تمرد و شرارت میورزید . و چند روزی از حکم او امر کردن مطاوعت میکشید شجره
بنیاد او را استیصال میکرد و ثمره امانی خود مستحصل و نظر بر انکه حالت نظر بنعمت جالب نظر نعمت تواند بود و اهتمر
اعیان و خدم را بر تخطی خطه طغیان و خطا و قیام در مقام استغنا دلالت کند و از طریقه انتجع کلبک یتبعک
دور افتد و اقارب را بر نعمت خویش کمتر تصرف دادن چنان باشد که عقارب را نیش و مور را پر و کرک را در کله سر
دهند هیچ وزیر و نایب یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را اندک روزکاری بملابست اشغال منصوب نمیفرمود
که عقد سیجر التقیل و علت رفع و استدراک دریای اذلال مصادره مخفوض نمیکرد چنانکه کفته ام . نصبات
بالجمیعه نصب فی الحیوة او شغلت عزلهم عن اللذات و عملت عامل جاذ للنکبات . شعر . ای دیم سر تنحی
بوصال لم تو غنی ثلثة بصدود صفت ما لعد سیفیل و شعب بوان . چون از حکم برلیغ تجربه قلاع

بر ارباع ممالک ایلچیان بهر طرف روان شدند، در شیراز محاسن محاسن و محاصر نا محصور بر قلع و انهدام مقصور گشت

اللهم الا قلعه سفید که از بهر منافت بر کمال حصانتش آن ازحضرت الناس العارفت و معاف فرمود

و آن قلعه ایست شما در نواحی نوبندجان بمو و ارقبه قلّه سما بر مفرق کوهی از صخره صما بنا کرده، یطاوح سماکها

فنه الجوزاء و یناطح و عولها قرن ثور الخضراء عذراء افترعها من قدیم الدهر لیس بمسلم و لم یهیج الوهم الیه

الا بمرقاة و سلم معلق العقاب دونه دوما اظل السحاب متونه، مینک هست از مطالعه ارتفاعش دیده زرقا

کند، و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره و از چاره بر شدن فکر دانا قاصر، و از اندیشه فرود آمدن رای زیرک ابتر

بیت نبد باشش از ابر برقه تر، که بد باشش از ابر برقه، و راهی صراط آسا شد باریک بر آن ممدود و بقدر اینکه

یکسوار را مجال مجاز تواند بود و بالاء قلعه زمینی مسطح مستطیل قریب یکمیل جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار

مزین بانواع فواکه و اثمار و در سالی تعداد اشجار مثمره آنجا کردند چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار بن درخت ابخیر

در شمار آمد و با این وسایل آب صافی تر از روان عاقل ع ثیاب بماء مثل ماء المفاصل کالحیات سربت فی

جنباتها بل کسلسال اللجین جرت علی دجاناتها یضاهی رضاب الغانیات حلاوة، و یزوی علی اطباق الهواء

لطافة، از فرق قله جاری و سایل و آسیائی بدان آب دایر، و از یک کوه بازطرف وادی منحدر، چنانکه صوت گذر

آن از صطقاک رعد نوروزی میر یک میل راه خبر میدهد، اتابک ابوبکر آنرا دایم بخزاین و اخایر و ذخایر مشحون

داشته بود و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد آنجا گماشته و از پیش حوادث روزگار مولی مکین و معقلی

حصین میشمرد و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحی نوبندجان غلات و نقل بجا از قلعه رفتی و آنچه محروز بودی

بر لشکریان در عوض نان پاره قسمت و فردوسی بدین بیت آنرا خواسته است بیت دری بد که بد نام آن در سفید.

که ایرانیان

که ایرانیان بدان بر نهادند امید، و امروز در بلاد مؤمن و طاغی این و یاغی مهشته بدین حصانت و از آسیب نشان نمیدید

و اعراق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم و نثر در نظم اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند صفت حالت این قلعه است

و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعه ارسلان گشای که ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری

بطریق افسانه آرائی ایراد کرده که شخصی از آحاد لشکر دار آن سلطان بوقت مرجعت از سومنات از دهانی را

بکشت بر در قلعه غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن سی گز بالاء آن بود و عرضش چهار گز، و اگر کسی این سخن را

استوار نداند برخیزد و آنجا رود تا پوست آن که بر در قلعه چون شادروانی آویخته است مشاهده کند در این مقام

باری چه دست از قهارالت و در بنوحقیقی از مجاز نفوز، چه هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد

و خود را از پایانی بی نیاز نداند برخیزد و بنظاره رود ع گر نیست باورت زمن اینک برو ببین، تا فلک

البروج را مماس رواسخ جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از زهاب سیال چشمه الخون در جگر ایستاده یابد

حکایت کنند که اتابک پیوسته مفاخرت کردی که در ملک من دو چیز هست که پادشاهان نامدار را در هیچ استرا

و شهر از آن گریزد و جز بدان گریز نیست یکی حصنی چون قلعه سفید، و دیگر نزهتگاهی چون شعب بوان، دوحه

دلگشا تر از حدیقه ریاحین و طارم خلد و باغچه ارم و نزه ترین طرفی از هشت چارگانه عالم در اسحار بهار

ان حناس طیور مختلف، بر انواع اشجار با صفای اصوات مؤلف، اغانی این معانی را ترجمانی میکنند شعر

معالی الشعب طیبا فی المعانی، بمنزلة الربیع من الزمان، چون سلامی شاعر در خدمت رکاب دوران

حرکت عضدالدوله بشعب بوان رسید، باشارة عضدالدوله در اوصاف اطراف نزهت و طراوت

انجا قصیده غرا انشا کرد و از الجمله اینچند بیت تحریرا متناسب و متناسق بود شعر اسرب علی الشعب اذا حلل دو ضیر انقا

تدراد می خسند فازدد ند شغفا اذا البن الهیف من اغصانه ورقا ولقی العجم من الطیاره نتفا وثمرت

جنة الاغصان مثمرة من نازع قرطا او لابس شنفا والماء بینی علی اعطافها ازدرا والریح تعقد فی اطرافها

شرفا والثمر تحرق من اشجارها طرفا سورها فرینا اخماطرفا من وائل نحبت درعا مفضضة او قائل ذهبت

او فضضت منها طلت ترف لنا الدنیا محاسنها وتستعد لنا الالطاف والتحفا من عارض وکفا او بادی

خطفا او طائر هتفا او سائر وقفا ذکر شاهزاده سلغور شاه فرزندش خان بن سعد و

حکومت احوال او چون صولت برادر وکثرت وساوس خاطر او مید انست از هوس مملکت در مال و ملک

وامور لشکرکشی بکلی اجتناب کرد و او شاهزاده ادیب بود صورتی جمیل وسیرتی نبیل داشت طبعی زاهر

چون زهره زهرا وخطی دلکش چون غالیه بر چهره حورا وارازوی که بیت جهان نیمی ز بهر نیکنامی است

دگر نیمه ز بهر شادکامی است شعر هما وهما لم یبق شیء سواهما حدیث عتیق او عتیق رحیق و انی من اللذات

عمری لقانع بحلو حدیث او بمر عتیق بیرون شهر از طرف شمال سرابستانی را چون ارگه خلد در روضه نعیم

ساخته بود و او را صبوح آباد نام نهاده نصیحت ابی المعتز را بگوش جان استماع نموده شعر فبادر بایام السرور

فانها سراع وایام الهموم بطاء وخل عنان الحادثات لوجهها فان عنان الحادثات عناء و در شب

و روزی روی بهشت و روی شاهدان پاکیزه رخسار کرد و از جهان همنشینی چنگ و همدمی جام اختیار

کاه در مستی پیش غنچه دهان خوبان که باجس تبسم آن صبحدم از دمسردی بر خود میخندد چون شمع از دلگرمی

میگریست و باز در اثناء مفاوضات شکرریز بتان که با یاد شیرین شمع فرهاد وقت او سوزد چون غنچه

خندان میگشت مجلس او دایم باناشید بهار آذار و کفات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی دیبر تی

چهره

چهره رنگان ایاقی ملاقی بود و در جهان ملتمس او همه آنکه دمادم عیش در ده می لعل ارغوان ای ساقی که زغم بلبم رسید جان

ای ساقی تا بو که خواب کردم و بازرهم یک لحظه زجور این زمان ای ساقی و در نقل نقل ساغر و تمثیل نقل شاعر این ابیات

که موجب فرح وافر و سرور کامل و نشاط بسیط است در دایره حال او متقارب بوده شعر وما العیش الا مع الغانیات

صباح الوجوه ذوات الطهر وشرب المدام بماء الغمام وعزف القیان بوقت السحر وانجاد سرو عیدان اس

وشاهسفرم غضیض النظر وبیت خلی وفرش وطی وطیب ذکی وشاب عطر فهذا النعیم وکل السرور

وما دون هذا فعیش کدر زمانی بیاری بند قبای دلربائی گشاده و سر زلفی شکسته و ساعتی بیاری حلقه گوشواری

کشیده و گره طره یار بسته هر دم ملاح نشاط در دریای وصال محبوب شرطه مراد سفینه آرزو را بلب

و کناری رسانیده و خیاط اقبال اندازه پیراهن امید بر قامت مقصود گرفته و وصال در افتاده در صبوح آباد

باد عشرت شب دوش با شاهد دوش بر دوش غم دلگویان و در شب از غلواء برنائی داد طرب دادی این بیت

سرایان بیت عمر منی ای شب بپایان نرسی جان منی ای صبح اگر بر نائی و در روزگار از دور چشم بد در کشمکش

دگوهر این معنی را با الماس خرد میسفت شعر فانی الفتی فی الدهر خل مساعد فان فاته الخل المساعد فالخمر

کار او بر منوال مطرد بود و گوش هوش سخن این مقال را مسترق و دیده عقل بدان منتبه بیت بروز شنبه بکف شراب روشن نه

که از نبید سود مرد را گشاده گره چو حکم فرد از دنیک خلق یکسان نیست در روز کن طرب یاد خور یکشنبه

دوشنبه ار چه که مجموع نیست یکباری شراب و سبزه و دلدار در دوشنبه به سه شنبهی که تماشای عاقلان باشد

موافقت کن و می نوش و زهد پیشه منه چهارشنبه روز مظالم است مشو بدان رخانه ده داد خود از نبید بده

چو پنجروزه خمار است روز پنجشنبه تنگشتنش باده دوش هم زباده بزه چو کار عامه نماز است روز آدینه

بو خاص شو گمان نشاط کن بر زه ؛ اگر بود بکفم سیم و دراجل تاخیر ؛ همین کنم که تراگفتم ای پسر بالله ؛ وقتی درین معنی این کلمات را
مجلس انس می آرد و دستار فرستاده ام السبت سبب لجر الایناس و دفع الکاس ؛ واحدا لاحد اخذ ایدی الندامی
بالمدام ؛ ومن شرب فی الاثنین الاثنین فبرء الاوجب الحام ؛ ومن شرب الثلثا اصل له الشاغیش رفیع ؛ والاربعاء
یکبرار بعا علی الهموم ؛ اذا ادار کاس العقار فیه ؛ والخمیس لفلک العیش طیعة خامسة شعر قم فاسقنی قبل الصبح المسفر ؛
یوم الخمیس علی طلوع المشتری ؛ والجمعة جامعة لوسایط العرس والتعریس ؛ ودر خصد لوفا ابن الکرام بابنة الکرم
اعنی الخندریس شعر واذا لقیت الجمعة الزهراء ؛ فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر ؛ وچون در اثناء ایام ابتهالات را
مستمع بودی و خطرات عیش و عشرت را منع در شهور متبرکه نیز تقاضی بجستی تا وصیت ع اذا العشرون
من شعبان ولت ؛ را کار بستی و ارگفته کاتب کهنی ابو الفضل ساقی زمی ناب کهم کلکون کن ؛ و اندیشه تقلید زسر بیرون کن
عشرون چون زشعبان شد و کل حیره نمود ؛ تدبیر وصیت اذا العشرون کن ؛ فلما ابتدی هلال الصیام نحن علی الکاس
والبربط استهلال رمضان را دبت و دنت الله بکعبی بدامن خم النبیذ القران تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف
مجید بخطی غیرت لؤلؤ منثور بر سنگ کلبرگ مسطور نوشتی و بکعبه معظمه فرستادی این بذله مشهور باشد که نظام
الملک صفاهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت و لطافت طبع او نجم رفیع ناجم اول فتی
در روضه نضیر کناجم ؛ وهو کاتب شاعر منجم ؛ و تول بذر یقی در رمضانی بخدمت او رفت ؛ وار سبب ادمان تحریر
سوال کرد شهزاده فرمود که نیت راسخ شده که هر سالی بخط خویش سی پاره قرآن بحضرت کعبه اجلها الله فرستم
نظام الملک در جواب بر بدیهه گفت چون شهزاده با دامران کار نکند بارخانه صاحب فرستادن اولی باشد
واو را رباعیات لطایف ابیات کلها خمریة مفسقة غزلیات معشقة کالنحل بنقد وکالهواء رقة

متضمن

متضمن صنعت کلام جامع و امارات سلاست و لطافت از دیباچه آن لامع ؛ اما در خور همت مقبلانه دستگاهی نداشت
شعر همت صنایعه نا بودی عباء مع فضله و سخائه و کماله الا انصور وجوده عن جوده ؛ لا عیب للرجل الکریم کماله
چون از مقتضای شعر الکیس والکاس لا یجتمعان و هما فرع الکیس حتی علا الکاسا ؛ از می اندیشه در دام ناکامی
می پیچید و بزعم دهر خاکی رهم از باد آبی بر غم آتش فعل می ریخت ؛ و در شکایت فلک دوار و روزگار ناهموار
از طبع آبدار آتش این معنی می انگیخت رباعیه بچرخ گردش تو خرسند نیم ؛ آزادم کن که لایق بند نیم ؛ گر میل تو
بر بی هنر و نا اهل است ؛ من نیز چنان اهل و هنرمند نیم ؛ و با آنکه جوامع ضمیر او حسن مشعوف بود بر استیفاء لذات
و تمتع از عیش و شهوات مقصود بالذات میشمرد ؛ در خیال او مجال تمنای حکومت عین محال می نمود ؛ بلکه ملک
بملک سنجری جرعه جام ساقیان را ترجیح نهادی اتابک هنوز از جانب او نا امن بود و نظر اهتمام در اشتغال حجت
بر حال او می انداخت محقر ولایتی که حاصلات آن بسیم مطربان و جایزه شعرا و ریاحین مجلس را وافی نبودی چون
در زمانی در داشتی ماه و سال بر نیاید بتکدیر و تغییر اشارت راندی و از امرا و اکابر کسی را پایانه که بطریق خدمت
پایانه بمجلس و جناب او حاضر شدی با وضوح این دلایل وقتی از اوقات بمسامع اتابک رسانیدند که سلغور شاه
در سبوح آباد لشکری را تعبیه داده و با بعضی امرا از سر بغض وابرام اتفاق کرده که مخالفت و بغتة بنیت مقصود را
قصدی پیوندد ؛ و بعصابه عذر عصابه ضلال دیده اقبال باز بندد ؛ برین نمیمت باطل و تهمت عاطل که بهمت صاحب دولتان
نسبتی نداشت هواجس نفس اماره غبار انگیختن آمد تا به امارت و دلیل با جمع امارت و لشکر در سبحه می چون نسیم صبح
سحر از آسمان بگذشت ؛ و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام را الحلیه ساز آمد چنانچه ابو الفرج بو همی گفت شعر
لقد تبسم ثغر الصبح من فلقه ؛ ومات جنح الدجی محلا من فرقه ؛ وصفو الدین انما ما الذی لقیت اعباءه وهم الا ظلام من شفقه

برنشست و صبوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون مصدق تقریر تمام بنام حرکتی مشاهده نرفت
و اثری یافته نشد یکی را از مقربان باندرون فرستاد تا از تجشم رکاب اعلی اعلام کرده در دیده نظر کار رود و پوشیده
خبری آرد آن شخص در رفت تمامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده یافت و سورت
عقار زمام عقل همه را در خلاب حیرت انداخته مصراع صباح و صبوح و می قلقله گل و گلبن و بلبل و بلبله مطربان از نوا دم
بسته دست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته و می ریخته و شاهد خراب
و عقد کردن سبحه دف از طپانچه خوردن دمی آسوده و دیده نای کیفی ننموده چنگ گیسو آشفته را چون دلبران
بوقت عتاب روی در دیوار و بربط از شاخسار بانشاد این غزل آمدار عجب که نمرده بود خفقان را سپیدار لمؤلفه
در چنین صبحی که باشد شاد مست ؛ در دم باد صبا شمشاد مست ؛ چشم نرگس از شبانه در خمار ؛ غنچه مست و سوسن آزاد مست
چنگ مست و نای مست و ناله مست ؛ مرغ مست و صبح مست و باد مست ؛ عاشق آنم که او بر طاق دیر ؛ بنده وار
که زود افتاد مست ؛ چون دل مست شرف ذرات کون ؛ از شراب لایزالی باد مست ؛ سلغور در خانه خلوت
سر بر کنار مغنیه نهاده بود و جامها بیرون کرده و از جامها ملآن که جز ده طافح افتاده خادم را از برای تنبیه او
در فرستاده سی والیح تحدر اطراف الرداء کما انهی الشفوق علی تنیر و شنان ایهات ابیات قاضی یحیی بن
اکثم موافق آمد شعر فقلت خذ قال کفی لا اتاعدنی فقلت قم قال رجلی لا تواتینی انی غفلت عن الساقی فصیرنی
کما ترانی سلیب العقل والدین معنف و ذلک تمام و تبرید آب سرد و حموضات اندک افاقتی یافت و باکیا جامه
بیرون رفت و مستانه مراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون او را بران هیأت دید پشیمان شد و از سخن ناقل
بجان سلغور شاه صفاء باطن خود را چون باطن برادر مقابله کرد دلش در غلیان آمد و از تصاعد بخارات مواد ذوبان یافت

قطرات

قطرات عبرات را بر صفحات وجنات ریزان کرد و نبیده باز گشت آتابک عنان بمخیم اقبال تافت و سلغور را فرض
تمام بواسطه قلت دخل و کثرت خرج جمع شد و از ان جمع خاطر پریشان لمؤلفه تا بمیرد آتش غم میکنم من کار آب ؛ نه چه سود
از این چو آتش بر د آب کار من ؛ از لطیفان مجلس روایتست که صباحی در صبوح آباد بالحاح و صیاح از سر مسرت
و ارتیاح اقداح راح را برغم قدح هر قداح در گردش آورده بود و یاقوت مذاب صراح از دیده پر آب صراحی
چون انجم روان کرد بیت رنگ گشا آن صبح را رنگ و نوا تازه بین ؛ زخمه زنان صبح را ساز و نوا تازه بین
رنگ نباشد ز مشک شب تیره نماند لاجرم ؛ باز برآمد کنون صدف غالیه سای تازه بین ؛ و مطربان برین آهنگ و آواز کشیده
بیت هر که بادو صبوح خورد فلکش دولت و فتوح دهاد ؛ و آنکه قدر صبوح نشناسد ؛ ایزدش توبه نصوح دهاد
می خورانرا خدای عز و جل ؛ گنج قارون و عمر نوح دهاد ؛ چون کاسی چند متناوب کرد و دو سه شراب وقت
سطر به راتجاذب ؛ وقت چاشت در آمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابک رود ؛ خواص عرضه داشتند
که جاعتی عزما لا غما ابن غما ؛ پیش بنده میمون دعا دولت میگویند ؛ و مزید عیش شاهزاده چون دو جانب خود محجوب بیند
در خزانه زر و در دست بجز ساغر نداشت بیت زر باید زر که ضرب شاهی دارد ؛ معشوقه چه داند که فلان قبیل و حسبت
از حیثیت کریمانه و لطف سجیت پادشاهانه از خلف میعاد و مطل مرتاد و تسویف بوجهی که مداخل آن متعین نبود
استنکاف نمود و عزم رکوب را از آن کروب باطل فرمود شعر و اذا الهموم بعثن عذرا و امزج بنار
الراح نور الماء لم تبرك منها بعادم عهدها فی الدن غیر حشاشة صفراء پس فرمود تا بدین اشارت بیت
در کش که بهار آمد و شد بهمن و دی ؛ جام و قدح و صراحی و شیشه می ؛ بر کش بفلک سرود و بنواز و بزن
چنگ و دف و چارپاره و بربط و نی ؛ اهل طرب بدستیاری یکدیگر چند ساز را باهم ساخته کردند و ساقیان

دو دستگاها و رطلهای گران در دوران آوردند؛ و باده پرستان در مقام هل من مزید من عقار میکشند
بیت: ساقی که داد که خورد و که ستد؛ در کف کیست که دارد که بمن داد بیار؛ غزا چون مجلس را برنگ کرم دید
و زهره از پرده‌داری آن در خوی شرم داد و دست وظیفه جام و صراحی شده؛ و کف دست شنید لب و گوش نای
و دف مفوض گشته و حشمت صفت از آن نزدیک دور شدند؛ و چون چشم به چهره سلغرشاه از تفرق ایشان
خبر دادند در حال جانب کشید؛ و با خواص خود متوجه خدمت شد؛ اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان
در پرده سازی و رود نوازی آمده سلغور را گفت بر سبیل ارتجال از نتیجه طبع خود بدیهه انشا کن تا این پیر خمیده پشت
رعنا و برجسته تن دل اندر وارا؛ به انگشت اشارتی بنوازند؛ هر چند را طرب بر و بسته بود؛ در دو در کار
با او آهنگ جفا تیز کرده و در مقام ستیزه نشسته؛ جهان روشن بر دیده او تار شده؛ و بر دل کوهیده
اصطحاب او نار حالی این دو بیتی انشا کرد و از مطربان استفتا کرد رباعیه: گر من چو تو بخت همنشین داشتمی؛
با خیل همیشه سر گرگین داشتمی؛ ز میان که تو به دو نور میداری؛ گر من بی ز چنین داشتمی؛ چون این رباعی را در خوا
از دیده گوهر اشکه تا لآلی الفاظ را مثابت بر چهره روان کرد و برخاست؛ اتابک گفت سلغور ابیات
میخواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده میراند؛ حاضران صورت تراکم قروض و شدت عزا عرضه داشتند از
خزانه عجالة الوقت زاده صره زر و ده تخته جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد و نوید داد که وجه قروض را
از خزانه داده شود؛ و اقطاع بر قاعده مقرر کرده آید هنوز بعرض نارسیده بر مطغیان و خواهندگان تفرقه کرد؛ بعد از
مدتی در عوض اسعاف مطلوب و انجاز موعود او را نادع تجریع فرمود و بسبب بدگمانی وجود او را که در کرم رکنی
سالم بود چون شعر مزحف تقطیع تن و جان او در محیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار را از گفته او تقدیم رسم مراثی

این

این رباعی میخواند رباعی: بن بلبل باغ طرب پاک نهاد؛ کایام ورا چو خار و خاشاک نهاد؛ ای بس صدف در معانی
که فلک؛ هر گوشه صد و قبه خاک نهاد؛ بعد از آن سالها چون موسم ربیع در رسیدی هر بلبل از سر شاخ گل از زبان او
شعر ابوالحسن البلخی میسرائید شعر: ولکم رعیت العیش وهی عتیق؛ وهززت غصن الانس وهو رطیب؛ وشققت جیب
اللهو فی صدر الصبی؛ ولقد نشقت من السرور جیوب؛ واجبت هاتفة الصباح بنغمة؛ اضحی لها بقلوبهن وجیب
ولقیت نائرة النشاط مرحبا؛ بلسان زیر واللغات ضروب؛ آری درین کره خاک چاره چیست؛ چون همه را از انست
دولها در تن بقید این محنت رهینست ادوار فلک هر لحظه جان نازنینان را کین میکند؛ نه در جور و جفا خود ان
کم این میکند این قطعه وقتی گفته ام قطعه: شاد شاد نبی مجنب غم؛ که در عالم گل و خار است با هم؛ در مجلس چراغ خرم نشستیم
که خود عیش مدام او است یکدم؛ ز آسمانی ز دنیا که توان یافت؛ که تا زخمی نزد ننهاد مرهم؛ مه دو سالس قرینند
غم و درد شب و روزش گزاینده چو ارقم؛ سعادت آن کسی بر دار میانه؛ که پیش از مرگ مرد و زیست خرم؛
مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و احتیاط و دور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است؛ و از فتوح نامدار
که در زمان دولتش میسر در روزگار بدان منتشر گشت؛ فتح جزیره قیس و بحرین و قطیف بود؛ و دیگران فتوح چون
بمقدمه احتیاج داشت؛ تقدیم آن واجب نمود؛ هر چند بعضی از ان روایات بتجاوز حد و افراط در مبالغه محمول است
اما چون باضعاف از مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده شنیده اعجاب و اغراب را
به اعتقاد و تصدیق را در قلم آورد خذ ما صفی ودع ما کدر؛ ابر خواندچه اباطیل معتقدات ابغور و محالات
مزخرفات آن طایفه که در حیاکنامه‌ای مسطور است بنا هم بر این معنی بوده باشد که از فایده خالی نبود آن مطالعه
والحمد علی الآوی؛ والصلوة علی من یرشد کل غاوی؛ ویبید کل منادی؛ ما ینبع الجسم المحوی للحاوی؛

شرح استقصاء جزایر فارس جزیرهٔ قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکران بر
هر زبان سایر شود و در هر مکان دایر مجلوبات بلاد هند و سند و اقصای چین و ترکستان در معرض فرض این عرض
میکنند و غرایب و طرایف و نفایس و نتایف مصر و شام و منتهای قیروان در رسته من یزید آن رونقی
میابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در براری و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن در حیز حصول می‌آی
در قرون سالفه و عهود سابقه قطعه زمین خراب بوده در میان دریائی با تند حوادث فلک فراوان و چون
غور اندیشهٔ عقلا به پایان سعی نرسیده جاره بر طول او گذشته بغول قلاوز در عرض او جهیده بهیچ حال
هیچکس در هیچ عهد اثر عمارتی دران جزیره چون عین محال ادراک نکرده وجز صبا و دبور صادر و واردی آنجا
قدم نگزارده در عهد ملک توران شاه بن عماد الدوله قاورد بن جغربیک که مملکت کرمان در تحت تصرف
او قایم بود آنرا فرضهٔ سواحل ساخت چه در مبادی دولت آل بویه معظم‌ترین فرض در جزایر معمور سیراف بود
شهری با فسحت رقعه و وسعت بقعه اصناف خلایق از ائمهٔ محقق متقن و علمای مدقق متفنن و بلغای بلاغت آرای
و فضلای ثاقب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت دران تمدن کرده و مدینه فاضله شده
از جملهٔ افراد علما متقدم سیرافیست که در شرح کتاب سیبویه بعد از تحقیق سیری وافی نموده و از فضلای متاخر
مولانا صفی الدین ابوالخیر مسعود رحمهما الله بوده و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام خانها
و دکاکین و حجرات و رباع مصفف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقه که بر فرش زمین
مبنی شده شارع عام متاع من الاناس والانعام و چون سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو
شهنشاه سیراف را مخیم عز و قباب و مرکز رایات سلطنت و جلال خود ساخت و از نتایج همت آسمان فرسای

آن پادشاه

آن پادشاه بنای فسیح ارکان منیع بنیان فرموده و آنرا فیل هند گویند و هنوز آثار و اطلال و دارس آن
در گوش متاملان فرو میخواند شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و در نابند که وهیبت ارجای
شرقی سیراف بر ساحل بحر بنا بود که با کیوان همراز ساخته و از ایوان نابند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در
جزیره قیس نمودار است و بینما نعدان ما ولا کعدی جرعی ولا کعدان بالقصه دران تاریخ از اماجد سیراف
ناخدایی بوده قیصر نام و لیس یعنی ان تغث الماکل بوقتی که قصر وجود او از میزبان روح بپرداخت و ملاح
تقدیر سفینهٔ عمر مقدر را بساحل ممات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود در اتلاف و تبذیر نصیحت
ناپذیر للمولف و هذا الخلق للبلوی نذیر تمامت اندوختهٔ پدر را در اندک مدتی بر باد دادند و با قلت مال و رقت
حال بشرارت طبع و شکاست عادت که داعیهٔ نفرت و عداوت باشد موسوم بودند با ایشان هر ساکن که دست
غیری فرود می‌آوردند و نه باستخدام ایشان دیگری رضا میداد سکان سواحل و قطان جزایر ایشانرا در جرایم
سراق البحر صحیح النسب میشمردند این اسباب دست فراهم داد و خورشید تیغ تیغ مهر بپوشید بضرورت
جلاء وطن و وداع اهل و مسکن بایست کرد و مولد و منشا را با درپرگه واشمه بایست گذاشت بحلیه سماکی
بر گرفتند و بجزیره قیس نقل کرد و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخیلات مظله ساختند چنانکه در بیاض نهار
حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب مبیت و منزل استراحت از سما بلغهٔ کفافی و وصله معاشی حاصل میکردند
و در مقام شعر رضینا من الدنیا بقوت و شملة و شربة ماء کورها مسکر ما لمت می‌نمود بر تخایل ایام
و لیالی بگذشت هنگام سفر جهازات بحری عنبری از نواخدا سیراف عازم بلاد هند میشد معهود عادت اغنیاء
آن طایفه باشد بوقت نهضت مسافر در کوب معابر از عجزه و ضعفا هر اندک و بسیاری الطریق بضاعت بستدندی

تا دعاء خیر و تعلق خاطر ارباب ضعف و مسکنت سفر مال و خطر حال ایشان باشد و بعد ما که حسن اتفاق افتد صاحب
بضاعت را نسبت استبضاع فایده رسد ناخدا از مادر یتیم قیصر محقر بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و امان ملتفظه
یاد کرد که از زر تا ارزیز و از حریر تا حدید ملبوس و مفروش مفقود و موعود رخیص و ثمین چیزی ملک الیمین ندارد مگر
گربه ناخدا از غایت کرم تا بر صفحهٔ حال او غبار خجالتی پیدا نشود گفت غرارهٔ گرامه آن را با خود در جهاز بریم تا حالی
دفع حشرات و موذیات بکند و چون بسلامت مراجعت افتد در مقابلهٔ آن نقدی کرده آید عجوز گربه
بفرستاد و پس ملاحان فرمود تا لنگر که معمار اقامت جهاز است از قعر دریا چون بیخ شکیبائی از ساحت
سینهٔ مهجوران منقلع گردانیدند و دو دل را چون رایت دولت برافراشت و بادبان برکشید فایده را
از پیش روان و توفیق آسمانی رفیق تا از آن دریا بحکم بسم الله مجریها و مرسیها عبور کردند بعواصر
متعاقب و عواصف مختلف بر ساحل از قضا باد هند انجرا انداختند و در سالها ع النذور جهازی بدان
ساحل رسیدی ناخدا ایشان از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرایفی که شایستهٔ حضرت ملوک داشت برگرفت و متوجه
آن سواد شد چون او امان خطوات او در ایجا خطهٔ دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی
عمیق تر از غایت اوهام بدان محیط شده و ماوراء خندق باروی عالی بنیاد که اسباب جبال در موازات او ارتفاع
آن سر در حضیض تشویر میمالید مرصوص و در وسط آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصر خاص
سلطنت و کاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف صناعات هندسی و فنون تموجات اقلیدسی نگاشته
و تمامت شرفات از زر خالص مسبوک و بنفایس جواهر و یواقیت ثمان ترصیع یافته لمؤلفه فکانما تلک القصور
عرایس والروض حلی فهی فیه ترفل اغنی قیان الطیر فی حافاتها هزجا فهل له الثقیل الاول از حجابت رفت

دول

دخول و مثول بارگاه آسمان مثال خواست شد پایه تخت عرضه داشته که بازرگانی از منتها حدود فارس در مقام خدمت و توقف
استیذان است فرمان شد تا او را باعزاز تلقی کرده بار دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصه دید با فسحت چون صدر کرمان
سقوف آن غیرت ارائک جنان و از فرشهای تلون چنانکه گوئی رفرف خضر و عبقری حسان و در صفهٔ بار
تختی بی‌نظیر از نضار انداخته و چون سقوف فلک مینائی بحبات لالی و غرر درر موشح ساخته چنانکه بر بدیهه وجئتك
من سبإ بنبإ يقين در حضرت صاحب دعوت هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی از تقریر ولها عرش عظیم
صاحب سلطنت ملک سبا را در معرض خجلت آوردی ناخدا شرط خدمت التزام نمود و بعد از ترحیب و تکریم تحف
و طرف بعرض رسانید پادشاه بواسطهٔ ترجمان از مولد و محتد او و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعات استعلامی کرد
بر حسب وقوف و وقوع مجملاً و مفصلاً سخنی میراند چون شاه بر گوشهٔ بساط نشست و حجاب لعل لا داخل دهشت
از هیبت سطوت پادشاه و حاضران دید صغایر و محاسن را در لواء زرین نهاده خواست تا از موجب آن
استخباری و استیجاب واند نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه کلها موش میگردید و چون خوان بنهادند
بعد هر شخصی که بر مائده حاضر بودند یک ایستاده چوبی در دست گرفت و موشان را طراد میکرد دانست که سبب
آن حمایت است از آسیب موش پس خاموش شد و با خود گفت همانا طایر دعاء آن عجوز با ضرر و مسکنت بجناح
بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیله بقیت عمر را خود و فرزندان از مضایق تیمار رنج بفسحت تنعم
و آسودگی رسیدی یا دافع البعاث فی عشه و جابر العظم الکسیر المهیض چون از طعام فارغ شدند ناخدا
اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین باز سر خدم و قماش آمد روز دیگر را چون ملاح صباح بادبان بتاثیر
برداشت و زورق زرین آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان کرد بنده بازرگان فرمود تا گربه را در قفصی بدار اشتند

و متوجه قصر پادشاه شد در پایه تخت گربه را طلق کرده بند بازرگان ~~فرمود تا گربه~~ چون چشم گربه صیاد بر کثرت موشان
افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعت در حرکت آمد بیک لمحة البصر چندین را بصدمت و صولت
ناب و چنگال بخوابانید موشان حدت انیاب گربه که زهر ناب ایشان بود نیافته بودند و احتراز نمیکردند
گربه نیز بسبال ازاله وکالذئب الضاری فی زریبة الاغنام تاختن میکرد و بهر سوی میجست و میکشت و میخورد
و می خست تا اکثر در قدم او سر ببالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدت
حملات و فرط صولات او چاشنی گرفته پای کشان در زوایا و سوراخ گریختند گربه همچنان در اطراف قصر
طوفی میکرد و در سوراخی که از موشی جای می افتاد چنگال فرو میبرد و چون شیر غرین میغرید پادشاه با حاضران
نامیه رو تفرج آن گربه پلنگ صولت شیر دل میکردند در غایت بشاشت از بازرگان سؤال فرمود که این چه
نوع حیوانیست بدین جلادت و چالاکی و در کدام زمین باشد ناخدا از سر وجد و جذب بیدار شاه دعای بجد خدمت
بر زمین نهاد و گفت این حیوان عدو موش است و بر ایشان چیره و غالب باشد نام او بپارسی گربه است و عرب آنرا
سنور خوانند و مثل الفارة عند السنانیر چون سنانیر اعظم با قامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد
ربع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بنده نمی رسید که بکجا کاین درگاه ملتجی خواهد شد تا مثل چنین حیوانی
در حساب آمد هنگام نهضت بر نیه آنرا بکار فرستاد تا مگر در عوض آن اندک فایده رسد پادشاه آن تحفه را
بقبول مقبول فرمود و ابشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از قافله جهاز او مسقط کردند و او را
بتشریف خلع و فواخر صلات مشرف کردانید و مقربان حضرت علیحده مواسی فراخور حال ارزانی داشتند ناخدا
بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت و امتعه که لایق فرضه فارس و بضاعت اطراف

این دیار

این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت بتهیه اسباب و تحصیل طریق مشتغل گشت چون موسم سفر در رسید از ترتیب
زاد و اهبت مصالح فارغ شد و جهازات را مکلل گردانید در فضا بها که اوانی آب باشد چون دیده عشاق
از اشک مالامال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس وداع کند با خود گفت منتها همت آن ضعیفه سدا ست
که چه مقدار باشد و باضعاف آن از خاصه خود خوشنودی توانم جست اما چون صورت حال بمسامع علیا رسیده
و متاع او رواجی که در خیال نبود و در حساب نمی آمد یافته تذکاری واجب باشد اگر علی التخصیص انعامی فرماید
للمؤلف بشری فقد مطرت من غیر انواء واگر استرضاء او باین حوالت کند از از جمله عظایم فتوح و کرایم نذور
شناسیم چون در موقف استجازت خدمت وداع را زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در متکاء
رفعت و جلال الی یوم التناد بل ابد الآباد باد بنده بر جناح سفر است غیضی از فیض انعام و فضاله از نواله عطایای
عام بدان عجوز رساند یا از فواضل مبرات پادشاه بر فحوی اختصاص خواهد یافت فرمود که بازرگان باز گردد که او را
چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل آباد تا صاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا بساحل آمد از حجاب بر عقب
برسید و جهازی مشحون بلطایف بضاعات و رغایب کرامات و نفایس مجلوبات اقطار و ذخایر مرغوبات
امصار و جواری دراری هیات و انواع دراری عنبر نکهت با غلمان قوی هیاکل که جهت اعمال جهاز هر یک
بشغلی معین منصوب بودند چون ربان و اشتیام و سکان گیر و مجدافی و ملاح در آن جمع کرده تسلیم رفت مصاحب
سلامت مکنوف خیر و سعادت بمقصد و مقصود پیوستند سالمین غانمین قائلین الحمد لله رب العالمین
نقل کرده اند که چون چتر زرافشان خورشید از لشکرگاه افق برافراختند و طلایه شب دیر باز از بیم تیغ زنان
بام بگریختند از سواحل سپیده مهره بشارت زدند ناخدا دیباگاه بالا بیرات جوی کویان بمقام الوف و مقطع سر

و مرج اسره نزول کرد اشراف امیر تهنیة القدم را شتافتند پیران نیز که بر مرصد ترقب نشسته بود
و برقت و سوز سینه سلامت بازرگان زاد السفر را آفت خواسته هم برفت منتظر برافت جمع بعد از زمانی
رسید که بضاعت مزجات این ضعیفه هیچ منتج فایده شده یا هذه بضاعتنا ردت الینا صورت حالت
در جواب کشتی جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود و محشو باصناف قیمت نامحدود و آورده ام و در سال
بداشته عجوز بزبان از دل شکسته ترکشت هرگز افسوس کردن بر عجز از عادات مرضیه و اخلاق زکیه شما معهود نبوده
همانا انعکاس طالع و سوء بختی این بیچاره او را بران میدارد ع بدبختی من رخت جوان کهن ؛ بازرگان استبعاد
کرد عاذا باشد پس کشتی پر خیر و جهازی که مایه بخشش بنیازی او و اعقاب تواند بود مشاهده کند چون
انحالت سمت تحقیق گرفت سرعی را بجزیره قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول آمال و نظام
حال بعد از اختلال اعلام کرد پیران اجنحة الطیور را عاریت گرفته و هم تک باد عاصف و برق خاطف بران
نعم نامتناهی و نمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی که استحکام دست نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساحت
عصمت و سراپرده وقایت حمامه برج محبت و عنقا قاف نبوت ساخت و پیشه عاجز را امنت از باق روح
نرود تمرد داد و منذره ذره نهاد را با الهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون
ملهم گردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطه گربه از گرسنه فقر
گریه خلاص داد و ملابس نعمت سنی و عطیات هنی متحلی گردانیده سالیان در کنف خصب و در آرامش امن و دولت
تنعم و برخورداری و تنعم و کامکاری کرامت کرد و مشرب عیشهم عذب و طاب ولکل مع نفسه هذا الخطاب
شعر این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب ؛ خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب ؛ اگر چه این فضول

ارزاد

ارزاد حقیقت فضول می نماید و شطری ازین سطرها صورت افسانه آرائی دارد و مطالعان که مطالع فضلشان از
مناحس نقصان آمن باد همانا مبالغت محرر را از قبیل تطرف بطرف افراط در نظر اشرف آورند اما تمهید عذر
در مقدمه ذکر رفته بنو قیصر از اقمشه و امتعه آنچه فروختنی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق گرانمایه آنچه لایق بود
بار گرفت و از سیراف غلات بسیار جهت ادخار حملان کردند چنانکه حمل آن ممکن بود و بابا در بجزیره قیس نقل فرمودند
و نسبت این جزیره بقیس است اما در عرف عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از مکانها
مرتفع چون نظر کنند زمین آن بر هیأت کیشی که کی افتاده مخروط وار و این معنی از روی تناسب اسم نیست عرب
و لا مشاحة فی التلقیب بنو قیصر را چون تمولی بمال و معولی بجال ظاهر شده و قدرت عرض مکانها از اطراف سواحل
مردم تجار از هر صنف و جمع تجار متوجه ایشان شدند و فی نفس الامر با خشونت شکیمت لشیمت مروت و مردم
داری مجبول بودند والمحبوب مطلوب والمقبل مقبول شعر فتی کان فیه ما یسر صدیقه علی ان فیه ما یسوء
الاعادیا و اردان و منتجعان در کنف حمایت و ظل رعایت و مرتع رغایب جای داوند و معاند از تقذیب
جان گزای لمولفه و جلادة مقرونة بسجاحة کالراح یکسرها بعذب سلسل ؛ در میقات سفر هند دو برادر از ایشان
مسافر شدند و بر منافع و اوطار فروبردن از اخشاب و الواح جهازات هیچ متاع دیگر نخریدند و فی تضاعیف الایام
دوازده پاره جهاز شاحن از اقمشه هند و عمان متوجه ساحل کران بودند جهازان بنی قیصر ایشان را بدیدند و مقادیر حرمان
سفاین معلوم کرده بکیش آمدند و اثقال و احمال باثقل فرمود برجناح استعجال متبع ایشان بودند در آخر شب دیر باز
لمولفه شبی چو کاکل ترکان سیه سیاه و دراز ؛ بساحل رسیدند مردان کار و نواخدا گران از گران طایفه غافل بودند
و کوکب اقبال ایشان آفل سفاین با عددی اندک بر کنار آب ایستاده بنو قیصر چنانکه رسم تنک و تهور و فرط تسلط و تجبر باشد

در بغایت رکیک و ملاحان و عمله که در خواب غفلت در قدرت جهالت بودند و از غایت امن و فراغ می‌پنداشت
طعمه نهنگ جانستان شمشیر گشتند علی الفور الجزا ببریدند و با مقصود مراجعت کرد و از انجبارات کار ایشان بالاکر فیت
و نام بنی قیصر و الاشد ارباب جبارات مسلوب و امتعه مغصوب معلوم گردانیدند که سالب و غاصب بنی قیصرند
در مقاومت ایشان متردّد و متلوّن شدند و روز بروز شجاعت و استیلا تضاعف پذیرفت هرچند قطّان سواحل
و سکان جزایر قطع و قمع ایشان را از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب مناصرت و مساجرت در هم دیگر
پیوستند قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نگرفت و در حسال امکانات ایشان نکاث راه نیافت و با امیر ابودلف
حاتی که سردار امرا ایران و زبده اکابر اقران بود و در فضل صاحب فضل افتخار و در کرم صاحب ادا منزل زوار
و موئل احرار و مربع استرفاد افراد و منبع استمطار اقطار اظهار عریضه شکوت و عراضه استعدا کردند و بدین التجاد
والتجا او تمسک شد هم دواعی استعلاء ایشان آرمیده نشد و کفتین مغالبت مالیده گشت و امیر ابودلف
دعوی انتما و عهد را با کاسره میکرد و حکم او بر تمامت گرمسرات داخل استان و سواحل از صحرا کندران تا لار
و جرلس و جویم و فال و کران و رم و سیراف نافذ و مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اخایر فصحا و اکابر بلغا
از اطراف متوجّه او شدند و قصاید غرّا در مدح او انشا کرده مغمور فیض مناح گشتند و نسخه مجموعات آن اشعار
امروز موجود است و در سلک تدوین چون دانها گوهر معقود که ناطقه ایام از جریده مفاخر او این دو سطر
و نخوان املا میکند شعر انما الدنیا ابادلف بین بادیه و محتضره فاذا ولی ابادلف ولت الدنیا علی اثره و چون بنی قیصر
بخزاین موفور استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جمله بناها رفیع قصری بنا کردند و آنرا فریدون
نام نهادند و امام سعد الدین ارشد که امامت و تقدم قیس هنوز بر اولاد او مقرر است تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته

والقاب

والقاب و انساب هر یک بر نسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و تهانی و تعازی و مناصب
و مناقب و مآثر و مفاخر با قناع در تحت کتابت آورده و در وقت حال که برسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف
سند و هند تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشته‌اند و بتوکید اسباب مواصلت و توثیق ذرایع ملاطفت
متوسّل شده شعر و ملوک بنی والحوادث جمّة کانوا عجاد فی جواد بحار ا و در آستانهای لطف و عنف که علی
التخصیص از ملک جمشید روایت کرده‌اند قلم سلطان بر جراید محامد ملوک کبار و نام یافتگان روزگار کشیده است
و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء آل عباس و از خلفاء آلت رقی و بابن یزید جلالت و فنون
آداب و کیاست مخصوص بود ملتمسات و مرضات ایشان از القلم اسعاف و تحری رقفزدی و از دیوان عزیز در خطاب
دقیقه تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی و الما الدهر هذه نوبت تملک بملک سلطان بن الملک قوام الدین
ابن الملک تاج الدین بن الملک شاه ابن الملک جمشید اسکنهم الله جنانه رسید و روزگار بخشیده
خود باز خواست و سوابق استعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی و اسطه زوال مملکت و داعیه انقطاع دولت
ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت ملک سلطان نخوت
و خیال خیلاء بدل و دماغ راه داد و تکبر و تجبر که مهضه نفرت نفوس انام و مبغضه نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد
و در استعمال جانب جنان یادپاسای موید بتوفیق الی طریق تغافل و تذاهل سپرد و از نکایت ایام و شعوذه بازی فلک مینا
فام فارغ و آزاد نشسته لو الفه نقام علیه الدهر من کل جانب بتجنیب امال و تشتیت ماجمع و در سوالف
اعوام بعض اولاد بنی قیصر طرایف و تحف فراوان ترتیب داده‌اند و مصحوب رسولی با ذکا و فطنت و ملاحت نطق
و لهجت بحضرت فارس فرستاده و این اعداد و فارس ابناء الملوک لهم من الجموع جموع تذهب القلعا و فرضها بیداحل

التماس کردند که بقیه مبانی دول داشتند و رسول را با اعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام
ارسال رسل و تجدید تملّس میکردند و استعطاف نامه دیگر را مبالغت مینمود و در عهد اتابک سنقور چند کرّت رسولان
تعاقب کردند وزیر از روی عاقبت اندیشی و مصلحت جوئی که بر کفات حضرت ملوک و امنا و نصحاء سدّهٔ سلطنت
واجب باشد گفت مصلحت نیست که ایشان را املاک بحر با حکومت سواحل انضمام یابد این توقع در عقدهٔ تعوّق
لا یقتدر و این ملتمس بر ایشان اشأم من صحیفة المتلمّس، ز تقریر بیت هرچه در آینه جوان بیند، پیر در خشت پخته آن بیند
متقاضی کرم و دودهٔ احسان شیم محرّض شد تا اتابک مثال داد و سواحل پارس از ایشان داشتند و بود و نابود
کمان بنداشت لمؤلّفه سواحل عندی ام دخل، چندانکه فرضهای در قید تصرّف آوردند از حدّ و مقدار پا
فرو متجاوز شدند و از استماع نصح رحم الله امرءا عرف قدره ولم یتعدّ طوره تصامم نمود در معاودات حضرت
فارس التزام طریقه ادب مهمل گذاشتند؛ من استخفّ ملکه استحق هلکه، وزیر عرضه داشت که ملوک کیش را تنبیهی
واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقور بدان التفات نفرمود و ایشان بر آن شیوه استمرار نمودند و ان تطبّع بود که
قوّت طبیعت گرفت و تعوّد عادت مبدّل شد چون ملک سلطان بر قاعدهٔ اسلاف قلّت مبالات پیش گرفت
همّت اتابک از اغضا بر آن ارکان ادب انفت داشت؛ خواست که بتازیانهٔ تعنیف نفس جموح او را ارتیاض کرده
و اندازه و مقدار او فرا او نماید که کلّ شیء عنده بمقدار اما انفاذ لشکر و تنفیذ این مهم به ترتیب جهاز
و معبر تعذّری داشت بحسب الکتاب اسباب از او در بحر فکر شناه غوص نمود آن تدبیر از قوّت بفعل آمده و پرگار
آن اندیشه بر لوح مفکّره بتتمیم و تصویر پیوسته صاحب موج سیف الدین ابا نصر علی بن قیقباد از سوء الجنایه
اتابک با ملک کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و مشایعت کرد و عرضه داشت که در عرصهٔ قیس

لشکری

لشکری مرتّب و معیّن نیست و ملک اکنون در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روز میگذارد، اگر مرضی اتابک مستظهرم
و بالتفات خاطر او همّت متخصّص استخلاص آنجا سهولتی دارد و لو لقضوا ذلک امر عندنا هیّن سهل، و قال علیه الصلوة
والسلام ان الله تعالی ملکا یسوق الاهل الی الاهل، بر عهدهٔ استمداد و ذریعهٔ استعداد اینست که مثال فرماید تا
کرمیرات بوقت آنکه از قیس استمال لشکر و استنجاد رجاله سواحل نمایند مدد ندهند و مردی نفرستند که اینک
من از مقام خود جهازات را مردان کار مستعد بیکار که چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند
و بوقت مناجزت خود را چون باد بر آتش زنند متحوّل گردانید؛ قاصد آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص جهازدار
قیس مضاف مملکت فارس باشد و تلقّی در مقابلهٔ این خدمت چون محافظت اطراف از پاسی معتمد و خدمتکاری مخلص
ناگزیر بود تواند و از آن نهاد دارد، اتابک بدین پیغام ابتهاج فرمود و از مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق و هدایت شمرد
رسول را خلعت داد و سیف الدین ابا نصر را استمالت کرد و دقیقهٔ دلجوئی بجا آورد؛ و بر شرایط مکتوب فرمود؛
و توقیعات را باطراف سواحل فرستاد تا مبالغت و تهدید و تعنیف و تاکید که چون از قیس بیادگار را
باجرات طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش جاجر را بنام تیغ و خنجر منصور خشم
گردانیم سیف الدین ابا نصر بر حسب معاهدت و میثاق معاضدت و مجاهدت جهازات مرتّب کرده
و با لشکری رجاله جانشو که با کشتی کشتی گرفتندی و بر آب چون حباب سپر فکندندی؛ با قبضهٔ شمشیر دایم در مصافحه
و با سپر روی در روی بهر مکافحه، لمؤلّفه اولئک مثل الغول لا بل غلطت بل مضلّون للعیلان فی مهمه قفر،
عازم کیش شده علی الفجاة بر ساحل آنجا انجر انداختند و دست فتک و سفک و مشت بطش گشادند و تیغ اصطلام بر کشیدند
و قدم اقتحام بفشردند روز سه‌شنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه ست و عشرین و ستمائه ملک سلطان را بقتل آوردند

واتباع و اشیاع را تکیلی باشباع تقدیم نمود، خورشید دولت بنی قیصر بافق غروب نکبت محقق گشت،
و شعلهٔ اقبال تند باد محنت منطفی لمؤلفه: تو قصر قیصرش انگار و دارا گیر، چه سود چون نکند هیچ اقتضا بقا،
چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحر آرزوی آن غوطه خورده بودند و گوهر مراد بدست ایشان نیفتاد بر دست
سیف الدین ابانصر بزیادت کلفتی و مباشرت اقلی مهیا گشت، و باعلاق جواهر و خزاین وافر و ساعت جزایر مستظهر شد
شیطان غرور او را وسوسه داد و غوغاء اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰى اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰى در دماغ افتاد خواست که
بانفراد و استبداد مالک کیش و جامع مراد خویش شود، نزدیک زیرکان محقق است که نه هر مشاطه همی چهرهٔ عروس
حال را بگلگونهٔ حسن عهد آرایش تواند داد و نه هر دست همتی از شاخ سرافرازی میوهٔ مروت تواند چید، ان الخلف
من خلق الوغد بیت: از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد، از هرچه گمان بری فزون آید مرد، از تسلیم چهار دانگ
کیش که مقتضی التزام و مشروط ذمام بود و قیام بموجب آن مندوب همت کرام امتناع کرد و بنقض وفاق
و نقض میثاق و ارتکاب شیوهٔ غدار غدار نمود اتابک بر خبایاء ضمایر او که محتوی بود بر مکاید نکایت و دغل
عقیدت وقوف یافت از جریدهٔ همت تمامی ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها در تصور رای
مملکت آرای و صورت نمای سعی بلادتر عصابة امویة خطبوا الممالک والسیوف مهودها را برنگین عزمت
پادشاهانه نقش کرد، هرچند تسخیر آن سهل المأخذ و قریب التناول نمود اما در حذاء شوکت کامکاری و ازاء
دولتیاری خود لجهٔ آن دریا را چون بحر عروض بی آب میشمرد و تصور اسباب شوکت و اوتاد وثیق نصرت رکن دولت
خصم را هم در اول وهلت چون مبحث مخزوم سرزده می پنداشت، و فاصلهٔ کبری در قد با هن صغری میدانست
و کل میسر لما خلق له ساخت قرضهاء سواحل را بحرف حکم جازم و تصرف علم جازم از تشبث ادات استنزاع کرده

درتدبیر

در تدبیر کار و تسییر لشکری جرار شبها دامن ظلام را در طول فکر بدست سهر جیب سحر درخت و اسباب
و مؤنت سفاین از اطراف جزایر می اندوخت بحکم آنکه لمؤلفه: فللمرء احوال وللحال فرصة، وللدهر اوقات
وللوقت حادث، مدت یکسال بران بگذشت طایفهٔ از نواخذ کیش در عهد ملک سلطان دو بار نهج سفری
از معبر بطرف بلاد هندوستان برده بجهازات نقل بضاعات کردند، و حال متاع و وجه استمتاع
بر سیف الدین ابانصر عرضه داشت، فرمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود شرایط معامله بجای آوردند ایشان
قماشات را که لایق مدینة السلام دانسته بدان طرف روان کردند و تمامت را ابراد بفروخت چون بضایع
کیشی بخریدند و هوس حلت براقامت غالب آمد، در اثنای مراجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب
این اندیشه استحکام یافت، که این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت و ذریعت رفعت
خود سازیم در خور تشریف جهازات را بساحل کبدا اشند و آنچه نقود و طرایف بود حملان کرده بدار الملک
شتافتند، چون قضیهٔ مبایع اتابک انتشار یافت و صورت وصول جهاز که مجهز اسباب مقصود و مروج
نقد مطلوب بود بسمع عرض یافت آثار تباشیر صبح نجح و دلایل حصول متمنی و مامول دانست از جهت
اتابک از قبول زر و خواسته متابه شد جهازات را بسبیل تحفه و عرضه قبول فرمود و نواخذ را بتشریف صلات
و کرایم عطیات بنواخت و تا غایت آن وقت سفاین و دواب چند از نواحی جزایر معد داشته بود پس لشکر را
آراسته فرمود از افراد اکراد و لور و شول و اشرار و در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود لور که از اعیان
درگاه و سرافرازان حضرت بمزید اعتناء مستثنی بود کرد و نواخذ را که بر مجر و مجر بحر ایشان کسی
واقف و صاحب تجارب نیست با لشکر بفرستاد، چون دولت در کار و اقبال یار و دیدهٔ بخت بیدار بود

نسایم الطاف عنایت ازلی از مهب توفیق و تأیید گاه گاه در هزت آمد و عوض عکس بادی مخالفان را خاک
استذلال در دیده اقبال بخت و آب تطفیه بر آتش استعلا زده باد غرور فرو نشاند فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه سیف الدین ابا نصر در عوض ملک کیش ملک خویش مشاهده کرد و ذلک فی یوم الثلثاء الرابع عشر
محرم سنه ثمان وعشرین وستمائه ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها وما یمسک فلا مرسل
له من بعده وهو العزیز الحکیم بدین فتح که مفتاح ابواب مفاتح و مطواع اسباب مناجح و نتیجه تجربه
مارب و نتیجه نخر مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار
اتابک یکی هزار شد و خزاین بسیار بیشمار معمور و مدار اللؤلؤ لهجه و بحر بر کلمه مایخ زین لکم کل الانام عیالا
قیس را دولتخانه نام نهاد و حقیقت خانه دولت او را عمادی بود از خلل عاری و آتش اقبال را زنادی واری
طبیب وار مسهل حذاقت مواد فساد حساد و اهل عناد را از انجام مندفع کردانید و حبل شر و اشرار منقطع و اعیان
امراء و کتاب ذوی الالباب بالشکری گزیده از رجال ترکه و لور و اکراد و سواحل شبانکاره انجا بنشستند و مرتبات
و مواجب و نانپاره موفر و موظف در روز بر روز تعلق خاطر شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل اتمام
هر آرزو و کام بود در باره محافظت آن عرصه افزون میشد ضمان علی الاقبال ما انت طالب وحتم علی الایام
انک غالب درین حال سلطان کفایت جهت احتیاج ایشان باسپاه و یک برق رفتار برغبت منقاد و مطواع
شد و رسل باطراف بخدمت اتابک روان داشت والتزام خراج نموده شحنه قبول کرد تا سال بسال مال مواضع
بادامیر رساند و با وجود آنکه در شرک شرک مقید بود و آفتاب ملت محمدی در آن دیار پرتو طلوع ننموده خطبه بنام
اتابک فرمود و تا آخر عهد او این جانب بدین نمط اطراد داشت والحال هذه وطغرای منشور اتابک بعد از بسمله موشح شد

وارث

وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البر والبحر مظفر الدنیا والدین ابو بکر بن سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توقیع
الحکم لله بود والحکم لله العلی القادر چون نهایت مطالب دنیوی سلسله وار ببدایت دیگر مراتب مربوطست
و حصول هر سببی از ان اسباب تجدد داعیه غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفه اصطفا این گوهر شب افروز بیان
در سلک حسن اختیار کشیده است لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن
آدم الا التراب همت بر استملاک دیگر جزایر و استرقاق احرار و حرایر مقصور کردانید سعی نزداد فما کلما
ازدد نا غنی فالفقر کل الفقر فی الاکثار و به بسیاری دولت و اقبال و پایمردی توفیق مالک متعال
جزیره اوال را که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز المستعصم بالله مقرر بود و هر سال دخل و خراج آن را بمعتمد
خلافت به مدخل الفت و مدخل مخالفت جواب میکفید ضمیمه فتح بحر و لطیمه عطر شکر او توأم زاده شادمانی و پیوند
تیسیر آمالی ساخت مرج البحرین یلتقیان و امیر محمد بن محمد بن ابی ماجد را اخراج کرد و مال و منال عرصه تاراج
تفرق الجماعات و اجتماع فرقه اتابک در روز جمعه سیم ذی الحجه حجه ثلث و ثلثین وستمائه اتفاق افتاد و جزیره
قطیف موضعی منیع بود و در قبضه استیلا و تشبث اعراب بدوی افتاده و اختلاف و ازدحام ایشان
انجا بسیار شده از جهت استخلاص آن مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق مزید عدت گشت تا در فصل ربیع
سنه احدی واربعین وستمائه لشکر فرستاد اول قلعه طاروت که سکینت افتاده در ناف جزیره و حصانت
تمام داد بگشادند ابو عاصم بن سرحان بن محمد بن عمرو بن سنان را که از وجوه اعراب و مشایخ و ارباب مجد
شامخ و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف را مصفی و مهنی کردانید و چون از غلبه قبایل عرب بسیار فرزدن تر
از مور و مار اقامت عسکر در انجا میسر نمیشد هر سال بارسال اجناد استیناف اهبت و عتاد و معاودت

دعناد احتیاج می‌افتاد رای شاهنشاهی که امارت عقل کل از اشعهٔ انوار اقتباس بود مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق
و استمالت درآید وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا را کار بندد و از برای استثبات حوزهٔ ملک و استنبات
روضهٔ فراغت مقرر گردانید که هر سال ایام اینباع نخیلات لطیف و اقتطاف ثمرات آن یعنی موسم الخراف عرب
دوازده هزار دینار مصری وافی بطریق فایده با مرا و مشایخ و وجوه عشایر و فحول شعوب و قبایل رسانند
و زیادت ازین مبلغ تعرضی نرسانند و توقعی ندارند اعراب بدین مواضعه راضی شدند و تا امروز هنوز آن
قاعده مطرد و آن اساس مشید و رسم مستمر و رسمی منهمر چنانکه مصون از شوایب تنغیص و محروس از دواعی
تنقیص لاجرم لا یؤثر فیه کر الجدیدین و مرور الملوین میرسانند و چه جای تکدیر و احتباس آن بل اگر در وقت
استیفاء اداء اطلاق آن نه بر وجه آداب و طلاقت کنند جواب حاضر زبان سیوف بواتر املا رود
تفصیح این دلالت و توضیح این مقالت آنست که یکی از زمرهٔ احباب که بشغل کتابت فرضه موسوم بود وی
حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحسب حوالت سید خود طلب دو دینار زر و
گرانی کرد کاتب در اطلاق حاله عذری گفت شمشیر حمایل داشت کنهر الماء صفاء و لهیب النار مضاء و سنان
الجندل استواء برکشید و اشارت بدان کرد و گفت بحق هذه القبلة الیمانیة الی بطحاء مکة ان لا تأخذها الا بالسیف
مقصود ازین تمثیل آنست که ایشان لطف را ملک الیمین خود میدانستند و این فایده مذهب داشت و امن فی سداد
برای صاحب اتابک وزان ماده استیحاش اعراب ساکن شد و طریقهٔ انقیاد و متابعت را سالک گشتند و در سنهٔ اربع
و خمسین و ستمائة حکومت انجا در نظر عصفور بن راشد بن عمیره و مانع بن علی بن احمد بن عمیر مقرر داشت و سالها بر حسب حیات
الخانجرانه عامرهٔ فارس میرسید و حقیقة تا رونق دولت و نفاذ بسطت سلطنت اتابک ازین ممالک بحر ظاهر و منقطع شد

وصیت

وصیت قدرت و شوکت او در چهار سوی گیتی سایر چون سی و شش سال تخت شاهی را که ماندهٔ موسم گل ده روزه مینمود.
ع و ایام السرور قصیر طیبا، بروج و شکوه شهریاری زینت و اهبت داد و بصد حیلت و هزار فریب درست
هفتاد افتاد و سی و شصت آمد نشست آمد پدیدار؛ چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار ؛ شعر انا لخ الشیب ضیفا لم ادّه
ولکن لا اطیق له مردا ؛ رداء للردی فیه دلیل ؛ تردی من یرمی بها تردی ؛ در شهور سنه تسع و خمسین و ستمائة
منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر نشد و غنی ظلی شد و بهار عمر دی و جام غم انجام کامرانی بی می ؛ و الله الباقی
ولیس کمثله شی ؛ بیت چون دید که امن شد و فارغ بنشست گیرد اجلش دست که بالا بنمای ؛ مزاج همه دولتها
باشوب مشوب است و اساس هر اقبالی در معرض تزاحم احداث بلکد کوب منکوب عرصه گاه زخارف را سرای
دنیا نام نهاده اند و محل بوارق و طوارق را راحت آباد جهان خوانده باد بر آن در قفس کرده عمرش می‌پندارند
و ابریزان در غربال ریخته امانی می‌انگارند و ومیض برق خلوت را دولت و آسایش میگویند این باد بی‌بنیاد
قطعا رکون خواهد پذیرفت و این آب و ورا زحسن المآب ؛ ناچیز گشت و این برق بیکچشم زد متلاشی شد ع
سحابة صیف عن قلیل تقشع ؛ سی جهان چون بن ولند تو بسیار دید بخواهی بکسی ارسید تا که آرد برد و تا چند
پرورد و در غار لشکر ؛ بیت جهانا چه بدمهر و بدگوهری که خود پروردانی و خود بشکری ؛ هان ای خامه سودای
نزاع تا کی سالک مسلک مجاز باشی و از روی تکلف پرستی و صورت بینی بر منظر تقلید چشم باز گاه گاه قیاسات
عقلی و براهین حکمی و دلایل انّی و لمّی نصب العین ضمیر ساز و بدیدهٔ تعقل کن و از نهی لا تسبوا الدهر فان الله
هو الدهر غور در کار نیز همچون تو در قید تسخیر تقدیر مقدر قدیر و صانع خبیر است خردمند روشن رای از غنیام بوادی
کل طری بنویسد و از آنچه تهی جنار زر و دینار توقع نکند مگر گوری چون انگور از شاخ بید امیدی دارد یا سنگ حوصلهٔ

چون غنچه از باد التماس پرده داری کند؛ از مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور مادی اند حشم
دوام و استمرار داشتن خطاست بیت این آدمی که زبده ارکانش می نهند؛ پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست
برهان این مبحث آنست که اعتدال حقیقی در بسایط مجتمعه ممکن نیست؛ چه اگر مقادیر قوی متساوی بودی مرکب
چون بچیزی از حیاز میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال و اگر مایل نبودی لامحاله هر بسیطی را علی الانفراد بحیز
طبیعی چون ممانعت و معاوقتی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بحیز معهود میل کردی و الا لکان المطلوب بالطبع
مهروبا بالطبع من غیر قاسر و هو محال؛ و بوجهی دیگر شک نیست که ما تحت فلک القمر عالم کون و فساد است
و قاعده کل کائن فاسد ممهد است پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد؛ بالحقیقه وجود آن چیز را منکر بوده باشد
و بمذهب متقدمان این قضیه را منعکس کردانیم؛ یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم؛ و مقابل موضوع را محمول بدین شکل کل کائن
فاسد را کل لا فاسد لا کائن عکس باشد و برای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب کردانیم عکس
کل کائن فاسد لیس کل لا فاسد کائن بیرون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخص هستی ناخواستن او
و نیستی ناخواستن نیستی خواستن او؛ و ما هذا الا ظن کاذب، و وهم خائب و محال لیس لذی العقل مجال؛
و اگر بر خلاف این نقش صورت بستی و از هزار هزاران یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند
و فریدون هوشمند بدیگری منتقل نشدی و سلیمان که با کمال نوبت سریر سلطنت او بر جناح و سخرنا له الریح تجری بامره
رخاء حیث اصاب روان بود چون فرمانش بر انس و جان و در مقام افتخار بذکر یا ایها الناس علمنا منطق الطیر
نطق میکشاد بدین اختصاص استحقاق زیادت داشتی مصراع نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس؛ که هر کجا که سریست
میرود برباد؛ تطویل منتقل انجامید مباد امکس ملالتی بر دیباچه طبع مستمعان افتد؛ چون اتابک ابوبکر بجوار قدس

و مجاورت

و مجاورت بهشتی بیکران عالم انس بپیوست امور مملکتش مختبط گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز
روزن بلا فراختر میشود و عقده امور مشکلتر میکردد شعر لا یعجب الناس منهم ان هم انتشروا مضی سلیمان فالخل
الشیاطین؛ پسرش اتابک سعد در مستهل آن سال بارک نام باسم نواب حضرت هولاکو خان رفته بود و در اثنای
مراجعت مرضی غیر مرضی روی نمود و در شهر طبرتو نعی وفات پدر در ضمن بشارت وراثت تاج و تخت بوی رسید
بیت وی دیار و لاراهم بهنگام وداع؛ مانند بلبلی که دران زهر دهند؛ ومن یسئل الرکبان عن کل موضع فلا بد
ان یلقی بشیرا و ناعیا؛ نقدی که القاب او از نور چهره سکه آن ساخته بودند بوی نمودند؛ چون نزدیک بود
که نسخه فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب دور کند و تختهٔ تابوت رساند؛ با دلی غمناک و دیده نمناک گفت
روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین میستاند بعزاء پدر توجع و تاسف نمود و بعد از هشتده روز
از جام پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی و ظن انه الفراق در کشید
قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة زهی گذرنده دولت پنجروزه جهان
بیمان سخت کمان و امید دور انداز و آز دیرتک و تاز ابناء زمان بیت افسوس عیش پاک و تشویش فراغ؛
آه از امل دراز و کوتاهی عمر المنیة تضحک علی الامنیة؛ در حالت کتابت از کآبت ایام در روزگار نافرجام معرفه
زرین اقلام از دیگ درجوش ضمیر این کف بر انداخته شد و این کلمه پرداخته لمؤلفه شکوه مملکت و سلطنت
اگر چه خوش است؛ چه پنجروزه چه صدساله چون بباید مرد؛ خزانه و زر و در لطیف و محبوب است ولی چه سود که
با خویشتن نشاید برد؛ تابوت او را بمدرسه عضدی شیراز که مستحدث ترکان بود نقل کردند؛ و پسرش
اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان همشیره علاء الدوله اتابک یزد

زنی رای زن با فطنت و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود، و رعایت رعیت را در کنف رأفت
و رفاهیت بداشت و اطراف بحر و بر را بدین صنعت از ضیعت و اتلاف مامون الساحة کردانید
و خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجهٔ اشراف یافته بود بمنصب وزارت رسانید، و در صحبت رسولان
و خدمات جبنده کی هولاکو خان فرستاد، و اظهار صدق و طاعت در اوامر و نواهی کرد و از حضرت ایلخانی
سلطنت و حکومت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند و بجلّ ذکر و مفخّم قدر در اشاعت کرم و افاضت سجال نعم و استیفاء
رسوم معدلت و ارتقاء مراقی معالی همت جدّ موفور و سعی مشکور نمود خزاین که اتابک ابوبکر بسعی و تأنق بیشمار
در مدت سی و اند ساله سلطنت اندوخته بود بسبب عدم التفات بذل کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات
صرف و قضاء روزگار خود همین است، یکی رنج خورد و دهند و دیگری گنج برد و وهر، یکی یافته در باخته، و دیگری
نانهاده تمتع یافته، و دیگری نانهاده تمتع یافته، یکی بانتظار و طلب محظوظ، و دیگری روز و شب با تعب محروم
بیت آنرا که داده اند هم امروز داده اند، وانرا که نیست وعده بفرداش میدهند، و سرانجام امیر فخر الدین
ابوبکر پسر ابوبکر خواجکی بعد از وقوع واقعهٔ اتابک چنان بود که در حالت اختیار خود بخدمت ترکان اشتافت و گفت
من بنده زاده کرده نظر پادشاهم و برآورده و نعمت پروردهٔ این درگاه، بیت بگذاشته ام مصلحت خویش بدو
گر بکشد و گر زنده کند او داند، وکلت الی مولای امری راضیا، فان شاء احیانی وان شاء اهلکا،
او را انهامی از نیکاک توده فانی بمنزل جاودانی رسانیدند مصرع اذا دو الحنو اقبره عن عدوّه، فطیب تراب القبر
دلّ علی القبر، حکایت کردند که چون دل بر هلاک خویش کرد، از تعاویذ بازوبند کاغذ پارهٔ بیرون آورد
و بدندان ریزه کرد و بخایید دانستند که گنج نامهٔ اتابک بود، ع بس گنج که در کنج زمین پنهانست، مصرع این الاکاسرة

الجبابرة

الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقین وما بقوا، اهالی شیراز ترکان را بنات مقدم منسوب کردانیدند
یعنی بعد از انکه اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبت کرد امداد نوبت متناوب شد و غراب البین کنایات
متجاوب، و امیر شمس الدین مبارک که از خواص غلمان و اتراک ممالیک اتابک سعد بمزید قربت و قرب
معروف و موصوف بود ازین گل رویی بنفشه مویی چون سرو قباپوش و چون ماه در خور آغوش
عارض کافوریش عارض لشکر خوبی، و قامت دلبندش خوش خرامتر از حرکات طوبی، ابروانش پیش سلطان جمال
حاجبی میکرد، و غمزه کارکنش از روزگار ملاحت و دلال برسم چاوشی چشم مدرا و دورباش میگفت، مصرع دع جرّد
من لواحظه حساما، حمائله بنفسج عارضیه، و دوایم قبای رخش و عنبر خادمی را میان بسته و بازار دو شکر را
از رشک کمر چون چین قبا بشکسته و از زبان هر دو زن در کوی و برزن موافق می آمده این سخن بیت
یارب این تحفهٔ ترکان چه زمان میخواهند که همه دل ما را بیلا میخواهند، روز اسب و کمر و تیغ و زره میطلبند،
شب شراب و قدح و زیر و دو نا میخواهند، و همی کر زجوار دست بی اندازند، یک منی ساغر در حال فرا میخواهند
اکثر طوایف بغلبة الظن یخطی و یصیب، او را بخیانت با حریم حرمت مالک الرقاب متهم کردانیدند
و این حکایت فسانه زبانها شد و ترانه مجلسها گشت تفوه اراذل و اوغاد بادچه بدانچه خواهند بمبالات
تفوه کنند، و بخصایص از خسایس توهمات تنزه نجویند هر چند این گمان از حقیقت دور بود و از صدق فراست
مهجور، شعر قد قیل ذلک ان صدقا و کذبا، فما اعتذارک فی شیء اذا قیلا، چون مدت دو سال و [illegible]
از عهد دولت اتابک محمد در گذشت از کثرت وسعت نطاق المؤلّف روزی شبیب و شبی بروزی پیوست
بواسطهٔ سقطه از بام قصر که مشعر بود بضغطة القبر هنوز از شجرهٔ سلطنت ثمره نچیده و از شربت کام جامی نچشیده

نیز از بانی قتل کرد و غنچه حیاتش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت، و ذلک فی شهور سنه احدی وستین وستمائه
رباعی گل صد برگ بسجده بخود بر آشفت و بریخت، با باد صبا گلهای گفت و بریخت، در عهد تو و هر چمن که گل در دو روز
سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت، ابوبکر خوارزمی راست: طال التلهف علی هلال استر قبل ان یتم
وغصن هصر قبل ان یثمر، ترکان گیسوی مشک رنگ را چون چنگ در پای انداخت و رباب وار
در کشاکش محنت فراق حلیف ناله زار شد، شعر دستش زلف مشک پراکنده بر قمر چشمش ز اشک لاله روان
کرده بر سمن، ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دل آن خون که ریخت از مژه کان در فراق او، در ماتم ماه روی خود
شب صفت لباس ظلام پوشیده همگیت و بالماس مژه دری چون این شعر دری می سفت بیت
این چه بادیست کز غنچه شکفته بریخت، وین چه سیلیست که برکند ز بن شمشادم، از سر خاک تو گر لاله بر دید نه عجب
که بباید رخت از خون دل آتش دادم، یوسف گمشده من تو ئی و من چو کنون، بیت الاحزان دویم گشت فراخ ایام
چون تو در خاک شدی ای بصفت آب حیات، تا که من خاک شوم بر تو در آتش بادم، بعد از تقدیم مراسم عزا جاکرا
چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خواست افتاد، ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت
پیوست، رای همگنان بر آن قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغور احکام را در نقض و ابرام برگشاد، و خزاین و عساکر
در عقده ضبط و ادا در آورد، و او در رجولیت و فرزانگی حال بداشت، در واقعه بغداد ملازم بندگی هولاکو خان بود
و مردانگیها نموده و ایلخان آثار شجاعت از وی دیده و نیکو پسندیده، در آن وقت که مالک مملکت گشت تهتک
و انهماک پیش گرفت و لهو و لعب و شرب سرور و شرب خمور و استمتاع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت
شعر ولا تحسبن المجد زقا و قینة، فما المجد الا السیف والفتکة البکر، و تضریب اعناق الملوک و ان تری

لك

لك الهبوات السود و العسکر المجر، صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون او تار بسته اصطحاب
چنگ و رباب بود و بطون کواعب منعمه را از ظهور سلاهب مطهمه نعم البدیل شمرده در عوض منازلت ارباب طعان
و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت اختیار کرد با عواتق در اعتناق و اغتباق و بین یدی الملاح مع الریحان
والراح در اصطباح روز میگذاشت شعر ولیس فتی الفتیان من جل همه، صبوح وان امسی ففضل غبوق، ولکن
فتی الفتیان من راح اوغدا لضر عدو او لنفع صدیق، درینحال برادرش سلجوق شاه در قلعه اصطخر محبوس بود تخلیص
خود را با آنکه لبس از محمد شاه زیادت بود و شفاعت نامه در قلم آورد و این رباعی در آن مندرج کرد رباعی
در دو غم و بند من درازی دارد، عیش و طرب تو سرفرازی دارد، بر بهره دو مکن تکیه که دوران فلک، در پرده هزار گونه
بازی دارد، و از حسبیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی دیگر ضمیمه ساخت بیت که باشد از این سنگ
برون آمدنم، نامیست از این تنگ برون آمدنم، گوئی مگر از سنگ برون می آید، پروانه از سنگ برون آمدنم
در جواب عشوه نوشت و بساط مهر اخوت فرو نوشت، و بکار عیش و ملاهی مشغول و مشعوف شد و با این اباطیل
خون بچطا چون جرعه صهبا میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت، و اگر چه سلغم دختر ترکان را
در حباله نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمیفرمود و برد ملتمسات و نفی مقترحات او توفر مینمود قال عمر
ابن الخطاب ان الرجال ثلثة ذو رای و عقل فاستشره و رجل اذا اضر به امر فاستشار و رجل حائر بائر
لا یأتمر رشدا ولا یطیع امرا، ترکان با امرا شول و ترا که مواضعه کرد و منتهز فرصت شدند، چون اتابک محمد شاه
بجزم در آمد از مکامن متدرع ملباس حرب و شکرده با آلت ضرب و ضرب بیرون آمدند و آن شاه شیردل را
ناگاه بردند، بازی ترکان بر آورد خشم در خواب خرگوش مقید کردند، این مثل صادقست که از دشمن صدق و صفا و از

ترک حلم و حیا وارزن عهد و و فا حشم بتوان داشت شعر وان هی اعطتک اللیان فانما الغیرات من طلا بما سلبن
وان حلفت لا ینقض النای عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین ؛ اورا در صحبت معتمدان بهرات الجان فرستاد
و عرضه داشت که او بر شیوهٔ ملک داری قیام نتوانست نمود ؛ و در قتل یکبارهان بر خلاف سیرت شاهان قلت
مبالات پیش گرفته بود ؛ ولا محاله این مقدمه مستدعی تخریب دیار و اطراف و تقلیب و اذناب و اشراف
بودی این سخن موقعی بلیغ یافت ؛ و پادشاه آن خدمت را بشرف قبول مقابل کردانید و مدت پادشاهی او چندان بود
که ابلق کردون بر عرصهٔ دوران چهار نوبت نعل هلال میداخت ؛ چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند کودکان بازیچه
داد در شهر آذربیجان فرمود بستن و بنداوردادن که پادشاه سلجوقشاه است امرا شول را با بعضی خواص بصوب قلعه
روان کرد وصول ایشان و خلاص سلجوقشاه از موضع اعتقال مقارن یکدیگر افتاد بمجال قیل و قال و احتیاج بمقارعت
و اقتتال بیارت سلطنت بداوند ؛ و در خدمت رکاب بمقر دولت شتافتند ؛ چون بر سریر حکومت تمکن یافت
و افسر شاهی بطلعت خورشید اضاءت او نور و نوا گرفت ؛ منظری رائع و جمالی چنانک داشت اهالی شیراز
بسلطنت او هر چند پیش مدتی نیافت مستبشر شدند در مبدء جلوس جمعی از امرا که خار گلستان مملکت میداشت
از میانه برداشت ؛ در کار اعقد و ترویح لبست تا کرپش که دیگر و فتنه انگیزی نگردد ؛ و خزاین و دفاین را
در تحت تصرف آورد و او هم پادشاهی عباس مهیب بود ؛ و چون تجاولیف دماغ او از تاثیر اطراب
بادهٔ ناب ممتلی شدی بعقاب و عقال هر کس اشارت راندی شبی بر گوشهٔ مجلس بهشت آئین چون اورنگ
نشسته بود و غلامان زرین کمر برسم خدمت ملوک صف بسته و شاهان پری رخسار و ساقیان لاله عذار
بیت می چون عهد دوستان بصفا ثم چون عیش عاشقان بمذاق ؛ بر کف گرفته هوا مجلس از بخار بخور و کلا

جور

جور چون غالیه و عبیر بخور معطر شد ؛ و زمین بارگاه از گل و سنبل و ریحان طیره ده حدیقهٔ جنان آمد بیت
قدح پر باده گردان کرد ایشان ؛ چنان کاندر منازل ماه رخشان ؛ هوا بسته رز و دود مشک سوزان ؛
برنگ و بوی زلف دلفروزان ؛ زیکسو مطربان نالنده بربط ؛ زیکسو بلبلان نالنده بر گل ؛ زلاله هر کسی را بر سر افسر
زباده هر کسی را بر کف اختر ؛ از زخمه سازی و رود نوازی مطربان باربد نوا و رسیلان داود آوا در پردهٔ
راهوی و حجاز روان عشاق چون کثیر و عزه و امرئ القیس و عنیزه و عروه و عفرا و مهر و وفا و لیلا و مجنون
و شیرین و فرهاد و ورقه و گلشاه بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعادت روح را قابل و دمساز و منشدان
در مقابل از قول کمال الدین اسماعیل بن غزل قایل بیت اندر محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل ؛ وی از جمال رویت
چون گشته مرکز گل ؛ زلف تو بر بنا گوش ثعبان و دست موسی ؛ خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل ؛ و دور شته
در دندان چون از رخت بیاید گوید مگر ثریا در ماه کرد منزل نوازش او تا رشت و چهار کانه بر هفت بادهٔ یاقوتی
نسب مزاج و مشام شب حاضر و روز نا آمده را از طیب و تطیب داشته و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت
روح را بر در و دیوار نگارخانهٔ خیال نگاشته ناگاه سلجوقشاه را خیال ترکان در سر و دماغ بدست استیلا محکم فرو
گرفت ؛ و اندیشهٔ ملامت لاامان گریبان جانرا تا بداد و اگرچه موقوف شغفها حبا معروف جمال و موقوف وصال
و از عشق پریشان چون زلف و خال او بود اما در بیت جود و جود سامان ثبت نیافت سعی بحب اللذات النحیی
غوایة فنحن کیکبر تستمی و هی تخرج ؛ از مولدان غلمان نظر بر زنگی قوی هیکل انداخت که در صف النعال خدم ایستاده
بود و صورتی اثقل من واش علی عاشق ؛ با چهره چون زلف دلبران درهم و قامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی
دشمن روی تر از دیدهٔ رقیب ؛ و شکلی هولناکتر از هجران محب و حبیب ؛ او را اشارت فرمود تا ترک چینی را آد

نردی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمانشاه آنکه یوسیاه ماه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوقشاهی
باتحاشی برگرفت و سر او را که سررشتهٔ فتنه و آشوب جهان و سرشتهٔ طینت احتیال بود پست ببریدند و از در طشتی
زرین نهاده پیش شاه فلک پایگاه آوردند در دور کار سخن عمر بن ابی ربیعه مکرر میکرد شعر ان اکبر الکبائر عندی قتل حسناء
غادة عطبول کتب القتل والقتال علینا وعلی الغانیات جر الذیول از پرده کاو دایهٔ صدف دردانهٔ گوهر
خوشاب که بها هریک خراج مصر و شام بود و همچون زهره و مشتری از عارض ماه چهارده درخشان در گوش داشت
سلجوقشاه بمجرد حماقت انامل هر دو گوش او را که سامعهٔ نصایح نداشت با گوشوار جدا کرد و پیش مطربهٔ مجلس انداخت و شب
تا روز بدان مسرت مشرب مرغ عقیق را از مشرب عذب رحیق عوض ساخت و چهرهٔ پرکار را که مقبل شفاه سلطنت و خورشید
سپهر مملکت و گلدستهٔ چمن اقبال بودی ولد علی صفحة الملاحة خال جرعه‌گاه نفاثهٔ جام گردانید مثلث
که از سر بریده آواز و مرغ بریده بازنیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد طشت شناعت از بام اشتهار در افتاد
و طنین آن تا محدب طاس گردون فلک برسید معنی المولف وقع الطشت غیر منکر لستر لم یقع و یکسر امس فارسیات
بیت دار درین طشت رها زانکه تا سر ترک از طشت گوید که آه شعر فلما دانی انی قد قتلته ندمت علیه ای
ساعة مندم سلجوقشاه چنانکه رسم سیه دولتان باشد از اشارت ممکن موضع وخجلات قبل مشیات و تأمل
عاقبت فعلات قبل حیلت غافل ماند و قدر کلام مرتضوی فقدر فی العمل تنج من الزلل ندانست و در مبادی اخل
عواقب مخارج تصور نکرد و سر فتیات والامر الذی ان توسعت موارده ضاقت علیک مصادره در او نیفت
اغلبک و قتلق منکجی از حکم یرلیغ هلاکو خان بر ممالک شیراز باسقاق بودند مدد دیگر چون قضیهٔ نامرضیه فاش
ایلچی
و فاتحه ابواب استیحاش شده امرا بتحریک انکار کردند و باز آنکه در ارتکاب این جرمیت سلجوقشاه در حضرت

بعاذیر

بمعاذیر معقول متمسک نتوانستی شد هنوز در سکرت غرور بود و از طریقهٔ صواب اندیشی نفور چون باسقاقان بجدمت
آمدند ایشان را توهمی افتاد که سلجوقشاه قصدی خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب سوار گشتند و روان شدند
سلجوقشاه را از مراجعت امرا خبر کردند از سر طیش و خفت که باندامت و سآمت همزادند والعجلة اخت الندامة
بلفح الملامة با یک پیراهن که معهود کسوت شعاری باشد گرزی زرین در دست داشت بر جنیبت درگاه گیواره
از عقب شحنگان برکض الخیل براند نزدیک وثاق ایشان اول با اغلبک رسید دانست که شاهزاده چون شیر غیور
شعر ویتدوطی الحصا بدوی صغار ما قربن من التمام قاصد او است خواست که تیغ آبگون را مسلول گرداند از
روعت و دهشت دستش بعقال تحیر مشکول ماند سلجوقشاه بقوت بازو گرز گزم را چنان بر قلهٔ سر وی زد
که نقش چهرهٔ او را از لوح وجود پاک بسترد حالی از پشت مرکوب جدا گشته روح کجا زن بیزان سپرد هواکب
و جنابش نیز بر عقب برسیدند نایرهٔ غضب شاهی شعله بر کرهٔ اثیر کشیده بود و دست تقدیر ابواب نخوست
بر طالع او گشاده اقدام در مهلکه غوص ایام سرد دستی نمود و از صفحه روزگار جز این شعر خوش خوان برنخواند شعر
ما صفو عیش المرء الا فرصة والغبن ان فات الفتی امکانها اشارت راند تا لشکر هم از سرهای عوام الناس
از هر جا با سنگ فلاخن و قارورات نفط و آتش گرد مساکن ایشان در آمدند و خانها را چون جگر
مصیبت زدگان بسوختند چه خانها و دودمان خود را بلکه عالمی را بباد فنا داد و من اطاع غضبه اضاع
ادبه حاصل در کمساعت مناط سقوف آن ابنیه با بساط اغبر زمین موازی ساختند و قتلغ منکجی را بر عقب نوکر بفرستاد
و خدم و حشم را از زن و فرزند رضیع و فطیم سقیم و صحیح و صبیح و قبیح بتیغ گذرانید در سیاق این حال مبالغ
کرده عازم بندگی حضرت شد استعصا سلجوق و قتل گماشتگان پادشاه در شنیعتر صورتی عرضه داشت

هولاکو خان را مجاهرهٔ خلاف که از اتابک واخلاف او معهود نبود معلوم شد محمد شاه دران نزدیک با سیورغامشی
واجازت انصراف مخصوص شده بود بواسطهٔ این اخبار او را بیاسا رسانید وحکم یرلیغ شد که التاجو وتیمور
با لشکر مغول لشکر از ایذه آتش فتنهٔ سلجوقشاه را که موقد آن او بنخوت وعجب نفس بود بآب تیغ که سکون بخش نایرهٔ
شر وآن نیست فرو نشانند واز صفاهان ولر ویزد وکرمان واتابک مدد فرستند التاجو بصفاهان رسیده
از روی کیاست وانتهاج طریقهٔ حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد وپیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری
انبوه که اجزای کوه از شکوه شکوه ایشان در زلزال افتد شعر ابناء قوم تداودکم علی حنق لا تبعدون امر الله ام نفعا
عزم آن دیار داریم اگر بر بادرهٔ سهو ونسیان یا نادرهٔ تیه وطغیان اوزاری آورده واز غایله یخربون بیوتهم بایدیهم
وایدی المؤمنین اجتناب میکند تا از حضرت ایلخانی شعر هی الحضرة العلیا تعز نضرة وتودی بانواع الربیع المنیخ
هنالک لا ندی الا رجاء لمرتج بکاب ولا باب العطاء بمرتج خلعت عفو واستعطاف استعطا کنیم واگر هنوز از غایت
ضلالت رعایت ملک وجان واموال ودماء مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز روانه شویم سلجوقشاه ع
انا الغریق فما خوفی من البلل برخواند ما زاده الا نفورا واستکبارا چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو
با سلطان کرمان وعلاء الدوله اتابک یزد وملک ایگ نظام الدین حسنویه شعر وشبابا تنی الشیب
کمثا نجیعها اذا فارعت والکمت شبا لدیدها شدت لها فی روضة انبت القنا بماء الطلی اغوارها بنجودها
در حرکت آمد از آوازهٔ وصول او سلجوقشاه با لشکر حاضر خزانه که بود برگرفت وبطرف خورشیف بیرون رفت
وچند روزی آنجا توقف کرد فرغان وترسان واز باد خبر پرسان شحنه زاده را بتهمتی قتل کرد واز خادمان خاص
یکی را بشحنگی موسوم کرد اندیشه اگر از مقاومت عاجز آید بجهازات بر روی آب عبره کند وآبروی عزت بریزد

وخود را بطرفی اندازد شعر عسی الله یقضی بالسلامة بیننا ویغنم بالحسنی ونفتح بابا خود تمامت اهوال لشکریان
از دور ونزدیک پیش از مضارعت ومعارضت اختلاف یافت چه دانسته که چشمهٔ خورشید را بگل نتوان اندودن
مقتضی خرد نباشد وبناخن شوامخ جبال را کندن کار خردمندان نیست ومکلف الایام ضد طباعها متطلب فی الماء جذوة نار
هر کرا آینهٔ بخت تیره ودیدهٔ امید خیره شده باشد هر آینه خبر خیر بمقابس جبل تیغ بلا را بجو کشد چون التاجو
با لشکر شعر قوم اذا لبسوا الحدید کانهم فی البیض والحلق الدلاص نجوم فرا رسیدند امیر مقرب الدین مسعود
وقضات وولات واکابر ومشاهیر واعیان ومعارف فوجی با اعلام ومصاحف وبرخی با مطاربه ومعازف
مراسم استقبال ولوازم انزال رعایت کردند واز سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر بجودی استیمان پناه بردند
التاجو ایشان را استمالت کرد ولشکر را که برای قتل وغارت آستین بر زده بودند از تعرض ممنوع فرمود وعازم
سواحل شد تا صیدی که مراد بود در قید آورد سلجوقشاه از خور طبع در خور سیف بود واز خورشیف بر عزم
اقتال وانباض کفره از خطهٔ ممالک محروس عنان عزیمت بر کران مراجعت معطوف گردانید صباحی که از صدمت لشکر
نور شباب سیاه پوش شام منهزم شد در کازرون ملاقات اتفاق افتاد وبعد از ترتیب موقف جدال چون مجلس رزم را
از طرفین هنگامه گرم شد شعر اذا دارت سقاة البیض والسمر بیننا بکوس المنایا حین عنی حدیدها سقیت
علیل الطیر منا موسعا وفرانا وهامات الکماة شهودها غمام ایماض السیوف بروقها الدماء ودام
الخیول رعودها روی هوا از غمام قتام بسته یافتند وراه گرد وار کشاده از طرف التاجو ملک ایک عنان
محاربه طلق کرد سلجوقشاه در فروسیت وتیراندازی وشجاعت ونیزه گزاری دربتی داشت بضربت اول
شخص او را که بر مرکب حیات سوار بود پیاده گردانید پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند ودو دفعه

حمله آورده وند سیل اگر سنگر انگیزد اند؛ چون بدریا رسد فرو ماند؛ لشکر مغول و لور هم در مبدأ حال متفرق شدند
سلجوقشاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید؛ دشت محنت مانند طلایه نکبت معاینه لحظه با چندتن از
خواص ترکان و ممالیک تک و پوی کرد؛ و بکلبک از وجوه خواص و افراد ممالیک سلجوقی در آن روز شجاعتی نمود
که زوال رستم و دستان بروی آیت دلان بگاه خواندن گرفت ناگاه مرکب سلجوقشاه چون اندیشه او
خطا کرد یکی از غلامان پیاده گشت و اسب و جان خود در ایکش شاه ساخت چون سوار گشت با بکلبک
داعوان عنان برتافت و پناه با محاصره مسجد و تحصن حصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره
برد درها را ببستند و از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ ریزان گشت؛ لشکر مغول بر در مسجد حلقه کرد و از آستانه
دغریو و استغاثت مومن و مشرک در یکدیگر پیوسته سلجوقشاه ببالین مرقد مبارک مرشدی آمد و بیکصد دست د
صندوق تربت برانگیخت و دو دراحت؛ دعوت شیخنا کاربند آمده و نام مبارک بدل شد هنگام معونت و مدد
روایت کردند که شیخ روح الله شمایم القدس روحه؛ اجازت داده تا هر وقت که در کار زدن حادثه نازل
دامن اهل ره و هر سنگ تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع او افتد گردد و برادر آب
سعی که دل الباسی آینه وار محاذی اشعه انوار لاهوتی افتاده و حجاب لا از حیث صبر از سمت حدوث
و عیب در انجلوه گر آمده؛ پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقی دارد چه مبدأ اول
که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده
در عقول تاثیری میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا در الحرکت دوری اختیاری تحریک
میکند؛ تشبهاً بالعقول و اشتیاقاً الیها؛ و اجرام علوی موثر میشود در عالم ما تحت فلک القمر و عقلا که بفلک قمر اختصاص است

بفیض نور است بر نفوس انسانی از مشکات یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره
من یشاء؛ و مناسبت و مماثلت میان نفوس سماوی و ارضی در جوهریت و دراکیت و میان عالم کبیر با عالم
صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیارت و دعا آنست که نفوس زائره هر چند بحجاب ابدان
اتصالی دارد و لحوقی با شوائب جسمانیات او را حاصل است چون بقوت استعداد فطری از ارواح که ساکنان
طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس مزوره را از برای تجوهر بجواهر عقول و تشبه با حوال آن بقدر استعداد
مستمد تاثیری و امدادی ارزانی میدارد؛ و اما درجات استمداد متفاوت افتاده و اسباب نقصانی
و جسمانی از استعداد در اول خلقت و اغراض از تخالط امور مادی و تصرف فکری در قدس و جبروت و عالم
ملکوت و ملکات یقینی و اغراض دیگر چون صحت مزاج و مواضع که مستاهل شروق نور حضور باشد مختلف
چون قضا کارکرده بود و بیشتر این اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پریشانی د
شامل بر شوائب شبهات شیطانی؛ و فرغ الله من الخلق والخلق والرزق والاجل؛ روان شیخ نیز موافقت قضا
معاونتی نکرد و بکلبک به شهامت از ارباب عنان مستثنی بود پیش سلجوقشاه آمد و گفت زیادت از این توقف
مصلحت نیست صورت حال وضیق مجال و عذر لشکر چون عذر فرار واضح گشت لابد للقرناء ان یتفرقوا؛
یوماً بعدد تلی و عذر فراق؛ من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه میسر میشود از نقود و جواهر برداریم
و از تیار دریا محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم باری چون عروس مملکت را تطلیقات ثلاث
در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز که علقی نفس و موهبتی بی بدلست صحبت جاری کمتر توان زد سلجوقشاه را صحالم
جثه از اسراع و سوق تعجیل مانع آمد؛ مدتی تا چهل برآمده بود و طومار اعمار بپایان رسیده در جواب گفت

اگر خود را وجه خلاص اندیشه تواند کردن اجازت هست پیکلیک و پیرس با چند معتمد و از خزانه آنچه لایق
حمل بود برداشتند و معاقصه چون پیشکان در راه پیکان جراحت یافته از گوشه بیرون تا شعر علی من حادی
الریاح علی نقفاء تغادرها حسری وخلفها ضیعی علاء الدوله نزد با لشکری از پی او روان شد پیکلیک
آواز داد که در چنین روزی بردار از چنین مقامی آسان آسان باز نتوان کردانید باز گرد و بباد هوس گردنی
مپیمای و بقدم حرص مستقبل قضا مشو علاء الدوله مستظهر بود بکثرت عدد و عدد و سفاهت که لایق شرف
نباهت نباشد آغاز کرد و گفت صید از کمند شیران جان کجا برد وبغاث الطیور از چنگال قهر بازی ببازی نبرد
نزد پیکلیک در جواب بچه تیر که پیکانش مسموم بود زشت کاو داو در پیش آید حقیقت حوالی جنان گشت
بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل گردانید سبحن ویجعل اید بینا وعلم دانیا ونستم بالانعال لابالتکلم
چون بازگشت جیب حیاتش چاک شد و بدان زخم هلاک پیکلیک بسلامت در کنف شهامت مال و جان ببرد و عازم مصر شد
و از آنجا ببلاد مصر پیوست و تا آخر عمر محترم و مکرم زندگانی گذاشت لمؤلفه چون عمر هست جاه و تمول کجا رود
پیکلیک که تا اجد و باب باشند حرمت نام و ناموس و وفا در برد با بن بود چون از سلجوقشاه جدا گشت لشکر
مغول قصد کردند و در مسجد آمد خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند
چنانکه امروز چاهی که در جوار رباط مدفن شهداست از بس یوسف پیکران که آنجا در گشته اند بقدود
صنوبر شمایل و خدود نازپرور دلستان که بر ورد طری خنده سخریت میزدند انباشته شده رباعی
بر سفله جهان تا کس مهر گسل هان تا نهی دل و نباشی غافل بر زلف چو مشک از دست در تافته خاک بس روی چو
گل کز دست در پرده گل سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن بر اهش جهان بین

شاهزاده

شاهزاده سیاه کردند و آفتاب عمرش بزوال رسانیده و مدت مملکت هفتماهه او ع بگذشت چو روز
وی و همچون شب و دوش و ذلک فی اخر شهور سنه احدی وستین وستمائه کار روزگار اینست و بر در منجوق
کامکاری باختر سعد باختر آفتاب برابر میداشت لمؤلفه واضحی الیوم فی الرمس کان لم تغن بالامس
راست گفته اند من فعل ما شاء لقی ما ساء جمعی که شمع هدایت ازلی حجره دل و ناء ایشان را منور کردانیده است
و مشام ارواح شان نسیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتح اعمال عواقب و خواتیم امور از عوائد و غوائل
شطر پیش نظر آورده و در بدایت اجتناب ثمره ام نهایت اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار
هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل و توصل بفواید مرغوب طریقی اسهل مؤدی
بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور باسباب لطایف حیل و فنون
تصنعات عقل تمسک جویند اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون وقلیل ما هم وطایفه که از تاب وجود شان
از پیرایه فطانت و زینت عاطل است و فنایات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل بی تانی و رویت
در مهمات و ملمات ملک و ملت شروع کنند و از غائله ع دکم یکون من المستعجل الزلل اندیشند و بر استاع
التانی باب السلامه رحت اقامت فرو نگیرند عاقبة الامر چون امواج بلا در حرکت آید و آن غریق بحر
غفلت بساحل انتباه پیوندد سعاین امانی را در هم شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه است تا سد حساب
در شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئک
هم الغافلون لمؤلفه وکم تائه فی ظلمة الجهل ممنهم در مقام یاد از کارم خلان الصفا واجله اخوان الوفا که
انسان عین حیا و واسطه عقد اصدقا بودند تمثیل را این فرد بیت از گفته فردوسی بر زبان راند بیت

پشت نهنگان گذشتن بر آب * به آید که در کار کردن شتاب * چون موافق حال بود بی ارتیاب ایراد کرده شد
نعم تدبر معجلا المؤلفه علی ظهر تسلیح عبور لجة لاجدر من فعل الامور معجلا * ببدیهه عقل معلوم است که اژدهای اسود
ویران اسد بدست جهالت الیدن جز کار دیوانگان نیست * وسم زعاف را بوثوق تریاق مجرب تجرع کردن
شیوه فرزانگان نه * لا تشرب السم علی جراته * وان تانی لك تریاقه * و هوشمند زیرک چگونه در تنفید
عزمات جلیل و دقیق نظری واجب نداند و طرف احتیاط و تصون فروگذارد تا در عاجل شیوه مرحمت
دوست و سخره شماتت دشمن کرده و در آجل از اکتساب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم ماند * نعوذ بالله
من سوء قضائه * خود کدام سلطان صاحب دولت و ملوک نافذ ایالت با اتساع عرصه مملکت و ائتلاف
اسباب حشمت در مدت خروج پادشاه گیتی ستان چنگیزخان با او دار وغ ادم مخالفت و طغیان
و مجاهرت و عصیان زد که دولت روزافزون و طالع همایون ایشان او را مخذول و مستذل نگردانید
و لشکر تتار دمار از دیار و دیار او و قوم و تبار او بر نیاورد پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکاشرت و عناد
برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان همت وجوب دارد * چون سلجوقشاه را بیاسا رسانیدند
از دوده دولتسیار و جز توءمه اتابکان سلغریان بجز اتابک ابش بنت سعد و همشیره او سلغم کسی که وارث
تاج و تخت شدی نبود و سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین و موشح گشت و از آن تاریخ ملک فارس
بکلی در قبضه تصرف بیگانگان افتاد و خسیس الناس داد و آن زابر اسرار و خبایای ملک و مال اطلاع داد
و تا امروز در دست تجاذب اطماع طماع و احکام حکام مختلف دست زده میگردد و آن رونق زیادت فتق
میگیرد و الخرق قابل ازدیاد میشود ع و اتسع الخرق علی الراقع * ضیاع دیوانی در معرض ضیاع و مال

بابایل

بابایل و ولهاء دور از آمال بفراسخ و امیال و رعات و رعیت که در مراتع سلامت و مرابع رفاهیت متخیر آمدند
بانواع مخاوف و متالف موالف گشتند چنانکه از زبان هریک این ابیات حسب حال می افتاد شعر
لیالی کنا بین لهو نشره * وخشف نناغیه وکاس ندیرها * فدلت علینا الحادثات بانما * سجیته دنیا لا یدوم سرورها
لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند و هرکه با التاجو گر بود بعث شیراز از قتل عام باید کرد تا باز بر تمرد و عصیان
اقدام ننمایند التاجو بدان رضا نداد و نیز بدولت دوران صولت کسی که ازین جمله باغیان باغی در جان خود باغی بود
مجازات افعال ایشان اهل شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیدت درست اظهار ایلی و طاعت کرده اند شعر
وانهم ما نووا غدرا وما نقضوا عهدا ولا اضمروا غلا ولا ابعدوا * چگونه ممکن است که بدین آرا بحکم یرلیغ غرضه تحریب
توان کرد پس شرایط تا بین خلایق بجای آورد و باسقاق نصب کرد و میثاق کافرنعمت غدار را که غدی اصطناع
در بیب دولت و ملک الیمن اتباع خاندان سلغری و ملتزم سمت عقوق و ناسی سوابق حقوق گشته بیاسا
رسانید ولا تجد الخیر عند امری * مرت ید النخاس فی راسه * اضاعت حق اولیا نعم لا شک مستعدی غائلة
نقم تواند بود و هرکه را در ازل آزال رقم السعید من سعد فی بطن امه بر جبین هستی کشیده باشند هرگز بهیچ
نوع از انواع غدر و خیانت معاطف اذیال عرض خود را ملوث نگرداند التاجو لشکر اطراف را اجازت انصراف
فرمود و مشاهیر صدور و وزرا و جماهیر امرا و کبرا را با خود مصاحب گردانیده عزم توجه بینه که حضرت ساخت
واین دو بیت که لطافت الفاظ عجمی نژاد با غرابت معانی عربی محتدان ع چون شمالیست که بر منزل لیلی گذرد
بداهه طبع اند شعر ویتضح الاحوال عندك بعدذا * بمرعشاء او بکی غدائه * اذا علمك الحادثات بامضی
کذلك ینبئك الزمان لاتأولفه فکلکم که از دو زبانه می زاید * صد راز نهان بیکنفس کشاید * از پرده بیرون

سخن نوش حروف این نکته غرایب که نماید، والتکلان والاعتصام والتوفیق والانابة علیه وبه ومنه والیه

ذکر خروج قاضی القضات شرف الدین ابراهیم از جملهٔ سادات عظام و از جملهٔ اشراف کرام بود، جامع لاسباب

السعادة وکان له فی الزهادة الاستیناس عادة، وله بین القضاة والسادة صدر الوسادة، غصنی

از اغصان دوحهٔ علیای نبوت و شکوفه از ازهار روضهٔ غنای فتوت، نباهت خاندان عالی آثار و نزاهت

دودمان مفاخر طراز ایشان، قد طبق به الآفاق، وحدث به الرفاق، ولا یوصف الفلك بالارتفاع ولا الشمس

بالشعاع، بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت مشهور کیهان و مذکور بهر لسان، به نبی اشارت سافروا تغنموا

سفر و طول مقام المرء فی الحی مخلق، لدیباجتیه فاغترب تتجدد ارتکاب غارب غربت اختیار کرده بود و در

خراسان عصای اقامت انداخته بود و بزهد و تقشف و خلق و تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات

خلایق را در قید ارادت خود آورده، و بانفاس و اشارت او تیمن نمودند و کرامات و مقامات او را علی التواتر

نقل کردند، چون از خراسان بحکم کریمه معاودت خواست نمود در راه آغاز دعوت کرد و خواص و عوام بمتابعت

و مطاوعت او مایل شده چنانکه امیر ابو الفضل المیکالی گفته: خرج یبغی نبیا فرجع نبیا مقتدیا، بهر موضع که میرسید

طایفه بوی همراه میشدند و اعتقاد میبست که مهدی آخر الزمان و دعوی آخر الزمان اهل ایمان جزاو نیست

شعر فان یکن المهدی من کان هدیه، فهذا والا فالهدی ذا فما المهدی، از جملهٔ کرامات او تقریر

کردند که از سرائر اندرون و مضمون مغیبات اخبار میکند، و شک نیست که آینهٔ نفوس انسانی بصیقل ریاضت

از زنگ شبهات منجلا گردد و عکس صور غیب در مستعد جلا پیدا میباشد، للمؤلفه صورتهای معانی کرا آینه دار

ضمیر خویش ز زنگ حدوث بزداید، چو شمع بر سر کرسی زر نشانندت، تا بدیده کشی گر تو رخ بنمائی بیت

بصدق

بصدق و عادت کن همچو صبحگه خیزی، که تا بمهر خود آفاق را بیارائی، چون این حکایت باذاعت رسید هر کس

بحسب میل طباع و مراد نفس بر آن اخبار بافتند و چیزی بر آن زیادتی میکردند تا حدی که کفشدر بر پشتی حسبات و عای

میخواندند و آنرا مستغرق می افتاد ناگاه هر یک سواری مستدرع میگردید و با بعض قوم ضرب و رماح سوارع و عوام

الناس چون در ضلالت متابع ایشان شدند و اکثر از اهل اشتباه شدند اولئک کالانعام بل هم اضل، در قبول امثال این خرافات

و جزافات که جز آفات عاجل و آجل اجالب نباشد بحمد الله و منه بر زید تکلفی محتاج نبودند و چه مانند است این احدوثه

با حکایت تارابی که در بخارا ظهور یافت اشبه من الماء بالماء والتمر بالتمر، علی هذا جمعی تمام از نفس دار الملک و بطون

ولایات که متراو بود و مکثر سواد و منسلک در عداد اعداد او شدند، و کوس و اعلام و مواکب و جنائب و کتاب

و حجاب و نواب و قواد و رجال و افراد ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشته با فوجی تراکم از اقوام

نیال ارباب ثروت و خواسته و از هر صنف لشکری آراسته بر عزم استخلاص دار الملک از حدود شبانکاره

در حرکت آمد در آن وقت باسیط باسقاق شیراز بود و کلچه امیر دیوان و آنها با ارکان ملک کیش فتنه ها را دو تقی

از تلاطم آن بحر امواج مشاورت کرده با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استعجال استقبال نمودند و کلچه از غایت

جبریت نفس و ابهت ذات و وفور جوش و انصار و کمال وثوق و استظهار بزبان تیغ آبدار این ابیات غرا املا

میکرد، شعر وانی لمهول القسیر منجح، وان کان مطلوب سنا الشمس فی البعد، وادرك سؤلی حین ارکب عزمتی

ولو انه فی جبهة الاسد الورد، نزدیک پول کوار اتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد، و بافواه در ضمیر طوایف نقش پذیر

شده که بیرون از لشکر ظاهر او را طایفه پنهانست که هنگام مدافعت و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد

و صور اشخاص ایشان در حجب غیب مستور است و نیز در مواجهه لشکر او هر کس که مخالفت را دست بسلاح یازد حالی

مفلوج شود بچگونه دون؛ والدنیا مخرقة ومجون، والحدیث شجون، والجنون فنون؛ از نهضت در مبادی کسوت
صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت در مقاتلت نداشت ناگاه از گوشه بسبیل امتحان دو دسته
آهسته بین الخوف والرجاء تیر راگشاده واو زخمی در وی واقع نشد وسلامت اعضا بر حال خود باقی بود سید شرف
الدین در قلب با ساز و سلاح ایستاده بود ولی گاهی تکبیر گویان در راند سواران مغول بجمهور حمله بردند بی توقف
بعضی تراکمه که پشت لشکر و روی رزمه رزم بودند پشت نمودند و روی بر تافت میسران لشکر مضطر را در یک ساعت مختصر
از چشمه سار تیغ اخضر شربت هلاک چشانیدند فَقُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ سید شرف الدین را بضربها
متوالی از مصاحبت مواکب حیات دور گردانیدند؛ و خون او که نقیه سیادت و نقابت و نقاوه نجابت و نقبت
بود در خاک ریختند؛ وهذه الحالة وقعت فی رجب سنة ثلاث وستین وستمائة عش رجبا تری عجبا شعر
عشنا الی ان راینا فی الهوی عجبا کل الشهور وفی الامثال عش رجبا اعجوبه ظهور سید شرف الدین وضلالت
اهالی شیراز در طلب هدایت از مهدی بحضرت هولاکو خان رسید ماسکه سکون منضبط شد و سلسله ثبات بربط
الناجور را هفده چوب برسبیل وجوب فرمود زدن یعنی چرا شیر از شیراز باز گرفت؛ و قول نوکر خود را مور
مسموع نداشت؛ تا این غایت باشاعت عیث و فساد مشغولند پس حکم یرلیغ شد تا نگوتان لشکر شعر
قوم اذا افتحوا العجاج رایتهم شمسا وخلت وجوههم اقمارا، واذا ارتاد الحرب اخذنا رهاه تدجوا باطراف
الامتنان دار الملک شیراز آیند و چنانکه در عهد خروج پادشاه فلک صولت چنگیز خان بلاد ماوراء النهر و خراسان از کشش
عام کردند قتل مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه و تعالی دستگیر آمد و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین با
با اعوان و انصار بعد از کشش و کوشش و قتال و نزال عرضه فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ گردانیده اند و اهالی

شیراز

شیراز از نسبت عنادی مداهنت و مرافقت و موافقت او در مقام رضا مبرا و منزه بود برجوع آن
لشکر یرلیغ شد و بمیامن همم اولیا و برکات ابدال و صفیاء قبة الاسلام باری تعالی شیراز نازله از تعرض دما
و فروج و سلب و نهب اموال چندین مؤمن و مؤمنه دفع کرد والله ذو فضل علی المؤمنین چون آتش آن
شوب و آشوب فرو نشست و بطوفان حوادث غبار فتنه از روی روزگار گشته بر نجال سال با خر رسید
در مبتداء شهور سنة خمس وستین وستمائة شادی تبتکچی دو مرجب استخراج خزانه و ضبط اموال سالیانه
از حکم یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند و بحکومت اشتغال نمودند اما بواسطه عدم حاکمی مستقل تشویش امور راه یافت
و اختلال امال لازمه آن میشد تا شهور سنه سبع که بحکم اباقا خان انکیانو بامارت و حکومت کا دیاسا مبنی بر نواحی
ملک فارس منصوب شد؛ و او ترک عظیم مهیب بود با ذکا و فطنت و کمال حکمت و کیاست مصلحت مال اندوزی
و ستم سوزی و طریقه ولایت داری و ملک آرائی بوجهی پیش گرفته که هر مستزیدی بر آن مستزاد خود را
نقصانی تمام می یافت باندک زمانی اطلاع و استطلاع کاهی سود و زیان مملکت و معرفت درجات و طبقات
منبه و خامل حاصل کرده بند؛ و در شیوه ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را
بر حسب استجاب و استیهال از القاء فراست خود تعیین میفرمود؛ و بقدر رتبت هر کس از باسقاق و عمال و کتبه تشریف
و نوخت میداد و بر رسوم مقرر و جامکیات مزید میکرد و دلیل کفی که معتمد از اجون کنفی الدوان و مزاح العلة
دارند محل اعتماد و مستحق اعتضاد نباشند بل سیرا قرا را جرت کرده و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داده و چون
عمله بعین فرسودی حجت سندی که طریقه امانت سپرند و سیرت عدل و انصاف ورزند؛ در بار از حمل اعباء
تکلیف و خطاب زدوده توجه مرفه و منزه دارند؛ و اگر سر سوزنی از طریقت و شرایط مراد انحراف رفتی

بر سر هر سخن و سخن از موی باریکتر پرسیدی و در فصل امور بارغو متبع تقریر عاقلانه موی معنی شکافتی و بنود حیات
اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و مضبوط گردانید و دست متغلبان و ستمکاره کوتاه کرد و امرا و حکام را
علی تباین الاحوال و تفاوت المقادیر در درجات و پایهٔ خود بداشت و تمامت از بیم بطش و هیبت او
در مضیق زندان بودند و او در مسایل غویص و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل
و علوم برهانی با علما و ائمه و مشایخ خوض می پیوست ؛ و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهای عنیف
او را مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة
والدین علی بزغش رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دایرهٔ معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب
طریقت بود از حقیقت انسان و رتبت او سؤال کرد و مقولی بر وجه معقول منقول شیخ فرمود در خانقاه درد
مسافران سفره از دریوزه باشند اندر و نزا مدیوره حضرت عزت میفرستم تا الطریق کدائی ندا ربنا انزل علینا
مائدة من السماء در در هر نزلی که از آن آستان رسد نصیبهٔ سائل خواهد بود فلما قضی ساعة من نهاره
فرمود اینک سفرهٔ غیب رسید چنان نمودند که عالم ملک و ملکوت دو طبقهٔ صدفست و گوهر نایاب آن وجود
انسان و وجود انسان که آن را گوهر آن صدفه خواندیم هم صدفیست و گوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح
و قهرمان ممالک قالب جز او نیست و دل و انا نیز صدفیست و گوهر آن نفس ناطقه و از عقل نیز بمثابت صدف دارد
و گوهر آن نوریست که بدان المعرفت باری عز و علا و مقربان حضرت او مربوطست نعم سبحان من جعل العوالم
کلها مجموعة فی فطرة الانسان رباعی از شبنم عشق خاک آدم گل شد ؛ صد فتنه و شور در جهان حاصل شد ؛
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند ؛ یک قطره فرو چکید و نامش دل شد ؛ پس سؤال کرد که نور صدفهٔ عقل که آلت معرفت اسرار

ربوبیت

ربوبیت است در وجود حاضران موجودست یا مفقود شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان
یک کس چراغی برگیرد و دیگری شمعی و شه دیگر مشعله چون همه نورمند گشت همه را علی الاطلاق صاحب نور توان
گفت اما آن انوار نسبت نور چشمهٔ آفتاب موجود نماید ازین تمثیل روشن شد که نور دل عارف را مشابه
اشعهٔ آفتاب ~~موجود نماید~~ نور الهی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون سخن
بدین مقطع رسید اگمیانو برخاست و تعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت بدین
عبارت فرمود که اگرچه برخاستن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد اما از وقت معنی این بیان ذریعهٔ ایمان در خاطر
رسوخ یافت اگر لمحهٔ دیگر در مجلس تمکث میرفت از دین آبا و اجداد تبرا خواست کرد ؛ ما ابهج هذا الکلام ان
الدین عند الله الاسلام از این اطناب مقصود شرح تفطن و کیاست اگمیانوست در توجه مباشر حکومت ممالک
شیراز شد و بتقویم متأذی و تنظیم متبدد و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات قیام نمود بعد از مدتی کلجه را بسببی از
اسباب استیحاش با او داشت کرد ممالیک اتابک و اعوان او غلو کردند و با لشکری انبوه حوالی خانهٔ
اگمیانو در آمد دانست که بهتر ترا رفقی نباشد ؛ و بیرون لشکر را رونقی نماند مسابقت را ؛ و قد سبق السیف العذل
اشارت فرمود تا سر کلجه را بتیغ از تن جدا کردند و از بالای قبهٔ قصر بسوی لشکر متدحرج گردانید و دهانها
لشکریان منزعج و زبانها متلجلج چون فظاعت احوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت از سر ناکامی
بقدم خیبت مراجعت کردند و هر یک بزبانی از دل شکسته ترمیگفت ؛ و قد اوقدت الاحزان نارها ؛
شعر شکسته دلتر از آن ساغر بلورینم ؛ که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها ؛ اتابک ابش برین حرکت بازخواست کرد
در جواب گفت از حکم یرلیغ برادر قدم او اقدام نموده آمد پس یرلیغ را عرضه کرد و از اطفای نوائر غوغاء عساکر

مخالفت آرا خاست بعضی از اکابر دولت که در مشورت با وی همداستان بود متغیر حال و مستشعر باک گشته دیگر
عازم حضرت ایلخانی شد بعد از انکشاف از بواعث توجه عرضه داشتند که اکنون در شیراز با جماعت مال
و تخریب ممالک مشغولست و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و نقدی که در عهد حکومت او
مضروب شده بود واد در شب نام پادشاه بخط خطائی علامتی نقش فرموده بود و تصدیق این مقدمه را نمودند
و ورقی که بر جمع او پرداخته بودند که از دار الملک و اعمال بخاصه و متعلقان چه تصرف نموده و چه مقدار
اخراجات پرداخته عرض رفت چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا انهار در سلک لا یغادر صغیرة و لا کبیرة
الا احصاها کشیدند ؛ والسیل العرم یجمع عن القطرات والجبال الشم تکبر عن الحصیات لمؤلفه و قطره سیل
شود که بها کرد اند ؛ از آن تاریخ باز که شیراز میان مغول با یعاقی شهرتی بلیغ یافته بیت با نام نکو بجاه سال ؛
که کم نام زرش کند پامال ؛ در مثال بزرجمهر آمده است ؛ من عرف بالصدق جاز کذبه و من عرف بالکذب
لم یجز صدقه ایلخان با تصرف وار تداع او یرلیغ داد و چون بحضرت پیوست او را در مقام یارغو حاضر آوردند
سخن پرسیده گناه بروی ثابت شد و بحکم عقد و بغضا ثابت در جواب حسام اعتصام بعرده این عبارت گفت که
اما تقریر آنکه اندوخته ام و در تحت تصرف آنست از آن پادشاهست ؛ والعبد وما یملکه لمولاه امن بیع
بسا ثابت خازنه ام هر گاه که اشارت رود به دیگر بندگان سپرده آید و اما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت
مهمات انکار آنچه ساخته شد میان دو دولت روز افزون ساخت و آنچه در عقده تعذر افتاد سبب آن بود
که من کوچک بنده ام و شیراز دو تواریع بزرگ ملکی اگر اباء استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح
تغافل گرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاد ابو بکر الخوارزمی فی کلماته القصار التی هی واسطة القصار

ان ولایة المرء بسیر ان قصر عنه عزه منه وان طال علیه عزه فیه بدین حذاقت و کیاست خود را از عقبات عقاب
خلاص داد ؛ و حسن الاعتذار یعیب الاوغار و یسل الاوغار از حکم یرلیغ ادرار ایسالت حضرت قاآن موسوم گردانید
یعنی بدانکه تحمل اعباء این سفر نموده باشد و از اوساخ جنایت و آثام پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت
معهود و مستاهل مقام محمود گردد و این قاعده هنوز سمت اطراد دارد که اگر از امرا و ارکان حضرت کسی ارتکاب
گناهی منسوب شود او را خلعت ابقا بخشند حد مجازات و کفارت جریمه او آن باشد که ادرار ایسالت حضرت قاآن
که سفری شاقست با مضاف ای تکلیف نمایند پس سوغنجاق نوین جهت نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مالک الکبری
و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنه سبعین و ستمائه بشیراز آمد با عظمتی تمام و شوکتی موفور امراء بزرگ و نواب
کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث فردا از لوح صحیفه میخواندند ؛ و برزانت رای فائت دیر با حاصل امروز
منضم میگردانیدند در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان شمس الدین خواجه شمس الدین حسین علکانی را براه
الغ بیتکچی و استدراک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد و سوغنجاق بعد از تتبع و تعرف احوال
و تحقیق و تحصیل اموال و استثمار و استعمار اعمال سایره ولایات را بر اصحاب و ملوک بلوک قسمت کرد بطریق مقاطعه
از ابتداء سنه احدی و سبعین و ستمائه خراجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و باسقاق
و عمله خود فرستند و بوقت اداء مال خانه بر حسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب گویند سید عماد الدین
ابو یعلی که در شجاعت و مروت حیدر کرار و حاتم روزگار بود در نیجان بلوک گرفت و باسقاقی ملک بر محمد بیک
و تتاق و بولوغان مقرر فرمود ؛ و من عجایب الاحوال ؛ در اوایل این سال محمود شاه قلهات که جزیره ایست
از هرموز تا آنجا بعبور سفاین مسیر گیرند را خروج کرد و جهاز تراشیدن برجال مرتب گردانید و جزیره

قیس را مخافت در قبضهٔ تسخیر آورد و سودای استملاک دماغ او را وسوسه داد سوغونجاق نوین الجبان را باباد
همعنان بطرف بحرین و جورشیف و دیگر نواحی جزایر فرستاد تا سفاین و دونیجات را ترتیب کنند
و در بندر جورشیف معد دارند و خود با ضباط لشکر مغول و سلمان و تهنی ساز حرب اشتغال نمود چون هوا
ربیع در جنبش آمد بریق بیرق برق از لشکرگاه آفاق آشکار شد و دست تصادم طبقهٔ هوائی گوش کوس رعد بمالید
شعر كأن اصطكاك الرعد ركض فوارس كأن بريق البرق ومض بوارق در مصارعت با حریف دریاه
خار پنجهٔ امتحان بگشاد و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب غدیر افکند خنجر آهخته بید زبان از قفا سوسن بیرون
کشید و دست باد بهاری در پای آب زنجیر کرد و نامیه از خشم در روی گل ساغر لاله بر سنگ زد و سر آتش
ارغوان بریخت و از زدن و خوردن جنگ و ساغر خون در میان صراحی و قنینه افتاد گل از ستیزه خار
سر تیز جامه بر سر چوب کرد و عقل اگرچه میدان رزم در پیش بود نه ایوان بزم تغنی بدین رباعی خوب رباعیه
آمد گل و شد چمن چو فردوس برین بلبل بفغان آمده کای عاشق هین بر روی زمین بروی گل ساغر گیر زانکه
سوی نهفته در زیر زمین باسقاقان و امرای مغول و لشکر فارس فارس در اجل عازم سواحل شدند محمود قلهاتی
نیز چون تیار بلا را در تموج آورده بود و نایرهٔ ثار افروخته مستعد پیکار گشت از طرفین مراکب سفاین را بر سطح
میدان آب در جولان آوردند ماهیان از خروش کوس رعد آوا در قعر دریا آرمیده شدند و لشکریان از
لمعان تیغ مصقول خود را بر لجهٔ سیمای افکنده تیر چرخ و ناوک و بلارک خونریز چون غمزهٔ خوبان جان گداز آمد
و دوار بر نفط مانند آتش دل عاشق روز وداع دل گداز از هول آن دار و گیر تب لرزه بر اعضا آب افتاد و غرهٔ
غرای لآلی لالا در جوف صدف که رباعت رنگ یرقان گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا چون

دل

دل در داء هجران بشوریده ملاح تقدیر سفاین بسحب هو اطل را بادبان برکشیده و بر معبر سطح هوا راندن گرفت
و از تلاطم امواج کشتیها لحظه بر محدب فلک اثیر مینمود و ساعتی در مقعر طبقهٔ ثری از افق صواعق بحار شواهق
امواج زخار در ادراج بوارق آثار آثار عیان گشت صعوبت آن در صفت حشر اکبر داشت اما دو روش بحر اخضر بود
و صراط غیر مستقیم تخته معبر لمؤلفه الله اکبر من یوم کدهاء ویکب المرء فیه اصوع الماء وادت اعنتهم ایدی الشمال اذا
تدهده الموج من علو کدهیاء بعضی جباران لشکر فارس با سادی تیکجی و شمس الدین محمد بن علی لور که نایب
خاص اتابک بود و چند امراء چند و افراد حشم غرق شدند بیت بس زورقا که بر سر غرقاب این محیط سرزیر شد که
ز تشنه این سر بادبان نزدیک بود که بواقی در تیار قهر غوطه خورند و لشکر قلهاتی قل هاتوا برهانکم ان کنتم
صادقین برخوانند چه جاشوء هر موج با هر موج و صاعقه چون سواران چابک بر مرکب فاره مستعد بودند
بخلاف لشکر فارس که بر زین سهل مدنخواری قدم می‌نهادند تا بدان چه رسد که در ان گرداب بلیت شناوری
و دلاوری نمایند بیت این مدیست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری سوغونجاق تحریض لشکر را از
ساحل درمیان آب رانده بود و بنظاره ایستاده بیرون آمد و برسر بسته کلاه از سر برداشت و بقاعدهٔ
ایشان در حضرت بخشاینده بر و فاجر و آراینده جراید امانی مسلم و کافر تضرع نمود و گفت اگر چنگیز خان بدل
راست با سانها ده بر اروغ او جاکی زیادتی تواند کرد لا اله الا الله از سرا بر و عظمت امن یجیب المضطر
اذا دعاه دعای او را دلیل اجابت لایح شد و امداد نصرت فارسیان بقالب بیک سابق لمؤلفه ولاح النصر مثل
البرق نورا وعاد الفتح مثل البحر غمرا بتوفیق لاهوتی جبارات قلهاتی از زخم تیرباران لشکر فارس منهزم شدند
و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون لمؤلفه کأ امتزج العقاد بصفو ماء لالهٔ گون شد

فارسیان بدین فتح میمون با فرّ دولت آمنتر و در کیش راندند و دو دولتخانه را از تصرّف بیگانگان مستصفی گردانیدند
بازوی دولت بدین مسرّت چون غنچه متبسّم شد و به تبلبل در نوبت بلبل اقبال بر شاخسار مراد مترنّم
سونغونجاق لشکری تمام از سوار و پیاده در عرصه کیش آباد فرمود و نمایره و اجری مجری داشت و با سعادت
عنان در عنان و با ظفر رکاب در رکاب بدار الملک معاودت کرد و محاسبات دو ساله و خزانه را
برگرفت و در خدمت جهد کوهر نگار آفتاب مدار اتابک ابش بنت سعد تصویب شد که حضرت توجه کرده چه در زمان
والده ابش برکان این درّه و شاخ ملاحت و نوبر شاخ سلطنت را با گوشه تاج خانیت و نهال چمن خسروی منکو
تیمور عقد مناکحت و مزاوجت بسته بودند و بعد ما که از جانبین تحف و هدایا ع مطایا فی مطایا فی مطایا
متواصل شده عوض مهر و شیربها را چهار دانگ بستان فیروزی و نوروزی و الواق خان بیکا با هشتاد هزار
دینار از سه دس املاک ملاک دار الملک و مواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ هر سال تعیین فرمودند و از اصول اموال ممالک
فارس مفروز ع ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر حکام شیراز بتلقین دواعی حسد و منادات عرصه مجادلت
و مقاتلت بگستردند و در تقبیح صور و تخریج مثالب یکدیگر تصانیف میپرداختند والتضریب زند العداوة
و داحة الحسود و لا وفاء للملوک و قال حکیم الحسد داء منصف یعمل فی الحاسد اکثر من عمله فی المحسود
هرچند در مقاطعه بلوکات توفیرات بیحد بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات و استرداد عوض عوارضات
و زواید تکلیفات و قسمات چون متوجّهات و واجبات معیّن میگردانیدند امّا اسراف در اخراجات محصّلان
نازک و استیلاف اموال با ربح مفرط از تازیک و ترک جهت خزانه بزرگ و تنسقات و عوارضات امرا
و نوئینان و ماکیاج سفرا و در ترتیب تحف و مدد و توقعات بیحد با ضعاف روی مینمود و تقدیم خدمات

دبرطیلات که برای قصد و رد کید همدیگر ملتزم میشدند بدین اسباب مضاعف میگشت و بقایا غیر مرجوّ الحصول
که در ولایات و اعمال بواسطه تقلّب امور و تغلّب جمهور کهن و نو برهم می افتاد خود نهایت نداشت هلمّ جرّا
و دین که شین دین و عین غبن دنیا بود در گردن میماند و ارباح مکاسب آن که چون تضاعیف بیوت شطرنج از ضبط
محاسبان چیت و مهندسان داهی خارج بود جمع می آمد و موجب پریشانی و تجریت و زحمت محب و شانی و
منتج توانی در ساحت مهمّات دیوانی میگشت ع وظلّ یضرب اخماسا لاسداس لاجرم در ادا مال مقرّر تقصیر و انفعال
ظهور میافت و وجوهات ارباب حوالت بتحصیل نمی پیوست و احوال ملک از سمت عمارت خالی میماند و رعایا خانه
بر انداز و مستاصل میگشت و حکّام مستحق مواخذت و معاقبت شدید میشدند و دلیل واضح بر صحّت این مقدّمات صورت حالت
ملک شمس الدین محمّد بن مالک است که صاحب ثروت جهان بود و مفتخر ملوک زمان و مستبضعات او بطریق تجارت از خاوران
تا قیروان مغرب روان و از غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان برکا را همشیره
پادشاه خاتون در حبالهٔ نکاح آورد با وجود آنکه صبح شیخوخت او طالع شده بود و شب شباب راه شتاب زده
و در روزگار بروی شعر ابوبکر خازن بسبیل نصیحت خوانده شعر لکلب عقور اسود اللون رابض علی صدره سود الذوائب
کاعب احبّ الیها من معانقها الذی لحیة بیضاء فوق الترائب در شهور سنه ست و سبعین و ستمایه ممالک
فارس را بانفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم یرلیغ ملک و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات جواب متوجّهات
ضمانی با او میگفتند در مدّت ده سال زیر بار حوادث پایمال پامالان و دستخوش ناخوشان شد و تمامت اندوختها
بر باد داد بعضی بوجه معارضت و مساعدت با حکّام شیراز که بعد از آن جز مطالبه حجج و قبالات و عشوه و غرور در مطل
و مدافعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد و بعضی در مصارف خیرات و صدقات و مبرّات و تعهّدات صرف کرد و از جمله

اثاری که ازوی مانده فتح اباد است و مصلای شیراز لمؤلفه هوائکانفاس التماثل رتحه و ماء کسرى فى السلاسل سلسل

یلوح کانشت جیب کواعب باد جانانه صبحا عبیر و مندل و زیادت از صد هزار دینار خلیفتی الکا باملاک بر سمخت زادکان

و امروز که در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه است در بیوتات انزوا و معقام ابتلاء و چه جاشت و شامی از موقوفات بنده

خود میابد یا هیچکس ناقه و جملی دارد و نه در هیچ دفتر ثور و جملی بنام او بر می آید لمؤلفه آن دولت و اشتهار کو که نبود

وان شوکت وان بسیار کو انکه نبود شد ملک کرم خراب سبحان الله دیار دران و یار کو انکه نبود فذلکه این

جمله از اتساق کلام و سیاق اقلام در موضع خود مطالعان را اعلام کرده شود و علی التحقیق خاتمت عاقبت مباشران

اشغال دیوان و خسارت دینی و دنیاوی این طایفه از نامشروعات و منهوب و حاکم و محکوم سیما درین عهد و زمان محتاج

تکلف شرح و بیان نیست ع ولا یحتاج فیه الی دلیل پدرم که در سرادق جنات نعیم بلذات انس مقیم محظوظ باد

در جوار رب غفور برحمت فایض و فضل موفور مخصوص پیوسته از راه تجربت و قیاس بهنگام تسویف امل با تحقیق این نکته

دلپذیر و نصیحت جان نواز فرمودی که لامحاله عاقبت کار دبیر نامه سیاه و دفتر سپید اندیشه و خیم خواهد بود لمؤلفه

ومن ناهی سلکی غیر سلیم و العجب در مدت عمر خود ندیده ام و در سیر مشایخ و تذکره اولیا نیافته که هرگز دبیری بمقام

ولایت رسیده است و صد هزار بزاز و خراز و قصاب و خباز درجه اوتاد و ابدال یافته و آنرا موجب همین در خاطر

می آید بحسب که ارباب انواع حرف در اثنای صنعت و غلواء کسب میتوانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود

مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدگار عمت الاؤه غافل نباشند بخلاف محاسب و دبیر

که تا دست و دل و زبان موقوف و منحصر نقل و تحویل و عقد و ترتیب نگردانند از خطا و خلل و زلل مصون نمانند

و این معنی سخن حکما مؤکد است چه گفته اند کل صناعة تحتاج الی ذکاء الا الکتابة فانما تحتاج الی ذکائین جمع المعانی

بالقلب

بالقلب والحروف بالقلم ولذلک یقال بالفارسیة دو برای دبیر و چون مزاولت این صنعت علی التحقیق

از ذکر و توجه بنفس جناب احدیت را حکم نسوا الله فانساهم در حق ایشان صادق باشد و اسباب و خامت

و شامت دینا و دنیا مستلاحق نعوذ بالله من فاتخار امر یفضی الی البخس والخسران و عاقبة عمر تؤدی الی الخزی

والخذلان و هرچند این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم اما سرایت شران بسبب مکان و اخوان

زیادت تاثیری دارد و تخصیص مزاولت عملها و دیوانی و هو فی نظر العقل الهادی وانی در شیراز کوی در ختیت

اوراق و غصان آن هموم و احزان و با راه و برزبان دو جهان و فتی پس بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام و ورق

زواید شکایات فرو نوشته بیچاره کسی که بضاعت او فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دارالملک

شیراز باشد لمؤلفه والله مشکور علی الحالات ذکر هجوم لشکر بکوداد بفارس قال الله تعالی ان الانسان

خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا از ابتداء عهد الست چون نقاشان کارگاه

فطرت بقلم انا کل شیء خلقناه بقدر برنگ برنگ بر برنگ نقشها میزدند و طغراکشان منشور کاف و نون

باشارت الف استفهام الیس الله بقادر علی ما یشاء چهره حال مبدعات را برای صرف عین الکمال لا می

از لاجورد تایید میکشیدند تا از غایت امکان بقاء زمان و مکان بهر وقتی از اوقات و قرنی از قرون سنت

الهی چنان اقتضا میکند که جهت سیاست عالم ملک و نظم مصلحت عام طایفه را که در مقابله امداد نعم نامتناهی

موجب و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین قیام نموده باشند و در مطاوعت اوامر و نواهی فاذکرونی

اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون منقلد تقاصیر تقصیر بوده و نصیحت احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود

از ملهم غیب استماع کرده بتازیانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی تعریک و تنبیه نماید و زمام مطایای جهالت و کسالت ایشان را

بازبشاهراه سداد ورشاد آورد تا فیما بعد در منهاج شکر پروردکار والتزام طریقهٔ عبودیت آفریدگار تذکر وتوقف نماید

وعیار نقد قلب ایشان از صفت در بوتهٔ حوادث بجاشنی محض توبه خالص کردد لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ

ونفس مجروح مؤدب ومرتاض شود إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ فذلک این مجموع ومفصل

این مجمل قصد لشکر نکودار است مملکت فارس را در شهور سنهٔ سبع وسبعین وستمائه ضمیم قلب شتا که قلب المطلوب

طباع بود وجبال وتلال قطیفهٔ بلوری را از قرطهٔ مینائی عوض یافته شعر کان سقیط الثلج فی جنباتها صحائف کافور

علی طود منیر از کرمان بریدی که خبر او بربدی حال سرایر مشتمل بود برسید منذر از هجوم لشکر نکودار اسکنهم الله

دار البوار که از بطون سیستان بر قصد این دیار منحدر شده اند واز باب کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام را جازه

سعی خطارة عنب السرى زیافة نظر الاکام بذات خف میسم روان کرده در عقب اخبار موحش متتابع شد واثار

آن حادثه متعاقب ومتوالی بران موالی وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ

امرا باستعداد واستنهاض لشکر واستعداد آلات حرب مشغول کشتند واهالی را بعمارت ومرمت بارو ونصب

مجانیق وعرادات تحریض فرمودند ومحافظت دروب ومحلات در نظر اهتمام ملوک وحکام کرده شوارع اسواق

ومضایق طرق را باخشاب استوار کردانیده وشیخ وشاب در تفزع واکتیاب اندر پس لشکر مغول وشول وتراکمه

واوزا واکراد وسایر متجنده عرض داده متوجه کربال شدند والکمال الیهم در خاطر خیال بود که ان اخبار را حقیقتی

نباشد وبناکام تا سرحد کرمان که تختگاه سلطنت است باید رفت وانجا از ترتیب وزینتی که فراخور امراء بزرک

وملوک نامدار تواند بود ناکزیر باشد بدین اندیشه با خزانه تمام واسباب سفر از فراشخانه ومطبخ وزرادخانه وملابس

بهی وبساط عبقری وغلامان پرنوش در اقبیه مغرق وترکش زرکش روان شدند چون بکربال رسیدند شبانکاهی

فراوان

فراوان لشکر فارس که طلایع انعکاس طالع بودند سکهٔ حیات وملکهٔ اقتدار از کف اختیار بیرون رفته پرسیدند

وتقریر کردند که مسیر مکروه راه یاغی را که انداخته ایم وجانرا بر پشت مراکب اینجا آورده وعنان تمالک در خلاب

دهشت وحیرت انداخته رعب وهراس غالب شد وامن وقرار غایب والدهر عاتب ومولع بزوال الرغائب

چون شب تیره بنهایت کشید وپادشاهی که بود بیت صدر ودهلیز سرابردهٔ او اوج وحضیض اشهب وادهم کردد خور

از لیل ونهار برصفحهٔ بار قدم نهاد چو ابیس از وصول های ناکهان وسیل طوفان کوه کردان وفتنهٔ آخر زمان خبر

آوردند امرا باستقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک سنگ شکم ملاقات افتاد بعضی امرا پهلوی مسالمت وموافقت

کشیده وداشتند وکفت ما را از نهر عبور باید کرد وتوقف ناکرده جهت عبور بر کمیت عدد دشمن مخافهٔ مصاف

ارآست بعضی کفتند حزم واحتیاط را سالک باید شد ووثیقهٔ تحرز وتصون را ماسک بصواب آن نزدیکتر که همین جا

تسویهٔ صفوف کنیم وپول ما بین الفریقین حایل باشد ونهر را سد خود سازیم تا کاهی اجناد وامداد خصم معلوم شود وببصیرت

تمام وانتفاقی کامل در حومهٔ اقتحام ضرغام نهاد قدم کذاریم چون مبادی مخالفت هر اینه بوخامت عاقبت مؤدی است

وتردد آرا موجب حیرت وناکامی خواهد بود قال الله تعالی وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ باسقافان

ملک وامرا لشکر کاسات عقار که در اکحال مضرتر از سموم افاعی وعقارب بود تجرع کرده بودند وتاثیر

اطراب قوت غریزی را تهییج کرده ونفس سبعی را که مبدا اشتطاط وانتقام است بر اتش تهور وتجبر نشانده

بار ویت وفکرت از آب نهر که اتش بلا ازان خاک را آن باد بها بود عبره کردند ودولت چون اساس

خوش دلی خراب چنانکه کمیوار را زیادت مجال جواز نبود اذا جاء اجل البعیر یدور حول البیر تا کاه از مضیق مقفل

مقدار پانصد سوار اقل بلاء بالرزایا من القنا واقدام بین الجحفلین من النبل بیرون آمدند وبواقی ما وراء کوه را

تمکین ضعیف لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت
احوال حمله بردند و اهل از منه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله، و قیل من استضعف
عدوه اعتره و من اعتر ظفر به، یاغیان آنچه مقابل بودند هر کس از مقام خود بهر که عنان نیز فرو راندند
بادپایان خاک فرسای را بر انگیخته و تیغهای آبرنگ آتشبار بر آهیخته و آنچه در کمین بود بدین ترکوا المکیدة و الکمین
بجهدهم، والنبل للا ملح للاسیاف، واز پس بیست، چون دایره سر زده بهم باز آورد، رعد صفت با ناله
و خروش از ابر کمان تیر برق کردار باران کردند، و بنیاد ثبات و قرار دیران شیران از بیشه اغالیده
درمیان رمه آهو چگونه کامیاب و نخجیر افکن باشند، و شاهین گرسنه با سینه و ناب کبکان خوش خرام و
کبوتران افتاده در دام چه تنعم رانند، بکجیشم رز و بمجال التقاتل بل مجال التقابل اکثر لشکر فارس را عرضه شمشیر و نشانه تیرباران
هلاکت کردند سعی یرون الموت قداماً و خلفاً فیهادون والموت اضطراداً، اگر کسی را بارگی بقوت بود
از نهر بجهانید تا جان از دو غرقاب آب و آتش بساحل امان رساند نقلم با سیح و تیرهاء آرش بر صحیفه ظهر او
برخی تغیر عقوبت با حدی مصحبات قرنجر، و خلقت احدی مصحبات تسیل، رقم میزدند باسقاقان محمد بیک
و تونیاق در نهر هلاک گردیدند، بولوغان با قرب سیصد سوار در صدمه اولی بر میمنه یاغیان زد و در راه هزیمت
که عین غنیمت دانست پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جای مجال استراحت و توقف نیافت ملوک و امراء
حشم و خیول لشکریان و دودکان را جلاً و فارساً صحیحاً و جریحاً متفرق شدند، باقی لشکر حریق تنوره عنا
و غریق لجه بلا گشتند شعر: والنقع ثوب بالنسور مطرز، والارض فرش بالجیاد مخیل، یعفوا العقاب
علی العقاب و یلتقی، بین الغوارس اجدل و مجدل، خوبان سرو قد بر لب جوی خشه که از صدمت شداد

سردها

سروهای بستانی از پای درافتاده اند و زبان چوپان بزبانی جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده
بیت: آخر در کنارت پروریدم بود کم سایه روزی بر سر آری، که بر خم تیغ از خون جبل آلوده، گردن بند
لعل بسته، و دیگر بیا تیر در سینه چون غمزه یار در دل خلیده، از امتزاج عقیق مذاب الجوی باده گلرنگ بود
و سرهای کشتگان بران گردان چون حباب بر لب تشنگی خاک رزم دردی او دراج خورد، بر کف
ارواح مرگ تیغ چو ساغر گشت، هر چه از آن پس بر میر تیغ مثنی برید، هر چه از آن پس گشت گرز مکرر گشت
و وقعت تلک الداهیة الدهیاء الواقعة الفجاء فی التاسع عشر من رمضان سنه سبع و تسعین و ثمانمائه
گوئی فلک از بهر تهیای برگ عید جانها از میان یاغیان را بو عیدان لشکر بکیش قربان میباخت بدین صفت قتل
و تنکیل مفرط بتقدیم رسانیدند، تا عنان یاغیان با عنان سپهر افراشته شد، و چندان غنایم
از اسلحه و مراکب تازی و بغال نامی و نقود و اجناس و اوانی زر و نقره و تنقات خوب و مقتنیات
مرغوب حاصل کردند که بطول این اوراق قصه شرح آن کافی نباشد، و خاصه محاسبان زیرک و داهیان
چالاک از عقد سرجمله آن بی توبیخ ناصر نتوانند بود، چون نظر ایشان بر انواع اطعمه متکلف و تنعمات و اسباب
مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد، وان فی الفلا یا بلایا بسخره و استهزا با یکدیگر میگفتند هر آینه
هر کس که بدین تنعم و ترفه معتاد باشد و از چنین بستر و مضجع برخیزد در روز میدان و هنگام حمله شیر مردان در صف
مبارزت بدین هیأت خسیه: اما دوعه الملک و اما الذة الدعة والعجب، در روز عرض لشکر فارس
چون ترکان حورا کمر حورا منظر و غلامان ماه روی با کلاه مکلل و قبای زر اندر تر ... لم یخل فی حضرة مناطقه
من جذب سیف و حمل دبوس، کانه ذوق سر جبر صنم، قد شمره فی عود فردوس، بر مراکب اکدش نژاد

بکمین چنانکه لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت
احوال حمله بردند و اهل ازمنه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و قیل من استضعف
عدوه اغتر و من اغتر ظفر به باغیان انچه مقابل بودند هر کس از مقام خود بنزکه عنان ریز فرو راندند
باد پایان خاک فرسای را برانگیخته و تیغهای آب رنگ آتش بار برآهیخته و آنچه در کمین بود بدیشان تزکوا الکمین و الکمین
بجمعهم والنبل الادملج للاسیاف و از پس پشت چون دایره سر زده بهم بازآوردند رعد صفت بناله
و خروش از ابر کمان تیر برق بکاریزا باران کردند و بنیاد ثبات و قرار دیران شیران از ریشه اغالیده
در میان رمه آهو چگونه کامیاب و نخچیر افکن باشند و شاهین گرسنه با سینه و تاب کبکان خوشخرام و
کبوتران افتاده در دام چه تنعم رانند بکجیشم زد بمجال التقاتل بل مجال التقابل اکثر لشکر فارس را عرضه شمشیر و تیر باران
هلاک کردند سعی یدون الموت قداما و خلفا فیحادون و الموت اضطرادا اگر کسی را بار که بقوت بود
از نهر بجهانید تا جان از ورطه آب و آتش بساحل امان رساند تعلم باسیح و تیرهاء آرشی بر صحیفه ظهر او
بیرحمی نفیر عبوت باحدی منجیات قریحه و خلقت احدی منجیات تسیل رقم میزدند باسقاقان محمد بک
و تونتاق در نهر هلاک گردیدند بولوغان با قرب سیصد سوار در صدمه اولی بر میمنه باغیان زد و راه هزیمت
که عین غنیمت دانست پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جای مجال استراحت و توقف نیافت ملوک و امراء
حشم و وجوه لشکریان و دوکان را جلا او فارسا صحیحا او جریحا متفرق شدند باقی لشکر حریق تموزه عنا
و غریق لجه بلا گشتند شعر والنقع ثوب بالنسور مطرز والارض فرش بالجیاد مخیل یمشوا العقاب
علی العقاب و یلتقی بین القوادس احدل و مجدل خوبان سروقد بر لب جوی نغمه کوئی از صدمت شداد

سرها

سرهاء بستانی از پای در افتاده اند و زبان چو بیاید بزبانی جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده
بیت نه آخر در کنارت پروریدم بود کم سایه روزی بر سر آری یکی بر خم تیغ از خون حبل الورید کردن بند
لعل بسته و دیگری را تیر در سینه چون غمزه یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب الجوی باده کلرنگ بود
و سرها کشتگان بران گردان چون حباب بسر لشکر خاک رزم دردی او دراج خورد بر کف
ارواح مرگ تیغ چو ساغر شکست هر چه از ان پس بر میر تیغ مثنی برید هرچه از ان پس گشت گرز مکرر شکست
و وقعت تلک الداهیة الدهیاء الواقعة الفجعاء فی السابع عشر من رمضان سنه سبع و سبعین و ستمائه
گوئی فلک از بهر تهیا برگ عید جانها نازنینان را و عیدان لشکر بکیش قربان میباخت بدین صفت قتل
و تنکیل مفرط بتقدیم رسانیدند تا عنان باغیان باغیان باعنان سپهر افراشته شد و چندان غنایم
از اسلحه و مراکب تازی و بغال نامی و نقود و اجناس و اوانی زر و نقره و تنعمات خوب و مقتنیات
مرغوب حاصل کردند که بطول این اوراق قصه شرح ان کافی نباشد و خاطر محاسبان زیرک و داهیان
چالاک از عقد سر حلقه ان بی توییخ ناصر نتواند بود چون نظر ایشان بر انواع اطعمه متکلف و تنعمات و اسباب
مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد و ان فی الفلا یا بلادیا بسخره و استهزا با یکدیگر میگفتند هر آینه
هر کس که بدین تنعم و ترفه معتاد باشد و از چنین بستر و مضجع برخیزد در روز میدان و هنگام حمله شیر مردان در صف
مبارزت بدین هیات خسیه آثار و عد الملک و اما الدنه الدعه و العجب در روز عرض لشکر فارس
چون ترکان خوش منظر و غلامان ماه روی با کلاه مکلل و قباء زر اندر زر جون لم یخل فی حضره مناطقه
من جذب سیف و حمل دبوس کانه فوق سرجه صنم تد سمره فی عود فردوس ز مراکب الکدش نژاد

اتابک در طرف میدان جولان مینمودند ظرفای اهل و ارباب لطف طبع و فضل میگفتند ایشان از آیات جمال‌اند نه از ارباب
مقاتلت رجال؛ و لایق زینت شب زفافند نه موافق زینت روز مصاف؛ طلبان را آغوشی که گردن و عارض
او جز بلبان در آغوش نرسیده باشد از کجا روی بمناجزت و مبارزت آورد و سر بازی پیشه سازد و دستی بلوری
که تا بوده جز گوشهٔ ساغر عقیق نسوده چگونه در مضایق رزم و حرائق معرکه تیغ زهر آگین را چون ابطال بجاده گذاران
تواند گردانید اندامی که از غایت نعومت و نضاضت مانند گل طری قرطهٔ ململ پوشیده و ببرودهٔ نسیم سحری
استرواح نموده هیهات که تحمّل بوس و مکاشفت و کلفت لباس لبوس از آن توقع دارند سری که پیوسته در کرشمه
و ناز طرف کلاه معرق را کج بسته باشد و شبوش و لال بر چهره چون روز این معانی فرو گذاشته که شعر
ایة الملاح ان لافتح جفنه الا عقد یتبسم المکروب؛ چگونه سر بمغفر در آورد و لشکر شکنی کرم تنکب قوساً بالحواجب
و انتضی بعینیه سیفاً عارضاً حمائله صفت دارد کجا از کیش کمر ناوک گذاری و بتیغ هندی کمر خونخوارگی
کند لشکر نگو دارد که امرای صد شان لباس از کرباس در کاب از خشاب و خفتان جلاد از جلود و لباد
بودی چنان شدند از حیازت چندان غرایب غنایم که کوتاه لجیان جامها با غوش و بدرها بشمار نه دینار قسمت کردند
و شیراز زاکان زر و بحر گوهر و روضهٔ طرایف بلدان و فرضهٔ ساحل عمان لقب نهادند؛ هم در حال بنهب و قتل و
نوحی از صحرای معرکه بر عزم احتیاط حصانت دار الملک و استلاب آنچه دریابند و تقدیم هر چه نتوانسند
مراکب را جنیبت کش شمال همعنان ساختند و در یک شب بی درنگ مسافت قطع کرده صباحی که لگام
زرین بر سر سبزه خنگ گردون کردند و نسیم صباعنان کینابند بقری الا غار رسیدند و از بساتین آن
حوالی مقدار سه هزار خته از ان امرای مغول و جمع حکام و سایر طوایف از برای کله بانی خویش در پیش کردند و اینان

لاغ

لاغر که ولیمهٔ نسور و عقاب را در خور بود و ندیله اهالی شیراز از بادهای شاه آن احوال بودند و غافل از حادثهٔ روزگار
محتال عوام الناس نیز در حوالی مراکب مهزول لاغر ایشان را میدیدند و میگرفت و آن را بر مذهب غوایت نعم البدل میشمرد
هم در روز کیفیّت مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فزع اکبر صغیراً و کبیراً مشاهده افتاده
رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا مستانس شدند وَیَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ
وَبَنِيهِ صورت حال ذمیمه شد و در شب بر تمامت دروب و باره شموع و مشاعل افروخته و لشکریان و طوایف
اهالی با سلاح مستعد ایستاده و مشاعل ایشان در اجزای کوه صدا انداخته باغیان چون دانسته که شیراز را
محاصره کردن مقدور قوت و میسور مدت ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از ترس بد لشکر
اطراف مضیق است و اگر بنشینند فوموا بالویل والذل بر ایشان خوانند وسوقوا الی الهون والغل
خطاب کنند پس کرباال را بغارت دادند و بنین و بنات مغول حرمه را که با متوطنان رساتیق بسبب تمادی
مدت اقامت مخالطت و مصاهرت داشتند برده کرده رمه و گله و رحل و ثقل در پیش کردند و عازم
مقام خود گشت در اثنای مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بردها مسلمانان را بار میخریدند
و از قید اسار و رق حبار خلاص داده بمعرس و منبت حریت و معرّس و منبت امنیت میرسانیدند و جایز
مثوبات و متوسّل بقربات میگشت؛ و چون در سی حصاد مزرعه ماند که عبارت از آن هلال عید فطر بود
بر سبزه زار سپهر مشاهده رفت بدین تمثال که شعر شاد کوئی در فرش نیلگون که رقص نرسا قلعت
رقاصه نمیمه خلخال شعر قد انقضت دولة الصیام وقد بشّر سقم الهلال بالعید یتلوا الثریا کفاغر شره
یفتح فاه لاجل عنقود؛ خواص و عوام قبة الاسلام که از خوشدلی و آسایش همه روزه بروزه اند بودند و عید

ایشان با وعید الشکر از لذات و راحات بعید بمصافگاه رفتند و تعداد کشتگان کرد آنچه ظاهر شد و در آثار
زیادت از هشتصد تن جوانان ماه روی سلسله موی برخ نطع مبارزت بفرس قهر نگونساری سلط الله علیهم
عذاب الفیل در اول ذنب سهام کشته بودند هر کس کشتگان خود را دفن کردند و در شیراز بعزاء اعزا و دو
فراق او و او مشغول گشت شعر فالی الکیفات تلک علیل سهر دائم و حزن طویل دران بهار بجای سبزه خط
از خاک مهرگیاه بر دمید و از خون کشتگان بیگناه لاله زار شگفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانوی حسرت
برنداشت و نرگس یرقان زده از روی پژمانی چو چشم رنجور نگاشت گل سرخ از غم پوستین پرده در بود
و نیلوفر در آب دیده تر بود و بر زبان نسیم سحر این رباعی مردف مکرر رباعی هر شاخ گل که در چمن غنچه کند از فارغی
دل مرا رنجه کند از آتش نامیه چون گرد چنار هر دم سر دست با دلم پنجه کند شراب صبوحی سراب گرفت
و طراوت سبزه منتزه خاطر گشت شعر اشرب الراح و هی تشرب روحی و علی ذاک کان قتل الولید
هبوب ریاح لواقح مثابت لسب لوافح داشت نغمه دلاویز بلابل و سجاع دوستان نوحه عنادل
موجب مزید بلابل عنا دل بود متاع استماع ارغوانی و شراب ارغوانی باختیار مردود شد
و استماع اغانی انتفاع صورت نمی بست و این سخن در دل و جان ناوک غم میگشت شعر یا ساقیی اخمر فی
کئوسکما ام فی کئوسکما هم و تسهید اصخرة انا مالی لا یغیرنی هذی المدام و لا هذی الاغاريد
استشمام نسایم روح پرور صبا نه بر وفق ارادت و هوا بود و مطالعه گل رعنا داعیه دفع غنا جام صفت مدام
لب را بشراب آلوده میکردند با چون صراحی خون دل از زجاجی دیده روان میساختند جان در حلق
قرابه بغرغره آمد بیت کی تسمعی مسرة بل تلقل در چنین وقت تذکر جوانانی که در بهار گذشته چون مشام

بام

بام و شام بانفاس ریاحین معطر بودی و بر آوای نای و دف جام برکف گرفتندی این دو بیتی مفتاح
ابواب اصطباح و مرداح اسباب رواح آمده رباعی ای باد چو بگذری بران سیم اندام گو وقت گلست زود
من زود خرام کز حسرت تو دل صراحی خون گشت میتو دهن پیاله تلخست مدام چنگ منحنی قامت چون
اندوه زدگان سر در پیش انداخته و گیسو را رسم سوگواران گشاده عشوه میخریدند که پری مجلس آراست نای دم
او میخورد و انگشت حسرت شعر ابا اسفی علی ورد الخدود و یا لهفی علی تلک القدود میخایید و اغلوطه میداد
که حریفی با نواست بیت از زار گریه بین و نگوکان ترنج است ارکو ناله بین و منگر که ان صداست
دف طپانچه محنت بر چهره روان داشته ضرب اصولش میخواندند بربط بسته چارمیخ ابتلا و خسته زخم زخمه
جفا بود و میسرائید بیت عودی که داغ جان ما پاید از او بحر لیست که رودها میزاید از و و بعد اللتیا
و التی باز در شهور سنه ثمانین و ستمائه لشکر نگودار مراجعت نمودند و اطراف گرمسیرات را تا منتهای
دشتستان و سواحل و ولایات مضاف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و رمه
و مواشی تراکمه و سواحل نشینان با سرها براندند و قتل و هلاک کردند دیگر باره غنایم عالم از رمهای اسبان
تازی و بردگان چابک و الوان نعمت یکبارگی حاصل کرده متوجه سیستان شدند و تا آخر عهد ارغون خان
هر گاه که در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی ترویش وار اهیف در شیراز
فایض میشد و بعمارت سور و تجدید و استحکام دروب و تحصیل اسباب حروب مشغول میگشتند و مبالغ اموال
دیوانی در وجه صرف میکردند و دهاقین و رساتیق حوالی بنا بانفس دار الملک میداد و رعب و قتل
و خوف و هراس از تنکیل و سطوت ایشان در دلهای لشکری و شهری چنان ثابت و متمکن یافته بود که مدتها

ضرب المثل جهان شد، ومطربان نشید وتغنی بر دف وچنگ میزدند، ذَٰلِكَ ذِكْرَىٰ لِلذَّاكِرِينَ
وحقیقت اگر پردلان روزگار سوالف که بعد از چند هزار سال در اخبار واسمار نظماً ونثراً ذکر شجاعت ومردانگی
ایشان نقوش صحایف وکتب است بازجهان رجعت کنند در میدان عرض فروسیّت وآداب، ومراسم
محاربت از آحاد لشکر مغول تعلیم گیرند، وجز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغل اختیار نکنند
ورمات امم ماضیه از عرب کُسعی وقیلهٔ قاره، واز طبقات چهارگانهٔ عجم آرش شیواتیر، واسفندیار رویین تن
ودودرش نخان وبهرام گور، که کتاب مراتب الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشان را شارحی است بیّن
همچنین اگر گشاد تیر وزخم بازو واغراق کمان واصابت پیکان ایشان تفرج کردندی پیک خود را خسته
تیر تغییر وغرض ناوک تقریع وکیش سهام ملام ونیام حسام الحام یافتندی، وشدت شکیمت وشوکت بطش
وانتقام لشکر مغول در استیصال صعاب خطوب واستدلال رقاب خصوم وترتیب مراسم ومواسم محاربت وکر
موافقت ومتابعت اعوان از شرح مستغنی است ع فی رؤیة الشمس ما اغناك عن زحل، بهنگام قدرت
ابو لهجور ورزمان نایافت بانفس صبور در طلب، اروغ من الثعلب، ودر طوعیت خان رسانند وجان
بر لب در روز وغا اسکفنده قلب اسد وحملات اتفاقی کاسر پیشانی سد ورو آهنی که نصرین سیار از
علما ترک کرده مصداق این کلمات وبرهان این مقالات میتواند بود، ودی انتم یقولون ینبغی للقاید
العظیم الخطران یکون فیه من اخلاق البهائم والطیور عشر خصال شجاعة الدیك، وتحنن الدجاج
وقلب الاسد، وحملة الخنزیر، وصبر الکلب علی الجراحة، وکیاسة الثعلب، وحراسة الکرکی، وحذر الغراب
وغارة الذئب، وسکون الهرة، این معانی هر چند در صورت دعوی واغراق کلام جلوه گری میکند

اما از راه

اما از راه انصاف وروی سالمت معلوم میگردد که آیت جهانگیری ودشمن مالی برین طایفه منزلست وعطاء
الهام ایشان واجتناب از غائلهٔ طغیان وقاآیت خان دما نزا در نظر عقل لازم ومتعین لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ
والله الموفق للهدی والخیرات، وهو عاصم عن سوء القضا فیما هوات، وصلی الله علی روح نبینا محمد
صلی الله علیه واله وسلم افضل صلوات واجل تسلیمات تتمیم حکایت فارس در شهور سنه ثمان
وسبعین وستمائة از حکم یرلیغ اباقا خان سوغونجاق نوین بازجهت تحقیق محاسبات ودفع ظلامهٔ ظلمات اثار
وتحصیل بقایاء متوجهات از دار الملک بر وبحر ومضافات برسید، ونواحی مملکت را مژدهٔ رأفت وامان
رسانید ودر استمالت ملهوفان وجبر خاطر شکسته دلان بمبالغت شروع نمود، وبفرط کیاست ومتین
اصابت رای استطلاع امور واسترفاع حساب جمهور آغاز نهاد وبنفس خود استماع سخن عجزه وستم
یافتگان کردی وحقیقت میری عادل زیرک بود وبتانق وتحذق سخن پرسیدی از دلایل فطنت او
حکایت کردندی که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یا بردیگری استعداء کرد وگفت بر مر عام
خرقه پاره یافتم سی وسه دینار زر دران بسته آن شخص در طلب مفقود منادی کرد که یابنده بحق النظر نشر واندار
ارزانی دارم چون مقر شدم وزر باز داد، بعد از انکه از مقتضی التزام نکول کرد برین دعوی اغاز نیده که
قطعهٔ لعل ممسوح غیرت لب نوشین ورخ رنگین دلدار کالشقیق بریقاً ودمع المشوق صفاءً وودقاً
وشفة الملاح رضاباً ودیقاً در میان زر بود ولامحاله ترا از عهدهٔ آن تقصی باید نمود سوغونجاق متفکر شد
پس آن شخص را که یابنده لقیط بود، ولکل ساقطة لاقطة گفت بغلاظ ایمان مستوثق واتی شد که هیچ دران نبود
نبود گفت آری ع یحق من جعل الاحجار العالا تعالی شانه دیگر روی بسوی ناشد ضاله کرد گفت همچنین بوکند

یاد توانی کردن که لعل در خرقه مخفی بود و چون امانت تسلیم کرد آن را بر گرفته آن شخص به تکلیف تحلیف راغب شد حاضران
از قطع این تداعی و فصل این نزاع عاجز آمدند پس فرمود تواند بود که این صره نه از آن این شخص باشد و در نیت
که باری یابنده را مقدر کرده و مدعی را بر وی هیچ دعوی نه چه ممکن است که مقادیر این زر و صره با ضاله
آن شخص متوافق افتاده بدین حذاقت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص منفعت مدعی علیه حاصل بعد از آن به شفاعت
متوسطان به مناصفه آن زر را به هر دو تن قسمت کردند و این حکم با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد و تمامت ائمه
مجتهد به حکومت آن پسندیده داشتند و طریق العقل واحد چون از اطراف ممالک و انحاء اعمال استحضار
رعایا و استکشاف خبایا فرمود ارباب زراعت و اصحاب مکنت که سالها در زیر طواحین تکلیفات مضغوط بودند
و با نواع جنایات و زوائد مطالبات و قسمات معذب و معاقب استعداد و نفیر به فلک اثیر رسانیدند و قلت منال و علت
اختلال ضعف حال خود و جور جائران و ظلم ظالمان به صد زبان تقریر کرد و بر حکام و ملوک مجاهرة و مجازفة
غلو نمودند و سفاهت کار می‌بست و ایشان از ترس فنا سرایر استرضاء طوایف رعایا و آزردگان در زوایا
بجای می آوردند بعد از فراغ محاسبات که محاسبات القوم و لذاتهم نتیجه داد و واجب و متوجهات و
ناواجب و مستخرجات را در جمع ارباب ملوکات مصحح گردانیدند و جوابات احالات را در فذلک مجری داشت
مبالغ عالم اموال خالی که در وجه تقریر آن جز عجز و افلاس نبود بر ایشان باقی آمد و درین حال که ام المؤلفه امید ها شد
بر باز یقین همه حشو و زان حساب غم سحاب شد فتح سوغو بخاق نوین از ملوک در خشم شد و مقاطعه ملوکات را
باطل کرد و مطالبت بقایا را بتوکیل و تکمیل ایشان اشارت راند و چون نسبت دیگران ملوک خواجه نظام الدین
معمورتر بود و او از فرط زیرکی به مال دیوانی دست همت کمتر یازیده و رعایا را رعایت کرده او را به وزارت موسوم

فرمود

فرمود و تمامت ملوکات را در نظر اهتمام او کرد و نیز در بارهٔ او حسن عنایتی حاصل داشت و او را برکشیده اصطناع
و برآوردهٔ تربیت و عاطفت خود میشمرد و من غرس حرس عندی حدائق بر غرس انعکم تدمتما عطش
فلیس من غرسها نداد کوها و فی اغصانها ورق فلیس یرجی اخضرار العود ان یبسا چون از تنسیق امور مملکت
و ترشیح مصالح دولت فراغی روی نمود به تقلید بعضی نواب خواست که در باب قضاء مملکت فارس مصلحتی اندیشد
و مولانا قاضی القضاة السعید ناصر الملة والدین عبدالله اروی الله صداه و جعل الجنة مثواه که در علوم
عقلا و نقلا فرید دهر و یگانه عالم و مقتداء علما محقق بود و جرائد مصنفات آن امام علام که خرائد فضائل و
فتوی و فرائد مآثر و تقویت در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین و حکمت و امروز در اقطار بلاد اسلام کبار
ائمه و نحاریر ائمه از آن مستفید اند و تا انقراض زمان ذکران سایر و بر زبانها دایر خواهد بود محرر از القاب
در شأن آن مجتهد بالغ بی انبازی می‌بخشید بمنصب قضا تعلق سازد بدین سبب محفلی مزدحم و جمعیتی خاص فرمود
شاملی از قضات و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تا افراد نوع مجتمع و منطبق نشوند عقد اجماع که
اسباب اقتدا و تقلید بدان مترتب باشد درست نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت و تنازع اطراف
مباحثت طایفه را رای بران قرار گرفت که مباشرت این امر خطیر آیتی است منزل در شأن مولانا قاضی القضاة
الاعظم سلطان الائمه فی العالم شریح عهده و نعمان زمانه و شافعی دورانه رکن الملة والحق والدین ابومحمد یحیی
اعلی الله شأن الشرع المحمدی بحسن خلافته و نضر حدایق الدین بشمال شمول تقواه و کمال علوم دوبرا عنه
و مزیدی بران صورت نبندد و جمعی نیز همداستان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة والدین متفرد
در فنون علوم مشار الیه است و در شغل معتمد علیه خاطر وقاد او مخترع معانی بکر و طبع نقادش مخترع مبانی فکر

رشحهٔ قلمش نقاش بدایع اسرار کلام الله و نفحهٔ دمش باشارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل همدم نفحات مناجات
کلیم الله بی نزد دست اهل تقدم و حکومت اوست مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که تمشیت امور مناطق
مشارکت بمشیت و ارتضاء ایشان مقرون گشت و نشو و نما ریاض ملت احمدی بمدد نامیه مساعی آن دو امام
مقتدا روز افزون بعد از انتظام مصالح ملک و ملت عازم بندگی حضرت گشت و ملوک و ارباب مقاطعات را جهت
استخلاص بقایا مصاحب خود گردانید سید عماد الدین را با خواجه نظام الدین وزیر مخالفتی دایم قایم
بود و اسباب آن بین الجانبین بمرور شهور ممهد شده درینحال که او را نایب مناب سوغونجاق میدید و معنی ع
فیک الخصام و انت الخصم و الحکم معین میافت در راه از خدمت سوغونجاق تخلف کرد و بدار الملک مکروا
مراجعت نمود چون جای اندیشه بود از غایت تهور و دریادلی سید سوغونجاق تخلف کرد و بدار الملک
طلب و بازیافت او را بتاکید و تعنیف مکتوب فرستاد و امراء باستحقاق او را مؤاخذت کردند و در خانهٔ
خواجه نظام الدین محبوس داشتند در عالم صورت هیچ بلیت ماوراء شماتت دشمن نیست و هیچ رزیت مؤلمتر
از زحمت حسد و ارباب عناد نه چنانکه این معنی را نظم داده ام لمؤلفه اشان عندی اتیان لعثرة و زحم الحسود
شماتة الاعداء در ملت که طایفه دوستان بعیادت ابو عباده رفتند و قالوا ما تشتهی یا ابا عباده
فقال عون الرقباء و لسن الوشاة و اکباد الحساد باری چون مخالفت بقعر بری رسید و شایع میان گشت
نادرن النور بالا کشید و هر کس که تخمی پاشید زمان حصاد ریع ان توقع کند و هر آینه متاجرت را مرابح
و مناقص در پی خواهد بود والدنیا دار المکافات و دیر المجازات و مقسم القبض و البسط و مستبضع الخیر والشر
چون حرکات افلاک بر استدارتست و اوضاع و اشکال دایم بر یک قرار نمیماند لاجرم تاثیرات سعود و نحوس

ونتایج

ونتایج ثوابت و سیارات بنسبت اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد و گاه آدمیزاد مطحون آسیای ابتلا و مطعون
نیاش عناست و گاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر عاقبت منحصر غریق فرح و اطراب لمؤلفه ز روزگار
توقع مکن دوام و قرار که گاه گنج و غنیمت و گاه رنج و عذاب چو آفتاب زمستان و ابر تابستان ثبات نیست
جهان را چه در ثواب و عقاب بعد از انقضاء ایام بوس و انتهاء زمان نحوس چون همراهی نفس شریف از تحمل ضیم
و ظلم ممتنع باشد و بجور سفاف تن در ندهد میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک وسایل مصادقت و موافقت
لا لحب علی دست فراهم داد و اسباب مطابقت تمهید یافت باتفاق بندگی حضرت خانیت توجه نمودند بمحاملات
بخدمت سوغونجاق انها کردند که ایشان در بند اثارت فتن و مدد نوایب زمن اند استمرار که کار ایشان از واجبات
لازم است و اغتنام فرص در زمان قدرت حکم جازم ایشان را بجو و مشغول باید کرد و بمخاطبات ما مقید و مغلول
سوغونجاق چند تومان زر را بر ایشان حوالت کرد و تحصیل آن گرگیناوی خاص بفرستاد که در عوض مالش که دهند
بالش زر بستانند نه حساب دفتر شنید و دانست که نه هنگام تشفع و تذللست و زلزله کوه بفشردن پای ساکن
نگردد و تلاطم بحر با نباشتن خاشاک مندفع نشود اذا کان الوقوع فما کان الحرق دفعا چنانچه مقتضی شهامت
و عزمت من عزمات الرجال باشد باشارت ع و فی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان نزدیک بو قارفت و او
درینحال در اعداد خزانچیان معدود بود و در قربت محدود بعد از التزام خدمات و عرض وقوف بر کماهی احوال
ملک قصد سوغونجاق و تصرفات فاسده او را در اموال ممالک عرضه داشت و قدم اقدام اذا جدبت مقدما
فالجری بالظفر حری والهائب خائب والحاسر للعدو کاسر در مقام این اقدام نهاد بوفا خاطر ایلخانی را
بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم مولع یافته بود و نیز دران نزدیکی تسویل مجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی

زیادت از قیمت مثل مشاهده کرده، بر غیبتی صادق سید شمس الدین ملکرا وسیلت کشت و بخلوت ایشانرا بشرف تکشمیه
حضرت جلت رسانید والتوشی وشاء الحاجة عاطفت ونوخت پنهانی یافتند سید عماد الدین نیز بجواب ایشان
شعر لقد وجدت مکان القول ذا سعة فان وجدت لسانا قائلا فقل صورت توفیرات ملک واطلاع
سوغونجاق واهمال نواب سیما نظام الدین وزیر را من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه
موقعی بلیغ یافت وملتزم شد که دویست تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بر کار خزانهٔ پادشاه
بدست زربار خود کاسه عقار داد و هر دو را بابرنه و یرلیغ سیورغامیشی فرمود وللمؤلف واعطاها العرف الجمیل
فانه سجیة حر یستنیر بها الدهر حکم شد که طغاجار نوین بتحصیل این مال و تقویت این حال و اذلال معاندان شیراز
آید و از جناح اقبال او تیهو صفت باز سوغونجاق از تغابن بر خود می پیچید و یارای نفس زدن نداشت اذا نفذ سهم القضاء
فعلیك بجنن الرضا وللمؤلف بجست مرغ ز شست و برفت تیر ز شست چه سود اگر تو کنون پشت دست خواهی خست
در مقدمه بغدادی ایلچی را چون سیل در انحدار و شرار آتش در تصاعد بشیراز فرستادند نظام الدین وزیر را در خانهٔ
سید عماد الدین والمکافاة فی الطبیعة واجبة چون ضرب طبل معوض داشتند آری بیت اگر بد کنی کیفرش
بری نه چشم زمانه بخواب اندر است برایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است در عقب طغاجار صاحب
اعظم صدر الدین احمد الخالدی برسیدند و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع
محاسبات چند ساله کردند در رفع شان و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطاع افتتاح را حساب خواجه نظام الدین
مقدم داشتند والاستقصاء فی الحساب هو المناقشة را کار بست و قلم جری کما یجری جاری گردانید و دیگر حکام
و امراء حشم چون از نسخه کارسوء الفتنه حال الصور کردند و در تمامت ولایات و اعمال توفیرات بنسبت اموال میان

جمله

جمله مقسوم بود و همگنان از رنج و بخس و سعد و نحس یکدیگر معلوم روزها و شبها مجمع مشاورات ساختند و بخلوات مفاوضات
پرداختند وللمؤلف همه چون ساز ملاهی شده با هم دمساز در این اندیشه تا چه چاره سگالند و تعیین خصم را چگونه بالند
بولوغانرا نیز دمادم دمدمه دادند و دام حریره نهاد که سید متعهد اخراج دویست تومان زر شد ولایتک چون
از محاسبه و استخراج نظام الدین که در دها و حسکتا و عطار و عطا رد بر روی زاده خاطر خود میپوشد و از نور
ذکا او این ذکا استقراض اضوا میکند فراغی یافت در محاسبات دیگران متناوب خوض خواهد پیوست
و با سقاقان و امراء مغول راه هم ازین دست درد چشانید و از این سلسله حلقه جنبانید و چون حال حکام و ملوک
که مثابت رؤس ایشانست بنسبت با دیگر جوارح بر منوال مستدرک کرد و مخاطبه اوساط و اذناب زمره عمله و
کتاب از شرح و اطناب بی نیاز بود مصلحت در مهادنت و مصالحت نه مشاحنت و مخاشنت و وفاق
و اشفاق بر ایمه حال یکدیگر لا تقیر از مجاهرت نفاق و شقاق دین تقریر او را با خود هم پشت کردند و بظاهر با طغاجار
نوین بر جمع مستخرجان طریق ضراعت و شفاعت و تقبل جنایات و تقبیل باشارت پیش گرفتند و در پنهان
شبابك احتیال و حبایل تصنعات چنانکه صیاد بر راه گذر وحوش و طیور انداز و نصب میکردند و امراء حشم
و دوات اکابر و کفات و دواوین را در بند تابعیت می آوردند و در پناه حزم و احتیاط مترصد وقوع حادثه
که موجب اختلال آن بنیاد باشد میبودند مدت یکماه و نجی وما ابوءم و یغیل ومابدءم صورت حال افتاد ناگاه
آوازه واقعه اباقاخان در همدان شایع شد، و قضیهٔ یوم تبدل الارض غیر الارض بعینها واقع مولانا علامة
الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان در این حال ملازم حضرت صاحبی بود اخبار این حالت را در ضمن الغاز
تعبیه کرد معتدی عربیا ابن میمون ابن میمون باولها نون از مولدات مولای کبیر انام بما ذن میمون بود

حاصل این تعزیت ابقا نماند بولوغان و اکابر و امراء چشم بوصول این خبر ممکوک کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کرد
و اهواء و طرف مایل شد و اسباب امن و استقامت زایل عاقبت با لشکر بر در خانه ملک شمس الدین در آمدند و بعد ما
که از جانبین بعضی ناخوش والوکها و درشت بر زبان رسل بتبلیغ رفت و بیم بود که در میانه تیغ و کمان روی و پشت
بنمودندی و سفرا تیر نشیب و فراز بپیمودندی خواجه نظام الدین را محلّی کردند و طغاجار نوین هر چند میری
با مکانت بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطه تعذّر وقت ممانعت ثونست و مکاوحت را مصلحت ندانست
آن مقدار که در وجه خزانه بتحصیل پیوسته بود برگرفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین را مصاحب خود کرد و ایشان
عازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین و نظام الدین ابوبکر توجه کردند تا هنگام عرض طلبات
معارضان و مقام اجتماع سحره معاذان از جواب انا ملق ام انتم ملقوها باز نمانند چون خانیت بر سلطان احمد
قرار گرفت و فتنه اهوا از میانه کارکنان در بند که حضرت آیت ان عدتم عدنا بر خواندند و بکرات بساط محاصمت
که خود هرگز اطراف آن منطوی نبود بگستردند و هر یک بطرف میری توسل جست بدار نکالوی پیمار و جمع فروش
ملبیار نوع مصالحتی باضطرار پیش گرفتند و باتفاق این جماعت شیراز را ابیوک قبول کرد و وزارت بر سید عماد الدین
مقرر شد شعر ولم تک تصلح الا له ولم یک یصلح الا لها بولوغان از اندیشه آنکه با طغاجار دست مطاولت
از آستین مکاشفت بیرون آورده بود و پای در ورطه معادات نهاده استشعار خوفی تمام داشت والمسیء مستوحش
درینحال که آوازه حکومت ایشان و عزل خود بتواتر معلوم کرد در محاسبات و مجافات تظاهر نمود و از مطاوعت
و متابعت ممانعت و خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف در شیراز مدبّر سرای ملک و دبیر
دوایر مشاورت و قطب رحا استصواب بودند باتفاق گفتند مصلحت عواقب را در نفاذ خزانه تعجیل نباید کرد

وحکام

وحکام را مجال مهلت نداد و محافظت شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا بار دیگر از وراء پرده تقدیر چگونه
آشکار شود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا امراء چشم نیز برای مصلحت وقت با وی همداستان شدند
و مدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکرد و محصّلان که بتحصیل مال و استحضار او می آمدند من قبل و من بعد
چون ظرف زمان ایشان را موقوف میداشت و مانند ممنوع اجازت انصراف نمیداد و در تخلف از توجه
بحضرت چون نطاق صبر مشتاقان عذری واهی که عنکبوت و ایلچیان را بخدمت شاهزاده ارغون چون امداد
انفاس علی التعاقب میفرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص آن از غرس و از جلوه میداد و استمداد
لشکر میکرد و هر چند بی ایلچی را چون خط خوبان مزوّر از راه خراسان نامزد کردی و مضمون یرلیغ بر حسب
تمنی اهالی را اسماع و دران حال شهزاده بین التصریح والتلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را
بمواقع احماد مقرون میداشت و بدان نیک بنده ثناهای افزود و استمالت و تحریض میفرمود و بارین
اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکّن او در حکومت زیادت میگشت و مهابت و روعت تضاعف
می پذیرفت و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید سکران این فرمان از لشکر صاحب دیوان استمالت امراء
چشم را بفرستاد و بدان امراء چشم فارس بدانند که حال فتنه که بولغان و قوام الدین آغاز نهاده اند و از سبب کناهی
که وارند و مالی که برده اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در دست مغولان
و دشمنانی که بر سر ایشانند اسیر گردانند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امراء کرمان و شبانکاره
و لر بزرگ و لر کوچک ایلچیان متواتر رسیدند و اجازت تاختن و در آمدن بدان طرف کرد اما چون
باری تعالی ضمیر ما را من المهد الی اللحد بنور توحید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه

منور و صدق اقرار نبوت محمد مختار در ظاهر و باطن ما مقرر گردانید بحکم إن جاءكم فاسق بنبإ فتبينوا
نخواستیم که پیش از تفحص و استکشاف از سر سرعت و گزاف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما حادث گردد
اکنون که حوزهٔ ملت احمدی بمکانت ما طراوتی و دوحهٔ اسلام را از نسیم الطاف ما نضارتی روی نموده و دور
و نزدیک و ترک و تاجیک آنچه کافر محض و طاغی و باغی بودند چون بوغا آغا و توکامکو و لشکرهای ایشان
و از یاغیان مصر و شام و اعراب حجاز طوعاً لا کرهاً سر در ربقهٔ اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت
جز هواداری و بندگی و اخلاص صبح نورزیده اند و جریمهٔ ایشان در وجود نیامده نه همانا که بزخارف اموال ایشان
مغرور شدند و دین و دنیا در متابعت شرذمهٔ إن يتبعون إلا الظن وإن هم إلا يخرصون هباء منثورا
گردانیده و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام نصیحت فرموده است واجب بود ابن جمال الدین را فرستادن تا با بقان
نظام الدین معتمد این فرمان را بشنوانند و ایشان را بصراط مستقیم دعوت کنند اگر رهنمای سعادت دیدهٔ ایشان را
کحل هدایت روشن گرداند تشریف خطاب کتب ربكم على نفسه الرحمة أنه من عمل منكم سوءا بجهالة ثم تاب
من بعده وأصلح فأنه غفور رحيم بر عفوات و وزرات ایشان بپوشاند صاحب دیوان را که متکفل برات
ساخت ایشان شده است فرمود تا مکتوب نویسد و سوگند یاد کند از فرموده ما نشوند و از آن تجاوز ننمایند
و بسبب التماس او لباس فتوت فرمودیم تا فرمان در سال گوسفند آخر ذی الحجه نوشته شد چون تمرد و تبرم او از درجه
الناس برگذشت و الباس بحد افراط انجامید حکم یرلیغ که با قضا و قضاء گیتی بمضاء مجارات مینمود نفاذ یافت
وقضى الله بما قضى مشتمل بر آنکه طاشمکو حاکم کل شیراز باشد و بولوغان را ازعاج کرده ممالک و اموال را
محفوظ و متخلص گرداند و حکام را تمکین کند و اگر احتیاج افتد معاونت اتابک و سغناق را با مدد سپاهی

دلاور که گاه ستیزه مرگ بودی به راه گریز باتفاق او بشیراز آمد طاشمکو در مقدمه از صفهان حسام الدین
پسر محمد علی لر را که نایب دیوان اعلی خاصه اتابک بود و از افراد رستم دلان روزگار در تمرد و ابا یکی
با ایلچیان بفرستاد معلم از مضمون احکام و منذر باشارت فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
منها أذلة وهم صاغرون بولوغان بعزم سفر خراسان بیرون شده بود و مهابت و روعت
او در مجوف دماغها افزون مغافضةً عطفی کرد و لشکری از عوام الناس و رجاله بمحاصرهٔ خانهٔ حسام الدین
فرستاد و او بنفس خود تا نیمروز کوشش بلیغ کرد و داد رجولیت و فرزانگی بداد و بر بام خانه طوف مینمود
و از هر روزنه پنجره تیری می انداخت و چند کس را مجروح میگردانید و مردم را گمان بود که جمعی از خدمت او اند
چون رسل آجال و برید ان سبل ارواح رجال نماند و سیارات برج قوس از مطالع تشریق با نقضاض
و هبوط پیوست و جوزاء هر دو دست آن شیر حمله جو زهر دار از تماس راس و ذنب تیر تنین بر دهن عقرب
پیکان مانده گشت حشریان قوت کردند و بخانه درآمدند و او را دیدند با یکی غلام که هنوز تیغ کشیده چون
تیغ خورشید در سر داشت و مانند صبح سپر در برآورده اگرچه پیش بولوغان بردند در حال سخن با او بر زبان
تیغ راند و ایلچیان را مجال دم زدن نداد تا باز کسی سوداء اقامت و استبداد حکومت و خیال مکاوحت در سر
داشت ~~و مانند صبح سپر در برآورده اگرچه پیش بولوغان بردند در حال سخن با او بر زبان تیغ راند و ایلچیان را~~
~~مجال دم زدن~~ گرفت این اخبار چون بطاشمکو رسید باستظهار اتابک و سغناق ایلچی روان گردید با لشکری
تام و اهبتی نامعدود در قصر زربوی رسید با سقاقان و نوکران بولوغان از تبعات عصیان و غائلهٔ
طغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سلطان توانستی بود اندیشه کردند صباحی که ترک سیارهٔ

چرخ از دروازه افق بیرون خرامید بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتیاط از دروازه بیرون رفت با تقاقان
ایلچیان سلطان و امرا حشم دروازها را محکم بربستند و رجاله تمام بمحافظت تعیین کرد شعر لقد صدقوا و
الراقصات الی منی، بانّ مودات العدی لیس تنفع، ولو انّنی داریت عمری حیّة، اذا امکنت یوما من اللسع تلسع
این اغلوطه چون مکشوف شد بولوغان در خوشلیه رار خود چون در دروازه بسته یافت و سینه از آرزو بیلارک بلا خسته
نه سامان مقاومت با طاشمکو داشت و نه امکان دخول با اقامت، با کوزه آمال را با کوزه احوال معارضه کرد
و از جریان این روزگار خرمان که جز نان اوغاد نمیپزد و جز آب روی امجاد نمیبرد در بیدای حیرت سرگردان شد
با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف خزانه برگرفت و محبت شیراز را چون دفینه
در خزانه دل ودیعت نهاده براه خراسان روان گشتند شعر جیران سقط اللوی شطت منازلکم
فلیس بعدکم وجد ولا عنق، بعد از آن با سقاقان و امرا حشم بخدمت استقبال طاشمکو مبادرت نمودند
و بتجدید مست از اصرار بر عصیان بکباله بری الساحه گشت، اتابک یوسفشاه مراجعت کرد و طاشمکو بشیراز آمد
و بحکومت اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احدا قامیتوشت و در یاسا مغول نیامده که اسم خان بر منوال بنویسند
پس عنان بکرای این طمع منحرف گردانید و متعلقان بولوغان و موافقان او را بانواع مطالبات و مصادرات مبتلا
کرد و ودایع ایشان پیش هرکس که بود تفتیش نمود و اموال منهایت بخاصه خود حاصل کرد، مدت یکسال چون
سپری شد حکم یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد و جناح همت همای آثار را بر بیضه ملک
آبا و اجداد گسترد و در اثنا انجال طاشمکو با خزانه موفور متوجه بندگی گشت حکام و ارباب ملوک مصحوب او
تا سرحد فارس برفتند، با جهد اعلی اتابکه آنجا ملاقات افتاد و طاشمکو از غایت حماقت و تمنع و خرف و تمنّع

که درمزاج

که در مزاج معوّج و طینت ملوّث مرکوز و مجبول داشت بخدمت اتابکه تشرف نجست و در شب کوچ کرد و روان شد
اهالی شیراز بقدوم موکب منصور و اهتزاز لوا منشور کافله دولت و ملکه مملکت رایت استبشار بر سپهر برین افراشتند
و تمامت محلات و اسواق را آذین بست و قصور را چون ارائک خلد برآراست و مطاربه و ارباب لهو و ملاعب
عوائق و کواعب بر سران رفتند مدت یکماه شیراز غرق حبور و سرور بود و وحشت و اندوه چون چشم بد دور
بلدة طیبة و ربّ غفور مبارکی اتابک در کاخ سلطنت چون قمر در برج و گهر در درج و روح در تن و گل
در چمن و حور در جنان و عافیت در جهان شعر والشمس فی رداء الضحی، والبدر فی جنح الدّجی، والماء
فی حرّ الصّدی، والغیث جاد علی الثری، والمزن یضحک فی الربی، والورد حشو الندی، والصبح یقدم بالصبا
والدهر یسعد بالمنی، والبرء من عقب الضنی، والبشر من بعد البلی، والود فی اثر القلی، نزول فرمود سریر مملکت
سلغری از روا طلعت میمون و فر طالع همایون زینت و بهجت یافت و چهار رکن مملکت فارس از حکم کبر
بی بهانه و طنین نوبت سه گانه او آراسته تر از هشت بهشت گشت فتور نماند الا در چشم مخمور ترکان و پریشانی
در گشت مگر شکن زلف خوبان نیابت حکم در دیوان اعلی بر خداوندزاده جلال الدین ارقان بن ملک حان
ابن محمد ربکا که شرف انتما و اعتزاز داشت باو و مصدری اصل نامی فرع آل سلغور مقرر فرمود و وزارت دیوان اعلی
خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و در ضبط مصالح ملک و تصرف
مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خالصات املاک اتابکان نضر الله
مضاجعهم در حوزه دیوانست اگر با فراد و افراز آن سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد انجو باشد و از حاصلات
آن بعضی اتابک را مهمّی دارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصه اتابکه باشد از این املاک بسبیل مسامحت کند

نوّاب طرفین تصرف نمایند چون احمد در تدبیر ملک و سیاست جهانداری مهارت و دربتی نداشت بغرور تا رسیده
برونق طمس یرلیغ داد اتابک از هر ولایت بر حسب ارادت قری و مزارع و بساتین و اقطاعی بانحو هر دن آورد
و نوّاب و متصرفان مفرد برکاشت و تصرف فاسد کردند و باستظهار آنکه دو فرزند از اروغ دو پادشاه داشت
دهاست خواص و عوام شیراز را از جریدهٔ بندگان درم خریده می پنداشت و ملک را ملک موروث می انگاشت
و از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد و حقیقت از رحیت طمع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانه او تا حدّی بود که اگر حاصلات
بحر و فارس را در یک روز بزایر و سایل قسمت فرمودی هنوز متحسر و متهجن بمردی سعی دان سحابا جوده
مثل جودها السحاب علی کل السحاب لدفخر، بدین موجبات و وجهی کمتر تجرا رسید سیّد عماد الدین عنایت اتابک را
درباره خواجه نظام الدین بدرجهٔ کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن غافل نشیند تکیف که کار او را در معرض ترقی
و مکانت یابد و روز بروز قدرت و شوکت زیادت بیند مردانه دست از دامن اندیشهای دور و دراز کوتاه
کرد و باجازت عازم اردو شد شعر لیس ضیق عنی فالبلاد فسیحة و حسبك عار انني عنك راحل، در تضاعیف
این حال میان سلطان و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود بدان موجب که شرح آن تقدیم یافت
در یک لحظه مسرور مأسور و منصور مقهور گشت، و نوبت سلطنت بارغون خان رسید، و قاصد و معاودت سیّد شد
و در بندگی حضرت در تربیت او مبالغت سخن راند بنظر عنایت ملحوظ و بمناصب عارفت محظوظ شد، چون اوضاع
و اشکال سپهر دولاب بر حسب مراد شخصی را توافق نماید حرکات و سکنات او دلایل صباح امنیت، و وسایل
مصباح هدایت و کیمیاء نقد سعادت و واسطهٔ عقد ارادت گردد شمایل شهامت از المجاز او خوش ابدا احوال
تصرف و استبداد اتابک و نوّاب او در ملک و مال در بعضی خلوات عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت شیراز

درجر

در بحر و بر بمعارض و مشارک بوی تفویض رفت، و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصوابدید او مفوض گشت
و نصب و صرف امرا و حشم مصلحت جوی سیّد موقوف و ببازوهٔ سرشیر و گرهٔ سپهر غایتی یافت،
و یرلیغ شد که اتابک در حالی که بر مضمون احکام واقف گردد عزم توجه بصوب حضرت مصمم گرداند و هیچ تعلق
بجزئیات و کلیات امور نسازد او و داش و هر یک را باستسقاء التماس کرد و تقدیر پیش روزگار براستی می نمود
راه این قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی، عقل بی روزی طمع ماهی بود در اشنا براسی،
از کنوز رموز حکمات الثمرة اقصد و کل الناس یتولاها، و الخمول نعمة و کل الناس یتوقاها، خواجگان
قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف عیداران که دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده بودند
و ترک اوطان مألوف داده و بساتین والوف فروض بر هم افتاده، و راهها مجهول و مخوف بوده در
حالت مؤاخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردوی احمد التجا نموده بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت
سیّد بداعیهٔ کرم مجبول کلمه لا تثریب علیکم الیوم بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابله قصد و معادات
لطف و مواسات تقدیم کرده منصب استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت مثل این وصول
سیّد نوّاب اتابک احوال دانسته صورت احکام یرلیغ اعلام کرده بودند، و از زبان او نقلها که موجب استیحاش
خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده جماعت حساد و فرقهٔ اضداد آن نقلها را شاخ و برگ مینهادند و فارغ
از نسبت، ستبلک من بلغك در قبیحترین وجهی عرضه میداشت، و بر رفع او تحریص میکرد سیّد چون بحدود
فارس رسید استرفاع محاسبه آغاز نهاد و تمشیت مهمات ملک پیش گرفت، باسقاقان و حکام بخدمت
استقبال تلقی نمودند ابوبکر خواجه را که بلتخخ موسوم بود گرفته در دو شاخ کشید و علی التوالی پیغام میفرستاد

که اتابک عزم بندگی حضرت کند؛ نواب بندهٔ سلطنت در تصمیم عزایم دهرهٔ تعویق بر بساط تلفیق می انداختند و حکام
و بعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت و موافقت با سید میکردند و معمورا بادی و جهان او بود در سواد
بجدست تخت سیر فشد و در مساوی و مقابح فضول بهره داشت ع گر زانکه مرا لی نو مرا لی چکنی؛ کبر و ریا صفت
راندکان حضرت حق است؛ و در جناب کبریا بغایت ممقوت و در رحمت نامه مجید بر سبیل تکرار در چند جای
اهل نفاق و تکذیب بویل و ثبور ملعون و مذکور شعر وایت الدهر یعید کل نذل، و یقصد کل حر بامتحان،
فقلت لقلبی استمسک بصبر، فان الدهر دهر بنی الزوان، سه شنبه بیست و دویم رمضان سنه ثلث
و ثمانین و ستمایه در میدان نزول فرمود و بارگاه ملوکانه بر افراشت؛ در ابهت و جلالتی که فراخور سلاطین
نامدار بودی مشاهده افتاد؛ حکام و امرا و اکابر و نظرا که در سال گذشته سر همت ایشان بتقابل و تمایل
با وفردی او روندی و از تکافی مستنکف و متجافی بودند بر جای حجاب ایستاده میبودند و در حالت آنکه
برسم کوتالچیان بگرفتن رکاب تقرب میجست؛ باری بیاری باری باری که از معاندان و تفوق ایشان
برگوشهٔ خاطر داشت زایل گشت شعر ما العمر ما طالت به الدهور، العمر ما طاب به السرور، ولقد صدقت
فی فصل کتبته الی بعض اهل الفضل بهذا القول الفصل ادام الله بقاءه و زاد الی ذروة العلی
والفضل ارتقاءه انه وان کان سرور الدهر صنوفا مکنوفا لکل طبع، وملاذا ملاذا لکل نفس فمنها
نظرة خضرة وطرب شربة وسکرة دورة وخلوة اکلة وزینة لبسة وسلوة خلوة ووصلة خلة
ونقلة قبلة ومتعة وطئة ولقد منیة او غیبة نعمة وفرحة نعمة ولکنما العل ان یکون کل منها
فی بعض الاوقات ملالا لصاحبه اذا کاثر ویتفاوت الانس للسکران والصاحی بکلما تعاقب انما السرور

کل

کل السرور ان تری فی الاعادی ما تبرد به عینیهم ویطفک وینفهم یؤذی فرحتک فرحة فیهم
تؤذیهم وامنیتک منیة علیهم نقمهم وسلوتک شکوتهم علیهم وراحتک راحة عندهم تجرحهم
بیت ارزو در کار نیست جز اینم مراد هیچ؛ یارب تو این مراد برودی بمن رسان؛ چون از تقلع دایرهٔ مضی
دمظلم قمر و مقتضی تقاطع الدائرتین ان یری ما وراه هلالیا؛ هلال شوال مانند ابروی ربات حجال بر نوسی
از افق غربی شکل مقوس نمود سید بترتیب ازال عید و ضیافت امرا اشارت راند و در حومهٔ میدان
منبر نهادند؛ و نماز عید گزارد و از وزرا اتابک و اعوان بمصلی عید بر حسب اقبال خود خرامید و چو یک را
پیش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون در نیمدت بر رسالت و مفاوضت اظهار دلنمود که متعلقات
در صورت تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم نرفت؛ در حالت دخول دار الملک علی الرسم التزام
حرمت سلطنت را اول بجدست تخت رود؛ چون سید متعذر بود و ساوس عنان کش خاطر بدین ترک
ادب مبالات نکرد این سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت و این گوهر در سلک احوات انتظام یافت
متغیر و متنفر شد و نایرهٔ خشم تا حدی در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایرهٔ چشم روان کردانید
شعر فامطرت لؤلؤا من نرجس فسقت وردا وعضت علی العناب بالبرد اصحاب وشیات وارباب سیات اولئک الذین
اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون قلت مبالات وکثرت نخوت
او را در خاطر پادشاه زیادت وقع انداختند و اتابک را بدان مدارات و تحمل منع کرد و کهف عماد الدین
علوی کمتر بندهٔ این درگاه دولت پناه است از کجا گشت این جسارت یافته بدانکه در ارادهٔ قصد اخراج و
ازعاج از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین ظلمات شدیری در هم بسته اگر رای شاهنشاهی مجرد

در حیث سر کرامت ... مجرد نباید
... ما ... صورت ... مدمر ... بر ... ملک ...
را ...

حکم برلیغ که بنا بر موارات و محارات و تقریرات بطایل و مقدمات نامنتج ادنفاد یافته بر عثرات و هفوات
چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید؛ مپنک داستان این عجز و قصور چون علک خاییده دهان دمانند کلک شعبه
بیان پیر و جوان کرده؛ بلکه مضحکه نبات نارسیده باشد در پرخچه تا با بنا و بنات ملوک چه رسد و یکبار که از
رونق کار سلطنت؛ پس ازین طشت خواه و دست شوی؛ تلفیقات و تحریفات چنین برای زنان عطار دیا
در غلط و وهم اندازد و عقول عقلا را خیره کرداند در انسیان رای زنان و هن ناقصات عقل و دین؛ چه فن زند
بلقیس ملک لشکر را بخطاب یا ایها الملأ افتونی فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن اولوا قوة و اولوا بأس شدید
والامر الیک خلاصه تقریر و نقاوه تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را آخر معالجت السیف ماحی الذنوب
صورت نبندد؛ محضری موشح بشهادات حکام و اکابر و ائمه و سایر طوایف بنویسند مدارج آن منطوی
برین ذکر که عماد الدین علوی در حق خلایق بداندیش بود و بقصد اعراض خواص و عوام فراپیش آمده و حاصلات
ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده طوایف اهالی اجاع کرده برای بقای رونق ملک و نظام مصالح
جمهور او را بقتل آوردند لامحاله از هر یک نفس ملکی را غرضه تخریب نخواهند فرمود هر چند نازکی یاسا و باریکی
کار مغول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و امرا چشم و ارکان دولت برین اندیشه مطابق و موافق
شدند و هر یک بخط خود با پایان محضر مزور را چون نامه اعمال مسود کردانید و از مجازات و من یقتل مؤمنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما نیندیشید او نیز بدان رضا داد
و منترصد فرصت کار و متشمر در کمین اثارت ثار شدند؛ سید از غایت استظهار بکمال عنایت ایلخانی چندان
مشفقان دولت و ناصحان بمعرض بر سلوک جاده تیقظ و انتهاج منهج تحفظ محرض میکشتند زیادت القای

نمیکرد

نمیکرد و بالش اعتراض را متکاء حال میساخت و پنبه غفلت از گوش بیرون نمیکرد و سرمه تنبه در دیده تدبر
نمیکشید نصایح نیز نصیحت عثمان عفان که اذا نصحت لاحد فلم یقبل منك فتقرب الی الله بغشه با مخالفان
او اظهار موافقت کردند و در پند نامه حکما آمده قیل لبعضهم اساءة الظن فقال ان الدنیا امتلأت مکاید
فوجب علی العاقل ان یملأها حذرا؛ در غلواء این لوی خبر رسید که در کرمان سواد لشکر نکودار از طرف سیستان
دیده اند و هر چند راوی غث این حدیث با انشاء و میر سانید سمین چشمست که در لشکر حشو حیثیت؛ ورنه خط و
خال او هیبت سیاه مترس؛ بار از ترس و هیبت ایشان تبلد در احوال و تبدد در احوال ظاهر شده بود سید بجد همت
اتابک پیغام فرستاد که آوازه حرکت یاغی فایض شده و ما را باتفاق امرا و ایلچیان بمصالح احتشاد و استعداد
قتال و دفاع قیام میباید نمود و تا سرحد لشکر کشید باید که اتابک بقلعه اصطخر رود و فارغ البال انجا اقامت
فرماید؛ تا ما ازین مصلحت فارغ شویم و این شاغل از میان برداریم انگاه ترتیب اسباب نهضت بصوب حضرت
کرده آید این القا که علاوه منادات و متمم ماده معادات گشت اتابک گفت عماد الدین علوی ما را در قلعه
محبوس خواهد داشت شعر یا لیت شعری اتی ما نطقت به ام منیة النفس فالانسان ذو امل؛ جواب
فرستاد که ترتیب مایحتاج کند و اسباب ما لا بد معد دارد تا انشاء الله بقلعه و ما بر ذروه رود در سیاق
این امور سید روزی از پیش ایلچیان بخانه مراجعت میکرد و کوکبه عظیم از فرسان در حاله بادی در میان
اسواق معدودی چند از ممالیک اتابک بوی رسیدند و گفت فرمان بر آن وجه است که بیارگاه شاهنشاهی حاضر
شوی چون سخن به پرستتادب شنود جواب خشن گفت مقدم ایشان در وی آویخت بصرف قوت هر دو
از مرکوب جدا گشتند سراج الدین فضل الله که دهشه با نواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود و او را جاندار

دفایر چپس میشمرد باول ضربی زد و خاک در دیده میان پاشید شعر کذلک اللیالی لا یجدن بمطلب الشی ولا

یبقین شیئا علی الجد چون بعضی ثمر احتمال مطارده و محاوبه نداشت و آنچه حمات دکات بودند با اعدا

همداستان در جاله آرش روان تاست چون سیماب و در زمین متفرق شدند چنانکه کلک از اراری بر

وجود هیچ آفریده نیامد در حال سرا درا از بان تیغ خونخوار جدا کردند و تن نازنین را که جان مروت و حمیت بود

برهنه در خاک و خون بگذاشت و ذلک فی الحادی والعشرین من شهر شوال السنة المذکورة شعر عظیم امری | میان

ان یلم عظیم بال علی والانام سلیم ولکنهم اهل الحفائظ والعلی فهم لملمات الزمان خصوم اما لکیا آباء عوام

انعام دس داد باش قلماش که اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا و نعوذ بالله منهم صفت و صیغت حال

ایشانست و چنین وقتی را غنیمتی بارده و نعمتی فارده پنداشتند در خانه او ریختند و دست غارت و تاراج بر گشاده

نقد و جنس و فرش و اوانی را کش کرد و ممالیک و دواب عرضه انتهاب گشت و منابر و محارز غلات باذیال

ارذال بر چیده شد و سران سید میمون سریرت که سر سرور سروری از اسره جبینش متلالی بودی بر کاه برق

و بصد دست پای اوباش چون گوی گردان و وان گردانید شعر فقل للاعور الدجال هذا زمانک ان عزمت

علی الخروج روزگار از کرده خود سرشک حسرت بر عارض حیرت میبارید و ابیات خاقانی میخواند و میزارید بیت

ازان کافتاب نجابو چرخ زردی زمین سایه بر داشتن جهانا همین یک جوانمرد بود فلک هم حسد برد

کذاشتن پس آن خلایق را در شهر ندا کردند که چون عماد الدین علوی توفیرات نابوده را التزام نموده بود

و ممالک خراب و رعایا مستاصل خواست شد او را از دست بر گرفتیم باید که هر کس بمصلحت خود مشغول و دور از

فضول باشند عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج میرفتند و قهر دشمن را شرایط تهنیت

دمرت

٦٥

و مرت تقدیم میکرد بعد از این فضل که پیوسته بانعام جسیم آن سید کریم مغمور بود و بنظر احسان منظور این دو بیتی

انشا کرد و در پایه تخت انشا بست شاها رحمت از نشاط چون لیلا باد بخت تو فراز گنبد اعلا باد هر سر که

نه بر مراد و رای تو بود بی تن چو سر عماد بویعلا باد و چون کاتب را حقوق تشییع و تربیت آن سید عالی همت

بر ذمت حسن وفا لازم بود و وسایل اخلاص و انعام از قدیم باز متاکد در حدوث واقعه این مرثیه نظم کرد القصید

لقد غربت تحت التراب عز الندا ومن مشرق الاقبال من قبل یشرق ابا دهر ابقینا بانک راکب

عنانک فی هدم المکارم مطلق وکم من حسان ماتات تبجحوا وابناءنا البیضاء باللحد یلصق

وکم من ملوک قد مضی و بکی علیهم سریر واکلیل و دار و جوسق علی ذا التراب ذی المرتضی الاعظم الذی

به اندفقت دمعی و قلبی یحرق عماد لدین الله وابن نبیه نبیه بها باهی العلی المتالق

سری بهی ذو العوارف والنهی کریم و مفضال علی الناس مشفق شیید بحد المرهفات معفر

لقاه الی یوم القیام معوق ابا دهر قد سودت حالی بقتله وانک تودی للانام و تحرق

خدود العلی صکت بفقد جبینه وجیب المنی من ذی المنیة تخرق هل الغصن فی البستان یثمر بعده

وهل بعده بالشمس نور مشرق اذا کحلت عیناه رملا فلم یکن عجیب لئن باتت عیونی تارق

اماحی السیف المریق ضبابة من المجد اذ منهم دم یترقرق فقلده السیف الدماء وقبل ذا

بجدواه جید الناس جدا یطوق وراحته مفتاح کل مغالق فلم رجله بین الجنادل یغلق

علیه بکی جود و باس و دو عز فلم یبق بعد الان ماء و رونق سقی الله مثواه ولقاه رحمة

بما غصن لهوی فی الفرادیس تورق بوقتی که اتفاق زیارت تربت آن حاتم دل افتاد این دو بیتی بی روی تو گو

نظم کمتری کشت مخاطبا اتابکا دعا ملکت همه در زیر نگین بود ترا اقبال رهی جهان رهین بود ترا دیدی که چه کرد
عاقبت در حق تو گردون که دشاق کهترین بود ترا چون تیر بتدبیر و شاه در خدمت شاه بهدف عدوان
پیوست و در وح شید بعرف جنان سید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع و تقوی مشهور و مذکور بود
دار کمال عنایت اتابک با حظ موفور و فارغ از اندیشه آنکه او را آسیبی رساند از عتبه علیه اتابکی استظهار
او کرد و بدیده تدبیر و تفکر در کار او مبادرت ننمود و جانب حزم که سنت ارباب کیاست و فطانت
است مهمل ماند اتابک بایکی از شریران حضرت دلکهات عرصه مملکت در نفی و اثبات او مشاورت کرد آن بزرگ
رخصت قتل او را درین عبارت مندرج ساخت که سید عماد الدین را سلطنت مال و سعت حال نبود بمحض
تهور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام نمود و با خدمت اتابک سابقه وحشتی باعث بر عداوت نداشت
در حضرت ایلخانی کار خود را بدان مثابت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین را کمال تمول ظاهرست و برزانت
ثبات و عقل مستظهر چنین ظلمی بروی رفته که در طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون و ملوم نباشد باقی رای
شاهنشاهی اقرب الی الصواب والتی بالاصابة فی کل باب این تقریر بعینه فسانه دزد تاب دکار رود افتاد بود
ممالیک اتابکی او را در سواد شب بیرون شهر بردند و هلاک کردند و جسد او را در مغاکی انداختند چنانکه هرگز از
ان ظاهر نشد روز دیگر گفتند از محبس بگریخت شعر ای یومین من الموت افر ٭ یوم لم یقدر ام یوم قدر ٭
دشمن جمال ابادی فردین صورت حال اندر اودش باعتاق و جربک برین حرکات باز خواستی کردند شانرا
بانواع خدمات خشنود و مستمال گردانید و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش
از وقوع این حادثه شغلی سببی از بندگی اتابک مستوحش شده بود و بطرف یزد در فتنه حل و عقد امور کار برای

دروقت

و در وقت خواجه سیف الدین موقوف گشت و بلطایف تدبیر و اصابت رای منیر میخواست تا تلافی کار از دست
رفته و استدراک صلاح احوال بر وجهی اندیشد که اموال و اعراض در حصن سلامت مصون ماند و حکومت اتابک از
تغییر و تبدیل مصون اما نشنست که خون بیگناه بخسید و بدکردار هرگز آمن نباشد و در خاطر می آید که اگرچه ظلم
علی الاطلاق سر دفتر رذایل و شرورست و اندکان بسیار غایله و شور اما کهنروار دکه کننده آنرا هم روزی سزا
مکافات چشاند و بحکم معجز محمدی علی ارواحه تحف التحایا ازین دعا جز تواند بود که تمامت اعادی و مخالفان سید
مظلوم و جمعی که دران اتفاق و بیعت همدست و یکزبان بودند یا بر محضر بر طریق صدق الامیر رقمی زده یا بنوع تمنی
بخاطر راه داده بودند که بصنوف خطابها مالی ماخوذ گشتند و مدتها در غرقاب بلیات افتاد علی التوالی بقتل و فجاءة و
قبول بیاسا ایلخانی یا بنوع اسباب دیگر در اندک مدتی از جهان ناپایدار رحلت کردند وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ
الْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ و برخی که هنوز در قید حیات بند وان الله یمهل ولا یهمل از کثرت مطالبات خانه
برانداز آزو نیاز شده اند و نعمت امن و خوشدلی بر ایشان منغص گشته و چشمه آمال مکدر چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال جماعتی
که اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم کرده و العجب بموجب اخبار صاحب شریعت حیث قال
علیه الصلوة والسلم ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم وهم قادرون ان ینکروه فاذا
فعلوا ذلک عذب الله العامة والخاصة چون عوام شیراز بر قتل سید بیگناه استبشار کردند و بجاهره سکفیدند
شامت مقدم اوست که در شیراز غلات را غلاء حاصل شده اگر شیراز ازین و بار مندفع شود امالی در مرتع مربع خصب
در راحت رفه و نزه یابند و در ربیع استسقا مربع نشینند بعد از واقعه او مدت سه سال امساک باران عام شد و میزبان
وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ نزل انعام از اصناف اضیاف امم محتبس کردانید و آیه سحاب

در تغذیهٔ نورستگان بستان میان بستان خود لبان نبات ربیع را مبذول کرد و اطفال نبات همچون سقط پیش از زمان
تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت تاثیر الحره و ادخنهٔ ارضی مسام جبال دربسته افتاده و چه سنگ دلی بود که از چشم
بی آب چشمه قطرهٔ اشک رحمتی بر صفحهٔ رخسارهٔ زرین ریاض و زروع نچکید و غیل جراد که نمودار قهر پادشاه قهار بود
ع اتانا علی سفر لابدّ من زادِ ؛ گویان برگشتها تیر باهی تاختن می آوردند و آثار خضرت از سهل و حزن بر میداشت
و بر جای آن تخم غم و حزن میکاشت کم مقدار گندم که در زمان حکومت سید صد دینار شیرازی بها داشت بمبلغ
یکهزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی در پردهٔ ظلام بیع و شری کردندی ؛ و منت صلت بر مشتری ثابت
داشتندی مثلست که جا بزا هر چه خرند ارزان باشد نزدیک بود که حکایت محل نیشابور که ابو نصر عتبی در کتاب
یمینی ایراد کرده صورت حال ایام گردد ؛ اگر خلایق در ربیع بعصالهٔ جراد مسکهٔ حیات میساختند و در خریف نخع ذبایح
سدّ ارمقی حاصل میکردند ؛ هر پاره را که غیرت لعل ممزوج بود بصباحت بشره و طراوت سحنه ممزوج شد در زوایای بیوت
و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چندتن از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا
و متمولان با جمال مفرد و فقت گشتند و آبا و امهات اولاد و احرار را در معرض اندک مقدار قوت میفروختند بیت
آز نستان که همه چیز چنین ناپاکست ؛ آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد ؛ کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود ؛ گر تو
بر خویشتن آسان نکنی آسان گردد ع هوّن علیك فان کل شدیدة ؛ ان لم تشدّدها علیك تهون ؛ و تیقن ان الذی
هو کائن ؛ بالکره منك و بالرضا سیکون ؛ علی هذا زیادت از صد هزار تن از نفس دار الملک و ولایات
بواسطهٔ عدم غذا سر در حجاب خاک کشیدند و جماعتی که ایشان را قدرت زیستن بود در کار احوال رنجور دل و دل شکسته
خاطر بودند و لذات استراحت و استقامت بر ایشان مشکل تر چه از زبان مرد و زن در کوی و برزن اگر چه بوی

درین

درین نشید ذکر آن چون آب جاری بود اعاذنا الله و جمیع المسلمین من عذابه و رزقنا هدایة طریق الرشد
و صوابه ؛ هر آینه کمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطهٔ خاک را در مقابله بقاعد از مراسم تادیت
عبودیت تادیبی کند و معنی ولنبلونّکم بشیءٍ من الخوف والجوع ونقصٍ من الاموال والانفس والثمرات
در شأن ایشان صادق و لاحق گردد ؛ و بر حسب قضاء وقت و مصلحت ابناء عصر از حضرت والاجواز نامه
لاؤا موقع شود و امداد بوس و ضنکت متوقع والاقدر آلاء سرادقات الا له الخلق والامر بواجبی نه نهند و دیده
غفلت ایشان که در مدر قدرت باشد بکحل الجواهر انتباه مکتحل نشود و حجاب اشتباه از محاذات ضمیر سو نگردد روزگار
خود پیک مجازات اعمال شرّاً فشرٌّ و خیر هویدا و ببر کمر اجتهاد بسته الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً فخیراً
و ان شرّاً فشرّاً ؛ از تقادم عهد آدم تا اینزمان هر کس که نیتی صالح و فعل جمیل یا خیری در بارهٔ غیری تقدیم نموده نقش
آن بر صفحه مدار افلاک ممثل است و چون حاصل آفتاب خارج مرکز ثابت نگشته و اگر بر خلاف آن ایذا
و اضرار و جودی ازوی در وجود آمده یا بفساد حال رضا داده و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل
نکامیت آن بوی عاید شده و سخرهٔ زبان ملامت و شغبهٔ عبرت خلایق و غیرت خالق آمده و لا محاله یوم تبلی
السرائر از شاخسار فمن یعمل مثقال ذرةٍ خیراً یره ثمرهٔ مرّ المذاق علقم مطعم تبعید از رحمت حق و اعوذ منه
الیه اقتطاف خواهد کرد و برهان این دلیل و تبیان این اقاویل حالت سید مغفور عماد الدین و قاصدان اوست
چه سالها کسوت وجود الجماعت در زیر چنبرهٔ ایام و لیالی و لگدکوب فلک لا آبالی به تار توان و پود انتعاش
بود و در معرض سخط و عتاب پادشاه از تجاوب محصلان خزانه و غرما حلاوت حیات را بمرارت ممات
معاوضه زدن معاملتی بارنج و اکتسابی پر رنج میشمردند ؛ اما نه آب در زمین منعقدی و آتش صفت بر فلک متصعدی

میطلبید «یبتغی نفقاً فی الارض او سلّماً فی السماء» عاقبت سر در همان جحر بیرون کردند و پادشاه ایلخانی موسوم گشت
وصورت چنان بود که پسرش هنوز درجهٔ بلوغ نیافته بود و با بعضی نواب و خدم کرجیه قاصد اردو شد شعر
و کان النوی یکفی لتشتیت شملنا فکیف اذا کان النوی والنوایب استغاثت که بنسبت وفا برد آتش غضبا که قابل
اطفا نبود بر فلک شعله کشید و بر فوات سید که مربی عنایت و ضیع دولت خود میشمرد متاسف گشت و نطاق
تعصب و حمایت بر میان انتقام بست و اورا در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت کرد و ملازم
لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصیان و تمرد اتابک ابش و تجاوز از مقتضی فرموده و کتابت بر قتل گماشتهٔ
پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که بارها بر خلاف یاسا چنگیزخان چون دل بلهوفان گسسته اند و یرلیغ را چون
کسوت صبر مشتاقان پاره کرده اگر برین حرکت منکر اغماض رود و این جسارت را بعفو و اقالت مقابله فرماید
دیگر شاهزادگان و خواتین که براه و رتبت ازوی زیادت باشند از منهج طواعیت عدول نمایند و تقلیب
حکم یاسا مطالب در غایب خود را طالب گردند ارغون در قهر شد و تغیر در مزاج مبارکش ظاهر شد باد خشم
او خواست که گرد از زمین و زمان بر آورد و منبع انشار آب دولت مخالفان تیره گرداند عاقبت رای زلت
بخش باحسن تدبیری کار بست یرلیغ را باحضار اتابک و مخالفان سنید تنفید فرمود در ارتکاب ان
جریمت با عدد تهدید و اوداجای خاتون پیغام فرستاد که همانا ابش کنگاج شما حکم یرلیغ را دیگر کرده و گماشته
بالقتل آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که برفع برقع ترفع که بر چهرهٔ پنداشت او پدید است مشغول گردد
دخشت وحشت و خشت اوزار از قالب استقرار در گرداب آب اندازد اوداجای ازین نسبت استعفا
کرده در ضراعت تمام جواب فرستاد که در یارغوی بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم یاسا باشد تقدیم رود

و پنهانی

و پنهانی الوکها خشم آمیز باتابک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت بندگی حضرت مبالغت و استعجال نمود
چون بشیراز رسید گوئی جرعهٔ آب رکناباد آتش هیجان او فرو نشست و احکام یرلیغ فراموش کرد اتابک
کرد استمالت خاطر او برانده بصلات و عطیات او را با خود یکی گردانید و محضرها مزیف نمود و بمعاذیر
اجماع طوایف متمسک گشت و تحف و هدایا از مصحوب معتمدان خود بخدمت امرا و خواتین فرستاد و بمعاونت
ایشان و مکانت اوداجای که معتبرترین خواتین بود توسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس را رونقی کند
و از حضرت ایلخانی مستحق عفوی گردد و صورت محضر چون در پایهٔ سریر خانیت شرف عرض و امضا یافت استمالت
و غضب ایلخان و عناد و بوقا متضاعف شد تخلف و توقف اتابک بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل
رفت فرمان شد تا طولادای یارغوچی و جبور غوتای و حسام الدین قزوینی تفحص خون سکنای سید و
استخراج اموال خزانه و اخراج اتابک بر بهانه بشیراز آمدند و خواجگان را در سلسله دو شاخ کشیدند و تفحص
و استکشاف محاسبات و وجوهات اعمال و استبحاث امور استیفای اموال پیش گرفت اما با اتابک بسبیل
خشونت حکایتی نتوانستند کرد چه عروس خان بود و اسم سلطنت داشت و خواجگان با ذکا و فطنت تدبیر
و تدارک محلّلات و معلّلات احوال مشغول و از طرف خصمان کسی که استمهال معارضه و مقابله داشتی حاضر نه
اعوان اتابک خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند اول وجوه خزانه را بتحصیل باید رسانید و محاسبات ممالک پرداخت
بعد از آن بعهد جواز منطقه اتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود و براستی سخن پرسیده از جواب
حکم یاسا را کار بند شوند چون این سخن موافق غبطت مال و مصلحت حال رجال بود تمشیت این جهات را مقدم داشتند
خود ناگاه دقنان اختاجی از بندگی حضرت مانند عقاب در طیران برسید با یرلیغ مشتمل بر تاکید و انذار و حل ازرار

اصرار و خلع عذار اعذار و حکم شده که مرکب ابش را جلیو گرفته از شیراز بیرون آورد و للمؤلف وَدّع دیار الّتی بها
تعبّدنا الاهیع اللیل فی خال الکری ؛ فان از مرکوب فرود نیاید تا سراپردهٔ میمون اتابک بجهرا با ثقل کرد
مجال عذر و تسویف و رنگ آمیزی و تضعیف تنگ آمد روز دیگر وداع ملک موروث کرده بیرون شهر رفت
و بعد از عقبه که اهبت سفر با تمام پیوست چون اشک از دیده روان گشت سعی رحلت و ذاهب عقلی و دائی
لبعدک نادلدان دنا ؛ اسیر اسیر الهوی شادرا اغرمی انامی در ائی و دائی ؛ امرا و ایلچیان بزرگ و جلال
الدین ارقان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند چون بتبریز رسیدند بوقا نوکران خود را با ممالیک
عمادی بفرستاد و جلال الدین ارقان و خواجگان را گرفته در استخفاف میان اسواق برآوردند و اتابک را
از عرض عراضه و خدمت تکشمی مانع آمد ؛ و هر چند اولجای خاتون شفیع شد بمحل قبول نپیوست و اتابک در وقتی که گیتی
چادر قیرگون در سر کشیده بود لم تبرح فیه الاخیال ولا یدانی الاشباب بیت نه آوای مرغ و نه هرای دد
زمانه زبان بسته از نیک و بد ؛ عازم خدمت بوقا شد تا بطریق عذر و استمالت او را ازین تعصّب و تجلّد باز دارد
در مقدّمه خواجه سرائی از آن شاهزاده منکوتیمور اعلام وصول اتابک را رفت و خبر داد که سرو در این چمن
سایه گستر و ماه درین انجمن طلوع سفر یابد ؛ بوقا چون خبر یافت تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد
و آداب تلقی را بتواضع اقامت کرده و زانوی خدمت بر زمین نهاده کاسه گرفت پس خواجه سرای بعث چوب
یاسا فرمود زدن یعنی چگونه خاتون خانزاده را شبهنگامی بخانه چون من امیری فراخ آورد اگر بحضور من مصلحتی منوط
بود اشارت فرمودی تا بخدمت شتافتمی بکمال کیاست تحیّری در صورت تعظیم کار بست و خلاصه مقصود آن بود
که اتابک در التماس رفق و مدارا مبالغت ننماید چون روز دیگر بیت بر بساع کوس و بر رقص ... خرقه

بازی

بازی در نهان نمود صبح ؛ بر مجک شب سپید شد پدید ؛ چون عبار آسمان نمود صبح ؛ تا برآرد یوسفی از چاه شب
دلو سیمین ریسمان نمود صبح ؛ یرغوچی آفتاب در اردوی آسمان بر مسند طلوع نشست و یاساولان
اشعه ضیا انجمن انجم را حیلامیشی کرده متفرّق گردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابک در یرغو حاضر شود و بنات سلطنت
مانع آمد که با جمعی بندگان خود در موقف یارغو تجشّم نماید اولجای در حضرت تشفّع نمود و عرضه داشت که
عروس خان با او دادن چگونه همبر نشیند اگر از وی گناهی صادر شده موجب آن اغراء ارباب اغراض
تواند بود جلال الدین ارقان احتیاج لجومیت و از دواج عصبیت با ابش دارد و از قبل او در یارغو حاضر گردد
بحکم یرلیغ جلال الدین و خواجگان شیراز و پسر سید را احضار کردند نوّاب اتابک موچلکا و حکّام را بدست
خود را بشرف عرض رسانیدند ؛ در مبدا سوال و جواب خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف
و شمس الدین حسین هر یک را هشاد و بحوب محکم در مقابله اوزار از سرار بر موضع ازار زدند ممالیک
عمادی بر سر جلّادان موکّل شده تا ابقا و محابا نرود ایشان بقوّت جلادت و کمال شهامت در مضرّت
ضرب ثبات نمودند ؛ و معترف نشد پس جلال الدین را در عذابات عذاب کشیدند تا در بساط یرغو بسیاط
سطوات از ان احوال استنطاقی رود و اتابک نهانی کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زنهار هنگام ثبات
و مروّت و اظهار کمال دوری است چه در این موقف اضطراب و لجلجه را دلیل ثبوت جرائم دانند سعی اصبر هدیت
فانّ الصبر منجحة و من ؛ وراء ظلام اللیل اسفار ؛ هیهات این تقریر کجا مفید آمدی کار رجد بود و ایام ضرب
بحدّ ع دبین اللحم والاخشاب بون ؛ ملک جلال الدین سایه پرور تنعّم و دعت در جهت معوّد چون سه ضربه
تقدیم یافت زبان از اسباب و مشاتمه دراز کرد و هند ؛ و قذف و لعن آغاز نهاد و بتقریری مسلسل و بیانی

مفصل اظهار مخبوآت ضمیر و نشر مطویات معتقد را برین قضیت کرد که ما با اتابک موضعه کردیم که علوی را
از میانه برداریم و باتفاق سلطنت او را خاضع و طایع باشیم اگر ایلخان عتابی فرماید که دقایق معذرت
بالجاب و قبول نپیوندد خلع ربقه انقیاد و نزع قلاده امتثال واجب دانیم و بضرورت مجاهرهٔ عصیان
کنیم و برای مصلحت عواقب تخته را بر جزیرهٔ قیس کاشتیم و عمارت قلعه و استحکام پیش گرفت محضر مدعی خصوم
بشهادت ویوم نبعث من کل امة شهیدا علیهم من انفسهم مرقوم شد هرچند دیگران تکذیب
کردند که خوش طبع و فرط جبن و عدم تحمل او را برین افترا اغرا میکند اما ع لسن بود خامهٔ خصمان قوی افزاری
روح سید مظلوم بالای سر در پرواز آمده باواز میخواند ع سیلقی الشامتون کما لقینا هم دران موضع
میان آن جمع تیغ تفریق مقتضی طبیعت اوست بیکضرب او را بر تخته خاک تضعیف کردند ع وهذا
قسمة العدل المناح نبود این قسم باری در شمارش دیگران تلبت اکثر بقایا و مولکات بر ایشان متوجه
بوده و عهده توفیرات کرده بجان امان یافتند پس حکم یرلیغ شد که اتابک و بضارد مواشقان اوبجاه
تومان زر در عوض قروض سید باولاد او رسانند و پنج تومان باتیام سید جلال الدین والحق
معین و یرلیغ بر تسمیه و تفصیل مشروح و مبین که هریک از آن طایفه بر حسب جرمیت و اندازه ثروت
چه مقدار وجوه دهند تمامت مخالفان در کشاکش نکبات و معرض مطالبات افتادند و معامله خسر الدنیا
والآخرة عالمیان را معلوم و محقق شد و ع التدریج وجوه آن احالت باضعاف مستخلص و عرض بالاغراض
بها وهدر و ما الحذر اذا جاء القدر تا زمان دولت گیخاتو خان ایلچیان از کر تحصیل بقایا آن وجوهات
میرسیدند و صواعق بلیات بر ایشان میرکیت والظلم عاقبته وخیمة و ما ربک بظلام برین جمله چون

یکسال

یکسال و چند ماه بگذشت اتابک ابش را امراض مختلفه روی نمود و فرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب
قاصر گشت و پیش از آنکه مه و هفته ما سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت و ظلمت پیوست گلبن
دولت سلغری بتندباد حوادث هشیم شد و روز سعادت چون شام نکبت بهیم و عاقبت امانی وخیم
کوی روزان دولت برقی و میض بود که در یکساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت ع بگذشت
چنانچه بگذرد باد بدشت و این بیت که چون عروس دستان از کله خنا سجال شد شعر ان الزمان وما یفنی
عجائبه ابقی لنا ذنبا و استوصل الراس ان الجدیدین فی طول اختلافهما لا یفسدان ولکن
یفسد الناس او را در چرنداب تبریز بر رسم مغول هرچند مومنه و عادله جهان بود دفن کردند
و اوانی زر و سیم مملو از شراب لعل با آن رحیق ساغر خونی ضجیع ساختند و ذلک وقع فی سنه خمس و ثمانین و ستمایه
و مدت ملک او بیست و دو سال بود شعر و کم عین مقبلة النواحی کحیل بالجنادل والرمال و انجع
من فقدنا من رأینا اقبل الفقد مفقود المثال و لو کان النساء کمثل هذی لفضلت النساء
علی الرجال زهرهٔ زهرا در مصیبت کا سنبله برا کند و معجر نیلگون بر انداخت و حلقها گیسو را بر پنجه
کف الخضیب پیچید شعر و ان بنات نعش فی دجاها خرائد سافرات فی حداد بوقتی که نعی ان
ملکه عصر و کافله ملک و عقیله سلطنت و عاقله ال سلغر بخطه مملکت فارس رسید محرر این کلمات چند
بیت را بزیور نظم محلی کرده شد للمولف تخت را گر بخت بودی که شدی شه ز و جدا تاج را گر دیده بودی
بر ابش بگریستی وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ کو سلیمان تا بر آن بلقیس خوش بگریستی چرخ
هر ساعت بچشم کوکب و اشک شفق شادی کرد در غم آن ماه وش بگریستی چرخ هر ساعت عیسی کوس نوبت گر بناله

اندیم درخور است * جام مجلس کو که اندر ماتمش بگریستی * گل بیاد روی او چون چهره خون آلود کرد شاید ار
نرگس بران چشمان کس بگریستی * در شیراز مراسم عزا چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند وآه دود آسا صغیر و کبیر
بذروه فلک اثیر پیوست ملوک و امرا و ائمه و کبرا با اشک بقم گون چون شب کسوت نیلا پوشیدند و در مساجد
و محافل سه روز ختمات قرآن و خدمات بانواع احسان بجای آوردند و مثوبات آنرا تحفه روان شاهنشاهی فرستادند
دور نیکان بی اختیار چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد ع فرو چکید ز خامه چنانکه می بینی لمولفه
بنالد بسی سال در باغ بان * که از باغ باشد جدا باغبان * ببام و شاها که در مرغزار * بنالد تذرو درون مرغزار *
بسی در چمن گل بپاشد صبا * که بر رسته باشد گل از خاک ما * ب آب در جوی کرد دروان * کند ناله بر شاخ مرغ نوان *
که ای رفته در خاک بادی بدست * رها کرده ناکام جای نشست * کجا که گلبن ببار آمدست * دم باد عنبر نثار آمدست *
شد ارغوان باده و لاله جام * لب غنچه از آب شسته بکام * چو خوش آنکه بخشید و پوشید و خورد * چو بایست
بگذاشت با داغ و درد * خنک آنکه اندوخت زاد خویش * نه آنکس که جان سوخت با مال خویش * جهان پر فسونست
ای پر خرد * فسون جهان پر خرد کی خورد * گرا در جهان چشم بینش دمیست * که خود کار او همچو ساغر دمی است *
جهان ساغری دان و ما باده خوار * تو با ساغر دمی عمر بیغم گذار * ببخش و بنوش و مبخشای و مفزا برین * که باید جهان آفرین
چو بر زیر دستی ترا است دست * کنون دستگیرش که در دست هست * ببین کار وی به در مرد * که اندر پند
نصیحت شنو * در حال رحلت وصیت فرمود تا املاک موروث را بچهار ارباع قسمت کنند دو قسم از آن نصیب
دختران شاهزاده کرد و حسن و الجی و قسمی حصه ممالیک و عتقا و قسمی از آن شاهزاده طاچو لپر سکوتمور د
صد هزار دینار موجب که از عهد صاحب اجل از املاک جومه و سدس ارباب مبذول داشته بودند برقرار

نام

بنام او موسوم فرمودند و میان وراث علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دولتخانه اتابک روی در انحطاط
نهاد و از آیین سلطنت و عدت و اهبت مملکت همین آوای کوس میان تهی بر رسم نوبت باقی ماند لمولفه
خود خان کوس میگوید باواز بلند * بس زند این نوبت آری رسم نوبت نوبتست * و روزگار داده استعار
خود را استرداد کرد * وذلک لیس ببدیع من شیم الزمان المحتال * وعادات الفلک الغدار * وودا کل فرحة ترحة
وعقیب کل نزول ترحال * و دنیا و شامه محنت و بلیت و محل طوارق است و عوائق او تصحیف عوائق لمولفه
الا الصروف الدهر فیها عوائق * وان بواقی امره لبوائق * شراب ناب او را زحمت خمار بر سر * و گل طری را نیز
خار در پی * شادیش با نده شعر و دولتش چون از دولت اشتقاق دارد لحوق محنت را مخبر * نی نی غلطم چه جای منت
این صورت پیرایه مجاز دارد و این عبارت سیما تکلف * زهی حسنا و عین رنج و بلاست * و مستلذات بالذات
محض اذی و عنا * عرسها عرس و نفعها ضر * وامرها مر * وبشرها غم * و تغیر اقبالها المامر ضیف * او سحاب
صیف او زیارة طیف شعر نقر العصافیر وهی خائفة من النواطیر یانع الرطب * ولبث ادبارها ملازم طلال
و استقرار جبال و استحاله محال و برهان این مقال آنست که در نفس انسانی قوی شهوانی مبداء شوقست بمیل مطعمی
هنی و ملبسی بهی و منکحی شهی * واگرچه بعضی حکما گفته اند اللذة هی ادراک الملائم * اما محققان معلوم است که تا بجا
معده التی هی معدة للهضم الثانی * برنج خوا و محنت جوع مبتلا نشود یا جگر بآتش عطش کباب نگردد * از لقمه
غذای موافق * یا جرعه آب قراح آسایش و لذتی صورت نبندد و تا جسم بحرارت و برودت انفعال نپذیرد زینت
اکتسا و زینتی بفواخر لباس در خاطر نگذرد و تا نفس مشغون دواعی شهوت و قلق و اسیر تنازع نهمت و شبق نباشد
و ساطت و دغدغه مجرای شیء محض لذاتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی و تصدی لذات عرضی مشتاق

الآلام و سقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض و ازالت اوصاب راحت و لذت نخوانند
باری همگنان را اکنون اعراض ازین اعراض باشوب و راحات بر نوائب کرامت کناد و توفیق توجه بعالم بقا معرا
از دنس تکلف و ریا و حظ مطالعه جلایا قدسی و لذات حقیقی بعید از لاحقه زوال و فنا ارزانی دارد انه
ولی التوفیق والهادی الی سواء الطریق و بتحقیق الامانی حقیق حکام شیراز مدتی مدید بواسطه ردّ مکاید و دفع
شر در یکدیگر ملازمت ازدو نمودند و قروض بیشمار اندوخته شده در مدارج این قضایا طوغان قهستانی شرف ایناقی
در بندگی حضرت یافته بود و بوقار تخیلات فاسده و توهمات بیفایده تخلفی میکرد و از مداخلت در امور حکومت تقاوی
میجست چنانکه ذکر آن در موضع خود مطالعه رود حکام شیراز بر عادت بادپیمایی چون معشوقه هرجایی قدم در خطه
سابت سمن ما حظ مع الدهر اذا ما حطا واجر مع الدهر کما یجری نهادند و تربیت و عنایت طوغان التجا نمود
نود ایشان را وسیلت گشته در بندگی حضرت شرف تکشمشی رسانید باتفاق عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک برد بجز
با بندگان مفوض شود پانصد تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات بخزانه رسانیم بدین تقریر حکومت
ایشان یرلیغ نافذ شد و موچلکا داده ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات التماس کردند
و طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت خود براه ایلچی با ایشان بفرستاد چون بحدود فارس
رسیدند قوام الدین بخاری که راه آقائی و تقدم داشت جهان با فیرا از حکومت شیراز عوض یافت
و با صد درد و دریغ خاک در دیده امانی زد قیل لخالد بن یزید بن معویه ما اقرب شیء قال الاجل قیل
فما ابعد شیء قال الامل وعنه علیه الصلوة والسلام ان المنایا قاطعات للامال واللیالی مدنیات
للاجال رباعی دستور خراسان شده گیر و شده گیر یا کری ساسان شده گیر و شده گیر دشوار جهان اگر من سهل

بروز

بر خود همه آسان شده گیر و شده گیر خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر تابکچی
در خدمت امرا التجدید التزام کرده بشیراز آمدند و مستدرکان را نصب فرمود و در کار بحث و استکشاف امور و اغراء
غمازان و تحریص سعات شروع پیوستند در وزارالملک و اعمال آنچه با سعافان و متعلقان ایشان براه خدمت و
غرامات و علوفات و اخراجات انداخته بودند در استجماع آن سعی کردند با غیر مشکور و اجتهاد نمود اما
از ثمره و منفعت دور عنها از توفیر بر و بحر بر ایشان تقصیر جزوی روی نمود و همین لشوید اوراق و تکثیر اشغاق
بر نام جاهل و تحریر بحریر جمع و من ذلک و ثم فایده نداد بیت سر جمله حاصل جهان جز غم نیست من ذلکش ابتدا و
نهایت حاصل از تحصیل پانصد تومان چون تحصیل ممتنع بحاصل بود اموال بقایا ملوکات که در صنادیق خزانه مختوم
بایستی بر صحایف دفاتر بالوف و مئین و عشرات و دوانیق و قراریط مرقوم گشت ساربان و جوشی آن مقدار
مال که بطریق شنقصه و عدوان از هر کس حاصل شده بود متوجه بندگی گشتند و فخر الدین مبارکشاه در جهت استخلاص
مانت اموال و افراغ محاسبات بگذاشتند وجوهات که در خزانه خانه و هم نهاده بود و ثقل استحالت بر زده
بخزانه پادشاه حکونقل نتوانستی کرد تجبر و تذبذب بر نفس غالب شد او نیز در ادرارات و مسامحات تنقیصی فاحش
کرده و روزنامچه حال خود را بدنامی مورخ گردانید با حکام بهادنت و تواتر آتش گرفت ع وحیل بین العیر والنزوان
برین داستان سال با خر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کالک شد ملوک اطراف و اشراف ایام را
مستاصل میکردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود و جهت نسق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و عز الدین
مظفر عمید را بفرستاد حکام ملک اصفهان مراسم استقبال تلقی نمودند و از غائله باز خواست ایشان
بانواع خدمات و تحف توقی جستند المؤلف ولا یدفع التدبیر اذ صادف الاجل جوشی در اول ملاقات

بعلت تقصیر در ادا مال دهها دانه و مدارات با ارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاه مجد الدین رومی و شمس الدین حسین
دلیپرش که چون گرگ یوسف بیگناه بود بزخم شمشیر گذرانید خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای ضمانت
نفس و تعویق در قتل بسیار که حجت دادند که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه رسانند ایشان را با وکیل
بدار الملک آوردند و در ان دریای عمیق خوض پیوستند شعر ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها ان السفینة
لا تجری علی الیبس تمامت عمال و متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجه محنت آوردند و با صطلاء نایره ظلم
و اصطلام شیع ضیم و تعرض املاک اشتغال نمودند و فهرستی بر داختند مشتمل بر مقاسمه تمامت ممالک از زمان اتابک
سعید ابو بکر انار الله برهانه و بدین ملواح مبانی مصادره و مطالبه که جمع آن محاسبات بر بار زر صدق حشو محض بود
و فذلک آن عقوبات خاص و عام نهاد و چنین خبر خطیر را ذخیره عاقبت بکذاشتند قال الاصمعی شر السلطان
من خافه البری و شر البلاد ما لیس فیه خصب و لا امن القصه بتوجه رایات میوسشد که فلان بعلت ابکه املاک
او شانه دیوانی دارد یا بطریق استمداد از ارباب اطراف و ولاة یا بواسطه بقایا که از عهد اشتغال او باز در ولایتی
بر اعمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم که در مصطاد بر وحوش آغالند و طفره و وثوب آغازند
و استعادت بعد از سی سال ممکن نکرده بر سر خلایق میرفتند و با نواع استخفاف استخلاص وجوه میرفت طوایف
دست تضرع ربنا ادفع عنا العذاب انا مؤمنون بر داشته لمؤلفه والقلب ذو لهج والدمع ذو وکف
و پای در دامن حسبنا الله وحده و کفی کشیده و چشم بر منظره طلوع فجر شعر عسی الهم الذی امسیت فیه
یکون وراءه فرج قریب وقف کرده و گوش هوش بر در که شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعیدها الفرج المطل
نهاده بحق ابو احمد کاتب در ان استخراج شعر سلام الله کل صباح یوم علی کتاب دیوان الخراج یدون

البقایا

یدونون البقایا فی زمان عجزنا فیه عن مال الرواج عرضه حال همکنان آمد از ین مصادره قریب پنجاه تومان
مال و صد تومان وزر و وبال بحصول پیوست تا زرانه از بقایا و نه از استقراض و هدایا میتوانست ساخت ناچار
ترجیه الوقتی میکردند و میکشید بادل ما هاع آخر شوی تو روزی ازین بند غم رها ایضا و بین ترقی صحن واخلاد ما
انا هشا کار کرده بود و بمقدور نزدیک شده بل محذور واقع و تدبیر غیر دافع رای صواب چه فن زند و اندیشه انسانی
با هشا اسمانی کجا همبر شود ع ولن یصلح العطار ما افسد الدهر قال امیر المومنین علی علیه السلام صواب الرای
بالدول و یذهب بذهابها هو شتی از مال قرار و وجوهات تمام حاصل کرد و از ین مظالم مبلغی با ان مضاف داز
غصب و نهب انچه مقدور بود بفعل آورد و از جمله دوازده تومان زر رکنی نیشابوری از ان مجد الدین سمرقندی
که بر انجه و تدنق جو بجو فراهم آورده و بودیعت در خانه یکی از اوساط الناس مدفون کرده چنانچه گاه بچه را
پیش باد شمال بود و ع سازند یا شکر کوفته در قعر آب ضمین کنند و از نهیب شعر اذا ما جلست النزع عند مضیع
فانک من ضیع الشر اذنب غافل مانده کس و فیس کرده برداشت و از ان عین اثر نگذاشت شعر تدبیج المال
غیر اکله و یاکل المال غیر من جمعه این مجد الدین در بخل مفرط و شح مطاع و امساک مبارک چون یحیی برمک
در کرم و معن زایده در معالی و قس ساعده در فصاحت و کعب بن مامه در سماحت و قیس احنف در حلم و میکال در ادب
و بدیع در فضل و حاتم در بذل شهرت داشت و بر عکس شعر من آثر نفسه اذل نفسه مولع بود و سنین عمر او از
ستین بر گذشته و طفل آسا در حرص و ادخار بجاک رنگین رو در کد اشته برا او طعام من لم یطعم فانه منی
برخوانده و بر کوزه آب افسون و من شرب فلیس منی نقش کرده در سوال سایل از انواع اطعمه حاضر جواب
و کیف یطعم من لو یأ الله اطعمه شعر رغیف فی الحجاب علیه قفل و حراس و ابواب منیعه و ای فی بیته

بیمًا ضعیفًا، فقال الضیفه هذا ددیدٌ، در حالت طبخ آتش را بقلیل غذاء هیزم قناعت فرمودی وقدور را
بمحافظت لحم وصیت اللئیم من قصر عن الواجب من غیر تصرف بدیر او قصود فیما لدیه بهنگام مجلس بزم
فساءت مستقرًا ومقامًا در تجرّع وبئس الشراب ومنادمت وساءت مرتفقًا خوان اکّالون للسحت
مبسوط کردی ونشاط سمّاعون للکذب ظاهر فرمودی شعر خان کالمصاحف للنصاری، علیه الحسن
امثال العشور، در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشتی وجایزهٔ شعرا را اجازت جواز موظف بر گوشهٔ مجلس او سرایت
ناامیدی، وحریفان خون دل از زجاجی بصر او کباب خوردی وخدم از پهلوی خود جگر لمؤلفه فکل کلّما اوتیت
فی خفض عیشه، ولا تحسن وما بیننا بکلکل، گربه چون هیأت شیرهٔ او دیدی چون موش از ستیزه
گربه بگریختی، واگر کسی از کوزهٔ آب فراخ اقتراح کردی آبروی او را چون سبو بریختی وقال المرتضی علی علیه السلام
ظمأ المال اشد من ظمأ الماء، وشح غنی افقر من فقیر سخی شعر ومن ینفق الساعات فی جمع ماله،
مخافة فقر فالذی فعل الفقر، در تابستان وثمن شکل ماهتاب بود تا چراغ از قصب او در ازمان میرسانید،
ودر زمستان محب قرصهٔ آفتاب که رایگان ممالیک او را جبهٔ زربفت می پوشانید شعر ایا جامع المال
من اجله تبیت وتصبح فی ظلمه، سیأخذ منک غدا کله، وتسأل من بعد عن کله، چون بیچاره مستقرض
متلف در در کار زده مستسلف بلت بدل اجاره پیش او آمدی با وجود رهن وضامن وکفیل والتزام مدت
دربان ومتوسط ووکیل خازن ترازو ومنجم اصطرلاب وکرام الکاتبین دست دعا برداشتی پس منت صلت
وعطا نهادی، وهنگام انقضای مدت در مطالبت مراجعه ساعات شب وروز را بدقایق وثوانی حساب کردی
قال النبی علیه الصلوة والسلام شر المکاسب کسب الربوا وگفته اند شر المال ما لزمک اثم مکسبه، وحرمت اجر انفاقه

چونك

۶۹

شعر چونک فاعلمنا ان مالک، ومالک ان عقلت فرع ذلک، فکل ان شئت لباب الزج منه، فان الدهر
یأکل دان مالک، از حاضران استماع افتاد که چون زر را بر سکه فنشد آنجر ومرحوم را احضار کردند ومرد در زن
در وزن آن بنظاره ایستاده در مقابله زر اندوخته وزر برباد داده چون ترازو سنگ بر دل نهاد وچشم حیرت
برگشاد وپنهان زر در آستین میکرد وهنگام در الحرکت نقا در مینمودند آیت ولا یحسبن الذین یبخلون
بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة در حق او وضوح ثبت
شعر هذا الزمان مشوم کما تراه غشوم، المال طیف ولکن حول اللئام یحوم، متعنا الله وایاکم بما
اولانا فی اخراننا واولادنا، در مثلست که عقل المجانین بهلول را روزی دیدند از شوارع طرق ومواضع خربه کلوخ
وسنگ گرد میکرد از وسوال کردند که از جمع کردن این نظر چیست گفت اجمع کنز الاستظهار اوری وادّخار
میری السائل تعجب بل افسوس که دنیه گنج از سیم وزر وبوقت دور نهند نه از حجر ومدر کوی ورهگذر بهلول
خنده زد وگفت ایشان که چندین خزاین ودفاین نهاده اند ودر صندوقچه ولرا تعلق محافظت آن قفل غم
برزده چون خود از آن انتفاع نمیگیرند ودیگرانرا از حتی نمیرسانند با سنگ وخاشاک حاشاک متساوییست
بل در خاک فایده متوقع ومنتظرست، ودر چنان زر وجواهر مدفون هیچ منفعت متصور نه قال الله سبحانه وتعالی
والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم، وقال ارسطاطالیس
القنیة ینبوع الاحزان وقیل این دو بیت اتفاق انشا افتاده لمؤلفه لئن شئت ان تحظی امدا العیش حاضرا، فکل کلّ
ما اوتی نعمات محضرا، لمن تقبر الاموال مالک فانتبه، فانک مثل المال لا شک تقبر، از بزرجمهر پرسیدند
فرق میان کریم ولئیم چیست قال الکریم من استوی عنده الذهب والفضة وسایر الاحجار واللئیم من استوی
عنده الذهب بالفضة وسایر الاحجار

کریم آن باشد که پیش همت بلند او از روی استحقار زر و خاک یکسان باشد و لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصلهٔ تنگ او
از راه استعظام خاک و زر معادل نماید این کلمات هرچند از حیثیت صورت بطریق تفریع و تضریب در ذکر ثابت
همت و لوم طبیعت او تحریر یافته اما این فایده را شاملست که اگر هوشمندی موفق بعد این تجربت را در محل تدبر
بر محک تفکر زند معلوم گرداند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد و بدان متعظ و متنبه شود و بر حرص
و اکثار که حاطب اللیل اقبال کند و عروس ازار که حاطب الویل استقبال نماید چه دنیا نازنینا بهٔ دیبا پوش و گندم نمای
جو فروشست چنانکه گفته‌ام هی فناء الفناء لا تودعنا ما لم تودعنا وعهدی بالدهر ذا دنا تارة اذا دنا وهما
ملکنا الیه او اشترینا باعنا او اباعنا مال مایهٔ سعادت دو جهانست و سازندهٔ اسباب صورت در عالم فانی
چون در دست مرد مقبل آید بدانکه از عمر مقدر مهلتی باید اول توشهٔ آخرت والآخرة خیر و ابقی بر دارد
و اعقاب را ذخیرهٔ خیری بگذارد و پس خود و دوستان و زیردستان بدان متمتع و محظی باشند و حقیقت کفایت
مهمات آدمیزاد که در حکمت عملی بواسطهٔ خاصیت حذاقت یکدیگر مشروط است و نظام مصالح عالم بدان
موقوف روشن کرد و چون از سرایچهٔ غرور که نوش و نیش آمیخته است و مآل مالش ادبار نعمتها مشرعة عن نقمها
و صولتها تابعة لدولتها بمقام موعود پیوندد میان عالمیان نام نکو بجا گذارد قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم ان لک من مالک ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت و ما سوی ذلک فللوارث
شعر نعم العون علی المروة للفتی مال یصون عن التذلل نفسه لا شیء انفع للفتی من ماله یقضی حوائجه
و یجلب انسه و اذا رمی بید الزمان بسهمه عذبت الدراهم دون ذلک ترسه اما صاحب ثروت بخیل شقی
محروم است و ظالم مظلوم و مجرم مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و تنعم ندارد و دایم در غم

فی الحس

محافظت و اندیشهٔ استلاب سالبان و اغتصاب غاصبان رنجور دل و منغص خاطر باشد و بعد از وفات سرمایهٔ فات
و ندامت و حسرت جاوید حاصل شعر حاصل ز هوس بازی من دانی چیست پیوسته غم و امید و ناکامی و بس
در بخال این ابیات زبان خاطر املا کرد قطعه بسیم و زر شده همچو طفلکان مغرور ببوی آنکه شوی میر و صاحب
افسر ازان اگر دو اب بزر مفتخر شدی نشدی فلا دیک و اقبال فرح افزا ازان ز رشتهٔ عمر عزیزی که گر رسد بقضی
توان خرید دو صد ملک شاه سنجر ازان چو مجمر از سر سوز ار برآوری نفسی شود چو چرخ دستان جهان معطر ازان
برون زنند ز تو هرچه هست در دنیا بآبروی قناعت که خاک بهتر ازان نعوذ بالله من مال اما لنا عن صوب
الانتفاع و وسم اموالنا بوسم الضیاع و فی هذه الکلمات عبرة لمن نظر فیها و اعتبر و مزدجر لمن وعی و اذکر
و کفایة لمن تفکر فیها بالآء الذین و ذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید او تشی چون از تحصیل اموال
و تمشیت آمال و قتل و نکال و غارت و اذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد تا در هر ولایت فهرستی
مبنی بر املاک آنجو از قری و مزارع و میاه و دوالیب و طواحین و اراضی سیح و بخس سعود و نحوس در قلم آوردند
و تمامت اشجار بساتین از مثمرات نخیلات و فسیلات که مخایل اکرموا عمتکم النخلة فانما خلقت من بقیة طینة آدم
حاصل داشت تا کروم بکرمت لولفد بنت الکرم عنان الکرام نتیجهٔ پاک اوست و از غیر مثمرات چنار و بید و غدایم
و عرعر تعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر گردد که بر جزئیات احوال ممالک تا بدین حد وقوف حاصل کرده
چون برم عزم توجه بقری الاعاشیر از نقل کرد خواجگان سیف الدین و نظام الدین را که تیر دبیر فلک
از تشبیح درایت و تنقیح قضایای ایشان استفهام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات امور از روی انفعال
رقم لا یجری بر فذلک ذهن و ذکاء خود کشیدی در تقریر باقی محاسبه بمحاسبه عجز و انکار در وجه نهادی

و دور از فضیلت کتابت استاد عبدالحمید کاتب از تشبیب ناخلص امتیازی ملخص مهمل گشتی بر گوشه این خاکدان عرصه

تیغ خونفشان گردانیدند و سرهاء ایشان بر کنگره دروازه دار الملک فرو آویخت و چندان کمال کفایت و فرط

درایت مفید و مربح نیامد و رای دوربین عاقبت اندیش نکته یاب دافع و مانع نگشت و بر زبان ایشان

حقیقت شعر مضی قبلنا قوم دجوا ان یعوموا ٭ بلا تعب عیشا فلم یتقوم ٭ متقوم ماند در حق خواجه سیف الدین

تاریخ از وزرا ایراد کرده آمد لمؤلفه وفات صاحب معظم سیف دین یوسف که لفظ و کلکش دستور ملکت و دین بود

دوشنبهی ربیع الآخر تاسع عشر بسال ثمانه تسعه و ثمانین بود ٭ دنیا دام غفلت و بازار محنت و نکبت است

در روزگار پدید آرنده فتنه و شور و ممتحن متقین بدان دایم از خوشدلی دور و بغم ناکامی و اندوه نایافت رنجور

قال الله تعالی یَا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَاخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ

شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ شعر الا ان دنیاک

مثل الودیعة جمیع امانیک فیما خدیعة ٭ فلا تغترر بالذی نلت فیما ٭ فما هو الا سراب بقیعة ٭

پس ایدل ازین حالات و علامات پای اعتبار گیر و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین همت و آز بگو و بصفرا

و بیضا او چون اطفال خرسند مباش و بحلو و مر این مذاق همت متغیر مگردان در خواب حرص خیال آرزوها

دراز چند بینی و از برای خوشی آمد جاهلان بر مرصد معایب دیگران چه نشینی شعر فما حسن ان یعذر المرء نفسه

ولیس لمن ساء الناس عاذرا ٭ از سر جهالت چندین ستیز و چون صبح بری دمید اگرچه در خواب کهف طینا

خواهی خواند شعر فقالوا الی استیقظ فضحک لائح ٭ فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر ٭ از خواب غفلت برخیز

بیت مردمی و مردمی کرم شد ٭ چو بر تو خود کشیدند این رقم برخیز ٭ کوششی کن تا بنام مردمی بنشین

کاحسن

و چیستی که زنی لاف از کرم برخیز ٭ نخواهی اگر چو سگ قفا گرمخوری ٭ کوب آهن سرد از سر دم برخیز بیت

الهمنا الله توفیق حمده ٭ وارشدنا طریق رشده ٭ ورزقنا هدایة التحقیق من عنده بحق محمد رسوله الذی

خلص الامة من الضلالة بجده وجده ٭ والصلوة والسلام علیه وعلی اله ما فاح الریاض بورده ٭

موضع ذکر چون ارغون خان صاحب دیوان را ادر الله علیه شابیب غفرانه بیاسا رسانید ٭ بوقا که نیز

این مکیدت از شست او بود ٭ و بر خاستن این فتنه از نشست او بحکم یرلیغ از آب آمویه تا حدود مصر که قرب

هزار فرسنگ باشد ٭ در قبضه حکومت آورد ٭ و از حضرت بلقب جنگسانگ موسوم شد ٭ و حکم نافذ که تا نه گناه

بزرگ ارتکاب نماید در یارغو جز پادشاه کسی سخن او نپرسد ٭ و بی التمغاء او احکام یرلیغ را مسموع مدارند و مکاتیب

او را به نفاذ یرلیغ مطاع و متبع شناسند لمؤلفه لطف سوی عالم خاک ار نظر کند ٭ از سنگ عود سازد و از ذره

خور کند ٭ اکسیر اعظم است حقیقت عنایت ٭ زیرا که بی صناعتش خاک زر کند ٭ جلال الدین ملک سمنانی و حسام

الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی را به نیابت و اهم کتابت ملازم درگاه شدند ٭ و بنفسه او ترک مذهب

عاقل بود و فکری بعید المرمی و تدبیری قریب المرام داشت ٭ و ضبط مهمات امور و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح

مملکت را قاعده نهاد که ذکر آن بر جریده سپید روزگار تا ختم ادوار پایدار خواهد بود از تاثیر عدل

و سیاست او باز را با تیهو نظر معاشقت افتاد و اضداد عالم انبساط محاربت و مسالمت بگستردند بیت

گر بخواهد سیاست تو کند ٭ دیده باز آشیان حمام ٭ ممالک ممالک بسیط را به قطاولان فرط مهابت و قرار امان

صیت شهامت خود محمی و محروس داشت و آیات پاس او زمین و زمان را ظاهر گشت کوه خیاط ضمیر گرد است

این معنی بر قامت اوصاف او برید شعر بلغت سماء المجد عزا و دفعة ٭ رد دنیا فاوق النماء بمنزل ٭

در نظریهٔ رداء عدل و تعلیهٔ بناء یاسا و ازالت خباثت فتور و اماطت خاشاک شرور و قطع امداد طمع و رفع حجاب
سفه تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از سواس اصطبل خاص سیبی از طرف دکانی برداشت بر مقتضی ضیق حوصله
و عادت طباع اهل سوق والسّوقیّة کالکلاب السّلوقیّة واکثر الفسوق فی السّوق تمامتی رفت و شیطنت
خرنده را بران داشت تا چند سیبی تقدیم کرد مستعد این تظلّم بخدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را
بیرون کرایس که عبارت ازان ریض ست آب تیغ ضربه کردند تقدیم ع توکّلی کرده شد سیبی بدو نیم
حاضران را فرمود که اگر امثال چنین کارها از محقرات نوادر افعال و محقرات نوادر اعمال مؤاخذت
نرود دیگران که در صدد عظایم امور و جلایل خطوب باشند گسسته مهار و خلیع العذار شوند و چون ازین
مذاق استیلا و استلاب چاشنی گیرند انگاه ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد چنانکه
باز فکرت عقلا ابا اناً درازد و از براطراف تلافی آن سایه نتواند افکند و حاکم محکمهٔ تدبیر ازان از قطع و فصل آن
تخاصم و تنازع عاجز آید لولا قد عجب مدار گر ز عدل شاه لمش شاهین حمام را دیت چند ساله باز دهد بر بنوال
استبداد و استقلال در کار ممالک شروع نمود و امرا حضرت و ارکان دولت را از پایهٔ خود منحط کردانید
و چون ارغون خان بعبدالله و مشیته نعمت بقا بکنت ارتقا بدرجهٔ سلطنت ازین مونت و حسن
اخلاص او میشمرد بیرون ازین هم خانیت انچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض
فرمود و مصالح هر یک بزرگ و سوانح احوال حضرات و خواتین نیز بامضاء رای مصلحت رای او تسلیم لاجرم
حسد و غبطت که بر طباع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت آمد شعر الحقد فی النّاس مثل النّار
فی الحجر لکنّما باقتداح الزند تستعر امرا در بند نصب حبایل احتیال و رفع شبابک اغتیال شدند

دخیال

و خیال رنگ آمیزی و فتنه انگیزی در سر گرفت اما لولله و کیف یظهر ما فی القلب من حسد و سیف سطوتک
للاعداء مسلول کوئی از رعب روعت او غاشیه پوست بر دشمن زندان بود و هر موئی بر اعضا
تیغی بران و سایه بر ایشان موکلی جان ستان و باوجود عنایت ایلخان خود کرا یارا بودی در راه مخالفت
او قدمی نهادن و در روی مکاشفت دمی زدن بضرورت در معادات مدارات میکردند و خون
جگر سر در گریبان میخوردند و مترقب وقت و فرصتی میبود و مبداء تغیر اندرون بوقا حکایت اینجو فارس بود
چه مرتضی مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان اباقاخان سالها ملازمت
خدمت شاهزاده ارغون کرده و بارها بمسامع همایون رسانیده که نوامی املاک بسیار از اعمال
شیراز ملک الیمین جد او قاضی القضات السعید شرف الدین بوده از دختر سلطان عضد الدوله بطریق
ارث یافته و اتابک ابو بکر آن را در خود دیوان گرفت و بغصب و جور بر ناصیهٔ حقوق سادات رقم
ابطال کشیده و بر تصدیق این دعاوی وثایق و حجج شرعی و فرامین ناطقه از عهد عضد الدوله باز
و صریح الملک مسجّل بسجل قضات وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد
که اگر حکم یرلیغ باخراج و ابراز آن نفاذ یابد انچه پادشاهزاده باشد اباقاخان یرلیغ داد و بارس ایلچی را بدین
مصلحت با وی بفرستاد و چون بشیراز آمدند ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند
محمد بیک بالقاق دیگر باسقاقان رعایت ملوک و ممالک را بدرجه هیچ پیش آمد و مشیت آن هم میسر نشد
سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای مصابرت بفشرد و من طلب شیئاً وجدّ وجد
و من قرع باباً و لجّ ولج کار بست و اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات مستغرق داشت

و درخلوات ذکر آن را تازه میکرد و در دل شاهزاده کالنقش فی الحجر مرتسم میگردانید درین حالت که سریر دولت
بفر وابهت ارغون زیور بست و در متکاء خانیت مرفه بنشست حکم یرلیغ شد که بر وفق صاحب الملک دیوانی
بی تتبع و تانی حکم شرعیت و مداعی و بینت آنچه مشروح نوشته از املاک ملاک و آنچه در قلم دیوان آمده
تسلیم دارند و تظلم غبن و حیف و قصور کم و کیف نکنند شعر وان ملیک الخافقین و نعله لحاء الدهر
لاعار بما فعل الدهر سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که دران تاریخ ملازم اردو بودند احضار میکرد
و توکیل مطالبت عنیف استنزاع املاک و استرداد ارتفاعات چندساله مینمود و بوقا بزمینی بازخواه معقول کرد
و کفت شیراز و توابع باسرها در قبضه تملک پادشاهست تخصیص مطایل و تحصیل حاصل بنا بر حسبت لا محاله چون بعضی
زر اعمال مفروز کرده علیحده بجنب جمله و کتبه احتیاج افتد و اضاعت اموال و اشاعت اختلال از لوازم کثرت تواند بود
ایلخان بافراد تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میلی تمام داشت صورت ممانعت بوقا را پسندید و نفرمود و یرلیغ
داد که او در میان کار سید فخر الدین و مصالح اینجو در نیاید و حکومت اینجو در قطار ممالک طغاجار نوین و تیامشی
فرمود پس بحکم یرلیغ پول قتلغ نیر ارغون آقا با سید فخر الدین جهت استخلاص املاک بشیراز آمدند و چون از فسخ افرنده
از ملوک و قضات بجواب عرفی و شرعی مشغول نمی توانستند شد بر حسب دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین
و قنوات و سیاه و طواحین در سایر اعمال فارس مفروز کردانیدند چنانچه امروز ارتفاعات دیوان اینجو مبلغ ششصد هزار دینار
رایج بسبیل مقاطعه مقررست و بر جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک موروث و مکتسب در تصرف داشتند
دعاوی رفته از انیر عا قدر ما تقتضیه الوقت بفصل رسانیدند بعد از هشت روز سید فخر الدین از دوستسرای
حکومت اینجو انجامید بریاض قدس و متنزهات فردوس بهشت ما احسن الصبر لولا ان التقفد علیه

من

من العمر پول قتلغ بیش از انقضاء مراسم التعزیه خلف صدق او را سید قطب الدین احمد که صنو و دوحه معالی و فنون
شجره طیبه نبوت بود تشریف ایلخان پوشانیده بتمشیت مصالح املاک و تحصیل اموال مشغول کردانید و این حال در شهور سنه
خمس و ثمانین و ستمائه تغییر پذیرفت بدین موجبات بوقا تغیر در خاطر راه داد و سر جمله معاندان او طغان بود بیطراغای
شحنه قهستان فایق بر زمره ایناقان خاص و هو اذکی من ایاس وادهی من قیس زهیر والمغیرة بن شعبة و عمرو
ابن العاص بقوت رای و مضاء ذکا و ذلاقت و لباقت او در میان مغول نشان نداده اند و با این خصایل در علم
ترسل و استیفا و شیوه بلاغت و سیاقت خوض داشت دوستی از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد که در وقت
آنکه سید فخر الدین او در جهت دعاوی املاک حاضر کردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد امراء یارغو بروی
تجنی کردند و بفرمود تا هفده ضربه چوب یاسا بیرون کرایان تقدیم رود و خواست تا بالقاء سخنی ملایم طباع و مطیب
حال خود را خلاص دهد کفت ثبات دولت روز افزون را اگر هر میری لکچوب مسامحت فرماید چه شود چون احتیاط
کردند اعداد ایشان زیادت از هفده بود تمامت تبسم کردند طغان در میانه بدو ملتفت شد و این بیت انشاد کرد
شعر اذا رایت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم تقریر کرد که از سرعت جواب و تمثیل بر صواب
اوما سکه قرار بر خود منقی و دیم و تعجب کرد که البته متنبی را در حالت اختراع معنی این حسب حال و مناسبت ایراد در خاطر
دارینده باشد مقصود از این تمثیل شرح کیاست و تخداع اوست حاصل این مقدمه بوقا انتهاز فرصت و اختلاس
زمان خلوت بشرف عرض و انها میرسانید که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت جلت مولعست و تمامت شاهزادکان
و خواتین و امرای او را بالطبع مطاوع و متبع تا از ممارجت عنایت ایلخان با سوء اعتقاد او چه حادثه زاید
این قصه را مختصر نمیباید کرفت و از خبث ضمیر او اندیشه پادشاهانه فرمود باز یاد خاطر اشرف ایلخانی کرداری

اسرار غیب و نقاد ضمیر عیب آورد که اعداد ارامشق دولت و محرم سر سلطنت و مشکار مصالح جزو کل بسپرد
تا بسفارت و رسالت پیش شاهزاده فرستاد با وی خیانت کرده چنان کار را ساخت با آنکه در انهدم زیادت
قدرت بنیت امروز اسباب و خزاین و لشکر دارد و وقتی که او در اردو می آید احتیاط میتوان کرد که حوالی کریاس
از سنابک خیول چگونه صفاً صفاً ازدحام مییابد و چون مراجعت میکند صفت قاعاً صفصفاً میگیرد
عجبت لسعی الدهر بینی و بینهم فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر ایلخان استماع این تقریرات را از مقتضای
حزم و عزم شمرده اما در موازات موازات او در موضع حسد و حقد بر حمل فرمود تا وقت مقام الاطاق روزی در
حضرت ایلخان بشرب خمور مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغرا کرد میان بکبا و بوقا سؤال و جوابی
رفت بوقا سخنهای خشن راند چون انجمن بسمت تفرق یافت طغاجار و اعوان بمجاهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی
حضرت بذرایع رایع مشید قواعد و وسایل متداول مؤید معاقد و اسباب اقتراب مبرم مبانی و ابواب استجاب محکم معانی
و مخایل اخلاص سابق حضرت و شمایل اختصاص لاحق ارثت متوسل و متمسک بود خود را زیادت ازان میدانست که با ایشان
دم تقابل و تکافی زند و راه تساوی و تضاهی سپرد ع این الضباب من هوی العقاب خواست تا تدبیری
اندیشد بسبیل قطع و فصل و اساس فکنده الاصل بن علت وج مفاصل تارض ساخت و مدتی ازین ذو ملازمت
اردو متقاعد شد و بتدریج شاهزادگان را هولاجو و جوشکب و قرانقای و کنشو و طغای تیمور و عبرچین
و امرا آروق و تورمیشی و دمدری ملک گرجستان و ماجو و طغلق و قراداش و غیرهم با خود در آورد و با خود
متحد اللفظ گردانید و مترصد زمان فرصت و متحیل وقت غفلت شد چون آفتاب دولت او بغارب خواب گشت
و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را ایام زمان نوروز مغول که آنرا کیوکلامیشی خوانند در رسید جوشکب شاهزاده

برسم

برسم معتاد بحضرت پیوست در مقام اران و صورت ماجری و کیفیت موضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان معاد
بشرح و بسط مکشوف گردانید ظن بدرجه یقین پیوست و خبر عین عیان گشت جوشکب بسیورغامیشی یافت و در
لشکر حاضر را بتهیه اسباب کوچ اشارت رفت پیش از آنکه تیر و پیر فلک منشور تباشیر صباح را مانند نامه ابرار
عرض کند و شب سیاه دل را چون نوح گناهکاران از درگاه پادشاه براند جمشید زمان و زرین آفتاب صورت
در کمر جوزای شیخ مریخ آثار بر میان بست و با لشکر پوشیده برنشست و همچنین از حوالی مسالک ع لبس اللیل درع
علی الحقود لدفع ذلک بوقا از استشعار خاطر از مهر و استیفاز لشکر خبر یافت یاد دسه معدود بگریخت و باردوی
الجای خاتون التجا کرد و ابها را الحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که موجب
امانت اینجا چیست جواب دادند که قراولیم گفت قراول که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جای نشیند رعب
و خشیت او در صمیم دلها نه چنان تمکن یافته بود که ایشان را پیش قدرت مکالمت بودی تا بممانعت چه رسد
در روان شد چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و در روزگار همچون تیغش بدین بیت زبان برگشاد
شعر های شیخ ملک در کف رخشانش عیانا در چشمه حیوان ورق زهر کیانا پادشاه بایستاد و تا تمامت لشکر را بگذرانید
بعد از آن خود عبور فرمود و بر این مخیم بوقا فرو گرفتند چون از کناره بحر اخضر آسمان بادبان ضیا برافراشته شد
معلوم کردند که صید مطلوب در دام مکان نیست ناگاه از پیش اولجای بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست تا حکم
یرلیغ برچه وجه نفاذ مییابد پادشاه با لشکر متوجه اردوی خاتون گشت و او را گرفته بیرون آوردند هم آنجا زبان بدل
فرمود و بجواب سخن پرسید از اندیشه عصیان و نسبت کفران امتناع کرد و هر یک از اعوان او در مواجهه
گفت فلان روز مرا فرستادی تا اردو را احتیاط کرده لشکر کشیم و همه را بر داریم بوقا گفت سهو کرده این من

تقریر کردم که عرضه داشته همه را بر داریم؛ نیز مقصود از موضوعه تفحص حال و دفع فساد امراء او و مهمات بدین تویه و قرب
چگونه مرمت کار مختل و معالجت مزاج معتل کردی؛ چو شکیب زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بدست خود سر او را
از مصاحبت کردن دور کند پادشاه مبذول فرمود پس بزبان حدید آیت إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ بر وی خواند
شعر یا من غدا مجد لا فوق الثریٰ هل حل بالکفران الا ما تری؛ حکما گفته اند؛ ان الملوک اذا خدمتهم ملوا
وان لم تخدمهم اذلوك انهم یستعظمون فی الثواب ردّ الجواب ویستقلون فی العقاب ضرب الرقاب لشکر را
فرمان شد تا بیت او را غارت کردند و اقوام و اتباع او چون ماجو و طغلق قراوناس و طغا و اشک طغا و سواتانجشی
و تونشکنا با نواب حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز را و اولاد و اطفال مشهور و مجهول بحز تیغ جلادان ساختند
و جبل نسل ایشان منقطع و بنات و خواتین را با لشکر قسمت کردند؛ و حکم رفت که از جثث قتلی پشتها سازند و موکلان
برکارند تا وقتی که انیاب ذئاب و کلاب از ان لحوم کامیاب گردند؛ و بر عظام صدور امرا کبار و صدور عظام
و دومتی باقی باشد اجازت برداشتن ندهند سر دهبت لعقبان العلاة لحومهم؛ و لست بر لولا القضاء بخیله؛
دودتها بین النسور غنیمة صفافا و عربانا عا صولا؛ بدتی زغن و زاغ بفراغ در ان اطراف زاغ نزلی بنوا یافتند
و ضباع و سباع در اجتذاب و انتزاع باشباع دهان گشادند شعر کلید جهد حیدا و ابرتی الجم امرئ لم یبتذل
الیوم ناصره؛ این ابیات از گفته حکیم انوری در حق الجخان و اعادی خاکسار مناسب آمد بیت حادثه در برد و درد
نشسته در شطرنج رنج؛ بد سکالت را حریفی آید نادان یافته؛ زلف وارش سر زتن بریده جلاد اجل؛ بر دل هر کس
خلاف خال عصیان یافته؛ هم زبیم لمعه تیغ تو جاسوس ظفر؛ مرگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته؛ سالها بر خوان رزم
زمیزبان تیغ تو؛ وحش و طیر و دام و دد را خرج مهمان یافته؛ بعد از ان هر کس که با او ذی تعلقی و کمتر نسبتی داشت

درمقام

درمقام پاس ارباب یاسا و صولت زهر اسا، پادشاه نکالی بلیغ می یافت؛ چون برادرش آروق غایب بود
و روز کار بستی او نیز غایب تا بمش قوشچی را باستطلاب او نامزد بار دیگر فرمود تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد
و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود ببرد و بعد از انکشاف در صحرا کشاف تا بمش مخافقه برسید
آروق غادر بر فرار قادر نشد بقلعه آلخا متحصن گشت و نزول کرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول ملبه که
حضرت او را آسیبی نرساند چون بار دور رسیدند و در مجلس بوار دور جور با و رسیده بود جام مالامال
دمار از دست ساقی فرمان الجخان تجرع کرد و در قبه قورمشی پسر هند و انیوز نیز که نسبت مواصلت و قرابت
داشت قراب شمشیر قورچیان شد و سرها بوقا و اروق و قورمشی را بحقیقت بریده دست تکیدت و خبث
عقیدت ایشان بود و بر سر پل جان و دفع چشم بد را از در کار دولت فرد او بخشید بیت بر آب تکیه کرد چو پل
نزد زیرکان؛ هر کس کش اعتماد برین آکون پل است؛ سبحان الله لطف و عنف روزگار برین قیاس است
و مهر و کینه او بدین سان لمؤلفه زجهان دل مجب بازی او؛ بس پریشان بنماید حال من؛ کل من لاقیت یشکو امره
لیت شعری هذه الدنیا لمن؛ ازو لیت مکر و غدر احسن رذائل و اخس معایب و مثالبست؛ و عاجلا و آجلا مجازات
و انتقام را جاذب و جالب بیت و بالی که طاغی زکفران کشد؛ یقین دان که کافر زکفران کشد؛ لا اشک بر کس
که تخمی کاشت بوقت اینناع و در کار ارتفاع ثمره هم از آن جنس برداشت بیت اگر بار خارست خود کشته؛ و گر
پرنیانست خود رشته؛ معرب این بیت لفظا بلفظ اینست شعر ان کان دبعك شوکا انت زادعه او کان
نسجك خزا انت غازله؛ پادشاه از غائله خداع و حادثه عناد آن خونخوار غدار سلامت یافته یرلیغ باطراف ممالک فرستاد
که چون ایت بوقا در معرض کمال عاطفت و احسان الجخان کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر گردانید؛ و در مکافات

اجلال قدر و اعظام شان همت تشنیع و غدر و ظلم اندیشید و دولت روز افزون بل رافت و رحمت بیچون او را با خیل
و خول و زن و فرزند و اقربا و حشم مقهور کردانید و خزاین و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزگار
همایون ما اندوخته بود و بدان کردن تفوق افروخته و چهرهٔ تفوق افروخته عرضهٔ غارات و نهبه تاراج چریکه
منصور ساخت و تا تفحص صور از حکایت او دیگرانند که تا افسانه غرب و اطروفه عجب بر دست لو لقد رای نسیم لطفت
را نظر نیل نعیم و ای سموم سخطت واسطه ویل عقاب بگذرد و به از تقویت بچه شیر بر کند صعوه بون سخطات عقاب
روزگار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتیرا هزار نام نهد و بصد لباس در نظر بینندکان جلوه دهد باز انرا
برهم زند و در صندوقچه تعطیل ناچیز کرداند چون دولت ناپایدار و حشمت زود خیز و نعمت پرنده و حکم ملکت
سبکعنان او بر بوجه صدور از سلامت و خلاص دور لو لفصحا او چاه و بند او بند است مرد زیرک
بدو نه خرسند است ثمره قربت ملوک و حیازت نهایت بغیت در حضرت ایشان خسران مبین ذلک هو
الخسران المبین قال زیاد بن ابیه یوما لاصحابه من انعم الناس عیشا قالوا الامیر قال فلولا الامیر واصحابه
ثم قال کلا ان لاعواد المنبر لفرعه وان لقعقعة لجام الخیل لو عتره ولکن انعم الناس عیشا رجل لا نعرفه
ولا یعرفنا لضیعة مونسه فانا ان عرفناه اشهرنا لیله واتعبنا نهاره والزمنا هلاکه الیحان هاستکا و بودنیا
توقف و تتبع میسر بود و هر کس که همت متانت و سمت شایبت بوقا و موقعان او داشت سخن تا پرسیده
تجریع زهر و تعریع قهر و تفریع نکبات دهر سعد بدا ککل ساکنما غریب طویل الهجر منبت الحبال میفرستاد
تا خلایق بسیار از مغول و مسلمانان پشت زمین را وداع کردند و در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمائة
نوروز برادر غوان آغا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشه شجاعت بود از توقف بر احوال بوقا و موقعان

او ستغر

او ستغر کشته بکوکشید و یاغی کشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی شد و تتمه ذکر او در موضع خود محرر شود

بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله ذکر احوال سعد الدوله
یهودی اخزاه الله مالک دیوان انشا منشور قدر و قضا طغرا یفعل الله ما یشاء در هر وقتی از اوقات و قرنی
از قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی و سبقان چهار طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباهی دهد
و بعضی را سبب دزد عقیدت و ان تباهی بشبیب سیاط سطوت تادیبی کند در عالم ملک که مطیع عالم نفس
و کلمه است و او منقاد عالم عقل کل اعجوبه اندازد و آنرا موجب ترعید اکتاف و عطاف جمعی و واسطه ترفیه
و ترغید اوقات طایفه سازد لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة و در ضمن ان قد قدرت
قد جعل الله لکل شیء قدرا بر صفحه حال مکونات لایح کردد و حقایق حکمت لیحق الحق و یبطل الباطل در ات
ممکنات تا ناصع افتاب اشتباه از محاذات صور مکانات مرفوع شود و صفوت نیات با یات توحید واحد مطلق جل شانه
و عظم سلطانه مشفوع و ممهد ان مقدمات و مجدد ایجابات حکایت سعد الدوله یهودیست پسر صفی الدوله ابهری
چه بعد از انقضای ششصد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رقعه نبوت و ما بقعه فتوت محمد عربی سعی هذا الذی
یعرف البطحا وطاته والبیت یعرفه والحل والحرم علیه التحیات الزاکیات علی مر الاوقات که قوم یهود در ادیه
ذل و هون و هوان بوده اند و زبان مسکنت با ضعفاء امت محمدی اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم
حسنا کوبان ایشان را بمقتضای اخبار نبوی لا تسادوهم فی المجلس والجیوهم الی اضیق الطرق فان سبوکم
فاضربوهم وان ضربوکم فاقتلوهم در ممر طریق بی تعبد و تضییق جوازنه و سلام را بملقب و تقلب جواب
نه بر خلاصه ممالک اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت و چون دست دست او بود و در زبردستی دست فلک

زیر بالا بار یافت و سرفرازی رایت ایالت او فرقدفرقد گشت و کمین گشای عزم بر الیشن بر مسافران صبا و دبور
راه مخالفت بربست و ماه فروغ ملمانان احکام مطلق گشت حکمی مصون و مسلم از نقض مناقص و نقض مناقض در مکانتی مأمون
الساحة از جهت مشارکت و زحمت معارض و مبادی حال چنان بوده که در زمرهٔ اطبا حضرت انخراط داشت و در مدینة السلام
ساکن بودی متطببان هم نمط او انتهاز فرصت کرده بسمع ایلخان رسانیدند که سعد الدوله دست فراغ و امن در دامن
الدنیا عند افرزها الخفض الدعة زده و سر از جیب لباس العافیة طرازه لاابالی بیرون کرده و ما ملازمت بندگی
لیلاً و نهاراً اختیار کرده ایم و معانات کروب اسفار و مقاسات خطوب اخطار متحمل گشته چون در افاضت انعام
و صدقات عمیمهٔ پادشاهی با ما مساهم است در ملازمت عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی ندارد
این نهمت تمیمت اقبال و تتمت رواج حال او شد و این سعایت سعی نجح بود در تحصیل امانی و آمال و یافت کلام
بشد اندران مجادله کم عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ امور العالم متعلقة بالوسایط والاسباب و
یتحیر فی توافقها اوهام ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد آداب حضرت سلاطین
و اسباب خدمت و ندمت با کیاست و کفایت جمع داشت و بواسطهٔ اقامت چند کامه مدینة السلام و مخالطت
و مجاورت مغول و ترک مالک این زبانها شده و در تجربت حوادث سود و زیانها کشیده و استیلا بر احوال بغداد
اطلاعی کامل حاصل کرده در بعضی اوقات ایلخان را اندک عارضه روی نمود از اطبا جز او کسی دیگر ملازم بندگی نبود
مسهلی دافع تجریح کرد و ثوران مادهٔ تسکین پذیرفت ایلخان ذوق ملالت رنجی که ملایم مینمود استنطاق
میفرمود چون واقف گشت برانکه دل پادشاه بمحافظت و اکتساب مال میلانی دارد صورت اتلاف و اسراف
نواب آروق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ

عرضه

عرضه داشت و براهین قاطع فرا نمود که تمامت مال ممالک بخزانه بوقا و آروق راجع است و خانهای ایشان از نقود
و جواهر ثمین مالامال و خزانهٔ خاص را صفت آنکه ما لا مال فیه بفکر رزین سخن زرین را قرطهٔ گوش هوش ایلخان ساخت
و در حق آروق و شرح ظلم و جور او آیت إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ بعلهٔ تمام بما
رسانید و تخریب و تعذیب بلاد و عباد از عنف و عنای او تقریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد
مدارس علوم مندرس و امر اربطه بیرابطه شد سعی نقضوا المدارس بعد ما وقفها بنون مفتقر و بیت براق
عافیت چون عقار روی در کشید و رفاهیت و استراحت در انعدام چون نام کبریت احمر بل رواج کار هنر در
کم و کاست افتاد و مع العلات زمام امور کوفه بیکی از اراذل سپرد لو آکش بنود از خدا و خلق خبر نه بدل زمرد سان اثر
مدح مادح و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل ناپاک او حکم عبارتان عن معبر واحد داشت کالکلب النابح
والکبش الناطح والاسد الکالح کانما سف فی فم الرماد وفت فی عضد الرصاد لا یرجی خیره و لا یؤمن ضیره
سعی طمس محاسن المعروف حتی کان وجوهها طلیت بنار در هدم ارکان جامع که شریف‌ترین بقاع آن دیار
بود سعی پیوست و آلات آنرا در وجه عمارات دور خاصه و متعلقان استعمال کرد چون فضا بدافع خیرات شد
و ساکنان دیار چون ابیات قصاید قابل شتات و اجزاء خاک جامع که مرقد انبیا و مشهد اولیا و اوصیا
بزبان حال قصهٔ پرغصه و عریضه نیازان نامرادی پرستش عالم و عالمیان عرضه میکرد تا ابد رحمت اثر کار
کوکب ولایت آدافل و مرکز دولت ناقل شد اورا در بازار بغداد مثله کردند و از مثل چنان موهبتی خاص و عام را
نذور وفا پیوست بعد از آن امر جامع مجموع شد و اسباب پریشانی مدفوع بنابرین تقریرات حکم یرلیغ شد که
سعد الدوله مصاحب اردوقیا و پیان سکورجی پیان مدعیان خود را ببغداد رود و تفحص مال و استخراج

اعمال کند در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه منحدر شد للمؤلفه کما انحدر السیل العرم من قلل الطریق لطاف
حیل استرفاع و تحصیل مال آغاز نهاده و اردو قیا مشغه کار بود؛ از روی وجه مانعی شوانست اندیشید؛ و اگر گواهی
متضمن تعویق میکشید و بنوعی از معاذیر تعلل میکرد یرلیغ را جواب حاضر آن میساخت که هیچ آفریده در میان کار نزدد
در اندک مدتی از بقایا کهن و استخراج توجهات توفیرات نامعین و اصل مال معین خزانه حاصل کرد که کوه در مقابله
رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد شعر بر وقار تو سنگها خود را کوه؛ بر و بقهقهه خندید کبک کهساری؛
بحضرت پیوست و خزانه شرف عرض یافته بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و بر منصب اشراف ممالک
بغداد یرلیغ و بایزه فرمود بدست خود کاسی مروق مسوغ و خلعت مغرق مشبع داد و تا ماند آمال از استرداد
اصول تعا و استکثار ریوع سواد؛ و دعاوی توفیرات سالیانه با خزانه اضعاف کرت اوائل محبوب اردو قیا
متوجه بندگی شد و قتلغشاه و رسب الدین آوجی را که ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در قنغرالان
ماه جمادی الاولی سنه سبع و ثمانین بحضرت پیوست و بقبول تمشی مخصوص گشته خزانه عرض افتاد و اعتماد ایلخان
بر کفایت و درایت او متضاعف گشت اردو قیا اجتهادات و حسن اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد و گفت سعد الدوله
از طرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدت چندین خزانه جمع کرد و محاسبان ترا ری اسنی ربع اگر تمامت
ممالک در عهده اهتمام او باشد بنکوئی کار خزانه و کفایت مؤن هر یک منصور خدای داند ایلخان تصدیق فرمود
و چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت میشناخت حکم یرلیغ و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را
معتمد علیه و مشار الیه میساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاچار نوئین و اردو قیا و جوشی براه میری موسوم باشند
و سعد الدوله حاکم مال و ملک و ایشان بی استصواب او هیچ مصلحت برای شاهنشاهی عرضه ندارند؛ فاما

سعدالدوله

سعدالدوله بهر وقت که خواهد بی استشارت غیری مصالح نماید و کارها سازد کوکب جلالت او استعلا یافت
و کار او بالا گرفت و در از جهت دواعی تغلب و از جهت طوایف خلایق ید بیضا نمود و عالمیان را شیوه نفاذ
حکم و تنفید مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار مملکت متعلقی را برای حکومت معین گردانید چنانچه
امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و منقاد گشتند مدینة السلام را ببرادر خود فخرالدوله که در جهل مرکب چون
افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و شعر بر ربعه مناسب منصب او آمد شعر
ذهب الذین هم الغیاث المنزل؛ وبقی الذین هم العذاب المنزل؛ و دیاربکر و ربیعه و اعمال و سعه ان ببرادر
کوچک که لا یعرف الهر من البر؛ ولا الیس من لیس؛ ولا الکبش من تیس طراز آستین مناقل او بود سپرد؛
و ملک آذربیجان بر لسید بن ابی ربیع که خاطرش مغلوب بغض نام او مینمود مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس
در نظر شمس الدوله کرد و اگر نه شاهزادگان غازان و کیخاتو در خراسان و روم بودندی آن دو طرف را
هم یکی از جهال اقربا سپردی و با بتداء شروع در کار حکومت تمامت ملوک و حکام ممالک که ارباب فطنت
و دهاء و حنکت و ذکا بودند بر باد فنا داد چنانچه در سیاق احوال فارس تقریر افتاد؛ چون سهام مقاصد اهداف
رسید و طالع بدرجه شرف خواست تا طایفه هو درا در دلها وقعی اندازد و ایشان را ارشاد و حجت بتحریک چینا
و شنار او ساخ فطری عنی کند بطریق مخادعت و ممارات و سمعه و مرایات استمالت قلوب و دعوت
خلایق را و ولات اطراف نوشت ان الله یأمر بالعدل والاحسان فاقیموا الوزن بالقسط ولا
تخسروا المیزان؛ و در اجرا و امضاء ادرارات و تقریر ابواب البر رغبتی صادق فرا نمود و بترک تخفیف و ترک
تکلیف و تطفیف زحمت رعایا را احکام نافذ کردهند که فصل دعاوی را بر افعات شرعی و دق قضایا مرعی

کنند و امراء و شحنگان نواب محکمهٔ شرع مطهر دیگر باکرده در استخلاص حق مستحقان و اغاثت و اعانت فرو ماندگان
جد بلیغ نمایند و جماعت ارتاقان که با ارباب حضرات تعلق داشته باشند رعایا را بواسطهٔ علوفات و اولاغات
تعرض نرسانند و بحمایت امراء بادامونسل نشوند و در بند که عرضه داشت که سبب اقوی در تبذیر مال و تخریب دیار
و تفرقهٔ دیار ارسال ایلچیانست که در طلب وجوه خزانه ولایت و رعیت را از در زحمت میرسانند و زوائد علوفه
و اولاغ میستانند باسقاقان و ملوک برای این مصلحت باشند که بموسم خود بی آنکه ثقلی بر رعایا نشیند یا ازان
ستم عجیبی برخیزد اموال خزانه بتحصیل رسانیده مستصحب ثقات و امنا بصوب حضرت متواصل دارند و الا از وجود ایلچیان
چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کیاست و متضمن مال اندوزی و رعیت پروری بود ایلخان پسندیده داشت
و حکم یرلیغ درین باب بتاکید تمام نافذ گشت و بلاد و عباد بدین تأمین و تخفیف تسریح و فراغ الخاطر شدند و حقیقت حال
والحق لا یخفی علی کل حال در عهد او مشارب تسویغات و مناهل ادرارات و صدقات از شوایب کدورات
مصفی و مهنی بود و دستافکنه و معدّیان در لگدکوب ضعف و باس معذب و مهنی و معنی این بیت صورت تصنیف
در عهد تو باز اگرچه بیمار شود * از بیم تو آرزوی تبه نکند * شعراء عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر در اطراء مدایح و اغراق
اوصاف او بطون صحایف و دواوین را مشحون گردانیدند و بعطایا و منایح محظوظ شدند و او چون اطراف ادات
مستجمع بود در تقیید شوارد نظم و تایید اوابد نثر اشارت راند و در مدت دو سال کتابی مملو بفراید اشعار
و مشحون بقلاید افکار آراسته باصناف لطایف و پیراسته بانواع نتایف مسطور گشت مطیفان حدیث آنرا
بنام او موسوم گردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصاید شتات و مقطعات ثبات
در صفت او زیادت از آنست که چهرهٔ این بیاض بدان مسوّد و محرر توان کرد یا دامن عرض نفس ایلخانان که طهارت

آستین

آستین مریم دارد غبار ذکران مغفر ساخت اما از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد شعر لدولت یا مولی الزمان
و اهله فی الناس رب مواهب و مناسخ سعد العود لکل داع مخلص و لکل من یشنانک سعد الذابح سیدولیان
قوم یهود زادهم الله تنکیلا و کال علیهم من المساخط کیلا نکیلا و کفی بالله وکیلا لقب مقلوب خود را برابر
آل بویه بدولت اضافت کردند اما نه اضافت معنوی که گوئی کسوتی بود بر قامت ایشان لکن بریده هم در نوع
یا دولة لیس فیها من المعالی شظیة زولی فانت الاعلی الکرام بلیة * تفوق و استعلا آغاز نهادند و باستهانت
و استهزاء اسلامیان زبان گشادند یکی از فضلاء بغداد شعر یهود هذا الزمان قد بلغوا * مرتبة لاینالها
فلک الملک فیهم و المال عندهم * و منهم المستشار و الملک * یا معشر الناس قد نصحت لکم * تهودوا قد تهود الفلک
فانتظروا صیحة العذاب لهم * فعن قلیل ترونهم هلکوا * ایلخان کلیت خود را بسعد الدوله داد و در زمان حکومت
و مبارات عریضه فکر او در معرض اقبال قبول و حسن ارتضاء افتاد و در مدت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود
باصابت تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خللهاء چندساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان زر معد
ساخت و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیادت مییافت و بسیورغامیشی تازه و عاطفت بی اندازه
مخصوص می آمد و با وجود تقلد اشغال ملک داری اگر لحظه از ملازمت بندگی متخلف شدی حکایت * و تفقد
الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین * بعینها و از کشتی تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت
نرد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود و سعد الدوله پای کشیده بود قوجان در آمد و بران ترک ادب بازخواست کرد
و گفت هرچند از حضرت رفعت بخش وفور عاطفت و استیناس متواقبست چگونه در بند که چنین شاهی که فلک سرکش
دستخوش احکام بندگان اوست بمالانه پای کشی * در جواب همین قدر گفت باعث بر تحریک وجع مفاصل است

وتجاوز از فرمودهٔ پادشاه روی زمین خلاف رای متین پادشاه نظم ع وکلّ ما یفعل المحبوب محبوب ملاحظه کرد
وبحکم حبیبك لا یعیبك آن عذر لنگ را باهواری قبول فرمود تمامت نوئینان و امرا بر رقعهٔ مملکت چون نقش زیاد
اسمی بلا جسم وطلسمی بی‌حاصل مینمود و طوغان ایشانرا بر دفع و قمع او تحریض میکرد و در خلال ما لا یصرح وکنایت دهرهٔ سعایت
بر بسط اندیشه می انداخت و ظاهرترین سبب معادات او آن بود که چون نوروز یاغی گشت و در بلاد خراسان شر
و شوری آغاز نهاده بود و از آن روی کار آن طرف چون زلف دلبران شوریده تمام داشت طغان عرضه داشت
که اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید من بنده چریک خراسان را بسالاری کرده مصالح آنجا کفایت کنم بر وفق ملتمس
یرلیغ شد و وصول او بخراسان و رفتن نوروز بیک معا اتفاق افتاد ع وکانهم کانوا علی میعاد چون از آن مهم
فارغ شد برحسب مقدرت مصلحت آنجا ضبط گردانید تمنا از نوروز بیک کرده بوی ملحق شد باتفاق بندگی حضرت
معاودت کردند سعد الدوله رغبت راغب رفت و جلال راکب شده بود بروی محنت گرفت و گرنه بخشی را اغرا
کرد تا بعرض رسانید که او لاغ زیادت از تعیین قرا تغار نشسته است بدین غلوطه او را هفده چوب یاسا فرمود
زدن طوغان نهال کینهٔ سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد و از فوارهٔ دیده آب میداد و با امرا موضعها
میساخت و فقهها میپرداخت تا سبیل تأصیل او کردند و تقبل او تقبل نمود و ناکام آن سر در زوایای سینه مخفی میداشت
و سر رشتهٔ کار بدست روزگار فرو میگذاشت پس ثمر شاخ فتحها را برای اشتباک طرفین و اتحاد جانبین خواستاری
وا امدادی قوی در کفی وعین شمرد هرآینه خردمند روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان توسل نماید
و بموافقت و مطابقت ایشان توسل جوید چه جمعیت اعوان تفرقهٔ اعادی دست دهد و باتفاق کلمه اخوان
اختلاف آراء ارباب ضغاین میسر گردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران مطوقه معروف و مشهور است

چه باآنکه

چه باآنکه مباینت جنسیت و مغایرت صنفیت حاصل بود ببرکت معاونت و اعتصام باذیال موافقت چگونه خلاص
از مکاید خصام دست داد عاقلان گفته‌اند دوستانی که اسم محبت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنف‌اند یکی
دوست موافق دویم دوست دوست سیم دشمن دشمن و طایفه که از مکر و حیلهٔ ایشان احتراز اولی است
هم سه نوع‌اند اول دشمن منافق مماذق دویم دشمن دوست سیم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده بیت
از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست با دوستان دوست ترا دوستی نکوست اندر جهان برو دو گروه
ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعد الدوله بتشهیر آیات کرم و تیسیر روایات نشر
نعم و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچهٔ صحایف مقاصد و گوهر صفایح آمال ساخت ماشئت من زهر
والفتی بصقل ابادیلتی الزرع ظاهر ظاهر او باطن باطن مشابهی نداشت در رمضان سنهٔ ثمان و ثمانین
و ستمایه این مکتوب ببغداد فرستاد جهت تسبیل سبل حاج وهذا کتبه امرا و شحنه و ملوک و صدور و نواب
و نظار و حفاظ و کتاب و قضات و سادات و کافهٔ رعایای مدینة السلام حاطهم الله ودعاهم بدانند
که بحضرت آسمان رفعت و بارگاه سدره طاق سلطنت لا زالت من العلی بمزید چنین انها کردند که طایفهٔ کثیر و جمی
غفیر از اکابر علما اسلام و اماثل و مشاهیر بلدان و اعیان زمان بر عزم زیارت کعبهٔ معظمه آنجا جمع شده‌اند و برای
احرام احرام در بیت الحرام و اعزاز استلام و مناسک کرام و تطواف بموقف مبارک و مقامات متبرکه
نفوس و اموال را در معرض خطر و هدر آورده این سبیل لا زال مطاعا فی الغور والنجد والشرق والغرب اصدار کردیم
تا در اخلاص نیت و صفاء طویت مصالح اسلام را مبالغت واجب دانند چه در ایام جاهلیت و اسلام پیوسته
قوافل حاج و زوار بمکه موصول بوده و مرابر اسنیما که بمناسک آن حرم مشغول و قال علیه الصلوة والسلم من حج البیت

خالصاً مخلصاً ولم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امّه، و چون وفود حجاج کعبه محمل کرده‌اند و مراسم
استلام تقدیم نمایند دران مشارع مندوب و مشاعر مبارک دولت روزافزون را بدعاء خیر یاد کنند و معنی
انّ السّلطان ظلّ الله فی الارض و سلّم الید مقالید الحلّ والعقد والابرام والنّقض صورت نگارخانهٔ تخیّل و
فاتحهٔ لوح تذکّر و نوباوهٔ چمن فکرت و غنچهٔ گلشن فطرت سازند ازان قبیل که تیسیر انجیر اشیل و تسییر قوافل و تکثیر محافل عرفات
بواسطهٔ آیین زمان معدلت ما روی نموده، مشایخ بنی خفاجه و جمعی که بامارت حاج موسوم بوده‌اند در تجهیز وفد اهتمام
نمایند و ملک نجم الدّین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف نگذارد که کسی از الجمله
مصاحب قافله رود و زوائد اسلحه و ابریشم و نفط و ممالیک خطائی و جواری و سراری برای فروختن برد والسّلام
بر منوال کلمات ظواهران مزیّن بفنون صدق و بواطن محفوف بصنوف استهزا و ملق در تقریر آورد و محضر
بکلاکم را سجلّ قاضی محکمه لیس من اخلاق المؤمن الملق مسجّل کرده زبان روزگار میگفت، انّ هذا النّحس النّحس ابدی
من تلقاء نفسه الخسیس تشتیت مصالح العباد و تخطیر العناد الی ان یمکن فساد، وَاِذَا تَوَلّٰی سَعٰی فِی الْاَرْضِ
لِیُفْسِدَ فِیْهَا وَیُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللّٰهُ لَا یُحِبُّ الْفَسَادَ شعر یا ذا الّذی رکب الفساد و عنده
انّ السّواد اذا رکبت فسادا، اضللت دابک عامداً او ناسیاً، من ذا الّذی رکب الفساد فسادا، از جملهٔ معجزات
بیّنات احمدی و مقامات آیات محمّدی یکی آن بود که بر زبان آن بی دین موجبات تاکید قواعد شریعت و اسباب
تشیید دعایم ملت بی ارادت او صادر میشد لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُوْنَ، در اوایل ذی قعده
سنه تسع و ثمانین و ستّمائه حکم کرد تا عزّ الدّین جلال تاریخ مکتوبات نویسد ازین مقدّمه حاسدی چون غمزهٔ معشوقان
بغمازی مشهور و چون طرّهٔ دلبران پریشان کاری داستان معتاد ناقص ذات، وَلَیْسَ عَلَی الْاَعْرَجِ حَرَجٌ، الفقی مردن

بمضاعف

بمضاعف فساد صحیح النّسب و در زمرهٔ اُولٰئِکَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّةِ در مسلمانی ما صدی که خون حاج را در حریم کعبه چون مصحف
لقب خود حلال شمردی بدین سبب عقدها مشکل بر امور ارباب حاجات افتاد و حظّ فقرا و مساکین در پردهٔ تعویق
و تعذّر ماند چون هر دولتی را زوالی مقرّرست، و هر بدایتی را نهایتی مقدّر، هر بدری مستلزم محاقی و هر وصلی
مستتبع فراقی، هر عیشی را طیشی در پی، و هر فرد در دنیا البتّه بدی سی هر رفعه‌ای ام بارگاهی افتاده زحل بارگاه
آری سب ندیما باشد از عقب نواها، اوه بدیل من قولتی واها، بمایه چوب بود کبر و اهدش سعد الدّوله
بکمال جاه و ایالت مزخرف مغرور گشت و نخوت و جبروت فرعونی اظهار کرد و بارها در صورت
اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ بر خاطر ایلخان عرضه داشت که نبوّت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده مثلث
که ثبّت العرش ثمّ انقش علیه، و ببدیههٔ عقل معلوم است که تمهید قاعدهٔ ملک و ملّت و ترتیب رابطهٔ این
دو دول بواسطهٔ شرع جهانگیری پذیرد، چنانکه پیغمبر عربی صلوات الرّحمن علیه صحابه و مجاهدان را بمقاتلت و غزوات
تحریض میکرد و بیکروز چندین تن را سر در خندق فرمود بریدن تا قهراً و قسراً قلادهٔ مطاوعت بر رقبهٔ اسلام
نهادند ایلخان نیز اگر مقتضی همت عالی نصب فرماید و لطف فائض و عنف قابض در حقّ ارباب موافقت و تصدیق
و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملّتی متجدّد و دولتی متجدّد در روزگار پایدار گذارد هر که سالها
صورت سر بر خطّ انقیاد نهاد از جرعه ریزی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه از کان مطاوعت و پیروی
چون تیر دوری جست گوهر وارش بر تیغ جای دهیم ارغون خان چون بسبب جبال دشمن جان مسلمانان بود
و حکم یرلیغ شده که هیچ مسلمان را بر ادلت اعمال دیوانی منصوب نگردانند و ایشان را از مداخلت در اردو ممنوع دارند
صاحب دیوان صدر جهان شفاها فرمود در اثنای آن احوال روزی که نوایر قهار بسهام شرار بر بام چرخ

آفتاب پرست رسانیده بود و در راه گذر با سعد الدوله ملاقات افتاد و از روی طلب مباشرت و استقداح رای تفرس
کردم ناگاه از روی استرواح قیلوله را لحظه نزول کرد سخن بخلوت در پیوست بعد از تقریر مبادی شروع در مطلوب
مؤدی باشد محضری نمود مشتمل بر مقدمات و شرایح مجمل مصدوقه آنکه رتبت نبوت که آخرین مراتب بشریت است
و بافق نفوس ملکیه متصل اکتسابی است و نفس انسانی قابل سیاسات ربانی افتاده کمال حکمت حکیم قادر اقتضا میکند
که در هر زمانی صاحبقرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام و التیام عالم گردد و علی مقتضی الایام
و مصالح الانام شعار شریعتی و اساس طریقتی پیدا کردند و بدواعی استیناس با برواحی روح دبستان خلایق را
بمانس مثابت و معهد مطاوعت خواند و از جناب تمرد و اجتناب دور و دور راند و مخایل این فضایل و شمایل
این خصایل در وجود الجایتو عادل موجود است و در پایان محضر زور که عین شور و غرور بود چندین از افراد
ائمه اسلام و مشاهیر و اعیان دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده
و بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده تخصیص که اکابر علما بحظ خود الناس علی دین ملوکهم رقم زده هر چند
این کلام موقع ابهام بوده باشد که در معتقد خلاف این سخن بوده والله یتولی السرائر صاحب فرمود که بر سهل
و مختتم اباطیل لهو و اضالیل و مقترحات نافرجام و مزدریات هنگام عثور افتاد و بفاتح عتب چون مغالق
عتب در دون و اردون او معلوم گشت شعر ما فیه فضل و لا عقل و لا ادب و لا حیاء و لا دین و لا ایمان
التماس کرد تا موافقت را بر الجایتو چیزی نویسیم از بنیاد آن تسویل و اندیشه آن تخییل فسحت ساحت عالم را بر وجود خود
مضیق زندان باشیم و در جواب به دهشت و حیرت بالهام ملهم هدایت گفتم سوابق حقوق مودت و مصادقات
و سوالف عهود مخالصت و مواخات از قدیم باز مؤکد است و مرا بر مراثر آن قواعد استظهار ممهد

وارحام

وارحام و دیده و بدا الرحم التی تدانت و جلت ان یطوف بها القمه شعر قهر پادشاه کامکار بدین صفت از نیام
انتقام آخته و خاطر را از دواعی رقت و رحمت پرداخته اگر از منبع وابا باخبر گردد توقع عفو و بقا چون امید بقا
در عالم فنا مستحیل باشد نیز همگنان را مقرر است که من بنده بر قضیت عادت و اعتقاد معتقدانه قرا و نه اگر سر از رود برود
پای در ورطه این نوع محذور و محظور ننهم و برین داستان و دستان رضا ندهم تا مولی که درین سر جریده رقم ثناسی
بر سطرها دوستان مخلص کشد تا مدت العمر گوهر صدق و ولا را در صندوقچه سینه مودوع سازم و فاتحه ثنا را
فاتحه زبان گردانم و اگر مقصود از القا این حکایت احتجاج و مباینت است بیت چه اندیشم این چاره را بیش و کم
وانت الخصوم وانت الحکم حالی که تقریرات دلپذیر مترشح از خوض ضمیر او را رسید و قد قیل الکلام اذا صدر عن
القلب وقع فی القلب وانا اقول الکلام اذا ورد عن الصدر صدر له القلب تکدری که در خاطر او نشسته بود
از سر این اقتراح برخاست و بحث سودا باطل مشغول گشت و چاشنی کبر مصانعت الیوم چه این دیگ تمنا خام است
علی الجمله با الجایتو مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام منام سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحان بعبادت اوثان
الزام کند برین اندیشه مراسلات با اعراب بدو پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه بمکه و نفاذ لشکر ایلخانی
اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست والله جعل کیدهم
فی تضلیل اشغل بسیار در دار السلام فرمود ساختن و خاتب الواح از سلاطین شامی و دو در خلفای بنی عباس بر بدن
لاجرم آن تجار هر چند نامثمر بود و مار روزگار و خری و خسران قوم مدبر او ثمر داد شعر و لیت کل التجار اثمر
مثل هذه درین نزدیکی خواجه نجیب الدین کحال را چون هم کیش آن کیش صورت کیشش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار
احوال کند و تفصیل داد با اسامی دویست نفر از اعیان و دهات و متمولان آنجا تا ایشان را از فسحت معموره حیات بظلمت مطمورهٔ ممات

ونسبت و خو عظمت و شهرت و قدمت خاندان و مکنت ایشانرا هیچ حرمت نبود و همچنین تفصیل اسامی هفده تن
از ائمهٔ بزرگوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر ایشان بپردازد سر دفتر معاندین بر وفق خسارت
دین و جسارت اندرون پرکین و حسب خست نفس نفس خیال خیال محال در همه حال دل ارذل مرتسم گردانید تا طبع طبع فسرده
او داستان عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود
چنانکه روزی در اثنای طوی نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت از کمال رقت قلب فرمود چندین حیوان بیگناه
برای لذت لقمه طعمهٔ مرهفات کردن از لوازم قساوت قلوب غلف و رذائل اخلاق ذمیمه تواند بود
ع هذا او نیز بمشیر پیوسته بحبس مستقبح و تزیین سنگر او اشتغال داشت و مکیث کلزار دولت را باغبان وار
از خار انکار پیراستن و مشارب مآرب را از قاذورات محذورات مصفا داشتن از مقتضای کیاست و فراست
باشد و خود ترک شر معاندان که واسطهٔ انخزال ملک و مال و داعیهٔ زوال رونق سلطنت اند چگونه دهد چون کنند
ع پادشاهان از پی یکمصلحت صد خون کنند از وسوسه و اغوا او دل ایلخان بر قتل خطا چون غمزهٔ کافر دل
خوبان ختن حریص شد تا غایتی که باندک توهمی یا بسبب مختصر جرمی صد جانرا بباد میداد هر آینه مخالطت جلیس السوء
و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکما اجتنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل من الطباع و انت
لا تدری حکما را خلافست که خلق انسانی وهو ملکة تحصل للنفس تصدر عنها الافعال من غیر طلب و تکلیف
بکسبست یا طبعی محققان حجت الکتاب را بشکل اول از قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اند اخلاق باسرها
بحسب زمان و مکان و اخوان متغیر میشود و هیچ از امور طبعی قابل تغیر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبعی نباشد
فرفوریوس و جماعت رواقیان بر خلاف این مدعی در معرض تخالف و تنازع اند و مذهب حق رای جالینوس است

که بعضی

که بعضی از ایشان من حیث الخلقه از روی استعداد بمخالطت اخیار خیر میشوند و وجود این طایفه در غایت عزت و
قلت و برخی بمجالست اشرار شریر میگردند والشرور بقیضها الطباع اکثر الخلایق والله اعلم بالحقایق
شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانیست و مقاربت غافل تفریق سعادت دو جهان شیخ سعدی
شیرازی راست در همین تمثیل لایق قطعه گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم
که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین
در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم تعریب این ابیات وقتی کرده بودم لمؤلفه اذا هو فی الحمام
طین مطیب توصل من ایدی کریم الی یدی فقلت له هل انت مسک و عنبر فانی من ریاک سکران
معتدی اجاب بانی کنت طینا مذللا مجالست للورد الجنی بمعهد فاثر فی خلقی کمال مجالسی و الا
انا التراب الذی کنت فی یدی چون بوی گلی در گلی این اثر دارد نفوس نوع انسانی که جزو و کل آن از یک
منشأ قدسی مستفاد است چگونه بمجاورت طباع و استفادت و تعلم اخلاق متغیر و متاثر نشود سخن تک روزگار
ز روزگاری که هست همی بگذراند سخن را ز دست شست قضای الهی ناوک حوادث را از قوس افلاک گشاده
و بر هدف اصابت آمد الجایتو در تبریز مرض صعب روی نمود و از آنجا عزیمت موغان کرد چهرهٔ لعل
شنبلید گون شده و سرو قامت از نزاری شکل خیزران گرفته و اخلاص کاتب از املای طبع او میخواند
رباعی آن شه که چو بدر چرخ در تب حالت خوشید دلش ز صحبت بخالت مقابل حالت و تبادل الحمی
حلت بعداکم وعنکم حالت مقربان حضرت در بنیاد مشاورت پیوستند و در حدوث این حادثه
محادثت رای جمله بران مقصور گشت که تأجیل بقا و تعجیل عافیت و شعار صدقات فایض باید گردانید

و تحلیت محبوسان و تحلیت مهمومان اشارت راند شعر و اذا المنیة انشبت اظفارها، الفیت کل تمیمة
لا تنفع، باسعد الدوله زیادت از دیگران بر آتش محنت در جوش و اندرونش با هزار ناله و خروش بود
و از بر و شفا الیخان آیس و وخامت عاقبت را منتظر و مترصد زیادت از کیماه درغرقاب بلیت
دست و پای میزد و از تغیر منیت و اندیشها خطا در است میفزود و باز با فاضت راحات و خیرات النعما
با کنا ممالک روان کرد و دیگر روز رسعا مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلام ظلامات و دفع ملام تهمات
و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و اثبات ادرارات و تجدید تسویغات و تسریح محبوسان و تامیل
مایوسان مصدر گشت و از جمله مبارز فواضل صدقات سی هزار دینار اهل بغداد را اطلاق کرده و دو هزار
دینار نصیبه نساک و فقراء شیراز آمد و همچنین بر تمامت ممالک بنسبت علی الانفراد موزع فرمود
و حکم شد که حرامست بر فرقها حضرت خواتین و ابنا و بنات اطهار و اصهار اگر ازین اموال کم و بیش چیزی
ستانند و ناستحقاقها ازین عارفت نصیبی دهند چون محالست که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت
بندد و اوتاد و عباد و فنا دولت همه را از حضرت معبود بحق درخواسته بودند و باشارت ادعونی استجب
لکم دلایل اجابت ظاهر آمد و از صلات و عطیات فایده حاصل نشد و مرض اشتداد یافت، فال الفلک سلطان
الحکیم الارض قوس والانسان هدف والافلاک قسی والحوادث سهام والله هو الرامی فاین المفر
از برای تخلیص اهل حبس چون متفحص حال شدند از جمله شاهزادگان قونقای پسر ایشبت در گرد کوه مقبوض بود
اورا با هولاجو و جوشکب در کوره دامغان شربت فنا چشانیده بودند، امرا یارغو کردند سیزده نفر از اولاد
و افلاد چنگیز خان بحکم و مشاورت سلطان ایداجی همخوابه عدم و از صف احیا گم گشته بودند شعر

ظلت

ظلت سیوف بنی الله تنوشه الله ارحام هنالک تمزق فامان کفند امداد عرض مرض را موجب قتل باسا و هزار کان
ارغون فرمود که سلطان مرا برین تحریض کرد بعضی گفتند توقجاق خواهرزاده جوشکب سی اغنی اذا استملیت
و میجوید ادرست من السحر المبین کتابا، واعید لو حاضرته فی سجوف، لو ذهبت العارضین شبابا
صورتی که نقش بندان ابداع بحقیقت در حق تصویر او هیچ تقصیر کرده بودند و نحریر کشان کارگاه احسن تقویم
در تقویم ابعاض و اجزاء او کار دقایق حسن را رعایت کرده ارغون را مسحور گردانیده است و حکم من قتل
بالسحر قتل بالسیف را کار بایست خود نرگس جادوی او ساحر بود و غمزه غمازش افسونگر شعر
ان لم یکن سحر اهوات فانما والسحر بدا من ادیم واحد، او را بار دیگر خواتین حاضر کردند و اواخر محرم سنه
تسعین و ستمائه سخن پرسید ازین تهمت توقجاق استبعاد کرده شعر جبنی بنفسج عن ورد غنم و صب دررا
علی الیاقوت من ثلج زبان الآن حصحص الحق برکشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان استجلاب محبت
ایلخان را تعویذی نوشته ام اگر جان من دقایه جان او می شاید و ذهنخ کا بفدیه در معرض قبول می افتد نظم
دو می فداوک لا لقدری بل ادی، ان الصغیر وقایه الکافور بیت هزار جان گرامی نخست جان رهی اگرچه
نیست گرامی فدای جان تو باد، ایلخان هرچند مانند غمزه او ناتوان بود با طبیب لب نوش بخش و با
غمزه عاشق کش او بزبان صدق محبت بگفت نظم فان کنت مطبوبا فلا زلت هکذا، وان کنت مسحورا فلا برا السحر
بالفاد کلمه آن آتش چهره را بباد دروغ مفتریان خاکسار در آب انداختند ساعتی در دست زلف مانند ماهی اگرچه
در حسن ماهی بود اضطراب نمود و جان در سر کار محبت کرد و سخن کثیر مصداق حال آمد شعر اصاب الردی من کان
یهوی لک الردی، و جن اللواتی قلن عزة جنت، هنیئا مریئا غیر داء مخامر، لعزة من اعراضنا ما استحلت

هم درینحال از حسرت برق رخسار آن بیکناه سحاب هطال اشک باران بر عارض ریاض باریدن کرفت و رعد از شکوه دل
در ناله آمد و برق از دل سوزناک آتش افشان کشت و در صفر سال مذکور سلطان ایداجی را بعلت آنکه ایلچیان زاده
بد نمود بیاسا رسانیدند و درینحال کار از دست درمان درکذشت و هیچ آفریده را در خرکاه بار نبود مکر جوشی و سعد الدوله
بچشم خود مرک مجسم معاینه میدیدند و از دست ایام چه سم مهلک در میکشیدند سعد الدوله نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده
غازان فرستاده بود تا کار دریابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مکر پیش
از وقوع حالت یا انتشار حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از زیر شمشیر مخالفان برهاند امرا معلوم کردند
که بار زندان بر جلیلی منطوی است و مفاسد را محوی اتفاق کردند تا جماعت ایناقان را که تا غایت موجب اثارت فتن
و فساد و سررشته شر و عناد بوده اند از دست بر کیرند بدین مواطات در خانه طغاجار ترتیب طوی کردند
تا تیربان اجل مهمانی روح اعادی را از اناء عمر ابا آموزد جوشی و اردو قیا را انجا شربت هلاک چشانیدند طوغان
توجار را بر در اردوی اروک خاتون بیکضربت از عقب برادر و دیکر رفقا روان کردند و بوکال و قورمشی پسر الیناق
و قان اقاجی سعد الدوله را که کوکب سعد دولتش راجع نموده کرفته سلخ صفر سنه تسعین و ستمائه بخانه طغاجار آوردند
عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که در انشب بر دست قاضی
زنجان این رقعه پیش من فرستاد بخدای لم یزل لا یزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و
با دشمن دشمن بوده والله علی ما نقول وکیل یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین نمط طریق اخلاص سلوک خواهد بود بیت
کفتم که اگر رحم کنی باز رهم از غصه این واقعه کفتا که اگر المعلق بالنبی المحال المحال روز دیکر چون خیاط قدر بخط
ابیض قواره زرکش آفتاب را بر اطلس نیلکون کردون دوخت اولیا دین احمدی از خزانه لطف احدی قباء

بقا

بقا پوشیدند و اعدا ملت محمدی از مشرب الشراب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق و
انفس لمعان یافت و دست هتک و عدوان بر تافت سعد الدوله منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت
ممادق سیرت را نماغو شکلو تنهن برسیدند چون بزرکترین آثام و اوزار وجود مردود او بود تیغ تیز او از جهان
بیخ سر او بر داشتند شعر وارغم الله قوما من بحیتهم ان لا یدوم لها عهد ولا ذمم مغول مسلمان کلدسته
صلوات و تحیات بر روضه رضا بخش و قبه ضیا پاش ساکن طیبه یثرب میفرستادند الحمد لله الذی صدق
وعده و نصر عبده وهزم الاحزاب وحده و دران نزدیکی پسر شیخ بن ابت استهزا کرده بود اسلمت لله رب
العالمین اما انست که بسنا انوار این نصح فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا هنوز در ظلمت ضلالت
ارغون خان در انحال جانکه کیلک کفت انیک بد حال بخت سست قوی ضعیف بود و از تکلف مطیفان حضرت
و ایناقان دولت خبر برسید غیبت ایشان را عذری کفته داشت که با ایشان چه حالت رفته روز شنبه ربیع الاول
سنه تسعین و ستمائه سیمرغ روح ایلخانی از قله قاف قالب آهنک مجاورت طاوسان سرابستان علوی کرد و کلبن
حیات بسموم حادثات پژمرده کشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی کفته بود مزید وضوح یافت اماته هذا
کثیرا من الناس لئلا یموت فانه بیت چنین است این چرخ بلند کهی با نشاط و کهی با کزند یکی را ز جا افکند بیکجا
یکی با کله بر نشاند بکاه سرانجام هردو بخاک اندرند از اختر بجنک مغاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت دخمه او را
در کوه سجاس که بلغت ایشان اونیر کویند ترتیب کردند و امرا هریاتن یعنی دخمه خاص که بلازم خان باشد چون تمر
بغا و کیک سه روز علی معهود عاداتهم روان او را آش فرستادند و عجب عجاب بل صراح اعجاز محمدی سلخ صفر
سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب را بی تعلیم معلمی و ارشاد مرشدی ناکاه از کوشه بامی آتشی برافروختند

دوکری موافقت کرد و علی هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لمحة البصر از تمامت خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح و طالح
شموع و مشاعل و اشتها لیه افروخته شد مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عواتق و ابکار و اعوان بر اشتراک
روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه باختیار آتش در جناب و اضلاع کنایس زدند شرار چون قندیل راهب تابان شد
و چون دل عشاق روز وداع فروزان و شعر نصر بن سیار حسب رب لیل کثیر لیلی سوادا اشق جلبابها علی الارض نادا
و تری الارض کالسماء فکلا قد تجلی خلالها انوار بشرار کانهن نجوم و نجوم کانهن شرار و در زبان روزگار رسا تیق
والی دار الملک از مشاهدهٔ الحالت محیب خایف گشته و ظن افتاد که موجب آن وصول خبری هائلست یا هجوم
لشکری بیگانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت غریب روی ننموده بود و پیران
روزگار دیده ندیده و نشنیده تا سه شب برین هیات آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضات مجتهد الزمان رکن
الملة والدین ابو یحیی ناظم امور المؤمنین دام ظله با محرر این مقالت و مصدر این رسالت شفاها تقریر فرمود که در آن شب
جمعی ملازمان مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه الحالت غریب را مشاهده کنم و آن احدوثه که هرگز معهود نبوده
و موجب آن در خاطر دادها ان نماید تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم روی زمین مانند قبهٔ آسمان از زواهر
کواکب متلالی بود اشارت کردم تا شمعی که با نارت مجلس قیام مینمود شعر دستیقد و تد یصطلی النار راسها و تبکی
دموع المستهام المتیم لو لفقد بر چهرهٔ آتش اشک خون بپایه جاری و بر سوز دلش زبان دلیل روشن و بر طرف بام
نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی نازک و امری خطیر تواند بود تاریخ آن اثبات کردم بوقتی که این اخبار
بصحت اقتران یافت پس از دو روز که چراغ دولت یهود بر مهب صرصر فنا گشته شدی در شیراز آن آتش افروخته بودند
ع یضدها تتبین الاشیاء و برهان بیت مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله

بنورهم

بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون از زبانهٔ آتش لامع شد هر صاحب بصیرت که درین صورت بدیدهٔ
فکرت تدقیق نظری واجب داند معلوم گرداند که عوصف قهر قهار احد چون در حرکت آید بیکلحظه عالیها را
بر خاک مذلت اندازد و نسایم کرم و شمایل و لله الطاف خفیة هر وقت که بر چمن زمن و گلستان جان
وزد غنچه امانی دو جهانی شکفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز بشارات این فتح نامدار و اشارات نعم
الباب این موهبت بزرگوار در اطراف ربع مسکون مشهور شد و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود را بشنیعتر
نکالی مستذل و مستاصل میکردند و بال اثار ایشان را باد غارت میدادند شعر وما الدهر الا نعمة و مصیبة
ولا الخلق الا آمن و جزوع در مدینة السلام زیادت از صد نفر اعیان یهود با ثروت مال و فسحت جال
پامال مهانت و اذلال گشتند درینحال امام عابد زین الدین علی بن ساعد الواعظ الدمشقی دام فضله این
قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح و روان دارد بر وزن و روی قطعه که بر رقعه تقریر تقدیم
یافته ذدا علی قایلها بحسن شمائلها انشا کرده و مخلص آن بالقاب زاهره ملک اسلام جمال الدولة والدین
غر نصره موشح گردانیده و هی هذه القصیدة نحمد من دار باسم الفلک هذی الیهود القرود قد هلکوا
وفارق النحس سعد دولتهم وافتضحوا فی البلاد وانهتکوا وشتت الله شمل ملکهم وبالحسام الصقیل قد سبکوا
کم حکموا فی البلاد لا حکموا وارتکبوا الموبقات وانهمکوا اتاهم الله عاجلا اسفا من بعد ما فی زمانهم ضحکوا
سقاهم الحتف سادة نجب فامتلات بالجماجم السکک واستخلصوا المال من دیارهم وللحریم الحرام قد هتکوا
یا امة الکفر والضلال لقد داویکم فی حبالة الشرک یا اخبث الطیر یا بنات لقد صادکم فی الحبالة الشبک
فانتم شرامة سلفت وانتم شرامة ترکوا عبدتم العجل دون خالقکم فضل ذلک الایاب والنسک

مهذّب هذّبوا بقتله ؛ جاءعن فی البلاد تدفکوا ؛ لما راوا راس بطانتیه ؛ وبدعلاه القتام والصلت
فعجّل الله روح خیرهم ؛ الی جحیم ظلامها حلّت ؛ ففی العذاب المذاب قد نحبوا ؛ وفی الحدید المبید قد سلکوا ؛
فاعتبروا سادتی بصرعهم ؛ ثم اتل یا ذا البیان قد ترکوا ؛ طغام هذا ترکن عن همم ؛ ذالت الهام الحلال حل الملک ؛
اباد هم جنّة بصارمه ؛ وما علیه فی ذلکم درک ؛ اشارة الشیخ فیهم ظهرت ؛ لما راهم نسیهم فتکوا ؛
جمال دین الاله سیّدنا ؛ ذالک الولی المؤیّد الملک ؛ الزاهد العابد الخشوع لمن ؛ دانت لدی جارها السّمک ؛
هجوتهم ابتغی بهجوتهم ؛ جنة خلد بو بیتها البرک ؛ رغما لمن قال فی قصیدته ؛ تمودوا الله ود الفلک ؛
وفخر الدین بن الطراح الحاکم که صدر کوفه و سرورکافه افاضل عهد بود در کرم حاتم زمرهٔ کرام و در شجاعت خاتم ابطال
ایام در جواب استهزاء ایشان خذلهم الله برفع جزیت و ترفع با این بیت نصرهم الله این دو بیت نظم داده لقبه
قل للیهود المدقنین الاخسوا ؛ ان الامیر ابالحسین المرتضی ؛ بالمعجزات اعاد جرّتکم کما ؛ بالسیف ابداها الحسام المنتضی ؛
وهم در نکال ابن موالیا شمس جمال الدین دستجردانی در نسا و چون مهذب الدوله را محبوس کرده بود شعر
جمال دین العلی یا ملک مرتا ملک ؛ عجّل فکم صید الغی ما بدبه فی الهلک ؛ عجّل بقتل المهذب قبل ان یتقالت ؛ وانظر
الی صاحب الدیوان و مجد الملک ؛ اما در شیراز بواسطه آنکه شمس الدوله از روی کیاست و خویشتن داری و غایت
تدبیر و عاقبت اندیشی تملق و مواسات عادت گرفته بود و با وضیع و شریف طریق مجاملت ورفق میسپرد
و در ترحیب و تکریم ائمه و علما مبالغت مینمود بوی نکایتی سرایت نکرد و یکسال دیگر بحکم کنجاتو خان مباشر
حکومت گشت چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود و باسعاقان و محصلان از حکم یاسا
تجاوز نمی‌شد کرد و سعی تمام در مال ظاهر بود او نیز عنان بازخواست مسرفی گذاشت و با ملوک

دستقرخان

دستقرخان اموال زیادت مضایقت و مناقشی نکرد و قال علیه الصلوة والسلام راس العقل بعد الایمان
بالله مداراة الناس حقیقت با وجود قلت تجربت در امور ملکت فارس مصالح را بواجبی مباحث و در ماضی
نهار و سواد لیال بتمشیت امور دیوانی و ساختن مهمات بی توانی اشتغال داشت و طلاقت وجه
و ذلاقت لسان بار داشت لاجرم اکثر خلایق بمؤالفت او مایل شدند و دعوی میکرد که قلادهٔ اسلام را
متقلد است و اداء سنت سنیت بسبب مصلحت وقت مینماید جمعی از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق
مدعی او گواهی دادند و در حضور و غیبت دعا و ثنا میگفتند و برحسب اجلال جمال بود که در رشتهٔ
خدام او منوط بودند مضطر گشت اللهم نکر مولانا اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن الملة
والدین لازال رکنا رکینا للدین القویم که از روی غیرت و تعصب دین و حمایت رونق اسلام
باشارت یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی
دولت عدات المسلمین تا مقطع احوال ایشان در خلا و ملا مخالفت و انکار اظهار میفرمود و از سلطنت
خلافت نبوی و تزیین شعار بیروی و نصرت فرق حق و ابادت معشر شر و عزم هزم جیوش عدوان و قصد
حصد خوشه طغیان سر موی کم نمیکرد و چون استهانت و استخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض
شریعت و انماء نهال ملت میفرمود دین حنفی بزبان حال دعاء اللهم ایدرکنی فعلیه قیامی و تو مجدی فانه
مجدی بقلهٔ گردون و طارم نیلگون میرسانید و روان مطهر سید المرسلین علیه صلوات الصلوات المتواصلات
بران حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی آفرین میگفت و با آنکه صورت استحقار
و معادات او در زی تقبیح و تشریب بسعد الدوله انها کرده بودند و سهام مکاید بر دو تر تزویر نهاده

بل از مغوق نفاق کشاده و در چنان عهدی که دور بد عهدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نوانشد
رسانید بیت هر کرا حق نگهدار بود عنکبوتش پرده دار بود باری تعالی چنانکه او اوقات خود را در استکمال نوع انسانی
واستبصار نفس قدسی مصروف داشته و تقریر حقوق و رعایت نصاب و مظان استیجاب قصارا امنیت
دارین و قصوا مقاصد عالمین دانسته اورا با اعزه اولاد و اعقاب از دولت جاوید و برکات شامل تمتع
داد و بارقام اقلام فتوی برای ایشان حدایق شریعت الی یوم التناد مرشح و بغرر علوم و زهر فضایل تقوی
آرای تارک دین موشح شعر وهذا دعاء للبریة شامل، ولانجاح مقاصد المسلمین کاف کافل ۱
اگر کسی عن هادی الرای در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص و مودتی ارثی که با اندولت
آشیان و فضل آستان دارد و اطراف اطراء ثنا و اکناف اعراق اوصاف هر چند از ازار آرایش
و نمایش هر مقل و مترند مستغنیست لمؤلفه کما استغنی الشباب عن الخضاب جولانی میکند پس شرایط انصاف
رعایت نموده از میل بطرف ع کلا طرفی قصد الامور ذمیم احتراز کند و از حجاب گمان ساطع گردد عارض
یقین از
صدق از معاطف اصداغ التباس رخشان شود که بعد از زمان مدت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند با وجود آنکه از عهد نبوت پیغمبر قرشی
مدنی مدتی قریب بود و جماعت اسلامیان بعض معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدان شنیده و شرف
خیر امتی قرنی ثم من بعدهم ثم من بعدهم بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک طاعت
و متابعت ایشان منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغهاء خونریز از جنه و لشکرهاء جرار
با عدت و عدید بسیار در اطراف کشیده ساخته مساعی ایشان در استحصاف مراز ملت و استحکام قواعد دولت

واشادت اساس شریعت و ابادت اهل بدعت مشکور میگشت در چنین زمانی که دور مهاجرت بقرب بعهد
رسیده و ذکر احادیث مروی که یحج علی الفقاد و خزاء مهاجرت نموده ممالک روی زمین در قبضه تسخیر ملکان
افتاده و از راه افتقار و اضطرار بنی الطلب و مطاوعت ایشان سر همت فرو می بایدآورد و طریقه کل ما بقی
بدا المرء تقند کتب له به صدقه سرو شهی همایون عزیمت میمون نقیبت صافی نیت صادق طویت که در تمشیت
مصالح دین و نظم مناجح مسلمین بدین صفت اجتهاد نماید جز محض تایید ربانی و توفیق لطف یزدانی تواند بود
بر کافه امت محمدی واجب و لازم باشد استدامت این نعمت و استزادت این نصرت کردن و با نفاس مبارک
و میامن همم او تبرک نمودن و در معضلات امور و مشکلات احوال از رای او گره گشای طلب داشتن و بعین دانستن
که گوهر اندیشه از سفته الماس خاطر در صدف فصاحت و خوشه سپهر صافت علیه الصلوة والسلام لو کان
الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس در سمط کرایم جلال این امام مقتدی و خلیفه مجتهد منتظم میباشد ع
وما اعمی النجوم عن النجوم چون کلاه گوشه دولت بود بلکه کوکب حوادث فلک شکسته شد و باد نخوت و خیلا
ایشان فرو نشسته سکتور و طغاچار نوئین و کتا مکتوبات باطراف فرستادند و بهر جانبی از جوانب مملکت
حاکمی را معین گردانید تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختل نشود و اما جهان در اضطراب بود و منتظمات احوال در صدد انتشار
و دهاء ترک و تاجیک ع چون زلف یار خویش پریشان روزگار هر صاحب طرفی استبدادی بی استعداد
پیش گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از عجایب الخیالات یا حکایت اتابک از آسیا تر بود صفت حال
اتابکان لر بر حسب این کتاب اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون بن ملک نصرة الدین هزارسپ
دختر زاده سلطان رکن الدین کرمان شهریاری صاحب مروت کامل نجدت بود و مالک رتق و فتق ملک

و تیغ دست دولتش تاراج دهندهٔ دریا و میغ طرّهٔ پرچم دلیرانش طیرهٔ زلف پرخم دلبران داشته در روز صیقل
اقران اشب وصال ماه‌پیکران شمرده، هنگام صیداندازی و عرض آداب سواری از گوی زدن و نیزه گزاری
ع یجنند القضاء والدهر قادی بیت سالها لعب نماید فلک چوگان قد، تا چو تو شاه سواری سوی میدان آرد
روز نشاط صحرا و تصید و تطیر جوارح و تطرّد نظم چو گران تازی بر دن تاختی، ز آهو به دشت پرداختی
ولایتی معمور و رعیتی مسرور و حشمتی موفور داشت و سی هزار سوار تیغ‌زن کمندافکن خنجرگزار در زیر رایت اقتدار
که هر چه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی بیت بخدمت همه بر میان بسته‌ایم، بفرمان و رای تو
بنشسته‌ایم، و با این خصایل و شمایل بر حسب دانشمندان تجدد فرمودی و با اهل حکمت مؤانستی تمام داشتی در عهد
میمون آثار اباقاخان بعیون عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشت، و او را یوسفشاه بهادر خواندندی
آنکه چون رایت شیرپیکر الجان بر عزم استخلاص جیلان با ممالک فسیحه و تفرج هضاب نواحی آن نهضت
کرد در آن مضایق و معاقل و شعاب و مداخل که ذوات المخالب را بدلیل بر مراقی و مصاعد آن طیران متیسر نشدی
و سیول در تحدر از آن مصاب و مهادی و مغایض و آجام تحذر نمودی لشکر کشید بیت در آن شب بالای
مرد درشت، ز ماهی شکم دیدی از ماه پشت، و یاسا فرمود تا لشکریان هر یک تن از جملهٔ اسلحه تبری با خود
برداشتند، و انواع اشجار که اغصان آن بیشه دست در هم زده، و مانند تیر در جعبه بیکدیگر ملتف شده می‌بریدند
در مضیقی از آن تنی چند از لشکر جیل جنگ را جبل جبل معتصم ساخته، در کمین حیل از سر خون و جبل پنهان شده بغتةً
بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفت، چون پیاده را گذر متعذر بود سوار آنجا چگونه تک و پوی نمودی
الجان از مرکب همون پیکر فیل هیکل آهو تک جدا ماند نصرت ازلی و حراست لم یزلی رهبر آمد، و یوسفشاه

نزدیک

نزدیک رسید چون ضیق حال و غدر فرقهٔ ضال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود و لمؤلفه تهمتن صفت آن پیل تیغ‌زن
فرود آمد از بارهٔ پیلتن، بزخم تیرباران آن لشکر یکبارگی صورت را متفرق گردانید و الجان را از ورطه با خلاص
داد و بدین مقامات شهرت یافت، و دایم محطّ شعاع نظر عنایت خانان بودی در عهد ارغون خان چون
از گلخن تیرهٔ دنیی بگلشن روشن عقبی خرامید و زبان نصیحت آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار سروبان
روز بروز و ساعت بساعت زمان بزبان خوش خوش بسرایید سعی بان من بان والثریا ثریا والسماک السماک
والنسر نسر، و پسرش اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت، از سر نزقات شبان و نزغات
شیطان، والشباب شعبة من الجنون، لشکر را بر خود بشورانید و دلهای خویشان و پیوستگان را متغیر
گردانید تا ملک موروث از نمط عمارت دور ماند و رعیت از رفاهیت و خوشدلی مهجور، شطط و حدت که
شرح آن در مضامین این اوراق تجدد آغاز نهاد و از اشارت این سخن که با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل
اتمام مهمات جهانبانیست، من طلب ما لا یعنیه فات عنه ما یعنیه، و من اراد فی الدنیا زیادةً لا یستحقها
اصابه نقصان هو مستحقها غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوهگیلویه مصاقب و ملاصق لرستان افتاده
و از قدیم الایام باز داخل مقاطعهٔ اتابکان بوده اگر بر این جمله حکم یرلیغ نافذ گردد و اموال آنرا محافظت نموده
زیادت از آنچه مقرر دیوان فارسست بخزانه رسانیده آید بملاحظهٔ فکری با فراز کوهگیلویه یرلیغ صادر شد
از اندر قبضهٔ تصرف گرفت، حکّام شیراز عرضه داشتند که کوهگیلویه بمثابت ثغری افتاده و تا سرحدّ حایل
میان شیراز و لر اگر از تصرف فارس بیرون افتد سمت ضبط از آن مملکت برخیزد و عاقبت آن از غایله قصد
و تعرض لر مصون نماند چون این سخن از شبهت مبرّا بود بکرّات یرلیغ آوردند تا از تحت تملّک خود گیرند انتزاع

تمکن گشت و افراسیاب باصناف عذرهای علیل تمسک مینمود و بران پسند نکرد قلعه مانجشت که بحصانت و مناعت
مشهورست متخلص گردانید و کوتوال انرا بقتل آورد و حکومت عرصه کوهکیلویه را بقزل که ابن عم او بود و پهلوان لشکر
و اعقل قوم تفویض فرمود و اورا یازده برادر بود هر یک پشت لشکری جرار و در میدان رزم صفدری کار
شعر والطعن من خلیتر ؛ واضرب من حسام ضرب ؛ و او خود بفنون مراسم رزم و بزم متحلی و در وعت شهریاری
و شیوه ملک داری باآداب و خصایل نفسانی جمع داشت و دستی چون ابر بهار هطال و تیغی پیوسته رنگین بخون
ابطال چون برین حال مدتی بگذشت باغوا جمعی از اقارب عقارب سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطه کوهکیلویه
منافست و وحشت قایم شد افراسیاب لشکر کشید شعر اخا الحرب ان عضت لها الحرب عضها ؛ وان شمرت یوما
لها الحرب شمرا ؛ و قزل بعد از مطارده کرکجه تبریز آمد افراسیاب از مخالفت برادران او اندیشه کرد و بار استمالت را
بالطافات نوشت ؛ و سفرا بین الجانبین تردد کردند و تودد اغاز نهاد و مواثیق و عهود تاکید یافته قزل مراجعت نمود
افراسیاب التماس کرد که اگر مناهل مصافات از کدورات مخالفت مصفا شده و وسایل معاضدت موثق گشته جلال
الدین وزیر را بقتل آورد قزل برای ازالت نفار او شست بر حریف مرحمت ادرو دهقا مروت و وفا را فسیا غدر و جفا
مجروح گردانید جلال الدین بیگناه را بزخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل
بر دست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود شعر وما من ید الا ید الله فوقها ؛ وما ظالم الا سیبلی بظالم لم تغنم نکرد و بد که نه بدید
بکنش آخر ؛ درین نصیحت نیکو ببین و نیکی کن ؛ پس افراسیاب در ادای مال قرار نهادن پیش گرفت و ایلچیانرا جواب درشت
در قلت التفات و فرط تجبر مکیفت و متابعت رای جوانان روزگار ندیده را از بندگی حضرت تخلف نمود و جانب امرا
بزرگ مهمل میداشت تا خبر عارضه ارغون خان بوی رسید ایلچیرا که بتحصیل مال آمده بود بفکر و تدبیر بقتل آورد و بر عصیان

مجاهره و اصرار نمود عنقریب خبر واقعه ارغون شایع گشت و تمامت راهها بر حسب یاسا مغول قرق یعنی بسته کرده
بودند مدتی در صحبت صادر و وارد خبر متوارد شد ؛ باندیشه کودکانه و فسانه خویش و بیگانه در خاطر مخمر گردانید
که دور دولت مغول سپری شده و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان
خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت چون از اطراف لشکریان حوزه اسلام بوفور
قدرت و کثرت لشکر او مستثنی است لامحاله مراد از ان صاحب دولت اشارت بوجود اوست و کوکبت این بیت
گوئی بر قامت حالنا او بریده ام لمؤلفه بروز انکه بود وقت نکبتی از چرخ ؛ بوقت انکه رسد از دولتی بزوال بود
مناسب ان کار نخوت و اعجاب بود و محرض ارجال الطیش و استعجال ؛ در تضاعیف این حال قزل با لشکری بدر اصفهان رسید
و ایلچی فرستاد و اقربا جلال الدین وزیر را طلبداشت تا ایشانرا از عقب او بمنزل باقی رساند شحنه انجا باید و بود
صهر طغاچار نوئین از قبول الحکم منع کرد ؛ و در عوض الجماعت جوابهای خشم آمیز و تهدیدهاء هول انگیز فرستاد
و خود با فوجی و فرط جسارت منکر ایشانرا از دروازه بیرون راند مغافصة سواری چند ترمتاشی عنان ریز بر سر
بالاید دوانیدند و او را بقتل آوردند و سر از تن جدا کردند ؛ و باقی از ان بیباکی و تهور مستشنع خایف شدند و منهزم مراجعت
کرد ؛ بعد از ان حکام و ملوک باستشفاع و ضراعت اشاعت طاعت و مطاوعت را پیش آمدند و کهف ما را
رای محاربت و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ جو رنگ و ز سر خویش جو بوی ؛ بنشینم و برخیزم اگر فرمائی ؛
قزل خود را سلغر شاه بشهر فرستاد و لشکر از کمپیر کوبان در رفتند ؛ سلغرشاه در خانه خواجه بهاء الدین رحمت نشست
و سکه را بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی ندا کرد که پادشاه افراسیاب است و ملک مستخر او امراد و ایالات
از جمله عجایب ایام بود شعر یا لک من قبرة بمعمر ؛ خلا لک الجو فبیضی واصفری ؛ و نقری ماشئتان تنقری ؛

تذهب الضیاء عنك فابشری، وان تقع الفتح فما اعذری، لابد من الخذلة یوماً فاصبری؛ جمعی از اوغا دور بود
اصفهان که سالها بر مرصد بندار چنین فتنه را انتظار کرده بودند که مگر سواد و مسلک در عداد ارشدند و ایشان را بر بجاه ایشان
خود تحریض میداد تا قتل بسیار کردند؛ و در میانه چند تن از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت آبطا بود
وساعد بخت مساعد نه از رشته حیات دور گشتند؛ سلغور شاه بعد از چند روز شحنه را معین گردانید و خود با لشکر برد
یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد و همت را بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد قزل لاف زنان بسرپنجهٔ مردی؛
و دست ظهر شجاعت و پردلی پیش او از اسباب رفت در حرم او دقایق اتحاد و حقایق اعتضاد مقرون گشت
دلواحق مودت بسوابق قربت مشفوع چون دید که بیکبار گفت بیکلفتی ملکا چون اصفهان متخلص شد و سکه و خطبه باسم و القاب
او مختص باید از اندازه گلیم زیادت برکشید؛ و دست اطالت از آستین وقاحت بیرون کرد و سر حیرت از جیب
خواهیت برآورد ولمؤلفه دست دست تو نیست دست کش؛ پا به کاب بر گذشت زیر؛ چون هست که بیکدست دو خربزه
بردارد و دیگه لر را با عشق و دو دست بردارد و بیکتیر دو نشانه را بشکافد خود را از نصیحت ایاک والبطر اذا
اتاك الدهر بالوطر واحذر عجائب القدر کر ساخت ع جلذ اصم عن التحقیق فراد؛ در تنفید لشکر و تسخیر
دیگر مملکت با قزل مشورت پیوست او گفت اولی مصلحت باشد شیراز تاختن و دل از انجا پرداختن پس با بوادی تمام
وعقیده اعتقادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شد اتراسیا مصوب آن رای نشد و فرمود که تدبیر کار را
فکر باید کرد چه اغراض جزئی در ضمن آن مهیا گردد کار شیراز خود ساخته است بیت جهان را چه سازی که خود ساختست
جهاندار از آن دل بپرداختست؛ پس ملک جلال الدین ولیعهد و تاج الدین لالا و تکله و ملک نصرت برادر قزل را
با دو هزار سوار سر اخا الحرب ان عضت به الحرب عضها، وان شمرت یوماً له الحرب شمرا؛ تعیین فرمود بجنگ

رفته

زخمه‌ستان او تار عناصر اربعه را بر ساز وجود لشکر چهارصد مغول از تومان ارغسون با ساز کردانند چه ایشان
آن نواحی را مخیم خود ساخته بودند و بشوکت و باس شهرتی تمام داشته یعنی چون ایشان را از پیش برداشت بجا جز
وحایا قاصد از دو کرده و بهقدر اندیشه میکرد که اگر از بحری نهری و از عالمی شهری و از لشکری کمان وری؛
و از سری شعری کم شود چه زیان آرد؛ لشکر مغول از قصد او خبر یافتند؛ و طریقه حزم و بیداری که بنداری اختراع
خاطر ایشانست سالک گشتند؛ تمامت از خانها بیرون و در مکامن پنهان شدند؛ و خرگاه و خیام با زن و فرزند
و مواشی بر جای بگذاشت؛ و من الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا و ملک نصرت بسبب تقدم در لشکر کشیدن
منازعت که دلیل خذلان و دلیل باشد ظاهر شد هر یک برای مجهول چون فعل مالم یسم فاعله علت کینه مضمر
که مظهر گشته بود با لشکر روانه شدند؛ ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول رسید؛ واثق بوفور دلاوری
علی الفور بر سر پشته علم برافراشت و طبل فرو کوفتند لران بهوس استمتاع از بنین و بنات مغول و بر بچهرکان
با کاکل و شغول سعی و بخ و اظره نیع محاجره احمر عفائره سود غدائره؛ عزل منازل ایشان کردند و از سر فراغ
انواع اسلحه از خود جدا؛ مغول چون دانستند که قاصدان نادان بر بستر غباوت طالب استراحت اند؛
و در معرض ظهور مراکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد و در مقابله جنگ دست در زلف چون چنگ زد
ناگاه مانند سیل که از قلال جبال در رسد و دفع ممکن نگردد؛ یا شاهین معلم که در بنات الطیور بال بکسترد
و جای او جز مخالب جانگزای نباشد بر ایشان زدند و بیک ارتداد طرف جلال الدین و تکله با چند افراد لر
بانسلال شع از نیام بحوائج الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا آشنا گشتند؛ و بر قرار علم ایشان را محافظت میکرد و طبل
میکوفت لشکر لر چون شعار خود را بر قرار یافتند فوج فوج از راه میرسیدند بخبر از منصوبه بازی مشعبد

در رفعه الحرب خدعه، سهام فنا میشدند چنانچه شیران شکاری در میان گله گوران افتند اکثر لشکر را از افراس
حملات گردانیدند و بقایا از زیر شمشیر آبدار، من لوم الطبع و خسته مجروح و خسته بیرون جسته راه
لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل واذا لا تمتعون الا قلیلا خسته جان را بر کف الخیل
و کتلهای پس از افراسیاب بردند از طرف دیگر اتابک یوسفشاه یزد نیز در اواخر عهد ارغون خان بسبب
وفور امور و بیقراری احوال شیوه تابی در اداء مال ورزیده بود و بحکم یرلیغ بیسودار رفته تا او را گرفته با اقربا
وقرنا مقرنین فی الاصفاد بحضرت جهان پناه رساند بهنگام وصول بیسودار مراسم پیشکش و انزال الای الزام نمود
و از طریق لطف و ترفق بطرف تضرع مجاورت کرد تا بروی ابقا کند و مقید و بندی مصاحب او بدیگه حضرت
رود البته فایده نداشت او نیز تجلد و شهامت که در چنین حالات عقل محض است و از روی عرف و شرع مرخص
در کار آورد و مص شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز ، دراز تر ز امید و سیاه تر ز نیاز اختیار کرد و از
دروازه جنبارخانه را محاصره داد و او را با تمامت حشم و خدم بقتل آورد و هرچه داشتند غارت کرد ؛
مثلا مشهور است زنبور خانه را چون برخود آشفته شد مجال مقام نماند، جماعت ارتاقان که بر حسب حالات دیوان حضرت
وجوهات را مستخلص کرده بودند با طایفه یهود متمول تمامت را بقتل فرمود، و اموال ایشان را بخزانه نقل و در آن حال هنوز
نوروز بیک در خراسان گردنفرازی مینمود، و وساطت مصاهرت و مواصلت حاصل داشت ، با خزانه تمام متوجه
خدمتش شد چون بخراسان رسید نوروز بطرف سیستان پیوسته بود و در لشکرگاه دار حاکم شده سامان
توقف ندید، و به نوروز مسعود بیک گرفت ، اشتغال الحکایات و شکایات این نکایات که در هیچ عهد و دوران
از امثال ایشان در حساب نمی آمد بار دو رسید هنوز بر سریر دولت فلک زینت جلوس خان اتفاق نیفتاده

امرا

امرا لطفا نایره شر و تسکین هاوفتا را طولادای ایداجی با کمیتان لشکر بفرستادند، قوم بعید حدود البیض
مخضلة من الدماء علیها ذات توقید، تخالها وهی کابن الغیم صافیة کانما ماؤها بنت عنقود لا تستقر
ظباها فی مرحلة من الجفون الی هام الصنادید، تا افراسیاب و یوسفشاه را قطع و قمع کنند و بنیاد مواد فتان
ایشان از ساحت زمین قلع و حکم شد، تا از صفاهان و شیراز مدد او در لشکر مغول و مسلمان بروند و چون
وصول طولادای در صفاهان صحت یافت تنخه لر و موافقان ایشان که بمحافظت ملک مذکور مغرور بودند
چنانکه خفاش از لمعه سنان شعاع خورشید گریزان شوند متفرق شدند و خورشید درخشان برق خندان بود ،
که خورشید درخشنده پنهان بود نظم فقد بطن شجاعا من بدخرق ، وقد بطن جبانا من بدمع ،
با سقاقان شیراز بسبب آوازه قصد لر محتشد لشکر و مستعد حرب شده حشم شول و ترکان و هر یک جرم جمع کرده
بمحافظت حدود فارس لذالت حافاتها عن المخافات محروسة ، وارجاؤها بالرخاء والراحات مانوسة
در حرکت آمدند و پیش از وصول طولادای بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند، چه از آحاد خدم یوسفشاه
تقی نامی که پیش منوب تقی تام داشت دروازه‌ها را بربسته بود و دست تعدی گشاده، و بر عصیان قدم
ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند، و جنگ در پیوست از بارو بقوت بازو تیر و سنگین از بار
هجران بتان چون را به غم ایشان روان میداشتند، و از این طرف تیر غمزه ناوک و تیر از گوشه ابروی کمان بر باد
میرفت، چنانکه صفت آن از این بیت مناسب می آمد بیت چو مژگان خوبان و وصف رزم سازند، یکی در نشیب و
یکی بر فراز، از تنگی علوفات و استبطاء مدت نقل آن از اطراف لشکر بر جا نشستند و بخدمت حکام و امرا پیوسته
باتفاق عازم سور دفیروزان گشتند و از طرف صفاهان طولادای با لشکر برسید آن دل لشکر فارس بمحاصره

آنجا قیام نمودند چندانکه آن سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بعهد مطاوعت و ترک مباعدت استدعا رفت
زبان را بکلمهٔ خلاف و مجاهرهٔ عصیان چون تیر ناوک بگشادند و دروازها چون کار خود محکم بربست و اخلاط
فاسدهٔ مزاج ایشان در بحران طغیان و تدبیر مداوی عقل قابل نفع نبود و نه مسامع در مجلس تذکیر مصلحت جوی مصغی
قابل نصح ناگاه طولادای با لشکر منجد رسید کار از ارسال ناصح و استصواب در مصالح با استعمال توضب و مناصل
و موجبت مکافح و مناصل انجامید بر بدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت ثابت داشتند خَتَمَ اللهُ عَلَى
قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ دو شبانروز از اندرون و بیرون
در مکافحت مبالغت نمودند روز سیم را چون از دروازهٔ فیروزه گون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلوع نورانی
نمود صحن گیتی را مانند آینهٔ چینی بزدود دروازها را چون دندانهٔ سین رخنه کردند و از بارو چون
صورت لام بهر تتمیم کار سلم ساخت شعر سل الدیار فهل یبکی بها احد ام الطلول بکت من حال اهلیها
لشکر در شهر راندند و دست غارت و قتل برگشودند دعاء رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ در حق
آن بیچارگان که مظلوم غیر و ظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق شد و بجز وار زر و سیم و انواع ثیاب و اقمشه
بافشه و در صورت تهدید و وعید آیت وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ
أَلِيمٌ شَدِيدٌ بزبان نقیل و سکیل بر ایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایت
که سیزده هزار نفر از بنات و بنین و عواتق پرده نشین چون حور عین بی پرده برده بودند القصه سور و فیروزی ایشان
بناکامی بدل شد و با آنکه مدتها ارباب شیراز و اصفهان و دیگر بلاد اسلام بردگان را از مغولان میخریدند
و باز بوطن مالوف میفرستادند زیادت از چهار هزار مؤمن و مؤمنه در قید اسار در هر دیار متفرق بماندند

وازنتیجه

وازنتیجهٔ موافقت و معاونت لر ولایتی چون سور و فیروزان که چمن باغ زمین و قطعهٔ رقعهٔ خلد و مستطرف
اطراف بلاد و نزهت نزهت خلایق و سراب ز آب زندرود بود و از سالها باز مخزن الوان زر و نعمت
و مصون از نوایب زر و نعمت مستهلک و خراب شد و مدتها از خواسته و خواستار خاوی الخیر و خالی الیسر
ماند و هنوز انتظام مناجح و ازدحام خلایق بقرار اصل نرفته طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ
شد از عقب او در انسیاب لشکر کشید در راه اتفاق محاربت با قزل افتاد او بمنزل مراجعت کرد و افراسیاب
از سر کنار خوزه با دلی گرم و دمی سرد بار کنار جوی سرو آمد شعر انفاسی فی الصیف تحکی ذمهریرا و کلب الحرب
تقدم هویا لشکر مغول و مسلمان فوج فوج بر تناوب چون تعاقب موج در رسیدند و مقاتلت را
آغاز نهادند تیرها سورهٔ أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ چون آب برخواند و نیزها در سر زنش وَوَضَعْنَا عَنْكَ
وِزْرَكَ تقدیم کردند و گرزها کاو سر سر الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ باظهار رسانید کمانها این وَرَفَعْنَا لَكَ
ذِكْرَكَ برادر و تیرها چون با سانی با کمانهای سخت پیشانی مدانی بودند صورت فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا
إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا آشکار گشت لر تقاعس نمود و منهزم بحضیض کوه پناهید طولادای بحکم فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ
وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ پانصد سوار را که در مقام مناجزت دم شعر انا النزحی یوم الوداع انفسنا
ولو تمام عبانی الاحر اغلینا مرد گزین کرد تیراندازی که هنگام کشاد تیر قطب چرخ نیلگون از صفت قبق
می‌گشتند و رجم را برجاس دار میکافتند و بهار ابوک پیکان از رخ عاق میربود تیرهای لشکر لر با آنکه
مشرف بودند بر لشکر مغول مانند همت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می افتاد و بمنتصف مابین مسافت میرسید
و از آن رمات دکات فتاکهٔ مغول چون صلابت قهر ایشان تجاوز حدی مینمود افراسیاب که پیوسته دعوی

الخیل واللیل والبیداء یعرفنی میکرد و میگفت شعر نبیند زمن دشمن بجز کمان · بجز روی شمشیر و پشت کمان ·
چون شاه شطرنج در عرا نظر برخ دشمن نهید اشه بعزم تحصن بحصن قلعه و پیرورقه مدار ابر افتانده و بزبان انصاف برخواند
شعر وفی الهیجاء ما جربت نفسی · ولکن فی الهزیمة کالغزال · چون مجال توقف تنگتر از چشم جمهیم و صدر لئیم
بود وکمتر قرار کمتر از نقطه جیم تاج الدین لالا پاراکهت تا لطه در صف هیجا و عرصه وغا ثابت قدمی نماید
چندانکه او در فرار سبقتی کرد لالا پا بالالا و برق تیغ خونریز مغول که ساسامان تثبت و توقف داشت
او نیز پی او گرفت اما بوی نرسید · آری نه هر دراز گوشی افراسیاب بود · چنانکه نه هر دراز گوشی افراسیاب ·
ملک نصرت لشکر را امور دیدها عقل خود رجوع کرد و سپه دست عنان بر تافت و بخدمت طولادای رفت
مراسم خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرده گفت ما برادران بارها بیند که حضرت انها کرده ایم
که افراسیاب قدم بر جادهٔ عصیان نهاده · و از شاه راه رشاد و سداد دور افتاده · و در بند… از روی
اضطراب محافظت مصالح را با او مهادنتی پیش گرفته بودیم · اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت
طولادای دست دامن بخویشتن از عقب او روان شوم و او را از قلعه بشیب آورم · طولادای را این تقریر
موافق افتاد و لشکری با وی بهم بفرستاد · وصول نصرت با پای قلعه و خروج افراسیاب بر عزم توجه
بجانب ماکنشت بیک ساعت تقدم و تأخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سرتیغی ازان افراسیاب
بالطف ده روزه آنجا یافت آنرا برگرفت و پیش طولادای آورد پس لشکر مغول در راه دست هتک
و فتک گشاده کردند و زنان و دختران پردهپوش لر را اسیر میکردند و رمه و گله و خانها را که در مغارات
و اکناف هضبات و اکناف جبال داشته بودند غارت میبرد · فکم ارحجت خذا وکم الهبت حشا ·

وکم

وکم اوجعت قلبا وکم ادمعت طرفا · وکم ندبها یوم حرب و غارة · وقد ترعت من خوفها القلب والشفا
طولادای قاصد ماکنشت گشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از آنجا با لشکر مراجعت کرد عالمی بواسطه
حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد · و چندین هزار خلایق مقید دام انتقام و معذب در عذاب عقاب ماند ·
سخافت و غث عقل و قلت شهامت و بدنیا ترک امارات بادی و حضر بود بنظر مشاهده رفت · او بهمی تمام
و کشتی بنام و اختلال ممالک و کبری بی خبر با حوال ایشان عموماً راه یافت و خصوصاً افراسیاب سخره
داعیه عصیان · و شعبه غائله خذلان گشت · و مملکتی آراسته چون عروسی نو خاسته از حلیت عمارت
و رسوم امن و سلامت عاطل ماند شعر آب وجاهت بر گنبد آتش دولت نبرد · صرصر نکبت بحیث اصل ال
خاک شد · از کلمات ابونصر مشکانست · العاقل من لا یرفع رایة الاسعد الثقة باستعلائها ولا
یقدح نار الاسعد التأهب لاذکائها · این حکایت جمله عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصح است تا در
سوانح حالات از تبعه استبداد احتراز نمایند · و عاقبت کارها را بدیدهٔ فکرت دوربین نظر کنند و خیر
و صلابت دین و برکت در ظعن و اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین کردد · ولا یتبعهم هم یشین ·

ان شاء الله وحده · تم المجلد الثانی و یتلوه

الثالث کما یتلو المثانی عقب المثالث

وقد تمم کتابته بحمد الله و حسن

توفیقه والحمد لله رب

الارباب و صلی الله

علی خیر خلقه محمد و آله

اجمعین

جلد ثالث

١٣/١

تاریخ

...بیة الامصار مجلد سوم اول ان (الحمد لله الذی خلق الانسان من

...المسنون) اواخر (ودوام تایید ونصره بکرامت کن ویرحم الله

...قال امینا آمین) کاتب هان عبد الکریم ... تاریخ

...سنه ١٢٢٥ ...

جلد ثالث

[illegible]

۱۳/۷ تاریخ ع

...صيبة الابصار مجلد سوم اول آن (الحمد لله الذي خلق الانسان من ...المسنون) اول آن (و دوام تایید و نصرت کرامت کن و یرحم الله ...الاقال امینا) کاتب همان عبد الکریم ... ذلک ... تاریخ تحریر ... ۱۲۲۵ قمری ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من حمأ مسنون وانشأ الاشیاء اذ کان فاطره من النون • قدر الحیوة وقسم الرزق وحکم بالمنون • الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون • رفع اطباق السماء وفرش بساط الارض قابلة النماء وسیر الفلک فی الماء وسبله لتحصیل ما یعنون • ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون ینطق باقرار وحدانیته اذ دب الذر علی ساهرة البر ویسبح بحمده فی سابلة البحر اذ یسبح النون ذالکم الله ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو فانی تؤفکون وصلی الله علی النبی الامی الهاشمی الذی ارشد الخلق وعلم الخلق بقوله علیه الصلوة والسلم المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه والمؤمنون هینون لینون الذین امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون ثم الصلوة علی الولی الوصی الوفی علی المرتضی الرضی وعلی السیدین السندین الامامین الهمامین الحسن والحسین وعلی عمیه حمزة والعباس اهل الاستیناس والناس وعلی

المهاجرین

المهاجرین والمجاهدین لاعداء الدین وعلی الانصار زبدة الاعوام والاعصار وسلم تسلیما دائما جسیما اذا فرغنا فی المجلد الثانی نبذا ولمعا من صادرات احوال فارس وما اکتسفه من اخبار الموس والسائس وذیلناه بتتمیم سلطنة ارغون خان وذکر من وفی وخان ابتدانا فی هذه الاجزاء باجراء ذکر کیخاتوخان وشرح حالات فی عهده جرت بجاریها ومن بعده الی آخر الکتاب تجددت لمداریها وبجاریها ومحاربها ومحاربها ومخازیها والممت فی شرح الاخبار بینها یتمها نبهها تهانیها وتعازیها

بعد از حادثه ارغون خان چون مدتی امور مملکت سمت پریشانی داشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر افتاد امراء عظام معظم الکلام گشته لگزی کورکان را بحضرت شاهزاده کیخاتو فرستادند معلم بوقوع حادثه ونزول نازله ومبشر بنوبت سلطنت بزحمت معارض ووحشت متعرض شعر فالعین باکیة والسن ضاحکة فنحن فی ماتم عینا وفی عرس • در توجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت وسریر اقبال وفاتحت استعجال تمام نمودند چون اوروان شد رایها در حیز اختلاف افتاد وبر قول خود ندامت وضجرت افزودند وبحکم حکیم رب گشت شعر انی لم اندم علی ما لم اقل • ولقد ندمت علی الکلام مرارا • اغادیر حجسته ارکان دیگر سخن بردن رفته از دهان مستحیل باشد طغاجار گفت اگر کیخاتو خان باشد اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند وتحمل شداید روزگار کرده بحکم شعر ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یالفهم فی المنزل الخشن • حاکم مطلق باشند وکار دیگران از رونق دور ماند شماغر نیز این معنی را تصدیق کرد ولعن الله الخاطر بعد المناظرة ایتلاف واجتماع آراء اعوان واخوان نزدیک زیرکان بر عقد لا الیست وچون یکدانه از عقدهٔ عقد الخلال افتد در دیگر اخوات بمجادرت سرایت ظاهر شود طغاجار نیز میل داشت که بایدو اغول را بر سریر سلطنت نشانند واستبطاء شهزاده کیخاتو هم داعیهٔ توهم این مخنشد باز بر خلاف رای سابق اتفاق کردند بالیزاو را بروم فرستادند که ما باید در آنجا نبرداشتیم تا کیخاتو دانسته باشد ناقض نقضیت وتباین نیت ظهور یافت بالیزاو آنچه گرده سخن پرسید ند صورت حال احتیال وکیفیت تغیر عقاید امرا بسامی در پایهٔ تخت سامی عرضه داشت شهزاده با تمیش وتیخر ابا مقدار

کتابخانه آستان قدس

یکتوتال لشکر ایش روان کرد تا وساوس از خاطر منزع گردد و مادهٔ فساد و فساد مرتفع از طرف امرا نیز ایلچی فرستادند که مجدت
بایدو اغول وا نمودند که خانی را بست از روی تقدم و اقا اینا بی توقف تجشم باید کرد که سریر میمون جلوس همایون را مربع نشسته
و تاج شاهی به مفاخرت از چهره عروس مملکت آراسته نقاب بر انداخته الموقف کل المادب ما زجوه بهر تا سوی حضرت قائم بالمبادرة
او شهزاده سلیم النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود و از خیانت و غدر امرا خایف و بجان بر خویش چنانکه در قرآن قدیم حکایت
موسی قبطی آمده اَتُرِیدُ اَن تَقتُلَنِی کَمَا قَتَلتَ نَفسًا بِالاَمسِ پیغام داد که استحقاق خانیت در پادشاه چنگیز خان پسر دارد یا برادر با وجود
ایشان هر دو مرا با این طلب رتبت و عتب چه کار است و نیز جواب بدیشان نیکو نه خود چگونه دهم که ایشان ملک را پولی زرین
ساخته اند و اقارب و اجانب را جواز بران در تقدیم و تاخیر مقرر کرده پس بولکا و امرا از صحبت و تاگو کلتاش پیش گیخاتو فرستاد
با دیگر الوکات در مشاورت خانیت او و خود میرود و از تقدم و حلاد و نیخراجی حرکت میکرد تا بقربان شیراز رسیده از انجا
براه کوه لداغ به چشمه سر روان شد و از اطراف امرا شرایط تلقی و خدمت استقبال بجای آوردند چون او بخانیت رضا نداد امرا
در مقام تحیر و تردد بماندند و خوف و قتل بر ضمایر مستولی گشت بنیه عزیمت روم را الصواب نزدیکتر دانسته چون نمرنجاد ساتی ایلچی
و قان خاجی و تابع این طایفه موجب اختلاف مذهب شده قنجقبال اگرچه حجت انکار بالاطاق رفت توکال توکل بقوج کرچ کردطان از
طمیان آهنگ خراسان از راه عراق بر ساز عزیمت تیز کردهند چون ارغون نواز هشاد در انواء نذه حجازی خواست بشنوهند راه از پرده
بیرون نتوانست برد بازگشت بر لشکر بسیار بود مشکر دار کخانه بلار غو رفت او را الجدمت امرا باز آوردند و در ماه رجب سنه تسعین و ستمائه
ایلچی رسیده که برغم فلک کج بال ماه نو عزم کاه نو دارد بایدو اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا سیاه در ترابر عزم استقبال مسافت
واجب دانسته در مقدمه قان برسیده و طغاجار نوئین را با خود کرده چون پادشاه بچگاه پیوست عرصه دلها کلها الطیف چون ساحت
چمن عرصه گاه محاسن شد و بود و آثش صنع وَهُوَ الَّذِی یُرسِلُ الرِّیَاحَ بُشرًا بَینَ یَدَی رَحمَتِهِ حَتَّی اِذَا اَقَلَّت سَحَابًا ثِقَالًا سُقنَاهُ

لبلد

لِبَلَدٍ مَیِّتٍ فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون بگسترد گلها در موجه مانند عذار گلگونه بر چهره می اندودند و نرگس چون معشوقان
کرشمه مستانه مینمود سرو شمشاد و از سر ناز چون جارات حسان مجارات را قامت براستی عرضه میکردند ارغوان در خجلت پس جام
لاله مذاب میشد تا ماننده جرعه سرابش خوانند سدلها غدیر خود را در سلسله میکشید بر امید آنکه شش دیوانهٔ آن زلف تابش خوانند
نرگس بدست صبا صفحه رخسار کوثر امیزدود باشد که نگر عذار یارم بآب سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات باران بر رخش
میپاشید باشد که چو چشم اشکبارم باشد و طبع کاتب این فصل بدیع و دلکشاتر از هوا و فصل ربیع نمودار فضایل فضل بن الربیع میخواند
اندرین موسم که مشاطهٔ نامیه زلف ریاحین را شانه میزند سبحان الله اعظم شانه و نو عروس گل خوبروی را بر منصهٔ شاخسار جلوه
میدهد هزار دستان بصد دستان داستان عشق فرو میخواند و بلبل در زمزمه و خروشکه اشتیاق میراند انفاس صبا در صبوح
غالیه میساید و دل مشتاقان از شمیم شمایل آن خوش می آساید درختان کسوت رفرف خضر و عبقری حسان پوشیده دامن عصیان
جام ملآن نوش نوشیده آرزو میکنم با تو روی در بستان یا هر گوشه که باشد که تو خود بستانی باری که در مصلحت ملک سخن راند طغاجار
و قنجقبال را هر یک سه چوب یاسا فرمود زدن و تومان طغاجار را با لجی تغاول داد و تومان قنجقبال را بشیکور نوئین و تومان
توکال بنارین احمد تو ساملیشی یعنی تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد تا طغار را باولاد جوشی دار و دو قیا سپردند و بوجه قصاص بدیران خویش
ادرابیا بیار رسانیدند قتل الانسان ظلم و قتل قاتله حکم و کذلک ذکر فی الکتاب وَلَکُم فِی القِصَاصِ حَیٰوةٌ یَا اُولِی الاَلبَابِ
پس یاساء یرلیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان که گوئی برق خواطف بر مناکب ریاح عواصف راکبند روان گشت متضمن بشارت
تمکن ایلخانی در سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر صحایف یسر و یسار و طی بساط ظلم و خسار اما بقول منجمان که
ساحس کواکب ناظرند بر سریر خانیت قدم ننهاده و خطائیان تقریر کردند که نام ایلخان برای طول بقاء و دوام رفعت و سنا
در یرلیغها و مکتوبات ازینچین تورچی نویسند و بر چهره سکه عین نقش کند پادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و داشتن مصالح

چو یک سر بکشور توران ارزانی داشت و شاهزاده انبارجی را نامزد پادشاهی نمود و چون جمشید خورشید بر برج
خرچنگ افتاد و بتاثیر مزاج فصلین صباغ باغ ایجاد از صبغ صنع لا بالغ ولا عاده انواع ثمار و فواکه را رنگ بست شعر
میوه چو بانوی ختن در پس حجله‌ها زر، زاغ چو خادم حبش پیش دوان کاکری، زاغ بنا خار بر زنگ چار پاره، زن خنده زنان
خوب گنبیان ابر روی عنبری، عقود عنقود زرین تزیین رز بدرر ناب اعناب ترصیع پذیرفت ولهم عنب از گفته ابن عباد
میگفت شعر وحبة من عنب قطعتها یحسدها العقود فی الترائب، کانما من بعد تمییزها لها لؤلؤة قد ثقبت من جانب
شکل سیب اشتبه بالمعشوق حمرة نصفها، وبالعاشق المهجور صفرة نصفها، سیب بهی بر رخ ترنج غبغب بتازه برخ می‌آورد
شعر سیب چو مجمری زر خود عود در میان کرده برای مجمرش نارکفیده اخگری، مه چو مشاطگان زده بر رخ سیب خالها
سیب برهنه ناف بین نافه دم از معطری، پسته نغز نغز بسته بخلاف شعر زمرد صانه حریرة فی حق عاج له غلاف بربر
زمرد و بعل لب خنده رعونت مینمود و لمولفه وکرات تبر فی غصون سفرجل مثل الانامل شبهت بصوالج، شمامة انس وقوة قلب
ونقل مدام اذا ما یثقل علیه من اللبد اثاره وجسد الاملس مثل البنجل لسرة داق اعکانها کنا عهد بین ثوب مصندل
لکل الثمار منادی بحق لدی الافتخار مثلی ممثل، انا الفواکه سیب الخریف، ولکن انا اسمی بحجم وافضل، اگرچه از
ترس باد خزانی زردی برچهره حالت داشت باب لطف آتش گلنار را تسکین میکرد و باغبان چمن طبعت میگفت بیت ابر اگرش
آب ندادی بودی کاخوزن خویش بردی برقا را بادام بگوشه چشم باخیابان نرگس ابر کرشمه یارب بفدای چشم مستت بادام
آغاز مینهاد و منقر جابرانه چشم بادام در رخ گلنار، زلف انگور بر عذار ترنج، از اجزای حسن معشوقان خبر میداد ای
بساتین که در بساتین سورة النحل را تفسیری شیرین میگفت شعر وکانما هو فی ذری اعضانه قطع النضار اذا دهن مذود
ویقول یا بعد یطیب مذاقه الله اکبر والخلیفة جعفر و درج لب پسته گون انار از رشک عقیق لب دلدار در درون دل پرده

اصفر

اصفر نسبت شعر وحبات رمان لطاف کانما سواد یاقوت لطف عن الثقب، رالجون جگر ترتیب میکرد ترنج خوشبوی که با
نسبت بر شاخ میناگون بصفت شعر سلاسل من زبرجد حاملات، من ذهب اصفر قنادیلا، متصف میشد نارنج در میان
خضرت اوراق اغلوطه شموس عقیق فی قباب زبرجد ام الراح صفا ام لحد مورد سیفرود دستنبویه بویا شعر
علیها من الوشی المحبر حلة، وفیها من المسک الزکی نسیم، بدستار دستار ازین و شمامه مجمره عنبرین میکرد دنیه کیجا تو خان
بدواعی تعود و مقصیدات مشتات روم عزم مرحبت مصمم فرمود باعث اصلی بران نهضت آن بود که بعضی از نواحی روم
دران نزدیکی از جاده ایلی دور شده بودند و با لشکر الجای مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مداوی حسام از دارو خانه
انتقام سودای مزاج این علت عصیان از اطراف آن نواحی و سوران باده سودار اسهلی مسهل دافع ترتیب کند و من عصر وقد علم الروم
الشقیون اننا اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا عدنا، در حق ایشان واضح کرده و آن نجات را بنهضت رایت عقاب پیکر چون
بنات الطیور متفرق گردانند بواسطه غیبت پادشاه اراجیف ارتشتهل افواه خاص و عام در متعرض صحاخ راه یافت و تغیرها
در خواطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب آغوش عروس سلطنت
کامی نیافته میرود و ماهچه را از مرکز اقبال و معسکر خاص دور کرده یا نا از خدیعت امرا کانفعلوا من قبل ذلک اندیشه میکند
وخود اوساط الناس تا باذناب چه رسد در قبول امثال آن تخیل عقلی محتاج نگردند فکیف چون اختلاف عقاید قاید زمام اهوا
باشد لا شک باندک زمانی طایر این حکایت بجناح ریاح در فضای چار سوی ممالک طیران کرد و از جانبات اطراف ارجافات را
هر کس دست مایه نهاد و بشب و بالانه داد و فارغ از شر و خیری چیزی گفت و چیزی جست و بدین اسباب حمامه سودای
فاسد در معشش دماغ شاهزاده انبارجی بیض شده عرق هوس سلطنت نابض چون طلیعه لشکر شتاب کرد بهانه شدت سرما
وسرما مانع بوده المرء فیحتج علیه عزیمت پادشاهی که بدان مامور بود بدلی متفسخ کرده در حد دری بعادات جام جم

و مواطات نادره مشغول شده شکیکتور نوین بحکم و تصرف مال و ملک که هرگز مقصدی آن نشده مشتغل گشت و در تمامت ممالک
از کثرت اجالات و خیانت محالات و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان ولات و اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم
بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل بر وخشند سکه اغول را حکم شده بود تا با شکیکتور نوین بهم باشند
او نیز در سباق عنان بسوی اردوی خود تافت و در اثنای این انبا که مجوف اسماع ابناء زمان از مطنن کرد انیده بود بکولدرا
ایلچی مشر علی بهرج بعیوب طوی عند جریه عرامس البوادی او قفار البسابسه رسید مبشر بنظام سلطنت ایلخانی و مخبر از قمع
اعدا بنصرت و تایید یزدانی و خلاصه آن بشارت آنکه پادشاه مظفر و منصور لمؤلفه فغفور جامه وارش و کخیر وش غلام
اختاجیش قیصر و خاقان روزگار باسعد فال واجود حال وارغد عیش وانعم بال آوازه مآثر فر و لشانه از روم
میرسد و ترجمان طبع ناهید لطافتش سکو مدیت چون شدان از روم حمله وفاه منم و جام عیش شه صافی اذا انا بلغت
الذی کنت اشتهی واضعافه الفا نظلی الی الخمس شهزادگان و خواتین و امرا استقبال رکاب آسمان سای شد حتی بدا
من فوق اجرد سابح ان قالت الریح ناه بصدقه تحکی السحاب طلوعه فصیله من دعله ومسیره من بوقد
چون زبان روزگار در مدیح راکب ازسر عجز از کتاب تقصیر کرده بود و از کتاب مناقب فارس نعی وفا فا موسوم آمده
ما فذره در ثنا مرکوب از نغمه ضمیر ابو منصور الثعالبی این شعر باز میر اندیشه لو انني انصفت في اكرام لجلال را كبه
الكريم الالمعي لخلعت ثم قطعت غير مضيق برد الشباب لجلده والبرقع وقصمت حب الفواد لحبه وجعلت مربطه
سواد المدمع شکیکتور نوین طغاچار را ابلت آنکه در غیبت پادشاه دلرا ذکر کرده بود گرفته با مقدار دو هزار سوار
در مقدمه بنبکی فرستاد و صدر الدین احمد الخالدی الذی لو ادرکه صاحب آری لقال انا خادم لمدحتك والقا
خاء لذی در تبریز چون در در صدف و دل در صدر و انسان العین در حدقه خود و در دماغ و جان در بدن موقوف داشتند

سشر تالا احببت فقلت لیس بضائر حسبی و انی ممند لم یغد عاطفت و رافت زیادت از رتبت معهود ارزانی داشت
بیت لطفت بر آب بیابه جهان گر افکند ابر بر جای ژاله ابر بیارد در و گهر و تخلیص صاحب صدر الدین اشارت راند شد
عادت سلامتد و اظهر دهره نذم المنب و توبه المستصفح و شاهزادگان و امرا که بر بقیه المستمسکی خوش تمامت ناخوش
عیش و اندیشناک بودند با ستین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال زایل گردانیده و با خلاص در عبودیت حضرت مال اهتمام مراجعت
از روم الحجاز عارضه روی نموده بود و چون بالاطاق بوبیت مرض کسی یافت و مدت متمادی شد تمامت علما و ائمه اسلام دربار من
و جاثلیق و اساقفه و حکمای یهود را حاضر کردند تا علی تباین المذاهب واختلاف الالسنه استبقای عمر و امتداد ایام همایون را
به نیات خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا البر بر بر و فاجر در ممالک بحر و بر
از قوافل صدقات سحاب نوال ریزان گشت عاقبت مدبره طبیعت غلبه نموده مرض در انحطاط افتاد و کوکب مزاج مستقیم
حال شد و خورشید جلال از حجاب کسوف زاید النور بیرون آمد شعر برزمن العلة بروز السیف المحلى وفاز بالعايد
نور القدح المعلى و زبان اقبال از منشات متنبی میسراید شعر وما الخلق فی برء تهنیة اذا سلمت فكل الناس
قد سلموا پس در جمادی الاخر سنه احدی و تسعین و ستمائه که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد
و دلها محفف و شادمان بیت شاخ چو آدم ز باد زنده شد و عطسه کرد فاتحه الحمد خواند گشت که جاوید مان اذ نکهة الورد
عاطرة والسحاب ماطرة والریح ماشطة لاصداغ النبات والاغصان ناشطة كمغازلة النبات للماء مراح الكوثر
والحدائق من زهرها الخلد اثر تدتد على قد العرعر لباس النضارة واخذ النرجس على خد الورد کاس العضارة
شعر اما تری قصب الريحان لابسة حسنا یبيح دم العنقود للحاسي وغردت خطباء الطير في غلس على منابر من ورد
ومن آس ونفاس الاسحار تعبر عن العنبر وتبسم الانوار على الاشجار اذ بكت السحاب الممطر مرسل الصبا كرسايل الصبا

العضارة طيب العيش

بذکر لادباب الصبابة عهد الصبی و معالج الهوا کالفاظ الصاحب یعالج القلب بعاجل الشفا یلوح الانوار من درر السحاب

کالدرر الزهرا و علی غدر من الزهر الغزر الغزا نسیم الشمال حمایب یعیب الادواح للاشباح والشقایق اذا ما انشقت

نشقت البلابل والاتواح بالبلابل والاقداح شعر شمس مجید و ظل بحبح و غمام منسجم و دوحٌ دفرف وعلی الجبال

من الثلوج اکالل و علی السما من السحاب مطرف مصرع خم آورده از باد شاخ سمن صنم گشته بالیز کلبن یمن و در اطراف

واکناف چمن رباعی شد باد مطرا کر پیراهن سروه آورد چنار دست در گردن سرو ابر آمد و برداشت بصد لابه گری کردی که نشسته

بود بروی سروه ظاهر محاسن آن ربیع چون الفاظ او ظاهر ابی ربیع سلوت قلوب و قرت ابصار بود شعر و کان حولی الریاض

ضرابرتزهی بجهرها علی الخضراء فلا بدت زهرها وابتت و تعطرت و تبرجت للرائی والنور مخدر القناع کما بدت للناظرین

محاسن العذراء والنبت ریان المهزة مایل شرقی محاجر زهره بالماء ارباب حکم نجوم صبلاح طالع میمون کردند چون سعود

ناظر و نحوس ازاد تا د ساقط یافتند پادشاه دولت یار طرف کاه آسمان پناه را متکا خود ساخت و زمره ساز روزگار بقول راست

در گوش عباد قانون عدل و مکرمت نواخت بلغ سیل الطرب زباه و تجلی آثار دعمه الله شاهزادگان و امرا در مقام خود ایستاده

و خواتین ماه عارض زهره جبین چون جان و جوانان عیش و کامرانی همه را روی در روی یکدیگر چون اوراق کلبرگ طری نشسته

و خاطرزاده کاتب در حق هریک کسوتی لایق بالا و اسمی موافق مسمی افتاده غیداء ابصرت فی اللیلاء حین بدت

من نور قرطیها للشمس اشراقا بعتا قنا تا قنا اذ کلما البت لالاء عارضها فدنا بعتاقا الحمر لغیانا فی الخلد اذا عجب

هاتیك حوراء قد امت لاطافا بسی قد اول عینیها ارا غمر و لم یجد حکم یلغ و یا ساقا ان کان طرفها کالقتل ناهسة

بعد یقیتنا للنفس تریاقا اذا هرقت جرع الکاسات فی طرب فدا هرقت من دم العشاق اهراقا مطربان بنغمات دلاویز

مطربان کسوت عیش بودند و برآواز تاث چنگ و رباب در مشاهده رایت شمایل و شافته رایت بلابل بر این غزل گویا

درهوا

در هوا لطافت ترکیب و مقابله سلاسل الحیوان در خوی رشک آب تر میشد و از وضوح معانی چهره آفتاب چون آب تر رسیما نموده

شعر رویت چو دیگست زشرم آفتاب تره در رشک عارض تو شد از آفتاب تره با لطف قامت قد سرو سهی خجل در حسن چهره آب

رخ گل از گلاب تره آتش ربایست از آتش سوزان شرار می آرا یا آیه طلب از آب تره در خنده آر جام چه باید که در چمن خندانست

چهره گل و چشم سحاب تره من خون دل بجرعه فشان ریزم از دو چشم چون ساغر لب تو شود از شراب تره با نور عشق و ساز فراق تو ساخت چشم

از اشک و ناله ام غزلی تر زباب تره پیغام وصل تو چو بگوش شرف رسیده چشمش زخون تازه نویسد جواب تره و شاهان بهشتی و نشان

ساغر مالامال از شعر عقار علیها من دم الصب نفضة و من عبرات المستهام فواقع معوده غصب العقول کانما لها عند الباب

الرجال ودایع تجرد مع المزن فی کاسها تجتری فی ورد الخدود مدامع بر صوت نای و دف برکف کرفته و چون ساغر

بدستبوس انجا نه مشرف میگشت شعر دایت الحمیا فی الزجاج بکفه فشبهها بالشمس فی البدر فی البحر و روایان اگر چه در بیاض

روز خورشید مثال جامه آل میپوشیدند اما عل میگفت کانهم و کان الکاس فی فیهم هلال اول شهر غاب فی الشفق

شاهزادگان دعای دولت روز افزون ع کنکو و الزیاح الشر ودد تازه میگفت و سر بر خط مینهاد و بخایت ادخط بر سر میداد

مدت یکماه با خوبان عشرت کرده در بارگاهی که چون هشت بهشت آراسته داد عیش و تمتع میداد هنوز حاشیه بساط طوی عیش

مطوی بود و اوطار لهو و عیش با مقتضی از تقدیم ملاهی بتقریر اوامر و نواهی منیر چه خدمت ارکان حضرت عرضه داشته زلیخا تخلیص

هر محبوس و محبوس و افاضت سحب ادرارات و تسویق بر صدقات و رحالی علما و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و

خزانه بزرگ که بازهت و ماه و صناعت نفوس مالامال گشته بود از زر و جواهر و اجناس کفوادم موسی فارغ کردانید

و بدست عدم التفات و کثرت اسراف تفرقه کرد و چون نظر بر نواخر جواهر انداخت که دیگر خانان آن را چون دانه دل در صندوق سینه

محافظت می فرمودند و نقش بنفس بشاهد آن ترویج محبت تمامت بر خواتین و بنات شد و اطلعن فی الاجیاد بالدر انجما

جلی لجبات الغیوم ضرائرا قسمت فرمود و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال ایشان نیست تا خود را بدان آرایش دهند والا چه
در خزانهٔ سلاطین مغایده موقوف داشتن و چه در مقعر دریا در ضمیم صدف که آتش بشر الدر والدری دخافلجوده ٭ فحضنا
بالبحر والآذلالی ٭ در شکر این عوارف زبان زمان از قول مسعود سعد سلمان میگوید شعر شاها زمین بقوت اقبال ملک تو ٭
ممکن بود که دست برآرد بر آسمان ٭ شاخ گل از نشاط دلفروز بزم تو ٭ واجب بود که تاج درآید بر بوستان ٭ ایمن است در نواحی
ملک تو کارنده ٭ عدلست بر حوالی ملک تو قهرمان ٭ پس از حکم یرلیغ آقبوقا میرمیران شد و شیکتور و طغاچار را ادرا و کرد و حسن طالجو
بواسطهٔ ملازمت روم و قربت ایناقی باتفاق حاکم انجو ممالک شدند پس در تعیین صاحب دیوانی که شوارد احوال را در سلک انتظام
انتظام دهد و بعظایم مهمات و جلایل ملمات ملک و ملت قیام کند مشاورت و مشارفت پیوستند بعضی اسامی جمعی اکابر عصر
که ملازم اردو و حضرات خواتین و خدمت امرا بودند و بیشتر را استعداد تقلد این منصب خطیر و متکفل تقضی از لوازم این امر جلیل مستند شد
عرض افتاد و دران جریده ذکر صاحب اعظم صدرالدین احمد الخالدی که واسطهٔ قلاید معالی و رابطهٔ شوارد مکارم ذات میمون او بود رقم
نیافت چون محرران دیوان تقدیر بکلک ازلی بر صفحهٔ مقادیر اسم مبارک او را ابتداء بصاحب دیوانی ثبت کرده بودند
در مرآت نورانی خاطر ایلخانی نقوش این معانی از لوح عقل فعال منعکس شد بلاحقهٔ مذکرها مذکری با تزیین جلوه کری بابهات
چه حاجت شبکها را برلفظ گهربار رفت که علی الجمله درین تفحص کس را نمی بینم که کسوت وزارت بر قامت شمایل او چست آید و در
جست وجوی مصالح انکبری قدم تقدم میگذارد و کار مملکت برای رزین او مستنسق شود و مشام روزگار بر روایح عدل و انصاف
او مستنشق لایق مباشرت این کار جز صدرالدین احمد نیست شعر فاحسن وجه فی الوری وجه محسن وایمن کف فیهم کف منعم
واشرفهم من کان اشرف همة واکثر اقداما علی کل معظم چون قضیهٔ طریق الهلل واحد پیش ارباب عقول صحت جمع شهزادگان
و خواتین و امرا موافقت این خاطر رحمانی را یکلمه گشتند و او را بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انواع سیورغامیشی

که منهج

که منهج طبع سلطنت و فراخور عادت مکرمت چنان پادشاهی ملکبخش باشد و لایق استهمال چنین صاحبی روشن رای جهان آرای
دریا همت کان عطیت مبذول افتاد و آل زرین و توق و کورکای یا کیوتان لشکر مضاف ان مواهب فرمود و بدین وزارت
و امارت جمع بین المنصبین دست داد و حکم یرلیغ فرمود که از آقا و اینی و خواتین و امرا هیچ آفریده بملک و مال قلم کثر
تعلق نسازد و سخن آن بشرف عرض نرساند و از مقتضای رای روشن او که عین صواب و محض صلاح جهانیانست تجاوز نجویند
صدر جهان در نفاذ امر و علو شان و مزید اقتدار و کمال رتبت بنوعی رسید که صیت آن تا انقراض عالم باذیال ریاح فی الغدوة
والرواح در اکناف شرق و غرب منتشر خواهد بود شعر یقبل رجلیه رجال اقلهم یقبل فی الدست الرفیع اناملهٔ
جناب مبارک او مبارک مطایای آمال و مراتع بدایع نعم و مکان امکان کرم و مطاف اصناف امم و مصب سجال افضال و حریم
حرم امان و منی منی عالمیان و مراد مراد آفاق گشت شعر وودا ذلک للعفاة مناهج هطلت هطول الدیم الوطفاء
مواهب و مناقب و مفاخر و مآثر او ذرت علی الاحصاء ابر از شرم دست گهربارش در عرق خجلت غرق بود و آتش حیا
مینهاد و کانرا در زیر بار بخشش منت و انعام بی ضنت او خون در عروق منجمد و آثار لعل و یاقوت میخواند شعر فتی جاء
رزق المجد من کل جانب الیه و خلی کاهل الشکر اهله بعفو بلا کد و صفح بلا قذی وجود بلا وعد و وعد بلا مطل
در مقابله هفوات مجرمان مبسوط از بساط کرم و در جواب سؤال زوار و سوال مهو و ارزوا صنت نغم شعر تجنب لا یوم العطاء کانما
تجنب ابن عطا لثغة الراء شعر ز غایت کرم اندر زبان تو نه نیست ٭ در اعتقاد تو ضد است نون کبریا ٭ نبض ایادی او
صیت ابن ایادی خافت شد و بنسبت ثبات و کمال حلم و وقارش قیس بن احنف اخف من الریاح لقب یافت از شعله رای
ری ورای رویت و یمن رویت او روان صاحب ری در عطش بوکت الرای بالرای لب خشک بماند تا ثمرمن زایده رای او
ملامح گردانید و قواعد ذکر خود براکه غیر را که گشت شعر از مرتبه داشت در همه مرتبه آری یزدان نه هر مرتبه جز مرتبه دارا

کتابخانه آستان قدس
[illegible]

لله هو من حسنات وشح ثنائه الحمد بتمیمة انعامه ووشح حدائق الشکر بنمیمة اکمامه حمی اطراف الممالک بحارس تدبیره وجلی ظلم الظلم بنور ضمیره واید مراة الغیب وروا سیره تبری من العیب بلا ستر الالفاظ بنسب حرسلة الغوانی وبنقا المعانی بغلت العانی بلفیفه کالروض الممطور والوشی المنشور ولالی المنثور وترشحات اقلامه کالدر المنثور قلمه فی نظم المهمات اسرع من ایادیه وایادیه اشمل منفعة من السحاب وعوادیه ما السیف عضا بیضی رونقه امضی علی الثبات من قلمه نشه که سرمه سهر در بصر کشیده بود در خواب نوشین خوشش بغنود و ظلمی که دست تطاولت دراز کرده های در دامن عزلت آورد و کاتب را در مدایح آن صاحبقران قصاید تازی و پارسی و مقطعاتست که صدر دیوان منشآت را بدان موشح کرده ولی مدح فیه عواد روایح اشیدمدی عمری بما اشیر وچند رساله موسوم بالقاب شریف محرر از آن جمله بدیع الربیع و مقالات نرد و شطرنج و از نصاب ترتیب و الطاف الحضرت خطی او فروقسطی اکمل آیته من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه لا یذهب العرف بین الله والناس پس از حکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات عمیمه در رجوع مصالح دینی و امور شرعی ببرادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او در قطب جهان لقب شد و در هر مکانی نصب فرمود و دین و دولت بمکانت صاحبی اعتضاد یافت و مشیت کار آتش بزرگ و تغار چریک منصور بحکم یرلیغ و مشاورت صاحب دیوان برصاحب اعظم فخر الدین ایداجی که فهرست ابواب کرمست و قانون و سایر مروت و مالک ازمه سخن و قهرمان ممالک سخا بود مقرر شد و از تقبل و تکفل استعفا نمود و عرض داشت که مدت سی سال تا مباشرت این شغل نموده ام کوچ داده بواسطه توقعات مغل و مسلمان و زوائد اخراجات و غرامات شهزادگان و خواتین در عوض انها وجهها که مقصود از مزاولت اشغال و معاملت اعمال خزانه نیست مبالغ قروض جمع و ادای آن در سیاق عتاق این مهم متعذر است ایلخان دریا دل سی تومان زر در عوض قروض او سیورغامیشی فرمود

لمد واحد

لمراحد لوان معشا جودها علی البحار التراندی من البحر چون از ترتیب درجات و تفویض مهمات فراغی روی نمود در تشهیر آیات کرم و عطیات و تسییر صیت عدل پروری و صلح گستری مبالغت فرمود چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن از اروغ میمون چنگیز خان که بر سریر خانیت قدم نهادند بعلو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات او باموال خزاین و نقود تمغات نداده اند بسیار بوده که یک را از خواتین و بنات وادی یا برادرا و شاقان قسمت فرمودی هرچند مقربان حضرت آن را باسراف و تبذیر حمل کردندی نصایح ایشان را وقعی ننهادی و آن را از قبیل العذل علی البذل اغل الندل شمردی و همت پادشاهانه باهنگ فرهنگ قانون این بکرست نواختی که اذا انا لم اهتز للجود والندی فمن ذا الذی یهتز بایام مالک ذرتی وانفاق لمالی علی العلی وداینت فی ما اخرت فی ضبط مالک فجود یمینی عادة عرفت بها وکل یمین لم تجد کشمالک و در مبداء جلوس از قاآن سوال کردند که ارغون خان چرا مدت عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفت سبب آنکه در قتل و ازهاق شهزادگان و عموم امرا و تجنده افراط کرد و از آیة واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل آمد چو خواهی که آزاد باشی ز رنج بآزار واکنده پرنج کنج بآزاری زیردستان گزین که یابد ز هر کس بداد آفرین بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و برکات عفو و کم آزاری ایلخان وسیله دستگیری کسانی شوانید بود که اگر بسیاری از آن نوع عصیان کرده باشد و راه طغیان سپرده و بوسیلت مشاحنت و مشاخت او هرچند هزار مسلمان در ربقه اسار و دستخوش دمار شده و اموال آباد و شاداب ولایت عرصه خسار و خراب آمده چون بنده بحضرت رسید بسابقه خدمتی که بر اقالت عثرات و اغضا بر هفوات افعال بندگان مجرم باعث باشد یا موجب اهتزاز اعطاف عواطف پادشاهی گردد در مقابله چندان گناه بزرگ که روی غدر و راه تدارک محجوب و مسدود بود بخلعت عفو مشرف گشت و رقم عفی الله عما سلف بقلم کرم بر صفحه جراید جرایم او نگاشت و ملکت او را بقاعده در نظر او مسلم داشت و باز در عهد میمون او قرا با برادران او نصرت و علا ملک نام و چند تن از اقربا ایشان بقتل آورد

سی تومان زر ملکت و سود ده و نیفقان بمرا ... [illegible]
بعضی خواتین ... [illegible]

با وجود آنکه باحضار اتراک ایشان ایلچی رفته بود و حکم یرلیغ شنوده تا باتفاق بندگی حضرت روند و سخن هالی که در حق اتراک
ایشان راست عرضه داشته مواجهه کنند درین نوبت همین عذر گفت که قزل و برادران او دشمن من بودند بمحاربت پیش آمدند
و کشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت و ازین جسارت منکر نیز تجاوز فرمود که نه ترجمان خاطر او بوده ام
لئن ما ذنبی حسن العفو منکم وعفوک من ذنبی وان جل اعظم یا از دوستان در وقت تعزیر این ذکر گفت همانا درین کتاب
هیچ احدوثه عجیب‌تر از اقدام شنیع و تهور منکر اتراک اسیار رقم اثبات نیافته باشد در جواب کظم غیظ و اغماض الجان گناه
او در عجیب‌ترین غرایب و غریب‌ترین عجایبست و اتابک یوسفشاه یزد نیز که در راه بغی و عدوان و قتل و غارت مغول و مسلمان
و اضاعت اموال دیوان همین قدم گذارده بود براحم و عنایت مخصوص گشت و بحکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح
بی ساخت چون الفاظ مراض ملاح صفات شاهنشاهی را ملایم آمد فما للسیوف جود علی الاعناق ولا للدموع حیف
علی الاماق ولا للعماد حکم علی المآق اقرّ بالعدل السیوف فی الاغماد وامن بالواحد النفوس واطفی علی الاکباد
نار الحقود وکفّ عن الفرائس سطوات الاسود در عهد دولت پادشاه خونریزی کار جام و صراحی بود و دوزن و خوردن
وظیفه ساغر و چنگ شد گوشمال و کشاکش نصیبه بربط و رباب آمد جامه خون آلود بظلم بر سر چوب جز گل سرخ نکرد
و بیرون از غنچه هیچ آفریده تنگدل نبود از بخشش همهاء او مسکین جز تهی دست نماند و بیداد از بیم تیغ تعدی خوان بر خود لرزان
چنانکه این دو بیت مخبر است ازان فکانما الجود الذی عمّ الوری لما تضاعف عدله لم یخلق اعدی علی اسد
الشری اضافه یلقی لقلب مشفق و این دو بیت فارسی که در اثناء قصیده وقتی اتفاق انشاء هم در دست
بمعنی بدور عدل تو شعبده جز سر زلف بعهد تو نکند جز که غمزه فتانه زنصفت تو نپرسد بروز و گرگ غنم
طلب کند بشب غیر باب دیوانی الحان لذت شهوت مولع بود و از حقیقت دست شوه ساغر اداد دست جز ناگاه طول

فارغ

فارغ درین باب تهتک و انهماک پیش گرفت و هر چند از جنس صید پیش خود پیش گرفت هی النفس ما حملتها تتحمّل از سوره
شهوت او گوئی آیت زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ بطریق اطلاق اسم الکل علی الجزء در شان او
منزل بود و بر مصداق سخن باخرزی فقیل تقول بهم ادبن فقلت بهمّن یا سیدی به بنات و بنین دست تهمت و نهمت
دراز گردانید چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاقان که طاوس ریاض حسن و حمامه برج صباحت و طوطی هندوستان
ملاحت بودند قهراً و جبراً اسجد فی الخلوة من هدهد بالیت شد القصه چو دال و نون همه خم شد الف قدان
ز بس که کرد الف در شکاف کاف همه بدین حرکات نیز نپسنده بنکرد تا بر سر یک از کیفیات ان اسرار خبار کردی و صورت
کلام اللیل یمحوه النهار در سکر و صحو از صفحه خاطر محو فرمودی بدین مقدمات از تدبیر ملک و مال اعراض کلی کرد و صاحب دیوان
مالک بر مال و ممالک گشت و بمشاورت امرا یا معاودت بحضرت علیا امور جمهور میساخت و روز بروز اعتلا او بدرجه استقلال
مزیدی میپذیرفت هم در اوایل تمامت امرا و باسقاقان که باطراف ممالک رفته بودند مصروف گردانید و نام حشو طالکو
از مکتوبات ساقط کرد و دولتشاه را از تصرف اینجو ممالک صرف با دله عاقلانه اینجو را با ولا مضاف فرمود و این امتیاز
از میان برداشت و ممالک سلیمان فارس و لا و اینجو بر و بحر از مبتداء شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه مدت چهار سال
بمبلغ یکهزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدوله والدین ابراهیم بن محمد الطیبی که در ورع و تقوی و بسطت اموال و معتبات
و رفعت شان و نباهت ذکر و مزید وجاهت در حضرت خانان عدیم المثل عهد بود و چون آفتاب از اقامت پیتیت بیناز
مقرر فرمود و اخراجات مقرری را تنقیح کرده هر سال مبلغ صد و چهارده تومان مقاصات و موامره با ال داد و از حضرت
بعد از انواع سیورغامیشی و لقب ملک اسلامی اجازت نوبت سه گانه یافت و عقل سلامت جوی آهسته میگفت
انرا که جای گوشه عزلت میسر است گو نوبه پنج کن که شه هفت کشور است نواب ملک اسلام مال مقاطعه گیاله السبیل تقدمه با حسنه

سوغات و عرافات و تکلفات خاصه پادشاه و خواتین و امرای حضرت تسلیم کردند تا بواسطهٔ مطالبت مالی و تواتر و توارد
ایلچیان بر رعایا ثقل تقاضا ننشیند و حکم یرلیغ شد که چون مال السبیل ضمان در تصرف و دست باسقاقان و کتبهٔ دار الملک
نشخه و نواب با عمال و نواحی نفرستند و ملک اسلام و نواب ورا بواسطهٔ استقبال امرای بزرگ و ایلچیان حضرت مطالب نگردانند
بنموجبات اهالی شیراز بمباین ایالت و حکومت مشارکت ان تقی الجیب نقی الذیل در کنف امن و امان استریح و مرفه البال شدند
و دست ظلم و تعدی مستاکله و تسلط باسقاقان و متعلقان ایشان بحکم مقطوع بدو بر تافت و آن خود مقطوع نبود

واستراحت من السّهاد عیون واطمانت مرتاعة وامرد خلایق نداء لیالی اللذات سقیا لك ماکنت الا فرجا کلك
عودی بما کنت لنا مرة فنحن ان عدت عبید لك اوله میثم و در عقب نواب ملک اسلام قرغان ایلچی بتعقیب و اغوای عزالدین
مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید و یرلیغ نافذ شد که صد تومان زر و یک هزار و پانصد من مروارید
بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعه بحر و حاصل توفیرات چند ساله متوجه است در مدت ده روز باز زند ولیس حذق
النفس غیر ضلال ملک اسلام صیانت عرض شریف و سلامت عرق کریم را سی تومان زر از خالصات مال خود تسلیم کرد
و در آن نزدیکی باز یرلیغ بسیورغامیشی و ابطال آن مطالبه برسید چون مبالغ مال که بتجارت و تجارب چند ساله در بلاد عرب و عجم
و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود بر کار خزانه نماند و استیفای آن از اعمال زرفه بضرورت شروع ملزم اتمام نمود و در آن دریای
ژرف خوض فرمود در کار جهان بوی بهبود خلاص هر روز بود و بند بالحکمة و در ذیقعده سنه اثنین و تسعین و ستمایه امرا حسن
و طابجو و دولتشاه و جمعی از معارف تبریز اغرا کردند و کمان و شایت را بسهام سعایت صاحبی اغراق در شکار کار او اهر غرضه داشتند
که صاحب دیوان اموال ممالک را بخاصهٔ خود بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند و مصالح چریک و حشم اردو را خواین مهمل و مختل گذاشته
و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده و تشبیب و شایت را مخلص تمغاء تبریز و اعمال آن موصول ساختند و تقریر کردند که هشتاد تومان

اصل

اصل مقاطعه آن معین کرده و زیاده از سی تومان موضوع شد و آنرا بحوالات خاصه و عوض قروض بمصرف رسانیده فتولوا
بالاکاذیب و مخرقه و وقعوا زخرف الاقوال تزویقا پادشاه فلک همت آفتاب بخشش ابر بخشش دریا عطا کان نوال النحن را
کما هو فی لوح الضمیر ذباب در سمع مبارک جای نداد و چون صدر جهان ببندگی رسید طلق الوجه و ذلق اللسان
از سر کمال عنایت بادی کهف ایقاقان در غیبت چنین تقریر کردند و مسامع ما را ابهد یا نات طول داشت بغربت پادشاهانه
صورت آن بر روی معلوم رای آفتاب انارت کز چهرهٔ غیب بر کشد پردهٔ راز شد آن مشنود و راه شنوده الکاشتیم و ایشانرا
بازن و فرزند و متملکات بصاحب دیوان بخشید و حکم یرلیغ تنفید کرد که هرکس بعد ازین بر خلاف او سخنی عرضه دارد تا پرسیده
عرض شیع یاسا کرده فالمال مال لك تغیرا او مبتذلا والرای رایك فی ورد و فی صدر صاحب دیوان بی احتیاج تکلف
عذر و جواب و تحقیق براءت ساخت چون از حضرت این مرحمت یافت در بندگی پادشاه عطوف زمین بوس کرد و چون هر دل اهل
اعادی را گرفته محبوس بعد از آن ارحیت طمع زاهد و کمال ورع با هر صحیح لا اخلی الله الایام من ما بین بکار مردمان جفا دیده
ایشان را استمالت کرد و هنگام قدرت عفو و بخشش که بهترین خصلت است کار بست مخالفان نیز باقتراف جرایم اعتراف کرده
در معرض استغفار و مقام اعتذار سر افکنده و شرمسار شدند إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ
وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ابو حفص سهروردی راست یستوجب العفو الفتی اذا اعترف بما جناه وانتهی
عما اقترف لقوله تعالی قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ بتازه حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آموی تا مبداء
مصر کوچ و چریک پادشاه بان میرسد در نظر اهتمام و قبضه حکومت صدر جهانست امرا و باسقاقان اطراف تابعت منصرف
شوند تا هر کس را که او مصلحت داند بتشریف استیجاب شغل موسوم گرداند و بعد الیوم هر کس که بسواد مداد بر چهرهٔ بیاض رقمی
مفرد می تواند زد از حضرت خواتین و خدمت امرا با فر و تمکین کرانه جویند و در زمرهٔ خدم صاحبی مجتمع شوند و شهزادگان و امرا

با آب و زمین دیوانی علت وجوه آتش و تغار و مواجب و اقطاع هیچ تعلق نسازند کار فخامت امر و نباهت قدر و جلالت صدر جهان

در طول باع و عرض عرصه قدرت بنهایتی رسید که زلال کلمهٔ متنبی در حق او صادق توان نمود فقالوا اهل بلغات الثریا

فقلت نعم اذا شئت استفالا در وقت مقام آمر حکم این یرلیغ با نفاذ نهی و خواتین و امرا رسانید و از آنجا به هر طرف از اطراف

ممالک یرلیغها نوشته شد و در صحبت الجیان اسرع من الریح العاصف روان کرد والعجب با وجود این نفاذ حکم و کمال بسطت

جلال الدین سروستانی که در عهد ارغون خان بدالت و معرفت ارتاقی در آخر بوکه شیراز و دو سه ولایت را بمقاطعه گرفته بود

و از باقی وجوهات دیوانی که بروی متوجه شده مدتها بحکم یرلیغ ماخوذ و معلول گشت و علت مزمن فاقت کار دو فوق طاقت

معلول و بارها اعراب و تواری بر توالی اختیار کرده در سیمت هنوز با حوادث روزگار و مدار فلک غدار ستیزه مینمود

وکالغریق تعلق بکل شیء والعاشق یطوف بکل حمی و در تیه و غی هر نوبت و هر به داخر الدواء الکی تهید انکه حصول مقصود

او چگونه روی نماید تا کی بخدمت امرا و جناب کبرا توسل میجست و باصالت و نیابت درگاه و جرئت بدخلی میطلبید تا در زی

روزگار فراخ گرداند و دست تهمت بشاخ اصل زند و ثمره با مزه کامی گر چند بدین تصور مبیک و بد و درشت و نرم در شت در دو ز

تعلق ساخت و در طلب سلامت و استقامت در هیچ مقام سلیم نمود الیاس احدی الراحتین بر خواند و دل از جان بر داشت

و سر در سر این سودا کرد علی المرء ان یسعی لتحسین حاله ولیس علیه ان یساعده الدهر چند او تو که نوشت سراسر سر سری بسزا

و سروری و لایق مردم سری سری لدیک کاسرار الزجاجة لاتخفی علی العین منه الصفو والکدر خطرات ضمیر را مظهر

عرض جلوه داد و نقض الحرابه کرد بیخ خرابی سعی زد و تر بنیاد عمر خویش خراب میکرد با مختلات حالش مرمتی نمی پذیرد قال المرتضی

علیه الرضوان بلاء الانسان من اللسان احفظ لسانک لاتقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق خلاصهٔ آن تزویرات

آنکه از ابتدای تعیین صاحب دیوانی الی یومنا هذا کهزار تومان مال بر خاصه وی ثابت کرده ام و بر کار خزانه و چریک ایشان نم

قل ما بدا لک من زور ومن کذب حلمی اصم واذنی غیر صماء و چند سخنی دیگر براءت منه وحه للکذب فرا باقه بود

و در مطاوی آن درج کرده ان التقا بالتقی مولع تعیش ان الوکها وبصال الوکها هم سعی و تحریص بعضی امرا و دکه حسد

دولت صاحبی بودند هر چند پادشاه و لنیاران افاویل را اعتباری نفرمود اما بجدت همت صاحبی خواست که چهرهٔ خورشید

صدق از حجاب غمام ریب مکشوف کرده و چشم بدسگالان روزگار سلطنت مصروف باسکشاف این حال از بند که حضرت التماس

کرد تا امرا یارغو نشینند و با معان سخن پرسند بعد از استنطاق بعضی اکابر را مباهمت و مشارکت خود در اختراع این منصوبه

و ابداع این اکذوبه تهمت نهاد ایشان جحود و نکول و اصرار بر انکار اظهار کردند و گفت بوئت من الاسلام ان کان

ذا الذی اتاک به الواشون عنی کما قالوا معلوم رای همکنان گشت که از القاء این نادره مقصود خلاص نفس خود داشته از احلال

محنت و عقاب طبیت پس بحکم یاسا او را مثله کردند و هذا یستحق بمثله وَمَن يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ

احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا ایلخان برقرار زمام حل و عقد در کف کفایت صدر جهان نهاد و خود بشادیهٔ اقداح راح و شاهد

ملاح و سماع متمتع شد و دست فیاض زرپاشش چون ابر بهاری و باد خزانی برگشاد چنانکه گفته ام اذا انقادت لک

الدنیا وجادت بالمیاسر تنزه بین انهار علی صوت المزامیر ولا تهتم فی احزان الدهر ذو دود واسمع نص

الطلاب قراقیر القوادیو در شرح اسبابی که صادر شد در وضع چاو و ابطال آن

رزاق کریم و خلاق حکیم تقدست صفاته که منزویان چهار دیوار طبایع انسی و محبوسان شش جهات اجرام سفلی را کاه پیاله عیش و ثروت

خدمتی بفیض انعام نعمت مخصوص میفرماید و گاه پیاله صد و رحمتی از رشح آلاء حضرت ممنوع میدارد و بعلم ازلی که لَا يَعْزُبُ

عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ نقش سرا پردهٔ کمال عظمت پادشاهی اوست چنان خواست که بعد از وقوع

حادثه ارغون خان وبایی مستشنع در رمه و گله مغول افتاد که بعضی ایشان نوت خوانند بدین سبب اکثر چریک اطراف را

سیما بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان موشی سقط شد و در خزانه بتبدل احوال خانان و تفرقه مال بر عساکر وجهی نمانده بود

اینصورت نازل شنیع قضیه آمد و کرم ذات و سماحت جبلت صدر جهان دستر رضا کافه طوایف و حاف آرب از زیادت ادرارات

و افاضت انعامات بدین دو مقدمه مضاف شد ثالث الثلثه و قلت مبالات ایلخان ببخشش و پاشش و استهتار مقتضیات قابلی

که عبارت از آن نالتی و صامت است رابع اربعه گشت دفی المثل الخمس مع الخمسین لاجرم در مدت دو سال که صدر جهان مباشر

کار وزارت و حکومت ممالک بود قریب نهصد تومان زر قرض کرده موجب قزل بلکا بر کار ارباب حوالات نشانده چنانکه

امراء بزرگ بر کیفیت آن واقف بوده‌اند روزی از زبان این صاحب استماع افتاد که سعد الدوله را در زمان کار ممالک تمشیت میسر گشت

که هزار تومان مال در خزانه بزرگ معد بود و اقوی سببی در جمع آن کمال ضبط و محافظت ارغون خان بود در مداخل و مخارج

اما چون قزل بلکا اطلاق تغارات چریک و وجوهات آش ارده‌ی خواتین تعذری داشت ایلخان کار بسیار

در مدت چهل روز از یورت دلبرچین مقام کاوباری چهل و یک تومان خواتین و ساقان حضرت و بنا قان دولت را بخشش فرموده

اذا طلعت فلا شمس ولا قمر وان سمحت فلا بحر ولا مطر وجوه آش نارین در زمان اباقا خان و سلطان احمد چهل تومان

مقرر بود و هنوز منصرفان و ابداجیان از قدح قادح و طعن طاعن و لوم لائم نا آمن در عهد دولت روز افزون صد و

شصت و پنج تومان در بیوجه از آنقض وجوهات بر اعمال مخصص کرده‌ایم و هنوز نداء هل من مزید در امید هند و شهزادگان

و خواتین بازخواست میفرمایند و بتحکم و تسحت میکنند مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزینه را من کل الوجوه احتیاج بوجوه بود

حاصلات اموال ممالک در سال احتیاط رفت مقدار یکهزار و هشتصد تومان برآمد و مصالح و اخراجات مقرری هفتصد تومان

مابقی مهمات ملک و عطایا و منایح پادشاه را متعهد و کافی نبود و صاحب دیوان موضوعات ممالک را خصوصاً بغداد

و شیراز که واسطه قلادهٔ بلاد بود ایلچیان فرمود که عبارت از آن شنیع است هنوز در موازات زواید اخراجات بسی کی

حضرت

حضرت جفت بالمسار صفت فان الخلاد لا تشبع داشت از آن تنقیص مدارک حال و تلافی اختلال صورت نسبت پس عز الدین

مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و ذمامت وجه و منقصت بنیت و سماجت خلقت او نسخه شمایل سیرت او بود والخلق

فی اکثر الاحوال تابع للخلق مدتی دراز در ملازمت حضرت صاحبی بود و مشیر و وزیر و صاحب رأی و مدبر گشت بل مدیر چاه

تزویر و در خوف و رجا بروی مدار تغریر و تقریر و از سر روادت نفس که منافی مصالح جهانیان و معاند خیر اصلی باشد خواست تا تاریخ

بدنامی او میان عالمیان مؤبد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد تقریر کرد که از انواع وجوب

مال الکیچه بنیشود و در زشت و خوب خزانه را بابات احتیاج ظاهر و زواید احالات و ورود محاولات بوا فیوما ضعفا

علاوه متواصل و مجال استقراض بعد از این هم تضایق پذیرد اگر فجاءه باستعداد و استرکاب چریک احتیاج افتد وجه تدبیر و

تلافی متعذر ماند و تضریب و تقبیح ارباب اغراض و شعوذه و قعبزه دیو مردمان منفه که امروز کاسدست بانفعال رواج یابد

و مساعی و اجتهادات که در سلسله ملک و انتهاج رشد و صواب اندیشی مبذول افتاده در صورت تقصیر عرض دهند و لا محاله

بقبول مقرون گردد چون هر گاه بوضع نماری مفرد یا فقوری مجدد و غمزنماری زاید بار عایا خطاب رود موجب تنفر خواطر

و تخریب دیار و اماکن خواهد بود مصلحتی که از وقعت هر ساعی مصون باشد و تدارک مختلات را برودی متکفل و منافع فرق را شامل

چنین در خاطر می‌آید که رسم چاو قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز جاری و در عوض زر روانه کردند تا ابواب معاملات بدان

مفتوح گردد و مال بأسره با خزانه عاید و خسران و نقصان با بواب المال هیچ آفریده راه نیافته باشد بدین مقدمات وهمی صاحب

دیوان بوقاق پولاد چینگسانک ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر متیح فسحت عرصه ثروت و تخفیف مؤن ارباب

تجارت و ترفیه خاطر اصحاب فقر و ارباب مسکنت بود وعن بادی الرای در نظر متأملان عین صواب مینمود ایلخان برلیغ داد

حکماً جزماً و ضماً مقتضیاً که در سایر ممالک هیچ جنس از نقود معاملات و مبایعات نکنند و نسج ثیاب مذهب بر منوال مصنفان

نسخ فرمایند مگر آنکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا پسندیده باشد و از صنعت مکفتات ادانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر
و نقره باشد اجتناب نمایند زرگری و سیم پالائی بر رنگ چهره و اشک دیدهٔ عاشقان باز گذارند علی الجمله متوسل باغراء و تضلیل و اغواء
آن سنان صفت تا اهل کرد ولیعمت خود را چنین و صمت پسندیده باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و موصل
و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز میری بزرگ به بهتم مرخطر نامزد شد و در هر ملکی چاو خانه بنیاد کردند
و متصرفان تنکچیان و خزنه و دیگر عمله معین در هر طرف مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد باشتهار این حکایت طوایف امم
در جنبر حیرت سخان بودند   تو خل اما لکعناه سرعة و قلبه اسمه بالفارسی توسعا هیأت و صورت چاو بدین منوال بود
بر این سطح کاغذ پارهٔ مربع مستطیل چند کلمه بخط ختائی که محض خطائی بود نوشته و بر بالای آن از دو طرف لا اله الا الله محمد رسول الله
سکه سکه نقد و واسطه فواید عقد و طغرا صحیفهٔ منشور و متمم تمام آن کور ساخته و فرودتر از آن ایرنجین تورجی تحریر کرده و در میانه
دایره کشیده خارج از مرکز صواب و از نیم درهم تا ده دینار رقم زده و بر شیوه سطور در قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ سنه
ثلث و تسعین و ستمائة این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانیده مال او را جهت
دیوان بردارند و چاو نامه بشیراز آوردند نسخت مطول موصل سرحها مفصل و آن اسوله متوهم کنجینه و جواب عجب ایراد کرده
و نسخه آن موجود است و ذکر آن جمله تطویلا غیر نافع باشد بل مجمل ما مع زبدهٔ تقریرات آنکه چون چاو مبارک در عوض زر مانند اشک
مهجوران جاری شود فقر و فاقت و ضر و مسکنت از میان خلایق مرتفع گردد و غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر درجه
تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند مؤدا را این
بیت از قطعه که از افاضل ثبت کرده شد   چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد   و چون حکم رفته بود تا تمامت
ارباب حرف که زر و نقره در انواع صناعات خود استعمال میکنند تارک شوند ایشان از چاو خانهٔ مبارک متدارک کردند

در حسب

و در حسب استحقاق حکام ملک موجب و ادرارات مرتب و موظف کردند و هر گاه که چاو بسمت اندراس گراید باز چاو خانه برند
و هر ده دینار را نه دینار چاو مجدد بستانند و تجار بحار ممالک فارس را که مسافران و مجاوران بلاد باغی اند از خزانه زر بدهند
و چاو ایشان بستانند مادام که درین باب طریق احتیاط مرعی افتد و اجازت و جواز ایشان مقدر بوقوف نواب و نظار و [illegible]
از این جنس کلمات درج کرده بودند   شروع در غرض کان باجری نرسید هزار بار زر کردن بهتر کردن   بر تقدیر فرض ممتنع
و وجود محال اگر این شروط فائده شستی و بواسطهٔ تقلب احوال و تنقل دول و تبدل احوال این احکام از تغیر مصون ماندی و خلایق بتردد
و تبلد باخذ و اعطاء راضی و راغب شدندی ممکن که بعضی از این مقدمات منتج افادتی اما از روی قیاس عقل ما لاکلام چنین این فصل
بهر نوع که اندیشه میرفت عرضی مفارق و لازمی غیر متقوم مینمود خاصه که از معقولات و وضع این توهمات نظر بر آکندن
خزانهٔ پادشاه و پراکندن اموال عام بود   و حرمة مال المسلم کحرمة دمه خود در حکمت عملی براهین مقرر شده که زر ناموس اعظم است
و مقدر مقادیر ایمان و واسطهٔ نظام جهان و اندک آن مقابل بسیاری از دیگر اشیا می‌افتد که نقص آن موذی باشد ببطول حجت
و نقص تمام و بواسطهٔ رزانت جوهر و متانت مزاج هرگز آفت عدم بر او تطرق ندارد و باغراق و احراق و رسوب و دق و رض
قابل نقصان نمیشود و این معنی از بیان مستغنی است هذا مقتضی الحکمة البالغة و از روی افتقار و اضطرار بوجود او شرف نسبت
لولا التقى لقلت جلت قدرته   والدراهم مراهم لجروح الدهر مثلی مشهور است   گر زر بدی مرا همه کاری چو زر بدی
از بی زری است کار که چون زر نمیشود   ما مرسل اسرع فی النجاح من ابیض مدور صحاح   و اگر کتاب امثال و نوادر بلغاء عرب و عجم
که در خواص و منافع و محامد آن نظم داده اند و بر لوح حافظه مسطور دارد ایراد کردی این کتاب را مذهب الذهب نام شدی
و غرض مطلوب ناتمام   و مع هذه المناقب اگر نه زر باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار و سوار و گوشوار دست و گوش کواعب
و ابکار از چه سازند گل طری از شادی مشتی قراضهٔ زر که در جیب کرته مودوع دارد در رخ باد خندان میگردد و شکوفه برگ

سیم بگچه استظهار در پیری تقدم لشکر ربیع نمودی نرگس مست در خواب سحر بخیال زر دیده را بینا میکرد و دل سنگین بر چرخ کبود را
از آرزوی اکتساب از آفتاب زرافشان خون در عروق منجمد میشود با کاغذ چگونه مقابل و معادل تواند بود که بشری جز دو دهان
کرده و باندک بادی چون نبات آلهوی طیران کند بشبنمی صورت ماهی گیرد و در گردی سلاخی اجزا شود لاف و گزاف از حد
گذشت و از موبها و تشبیهها ملالت افزود در ماه ذیقعده سنه ثلث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان شد و موجب عقده
دل و علت روان بضرورت صیانت نفس و مال را بانواع اطعمه و امتعه خسیس معامله بچاو آغاز نهادند بعد از سه روز ملک تبریز
که مصر لوحش عبارت از آنست مانند صره صبر مشتاقان تهی شد و قروبی از دیار در گذشت و پهلوی امن و استقامت را
فربهی نمانده دکاکین و اسواق صورت بیوت لم تسکن من بعدهم خاویه یافت ابواب معاملات را مسدود کردانیدند کمین نان بدیناری
رایج اگر میفروختند یابنده رایج بود و بایع سامح دوستی از جمله ظرفاء طرف تقریر کرد که در مضایق این حال در سوق الخیول
تبریز نظاره بودم بیایعان یکی اسب را که بانجده دینار مضاعف ثمن معدل بود خاصه در وسط تیاران حوادث بمبلغ صد و پنجاه
دینار چاو معین کردند و فروختند در معرض استزادت ثمن یعنی زراست نشاط و مبایعت استواء مرکوب عرض میدهد آبرا
برنشست و برکفی سریع از میان دایره بازار منسرح شد تا از جمله ابصار ناپدید گشت و زبان حال بارتجال میگفت
واضع الجاو لغاوی ملماً یدیه حاوی مالکل کلاب فی المساوی مبادی نفیر و نفیر و خروش و خروش خلایق بفلک
البروج پیوست و حکام و لشکریان را طاقت طاق شد عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع و ابتهال نمودند و بمجاهره و مکابره تظلم آغاز
نهاد و عز الدین مظفر را با جمعی که باعث و منشاء این بدعت و سنت سیئه منسوب بودند لعنت کردند من سن سنة سیئة
فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة پس قصد کردند که او را با موافقان بقتل آورند در میان انجمن برکشیدند و جار ابا مام
بردن بر در ارباب فضل و شعرای عصر بترک مذمت و هجو او زبان برگشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحب

عمید

عمید الملک لقب یافت سبز شد دل عمید الملک ملک را هیچ آب در فلک نیست ریش موش که پشم سگ به از آن
در تناسب چو اطلس و گلکست کار فردای او مشاهده کن گرچه امروز عمدة الملکست و این قطعه هم در آن تاریخ بر رقعه نظم
در رشته آمد تو عز دین شه ذوالجلالی جهان آراسته تو نیست در خور از آن کبر و مسلمان و یهودی پس از توحید حق الله اکبر
همی خواهند از روی تضرع بنزد حضرت دارای داور خدایا بر مراد خویش هرگز مبادا در جهان یکدم مظفر در شیراز تخصیص
مقداری تومان زر بمصالح چاو صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود چون جهل صفت رونق یافت و کس را یارا نه که بهبهان
از نواب چاو خانه کطبق کاغذ بفروشند مبادا نام او را چون زر بی نشان کردانند در انحال این دفعه یکی از اخوان الصفا
نوشته بود و تذکار و اغراب رغبت کرده امد کلک امانی فلان بر صفحه نجاح جاری باد بالله حیث حللته الحاد
داعی مخلص و مشتاق متخصص قلم آسا منطقه تودد بر میان بسته زبان را بثنای فایح و دعای فایح گشاده میدارد و چهره بیان
مصافات را بگلگونه اخلاص مینگارد و عرصه اشتیاق بمجاورت انس که احلی من جوبة معاودة صفت دارد نه آن طول و عرض
گرفته که بهندسه قلم دو زبان و شکل مسطح کاغذ دو روی والیوم ذلک کالعنقاء معدوم مسافت آن زمان حصرت توان کرد
مدتیست تا طوطیان زرین پر چکسر اقلام بالاقدام تا سر الاقالیم از آن شکر سکین نعم الادوات الذوات بر نشیمن سیمین
البیاض ریاض الالفاظ طیران نموده و سفیران انها انهیا از قیروان مغرب بخطه نیمروز خبری نیاورده اگر خاطر تلقیح فکری
با تفقیح ذکری مسامحت میکند بخامه مفکره بر صفحه متخیله اثبات میباید کرد یا بحمرت اشک بر سواد دیده دستمد نقش کردانید
توقع که بجهه اوراق زر از جنس که پیش داعی جز ذکر آن نمیرود کالاوراق مجلوة و مثل تراب الکواعب مصقولة
کالنور اذا تبلج و کالصبح الصادق اذا تبلج زبان بشکایت قلم سر زده در بندد و اگر چه این منیت در حجاب امتناع
مستور خواهد ماند همین قدر مایه که کلک سوکوار تظلم را پیراهنی کاغذی در پوشد و نفیر صفیر بند زده فلک تیره بر رساند

و از زبان خاقان معانی خاقانی شروانی گوید   از دست یار سیمبرین کاغذی کنم   کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت

بفرستند چون شکایت زمین و زمان باسمان رسید و کار بجان و کارد باستخوان و سیل بهان امرا و نوئینان باتفاق

صاحب دیوان عرضه داشتند که اگر این حال چند روز دیگر بر قرار ماند دست از روش ممالک میباید شست و بعد از آن طریق

تلافی و تلاقی باطرف تدارک نجست   واذا اردت ان تطاع فاسئل ما یستطاع حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که جاور ابطال

کننده ایلچیان بقطع ماده شر و رفع قاعده محنت عام باطراف روانه گشتند و بفضل حق سبحانه و تعالی این داهیه دهما در مدت

ماهیتنا کمابیه منتفی شد و خواطر جماهیر خلایق ببشارت این فتوح غریق حبور و سرور و خاص و عام قوادل و ذکور

الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور   تتمه حال و کیفیت مآل ایلچیان توخات

بر عادت معهود بشرب خمور و مجاورت دلدان و حور در اکثر اوقات مشغول بودی و از لهو و سرور و می نیاسودی شبها

بی اتفاق صبح از آفاق جام خورشید را طلوع میدادند   فی اللیل نطلع بالصهباء اقمار ذکر الحبیب و شکر اول

اسمائی و روزها از ذیل لیالی را چوب صباح می بستند و بنظم شاعر معاشرانرا از طلوع صبح اخبار میکردند که

مضی اللیل فاستبق الصبح بلذة   تشن الکری والصبح عند ابتلاجه   علی صفحات الدیک هات مغردا   شرابا کعینید

کبابا کتاجه   ز نشست مجلس بزمش چو خرد دیده چه گفت   بجهان خسرو پرویز که باز آمد   زخمه مطرب خاصش چو خروش آغازید

زهره در رقص از آن پرده و مساز آمد پیش رخساره چون شمع بتان حلقه عقل مانند پروانه جانباز آمد چشم تیزش چو احول

جهان بر هم زد عجب لعل اگر خانه برانداز آمد دست ساقی چو شد از ساغر زر جرعه فشان خاک از آن جرعه قرین طرب و ناز آمد

در وقت مقام الاطاق ایلچیان شبی بعشرت مشغول بود و سهل و حزن مسالک عیش را بر کیف الخیل کمیت می پیمود چون دبیب

سورت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد مجرد تخیل باید و اغول چون چشم خوبان عربده آغاز نهاد و از سر مستی

ابیت

ابیت طغیان افزوده تا او راستی زد   ان الشراب یهیج الشر نوبته فمیز الشر عنه واشرب الباقی   عنصری گوید

چو هشیار دار الخبری نهاد مستی همان جهش اید بیاد   روزگار دیگر از باده شبانه و فعل مستانه رای اعلا را اعلام کردند

بر آن حرکت نادم گشت و حریف بیآیت زنهادم باید و راستغفار فرمود و چون نوبت تخت رسید و بر عالی و استیناس تمام

مبذول فرمود و از سر عذر کلاه خاص برداشت و بر سر وی نهاد پس تمادی خمار را اشارت راند تا ساقیان مجلس صبوح برآراستند

و حریفان این غزل را از منشآت مؤلف از مطرب خوشخوان در خواستند   در صبوحی قدح باده نوشین برگیر   در دو دست

تو دست سیمین برگیر   ساغر زر که پر از لعل مذابست بیار   مجلس از پرتو آن در زر و در گوهر گیر   صبحدم بر طرف باغ چو بنشینی صاف

سجع قمری شنو و صوت دف و مزمر گیر   صحبت یار چو حور است و بهشتی مجلس   جرعه جام سرش مدد کوثر گیر   آب بر آتش غم هیچ اگر

خواهی زد   جام چون آب و در و باده چون آذر گیر   باده ده باده بتقلید مقلد مکر   در جهان خواه همه مومن و خواه کافر گیر

ایلچیان بدین ظرافت و فکاهت بساط معذرت ممهد گردانید و در شیوه آن اعتذار چرخ ناپایدار گفت   همیشه تا که ز خاصیت

طبیعت خویش بود منازع الباب باده احمر شراب نوش و طرب ساز و کام ران و بپای   زعمر و دولت جاوید حصه اوفر

باید و اغول شهزاده باوقار بود و عیار اعتقاد متغیر گردانید و مصلحت را اظهار کدورت و انکار نکرد   چون تمامت امرا از ممالک محارم

و قصد فضایح و جماعت نام و ننگ و اراقت آب روی منزجر و متنکب بودند باتفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده بادو

از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان در اردو کار مستعد و مستکره باشند برین اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادگان باردوی

خود عنان مراجعت معطوف گردانیدند باید و بسر خود در انفاق ملازمت بندگی حضرت اشارت فرمود صورتی که بحقیقت جان خوب را

در پیکر ملاحت زنده داشته بودند یا عقل مجرد و لطف مجسم را با یکدیگر ترکیب کرده و آن شمایل خوب بر انگیخته   و کان یوسف

فی الجمال اقامه لیوب عنه خلیفة من بعده   وکانما کتبت علی وجناته   عباد صبغه ولا تبعده   در اطرف باتمام

آن منصوبه قیام نمودند بوقتی که جدی مرغزار گردون را بلب شوره خور رسیده آوردند و قوس بهاری از قوس لیل نقصان گرفت
ادیم آب چو گشت از دم هوا بیخت نمود صندل خاک از نم هوا کافور نثار بر طبا شیر شد چو کرد بدید امارت یرقان
چشم نرگس مخمور جاد الغمام بدمع کاللجین جری فجدلنا بالتی فی اللون کالذهب و بیف غریف بهم سردی موا جهه
جنگ بیش گرفت و فلک چهره سار اطراف سهل و جبل توده توده بلور سوده بپاشید حسبت الاصوات تبرد فی الندا وادی
یجد فی اللحی والصوت یجد فی الهوا فقعقعت الاصوات فی الفم وارتدت مفاصلنا من برده وانزوی بربار ورکار
ادوار اعتدال ناساز شد در اضطراب شدت سرما در اکثر مرغان ابر ابسوی باب زن نیاز زهره در خرگاه داد کن اشعار برطارا
نوازش بین الغاز آغاز کرده افلا ابض ببیضی دراسنا فقدانی خاصین ینبغی لمن یعاد برالشتا دلبر صراحی در گوش
ارباب هوش و مشتاقان مدهوش فرو خوانده لعل مذاب گوش نواز آب منجمد چون انجماد آب را تاثیر همین است
سیس او دیرکیست طرب بنداز بن طبع کاین سبز خنگ بدر که افلاک توسن است سطح زمین چو گشت زبلور سوده پر پیش آرکه
همچو بلور ملونست برکن ز چهره منقل و می سوز عود خام خامی مکن که وقت می خام خوردنست در حلق ریز خون سیاوش ز جام
جم کز غم قضای دهر مرا چاره منست و آب سخن جان نواز فردوسی که گاهش بنام فردوس معطر باد در قلب شتا چون ملک شتا
با ارباب طبع بتصحیف آن آتش کرفته چو خرم کسی کاو بهنگام دی نهد پیش خود آذر و مرغ و می تبی نار پستان
آورد که در نار بستان بگشت آورد سرانکه برون آرد از گنج کاخ که از دی شکوفه برون سر ز شاخ مصحف کتاب چون
تجنیسات ابو الفتح ولا یفتح الاقوام بابا الی المنی کباب شراب و کباب کباب در خور افتاده و مردم را بتوالی کاسات
این سکره هاشمی کن وکیش وکانون وکاس طلی بادیگر اخوات احتیاج ظاهر شده واین ابیات حسب حال را ادا نموده
شراب عقوق حریف موافق لطیف است هر روز و هر وقت لایق اگر گل برفت و شقایق چه باک است می لعل و آتش گل است و شقایق
ایلخانرا

شهد چه بود که از زبان یاران ریخت (؟)
سکه بر زر زد از لطف ... (؟)

ایلخانرا صورت منصوبه امراء موضوعه بایدو اغول معلوم گشت چو غرتای از طرف بغداد ایلچی فرستاده بود و اسامی امراء در
قلم آورده در مقام کاوباری ایلدار و قنجق بال و طولاذای و توکال و ایلجدای رابند فرمود حسن و طاجو که ضیع و لیت
در بیت نعمت پادشاه بودند عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شده زود تر روی زمین را از خباثت نفس ایشان
پاک باید گردانید و در مواخذت و محبوس داشتن و سر کوش از طبق حال برداشتن چه فایده متصورست طغاجار نوئین
که سلسله مواطات را محرک او بود و سر رشته این اسرار بدست ارادت او ودب ذی اخترب بدی الولاء لها
وفی عیته عن ودها جنف قتل ایشان را مانع شد بدین رای که اول ایلچی را باستحضار بایدو اغول اسرع من السیل علی
الحضیض روان کردانیم اگر در مبادرت بصوب حضرت تعلل نماید باندک نوع خلافی متعرض شود در نفی و ابقاء ایلخان عالم
حاکمست و عذر قایم پادشاه بدین رای همداستان شد امرا را مسورین بالقیود بطغاجار سپرد تا ایشانرا در قلعه تبریز محافظت نماید
و ایلچی باستحضار بایدو باستخبار امور آنجانب روان گشت و برفوات فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمره اعادی عقل انگشت حیرت
در دندان گرفت اما چه سود فلک نتیجه نمود و قدر توافق کرد بود و بودنی و کرد کار فرمان داد چون ملخص این قصه و
واضع این منصوبه طغاجار بود پنهان ایلچی فرستاد بخدمت بایدو که با تردد عزیمت مقاتلت با مضار رساند که چون مسافت
مابین بحد قرب رسد ما باتفاق امرا لشکر خطا که با بدو شاید تا بدو باید و التفات فرموده باشد کار او ساخته باشیم بدین پیغام بایدو
با لشکر خود در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران با لشکر موفور عازم تبریز شد صاحب
دیوان در تبریز از جماعت ارتاقان بطریق استقراض چند تومان زر جهت ساختگی اسباب چریک بستد و بعد ما که ملک الاسلام
شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک بر و بحر داده بود و بواسطه رفع و کشف عز الدین مظفر کیالیا اغامت در
اردو نموده سی تومان زر در اردو قرض کرده تسلیم و امور اختلال و دولها اختلاف یافت و خواطر لشکری بهر طرف مایل شد

وپیش دیدبا پرده قضا حایل بامدید فردی بلد بهشا پرده ایلخان تیتاق را با پنجهزار سوار در مقدمه بطرف همدان فرستاده
بود و آقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده در ظاهر همدان تیتاق بقراولان لشکر باید و رسیده و میان
فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر باید و فوجی کشته شدند تیتاق استظهار مدد لشکر میکرد و ایلخان روز سه شنبه سیم جمادی الاول
سنه اربع وتسعین وستمائة از رودخانه ابهر که سرشاهرود داباب انگار خواست شد با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود
وکانما نقشت حوافر خیله للناظرین اهلة فی الجلد و حال آن بود که چون امرا با لشکر دو روزه راه قطع کردند سپیده
دمی از یورت طغاجار مطرب مجلس هیجا در پرده مخالف کوس را از خم زخمه چوگان در نالش آورد و طغاجار با لشکر برنشست و روان شد
چون حرکت هوا منضغط از مصادمت قارع و مقروع خروشیدن کوس را بمقعر صماخ آقبوقا رسانید و تقدم و عدم التفات
معاینه دید تعجب نمود چون نزول کردند بطریق بازخواست کیراپش طغاجار فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود
بود استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت علف تنگ بود از ان جایگاه ازان بر همادن کشیدیم سپاه
تسارع را در رکوب سبب همین بود آقبوقا آن را محال ساخت چون تباشیر صبح روز دیگر علم نور از افق برداشت
در یورت طغاجار باز برآمد خروشیدن طبل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس بر طریق دینه کوچ کرد و روان شد
تردد آقبوقا زیادت گشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن برخلاف یاسا مبادرت مینماید این نوبت مصلحت دید که سر رشته
باریک قضا فرا دست وی دهد و نقاب ارتیاب از چهره عجایب حال بر دارد جواب که شراب صراح تصریح از جام جهان نمای
ان میشنود و عروس سخن از زیور کنایت و تلویح عاطل بود در سلک این تقریر آورد که تا امروز گیخاتو خان آقبوقا بر تمامت
ممالک میر بود با اکنون از حکم یرلیغ باید و بتقدم و میری مخصوص منم چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر مزاج او استیلا
یافت و لشکر طرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشته آقبوقا خود با چند نفر معدود بادلی گرم او عزم شدن کرد و روان

بابرگ

بابرگی که از وجهره بخون ترشید باتش روان شد تا ایلخان را از شعبده چرخ حرج افزای تیررو کند عنایت خبر کند واز
روزگار زورکار برتافت اعلام دهر چون بینه کی رسید بردل شاه رسید آنچه رسید زپیش دو چشمش جهان خیره شد
که گوئی جهان پیش او تیره شد اگر گردش این فلک دولابی که نقش از بار جفا بر صفحت عشوه دروغ خود هرگز رست مباد روی
اقامت و سامان سکون ندید و بر لشکر اعتماد نداشت حسن و طاجو نیز سر خود گرفتند و در روز نکبت کیدم تبث کردند
نبها لابناء الزمان فمالهم سجیة احرار وطبع وفاء و مابقی عساکر بنات النعش وار متفرق گشتند گیخاتو
که پشت بمهب الریح ساقطه لا تستقر علی حال من القلق با مقدار بیست سوار بر عزم اردوی خود مراجعت کرد
همیاخت کرز در بگذرد سپهرش بکمر زیر بسپرد وکلک سرکش بیانه جاری تراز مرکب برصفحه عذار که غبار زرد داشت
صنعت این تردید شروع می نوشت افضت عقود ام افیضت مدامع وهذا دموع ام نقوش هوامع چون
بنقش قوایم مراکب بوغان رسید کتجافی الاسیر فوق الظراب منکروار در خانه خطاییان نزول کرد و من عجایب
المقدور قنجقبال و طولادای با دیگران که در تبریز با سور طیش می نشست و خود با سور عیش بودند باشارت طغاجار
غلامان یایه بر عزم غارت اردوها اینجا رسیده و چون از وصول گیخاتو برقوادم انهزام خبر یافتند چون پلنگ زخم یافته
بر حرم بروی اغالیدند واورا گرفت ساعدی که کمرها روایان قباپوش بودی کمر صفت در بند آوردند سپهر
بصد هزار دیده خون میبارید و میگفت خورشید اگر گرفته شد باکی نیست حیفست که این شاه گرفت چنین
او زار زار از آزار دوران دور از دوا درد در دل ازو دل از تن ودل روان بیاخت غم غالب صدمت بر عرصه خاطر سامانی
نیاخت تیر فلک خواست جگر مجاش بشکافد لیکن گنبد سپهر معلق بند محکم محنت منفذ نفس بسته بکیت عینی
وحق لها بکاها و مایغنی البکاء ولا العویل شفقت وضراعت و استغاثه و استشفاعه که ابدا از بو زنی فایده ندارد پیش آورد

و در آرزوی فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل بحلقه ان مزید هیهات لاینفع الزوج
بإذا الحرص والولد نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند ومنفعة الغوث قبل العطب از ایشان امان خواست که اگر اقا
رود بهر شغل که مامور گردد اشتغال نماید چه در مبدا کار هوس تقلد سلطنت نداشت بلکه بجز الزام نمود اگر ساعت از رها دور نکرد اند
مطاوعت واجب میدانم ان کفره کافر نعمت غدار بطریق استهانا وشماتت وشناعت جواب بی ادبانه میگفتند عاقبت اورا
در خیمه که حکم کفش داشت بردند و بزه کمان آن تیرقامت را در غنچه حلق خفه کردند وی چند شمرد و خنجر شد
بسخره جهان کعکو تیز شد فسبحان الله ساد تنخ هو مد وشلت ید الایام ثم تقطع در عالم اسباب اعتبار فراوانست
اما دیده عبرت بین نیست والا تمامت خردمندان ازین کید اسناد روزگار بر دستان نصیحت نپذیرند و پند گیرند الفلک تا کی
از جفاهایت چند ازین گردش غم افزایت هیچکس را یکان امان ندهی و روز و شبهای عمر فرسایت همه امروز تو زدی ببرات
تا چه بینیم خود ز فردایت فلک چنبری پیکر چنبر باز برانداز که همه را دشمن و دوست کند بر چنبر ادست دیروز قبای دولتیاری
بر دوش کدام صاحب کلاه افکند که باز امروز از غایت تعدی اورا و چند افر دا بمقراض کینت تو پیچین نه بر است یا کرا
بر تخت مملکت تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در تخت مهلکه لگد کوب حوادث نکردانید اگر ساکنان خطه خاک بعزاء
او اظهار جزع واجاش در فزع نکردند خرگاه آسمان نیلی لباس ازرق پوشید ماه کرته زرکش را بر تن خود پاره کرد عطارد
کلک و دفتر بر طاقچه غفلت انداخت زهره بر گوشه طارم سپهر نوای اهنگ این ترانه شامی عمرت همه از
جام بر تخت کلبر کرمیات نه بهنگام بر تخت خونی که بر تخت از عدو خنجر تو از دیده دوستان ایام بر تخت بر کشید یعاق
زرین خور از فرق الغ خاتون گردون بگشاد کمر با نیز ازمیان ترکین تو زقبه نجم فرو گشادند مشتری محضر زوال عمر و سلطنتش را
برقم وکل نعیم لامحاله زائل مرقوم کردند وذلک فی یوم الجمعة السابع من جمادی الاول سنة اربع وتسعین وستمائة

و مدت ملک او چهار سال بود از و سایط قلاید حکما ست اذا کانت النمو فوق القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة
بر مقتضی اذا اقبل اقبل واذا ادبر ادبر چون کجا تو خان مانند ابروی بتان پیوسته ازین روی که شه را نیز باید بخت با تاج
همه روی در پشت داشت ومعنی الظاهر من جمیع وجوه قبله اقبال خود ساخته بطن وظهر امور را بدیده خبرت ندیده واز زیر
و بالای فلک زیر و بالا در حیرت حبابی بر گرفته در حبابسنت فراغت و ولوع در ملاهی و مناهی تمامی که امانت امانت
ملک داری بود او فات شریف را مستغرق گردانیده تمامی امرا از شیوه مستوه شدند و روی در روی او در و هم پشت
تا سلطنت و پادشاهی نیز محجوب او پشت نمود والمرء من احب بصد داغ و دریغ روز پادشاهی را شب خوش گفت بل شب
خواب السیئه ودم غدوت دها انی بقمرات فانی رسانید بر عاقله ارباب فطنت که دست حوادث از و امسکر
کمال ایشان مکفوف باد و صایب رای طلیعه افکار موقوف پوشیده نیست که تدبیر پادشاه مانند شبانست وجمهور خلایق چون عالم
رمه گوسفند در کنف رعایت و حوزه حمایت او و هر گاه که محافظت مصالح چراگاه و الشجور یا مرعی نا مرعی ماند تا برگ
کاه چه رسد نظم حال مواشی ما شی گردد و مستحق سخره و نمیمت وانی وخود چه جای نضرب و و شایب است رمه عرضه تلف داد
در قبضه اندوه و اسف ماند ومن رعی غنما فی ارض مسبعة ونام عنها تولی رعیها الاسد قال النبی علیه السلم
کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته ازین شبهات معلوم میشود که اسر حسب و مباشرت امور سلطنت حکم ضدان لایجتمعان
دارد والدنیا عروس کثیرة الخطاب والملک سلعة کثیرة الطلاب و در حکمت مدنی محقق شده که مصلحت منزل و سیاست
اهل مسکن بنسبت با یک شخص چنانکه استحقاق مدح داشته باشد وامور معاش او بر وجه اتم واکمل انتظام کیرد مقتضی است
بطول فکر و عدم فراغت واجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود وتحصیل ملکه اقتصاد وهر انیه شخصی از افراد نوع
که متقلد اتمام مهام خلایق و متکفل نظم مصالح جوانب گردد واجب باید که عقل و فهم و حلم او موازی عقول و افهام و احلام طوایف باشد

و حسن مساعی و فرط اجتهاد در اکتساب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط سیاست بازاء آن توان دانست که تا چه حد در حساب آید پس چگونه
عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر دست سلطنت نهد و در سر سودای ملک داری و جهانگیری مخمر عاقبت با وجود این اعتقاد
وصول این پیشنهاد بغفلت و انهماک و لغو و سرور و لهو و فجور مشغول گردد و ببطالت و کسالت که از ارباب بسالت محذور
و مستکره باشد تن در دهد و تلذذ بمآکل و مشارب هنی و توصل بمناکح شهی که از طریق پادشهی بعد المشرقین دارد نماید و بموجب
ذهاب وقار و حشمت و جالب جسارت خدم و حشم شود اختیار کنند تا در ضمن آن بنای مصالح ملک مختل و عقد مهمات دولت
منحل گردد و انسلاب سرایر و انتکاث مرائر نتیجه دهد پادشاه عاقل مؤید بتوفیق باید که رنات سیوف را بر ربات دفوف
مرجح دارد و میان صلیل مرهفات و صهیل مهفهفات فرق تصور کند سواد گیسوی پرچم از روز اعادی خاکسار سازد و گلگونه چهره
فتح و ظفر از حمرهٔ مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد پادشاه ملک جو آبحیات نوشش کند اگر زخون عدو پر کنند ساغر او فلک
مشام کسی خوشش کند بوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او عروس ملک کرا امیر تست ارا نه نهد بدون زگوهر شمشیر شاه
زیور او باغ شیع نجاده رنگ جرعه بمای اعذب الشراب دم العدو کرده و ترویح نفس و استرواح جسم را استظلال کنف
ابرد الظل ظل الرمح واجب دانند و اطراب قوت شجاعت از سماع اطیب الاغانی صهال الجیاد موظف گردانند و گوش جان را
بدین سخن از زاد طبع حکماء متقدم مقرط دارد که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا
بالعدل والسیاسة و مدارج و مراتب این کلمات از گفته استاد ابوبکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد الناس بالاحسان
والاحسان بالسلطان والسلطان بالزمان والزمان بالامکان والامکان علی قدر المکان چه تمام اهل احکام
جهانگیری و جهانداری و مصالح سلطان گذاری و حق گزاری درین کلمات مندرج است و اگر افاضل حکماء عالم در شرح منافع
و تفریع این فصول خوض نماید ظروف دلالات از مطابقه و التزام و تضمن تهی گردد و کنوز رموز اشارات و عبارات آن تا منتهی

دولتکان

دولتکان البحر مدادا لکلمات ربی اول نعمت عدالت و نصفت بر اقاصی و ادانی فایض دارد و از ستم و جور و میل در مختصرات
امور بر اندیشه فالبغی یصرع اهله چنانکه صیت این موهبت و ذکر این منقبت هم عنان صبا و دبور و شمال و جنوب باطراف
گیتی رسد و تمامت دلها بقبول بندگی و مطاوعت و موالات او میل کامل فرا نماید چه اگر پادشاهی همت بر تسخیر طرفی خارج
از دایرهٔ ملک محصور دارد بارقاب لشکری یکبار بطوق طاعت خود مطوق خواهد الجاء بترتیب صد هزار عنان و سنان
مفتقر گردد و از انفاق خزاین و بذل اموال چاره نباشد و بعد ما که جان خود را با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن
که بعض از آن مراد بحصول موصول گردد اما هرگاه که مواظبت بر قانون معدلت و شیوه انصاف و انتصاف عادت گیرد بی تحمل
این کلفت و ارتکاب خطوب و تصدی اخطار مقصود چهره میگشاید و مراد در کنار می آید والرحموت خیر من الرهبوت
چون بدین صفت قلوب رجال صید کرد و آن را بقید جان قید نظری بر حال مال و مآل منال گمارد فالقلوب لا تستمال بمثل المال
سیما سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی بر حسب اعمال و سوانح مهمات صدق و مواسات که ناظم احوال مملکت رعایت
رود نه چنانچه باس خانه قلع کرده باشد و در تطیین سطح مرف از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام
اندود و بعد از جمع در تفریق آن بواسطه تصوری که از انام غایت بذل و استهتار مال نهد و از نتیجه مخالمت بتبذیر
و اسراف نماید و دفع طماع و مستاکله از خوان نشین انبساط دولت فرض عین شمرد چه اکثر مصارع العقول عند بروق المطامع و لذب کتب
بر دیزالی ابند شیرویه و هو فی حبسه لا توسعن علی جندک فیستغنوا عنک ولا تضیقن علیهم فیضجروا منک واعطهم عطاء
مقتصدا وامنعهم منعا جمیلا ووسع علیهم فی الرجاء ولا توسع علیهم فی العطاء و این کلمات از کیفیت نظم کلام تنزیل
حیث قال عز و علا ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ولکن ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر
چه اگر در نیاب اهمال و رزد مؤدی باشد باختلال حال و ظهور شرور و عدم مطاوعت خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد

از رسوم خدمت انجامد و شاهی چون بر پایه‌ای کامیاب شد ترک عادت مالوف بدشخواری کند و دست مدارک از تماس بد این
تلافی قاصر گردد و بزرگترین غایله آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه نکند بدواعی ضرورات و تتابع مهمات طمع در مال
رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان لازمهٔ آن گردد والملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بهر حال احتباس عطا و احسان
از خزانهٔ خاصهٔ پادشاه مهم‌تر و خیر که دست بمال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت ضبط
و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابلهٔ آن امساک و تقتیر همین حاشیتی دارد بل مبالغت نص قرآن حکمت بلیغ و توقیع رفیع
شمرد وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ با آنکه جانب فضایل عدالت و آن هیاتیست که نفس را
ملکه شود تا در التزام طریقهٔ فضایل آنچه حقیقت فضیلت باشد از وی صادر گردد با درسخاوت نوعیست و در تحت شجاعت که از تهذیب
قوت نفس سبعی حاصل شود و اگر بطرف افراط اندک میل رود محافظت عدالت را بسبب توقی از وقوع در طرف تفریط
لا یعتبر چه هر آینه توقع افاضت عوارف و ترصد عاطفت و احسان از ملوک بنابر اختلاف طبقات الخلایق باضعاف تواند بود
و بخل و دناءت از عوام الناس نکوهیده است و شبهه نیست که با نباهت سلطنت عیب این رذیلت زیادت باشد
و اندکان بسیار نماید و این قسم خلل باحوال مملکت زودتر و شنیعتر از قسم گذشته سرایت کند وعیب ذی الشرف
المذکور مذکور وعیب ذی الطرف الخمول مغمور دقوقه الطرف یخفی من حیث دقتها و مثلها فی سواد العین مستور
چون مصالح مال و رجال بتوجه دست فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک و سلطنت است آینهٔ صورت مقاصد
و عنوان نامهٔ مطالب سازد خواص خدم و اعیان اعوان و کافهٔ ارکان را بر قضیت استعداد و بعد از امتحان و تجربه رعایت
واجب داند و بقدر قدرت و استظهار رجوع اعمال فرماید فسئل عن بزرجمهر کیف تقضی ملک بنی ساسان و مملکت
فیهم قال استعانوا فی کابر الاعمال باصاغر العمال فآل امرهم الی ما آل و تا ممکن بود بتفویض عمالت و ایالت بارباب حسب و

دواعی نفس و ادب کند و زینهار تا خسّا و اوباش را از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد و لان قصدهم الدرهم لا الکرم
و غرضهم الثراء لا الثناء و قبلتهم الصفراء و البیضاء لا المجد و السناء پس مستحق بندگان مخلص را بعارفت وافر
و تربیت شامل مقابل گرداند و جریمت و عقوق طاغیان و طاعنان را زواجر وعید و زواخر تهدید لازم داند و این معنی را اعتبار
کند لا یامن الشر من لم یخش صولته و لا ینال المنی من ضن بالذهب تا هم رونق سلطنت برقرار و دولتها متمکن باشد و هم
مجال اهالی برائت و حسن مجازات که مستلزم صدق عبودیت است منفسح ماند فقد قال بعض الحکما اذدع الاخیار ببسطک
و احصد الاشرار بسیفک و در ماثورات کلمات مرتضویست علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد اموره و یتفقد اعوانه حتی
لا یخفی علیه احسان و لا اساءة محسن ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن و اجترء المسئ و فسد الامر
و ضاع العمل در عارضات امور و اگرچه محقر نماید بنظر استحقار و استصغار ننگرد چه اهمال نتیجه دهد و فتنهای بزرگ از آن تولد کند
و در بیلیک مغولان آمده که تا مرد زیرک خود را اندیشهٔ نیک نبیند و کارهای خرد را معظم نپندارد که در اهتمام آن جد
و سعی نماید احسان بر نیاید والحزم سوء الظن الا ترک الحزم فی شئ تباشره فان سلمت فما الحزم من باس
اینست کلیات مصالح ملک داری و جزئیات دیگر که تفصیل آن طولی دارد از این کلیات استنباط توان کرد علی الیقین
هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطاهرین ذکر جلوس
بایدو خان چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند و این آثار را دیدند طغاچار نوئین و دیگر امرا بحضرت بایدو پیوستند
و بکابنیت او موچلکا داده بسلسلهٔ مطاوعت درهم پیوستند و از اطراف پادشاهزادگان و خواتین و لشکریان بعبودیت حضرت
از مقام خود توجه نمودند پس اقبوقا و تماجی و سرتاق را با جمعی که اتباع کیخاتو خان بودند از حکم یرلیغ بیاسا رسانیدند
طاچوبا را در بند با حضرت احضار کردند و سخن پرسیده پادشاه فرمود که کیخاتو ترا چندان قربت و مکنت بخشید و بهانهٔ تربیت

باب اصطناع بالا کشید و ثمرهٔ عنایت او جهانیان را ظاهر گشت تا او را روزی بکار آئی در زمان شدت از روی مردی و مروت
یک لحظه با او ثبات ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را نیز از عقب دیگران بموضعی که مرجعت ممکن نیست روانه کرد
و حسن رأیه همین گناه مواخذت فرمود با جان او در انجشید این طفلی که در الاطاق هنگام عربده کیخاتو خان بحکم فرمان ادب
نموده بود در یارغو حاضر گشت جوابی درست و رشت بی داشت وکان منه العقول بالجد هشت عرضه داشت که از روز
کیخاتو خان بر تخت خانیت ممکن بود اگر بر قتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی و اجرام ناممکن امروز نیز بنده پادشاهم اگر
سیورغامیشی فرماید و بر بنده خود منیم جانی منت نهد یا هر که اشارت رود همان انقیاد واجب دانم پادشاه جواب معقول
او را پسندیده فرمود و آن قضیه ان کان الکذب ینجی والصدق انجی صادق آمد و منه فکال المرء فی الصدق متحقق وقال
الواثق العفو الی المقر اسرع منه الی المضر سیورغامیشی یافته بخدمتی که تا غایت مباشران بود مشغول گشت و دوستی که
صادر شده بود و وجه خلاص از آن متعذر مینمود وسیلت قربت و موجب مزید اعتماد شد پادشاه در ماه جمادی الاولی
من السنه در حدود همدان فراز سریر خانیت را بجلوس مبارک بیاراست در وقتی که از تأثیر اعتدال زمان این بیت چون
در مضاعف در و زبان پیر و جوان بود وابتسم ازهارها بالطل ممتزجا کانما خد خجل بالعرق نیم روضتها
مسلت دموعها کانما مزجت بالعنبر العبق   پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف در چنگ
جام باده و در گوش بانگ چنگ و رباب چشمه ساران چون اشک دیدهٔ عشاق بر روی خاک بجای شکوفه در گشت از سبزی
بهار دندان تبسم سفید کرد و قمریان آهنگ شاخسار چنار دید وحمام العلا طیقن فوقها بمبانی الصدا من صفر الغرام
هم بصبح وهم بشام ینشن غضا فنان الی بشام زمین میارنگ و زمان میوش گشته و انفاس صبا چون هوس و هوا در عهد صبی
خوش و عاشقانرا با این بیت از گفتار پند ارزاری رازی دلکش   وقت در دوشنه که جهان هیچو دشته

روح می سرخه که گل سرخ بباره سبزه عذار جویبار نمود از خط یار دمید و بر شیوهٔ قامت دلدار سرو آزاد بخمید و غنچه در وقت
شکفتن میکفت و در زیر لب میخندید   چون گل کند از باد صبا پرده دری   بلبل کند آهنگ بر ابیات دری بر روی
گل آن ساغر گلگون درکش چون غنچه بگو تا بچه اندیشه دری و طبع مشتاقان از روی باد یمانی و راه آشنائی بهنگام هبوب
نسیم باد   که دایم زنسول دل خسته باد این شعر چون آب و آتش در آمیخت   این باد مشکبوی از آن کوی دلبر است
زیرا که چون شمایل حور امعطر است   لاله بیکی ستون زمردگون چتر لعل را معکوس افراشته کرد و اطراف و اکناف از ارغوان
و سنبل و آذریون نگارخانهٔ انگلیون گشت میاه در تصفق و غراعر در ترقص آمدند گلها در مشافهه و مواجهه و اشجار در معانقه
و معانقه و طیور با الاف در مواضعه و ملاطفه و سوسن سیم سیما در زیر قبه سما   ملسنة اللسان بلا فیما تقول الا
ابشروا بورود ووود   در طرب آراسته چون فردوس برین شهزادگان و خواتین با تمکین و تزیین بر یسار و یمین نشستند
و ساقیان کاسات شراب مروق که   گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن از چشم آدمی نتواند شدن نهان   در داده
و از ادارت البان و قمیز صورت   وللارض من کاس الکرام نصیب   معلوم گشت شاهان مغول نژاد و ماهرویان
چون سرو شمشاد در جلوه گری و دلبری پری را از دل بری می ربودند   ابادیة الاعراب اهلك انی بادیة الاتراك
ینطت معالقی و داولت یا بحل العیون فانی شغفت بذاك الفاتو المتضائق و این غزل ملمع از لغات السنهٔ مناسب صفات
و مناغات فی آمد   ای کاکل مشکین تو فتان ممالک   رخسار تو در حسن گلستان ممالک   بر بیرق خوبی رخ خوب تو شدست آل
تا خان شده بر همه خوبان ممالک   یغناق تو خورشید فلک راست سراغوش   قد خوش تو سرو خرامان ممالک   تخشی سر
زلف تو کرد آنچه نکردند   در چاق جتابای مغولان ممالک   تا ایغی عشق تو زهر گوشه برون تاخت   یلغاق شد این کار بر ایلان ممالک
گفتار زیتقول و هم صبح بر فشان   تا باد شود مجمره گردان ممالک   در خیره کسی چشم تو هم خوی طغاچار   در بشنه گری زلف تو طغان ممالک

برین که شدم ای غمت جور مکن بیش در نه من و بر غوی النجان ممالک برمنوال چون روزها از مجلس بزم انس و تمتع باز شدند
شاه بر لیغها را در صحبت ایلچیان تمامت بلاد ممالک فرستادند که چون کنکاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نمود
و یاساء چنگیز خانی را دگرگون باتفاق آقا و اینی و خواتین و امرا او را بر داشتیم و اهتمام مصالح ممالک و اتمام مهمات عباد را
بر کمین عزایم پادشاهانه گماشت و ادرارات و مسامحات و خیرات که پدران نیکوی ما در ممالک معموره مقرر فرموده اند بر قاعده
امضا ارتضا بدان پیوست بی تغییر و تکدیر بمصاب استحقاق رسانند و ارباب ملل و مذاهب را تعرض و تعصب ننموده در کنف
رفاهیت بدارند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و زور و زحمت نگذارند و اوقاف طبقه اهل اسلام را از خطاب دیوانی
مامون و مصون شمرند پس طغاچار نوئین را بکلارسکی ارزانی فرمود و زمام مصالح ملک و ملک و چرکیب در قبضه ارادت او نهاد
و قنجق بال و توکال و توداجو و لکزی کورکان و جیجاکرا با او شریک ساخت و جمال الدین دستجردانی منصب حکومت و تصرف
در ملک یافت و او نقال لقب صاحب دیوانی با اسم وزارت استبدال کرد و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که منعقد بنفاذ
هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و استمام یکی از امرا معین کردند بی اختلاف عقاید را در منقلبات احوال و مختلفات امور سبب
آن بوده که ایشان از تصرف و تعلل مالی و ملکی مهجور داشتند و در زمان میمون اباقاخان چون هر ملکی و ناحیتی مفرد در عهده محافظت
و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و مواد مشوشات مندفع و لشکر مطیع و متبع بودند برین
اندیشه بغداد و اعمال را که با فیرها بر تو داجو مقرر داشت در روم دو بار بکر و ما یضاف الیها قطغاجار نوئین تفویض رفت
و تومانات عراق عجم و لر با لواحق طولدای ایدجی را تو سالیشی کرد و قنجق بال را بر شیراز و شبانکاره حاکم کردانید
بشرط آنکه هر یک باستقلال بی مشارکت غیری در تمشیت مصالح کار ملکی که بدو حوالت رفته حمایت و رعیت داری باظهار
رسانند و مصالح و مقاصد آن بمسامع همایون ایلخانی رسانند و چون ملک اسلام شیخ جمال الدین هنوز در اردو توقف نموده بود

شیراز را

شیراز را اگرا و بجرا بر قاعده زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بران مقاصات و یرلیغ و بایزه داد
سیورغامشی فرمود و حکم شد تا معاندان او را که در غیبت حسداً من عند انفسهم زبان سعایت کشیده اند و بحکم یحبون المال
حباً جماً در اموال دست تصرف کشاده گرفته بوی سپارند ملک اسلام نیز استیناف اخراجات ارند و عوامات و حب بتارد
و در کنف حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عز الدین مظفر را که در اخر عهد
کیخاتو خان باستدراک و استخراج چند ساله آمده بود و قوریشی کورکان را جهت تقویت و تمشیت امور با خود آورده بحکومت و مال
بعهده و علاقه تعلق ساخته و تصرف نموده متعید کردند و مطالبت آغازند چنانچه در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود
بعون الله و مشیته و در ینحال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان بر شهزاده کردوجین مقرر گشت و چون این
مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته مبجل ذکر و معظم حال بوده اند و در مضامین آن ادوار عجایب
وقایع و تقلب دول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری مفرد تصدیر کنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال آنجا مطلع شوند
چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده می آید ابدا که همیشه عرضه آفاتی در عرصه زن دست غم شهاتی از نامده در قید
محور غم زیرا ما از میف و ماستیابی ذکر سلاطین کرمان و حسب حال این کتاب در عهد سلاطین دیلم بوقتی
که سلطنت کرمان و فارس در قبضه تسخیر عز الملوک ابو کالنجار المرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله
الذی وشح صدر عروس المفاخرة علی سریر الفضل بوشاح هذا المغی الصالح الناس منی فی بحری دوی و ندی
قطرین قد ملأ القطرین امواجاً نادات دولة مثلی لها عضدا ومادات ملة مثلی لها تاجا بود و مستقر سریر دولتش
شیراز یکی از نباء دیلم نام او بهرام بن لشکرسان بن دکی بنیابت در کرمان ممکن گشت عماد الدوله قاورد بن جغری بک بن
داود بن میکائیل بن سلجوق که در فرامین طغرا سلطنت او را قرا ارسلان بن جغری بک رقم زده اند رغبت استخلاص آنجا

نمود با لشکری فتاک از اتراک که زادهٔ زین وزین میدان بودند با نیزهٔ بالیده و با تیغ دست در کمر خفته و در جوشن جولان
نموده لم یدعوا الذی الا تحت القنابل والقنا السمهری ولا عرفوا القطام الا تحت قسطلة القتام او علی صهوة الاعوجی
تخذوا الجیاد مواطنا ومعاقلا وتفیأوا تحت الرماح ظلالا وتواضبا وعواسلا وفوارسا ومقاتلا
نذدبذددعالا بهرام در پردهٔ سیر فوجی مجرهٔ دیالم داشت از بیم صولت شیران جنگ در شهر بربست و با علام حال و
استمداد از خدمت بالنجار بریدی روان کرد تمادی مدت انتظار جواب و توقف بالنجار در اغاثت و اسعاد
مرخص آن شد که مصلحت خود و رعیت را بمبحث قتال مسئله ولایت تسلیم کند و لم و کیف نگوید و دختری را برای کو ید
معاقد اتحاد و احکام مبانی اعتضاد در ربقه نکاح قاورد آورد و در اثنا این اندیشه بالنجار بر عزم انتصار و اخذ ثار و استخلاص دیار
ممالک از غبار غیار رایات منصوره را بر صوب کرمان خافق گردانید بهرام صحایف امانی را بنقوش خیالات مظاهرت
و مواصلت و مصاهرت قاوردی نگاشته بود و از دماغ خود باد خانه بهوس باد پیمائی افراشته از حسن وفادت و وفا
باولی نعمت متعادی شد حقوق اصطناع و تربیت را عقوق و کفران مقابل داشت الا لعن الرحمن من کفر
النعم کس فرستاد و کنیزکی را از خواص حرم محترم باکالیجار بمال استمال کرد بنید تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر گردد
و باکالیجار را سمی ناقع داد که هیچ تریاق نافع نیاید و در خضاب از جناب این خاکدان فانی سوی جنات عدن که حیات
باقی عبارت از انست تحویل کرد اذا غدرت حسناء اوفت بعهدها ومن عهدها ان لا یدوم لها عهد
لشکر باکالیجار از شدت نکبت شوکت و قدرت قاورد مستشعر گشتند و خیام اقامت را تقویض و انحیاز مملکتی که مغبوط
سلاطین کامکار و منظور التفات گردنکشان جهاندار بود ریاض مثل فردوس حورٌ ولدانٌ قصورٌ قاصرات
الطرف فی الاطراف مقصوره حسان من تشبیها وتی للبیان اجمالا ومن تکبیر حسنها عقول الناس مسحوره

قاورد را

قاورد در معنی متخلص شد پس در رفع قواعد شر و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف گوی سبق از اوایل و اواخر ربود
و از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش چهره بالقاب زاهره بر ارایت عیاران در معیار
اعتبار برساید نقود و ضروب رایج آمد و در آن عهد قاضی کرمان ابو محمد فزاری که در نفس شیراز مدرسه بنا کرده و ضیاع
و عقار بر آن وقف بواسطه شمول انصاف و حنان آن پادشاه سالها بقیه آن مملکت در قبضه تملک او و اولاد او بماند
و هر آینه نتیجه عدل و ثمره انصاف همین باشد بحکم وهو الذی جعل اللیل والنهار خلفة ای اذا ذهب ذلک جاء هذا
چون بدین شیوه لیالی و نهار تعاقب کردند و اسباب کامکاری ترادف گرفت او را اعلام کردند که جزیرهٔ عمان از خیرات
بانواع زر و جواهر آراسته و بصنوف بدایع نعم پیراسته خواست تا بعضی از لشکری کرمان را بدان انضاف الیه سازد عیسی جاشج
صاحب هرموز بود او را از اندیشه بحکم وجاسوا خلال الدیار استحضار کرد و بعد از اشارت ترتیب و ترکیب مرکبی که
عنانش نسیم باد و میدان سطح آب و پشت بر جای قوایم جاری بود همچو مار از شکم قدم کرده همچو کژدم ز دم علم کرده
چون علم رکوب وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام تصمیم پیوست بمدد هبوب ریاح بقرب سواد آنجا رسید
والی عمان شهریار نافیل والی عمان و در کنج اختفا چون گنج قارون نهان قاورد با قطاف ثمرات مرادات و التقاط
جواهر ابدار و استخراج خزاین مشغول گشت چندان غنایم یافت که خنصر محاسبان واهی از ضبط عقود آن عاجز آمدند و نسخه
این فتحنامه از منشآت ابن الدوله ابو الکفاة یغیر بن عا در دیوان الرسایل من انشاء کتاب الدولة الشامانیه وافاضل
الحضرة البویهیه مرتب و موجودست احسن من وسایط العقود والطف من روابط النقود عموم عمانیان را استمالت
فرموده و نوید عاطفت و مرحمت داد و مثال فرمود تا والی شهر را طلب کردند و خاتم امان از رای او داشت و با تقابر حاشیه
او تقبل کرد و والی بخدمت پیوست و بر قاعده معهود توقیع ایالت که توقع داشت بیافت قاورد نسخه را نگاشت و خود

عنان عنایت را بسوی مرکز اقبال و مدار اقتدار پیچید و آن جزیره تا آخر عهد ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان ماند و آثار
شهامت قاوردی در جهان ظاهر گشت و در عهد او ولایت فارس از فضول فضولان شبانکاره بکاره خالی شد و بنور عدل
و مکرمت حالی در بعضی تواریخ کرمان که تالیف یکی از متاخران است مطالعه رفته که او را چند پسر بود و مشاهیر ایشان سلطان شاه
و تورانشاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مردانشاه و چهل دختر در وراء پرده عصمت داشتی بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را
با ممالیک خود عقد نکاح بست و گوهر را در سمط شبه انخراط جایز فرمود و در آخر عهد هوس سلطنت عراق دامن خاطرش
محکم فرو گرفت بطریق سر آسیمه تا میل جهت آن را از افراد امراء حضرت ملکشاهی که برادرزاده او بود با خود متفق گردانید
و با دو پسر سلطانشاه و تورانشاه و لشکری فراوان لو ان جمعهم رام ابتزته شم الشماریخ من ثهلان لانصدعا
قاصد همدان شد در اکناف لشکرها آراسته در خدمت رکاب فلکسای شاهنشاهی جمع بودند مثل الکواکب سلوا البیض
کالشهب دفرقوا جمعهم فی الویل والحرب از امرا خصم که بحر خضم مهابت بود در اثناء حسن عهد و وفا بنام قاورد نه بنوبت
عاقبت بانواع حیل او را اسیر کردند و تن و جان بمرکز محیط اجرام بسیط فرستاد و پسرانش را جزع جهان بین دیده بماس
الماس تکحیل کردند اتفاقا سلطان شاه را نرگس دیده بآتش میل پژمرده نگشته و نقد حدقه باصره برقرار تمام عیار بود شخصی
او را مجهول وار بار بکرمان آورد و آن در یتیم را با صدف وان کوکب مسعود را با درجه شرف رسانید و وارث تاج
و تخت پدر شد چون کیان برین جمله بگذشت ملکشاه با لشکری موفور وعلی الجیاد المضمرات فوارس مثل الصقور
عزم استخلاص آنجا کرد و مدت هفده روز ظاهر شهر بردسیر را مرکز اعلام دولت و مخیم سراپرده سلطنت ساخت سلطانشاه
جز استکانت امنی نیافت و از سر استظهار بکثرت اعوان تا مدتی توانست کوشید سلطان از سهام ملام دلخسته بود
و با همان مغلطه تنگ حوصله که شهر را عرضه تخریب کند تصدیق تیمن را که برج که بطرف میدان بود و از این برج فیروزه کوشی

خراب کرد

خراب کرد و دیگر تعرضی نرسانید و مراجعت فرمود و ملکت کرمان در تصرف اولاد قاوردی ماند تا زمان سلطان علاء الدین
محمد تکش انار الله برهانه بعد از آن در آخر نوبت سلطان جلال الدین بر آن وجه که در جهانگشای مسطور است در تصرف
براق حاجب افتاد و او یکی از افراد امراء دولت سلطانی بود و براق مبارک سلطان غیاث الدین را بعد از توثیق معاهدت
و توکید معاضدت هلاک کرد و رسول بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سدهٔ علیه دیوان عزیز التماس
تشریف خطاب بلقب سلطنت و نوبت کرد بواسطه سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم مؤکد گردانیده بود از جناب
حضرت امیر المؤمنین او را مبذول فرمودند و بلقب قتلغ سلطان موسوم کریم بدا الالقاب تسمو الغرة هوابط
من اعلی السماء نوازلا در آن وقت که سلطان غیاث الدین از صفاهان عزم کرمان مصمم فرمود ترکان را که در سلک سراری
خاص انتظام داشت و بتعلق خاطر شهنشاهی اختصاص نزدیک قاضی القضاة رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطه عقد
ملاحت را چون کوکب در برج و گوهر در درج نگاه دارد بعد از واقعه سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود اتابک
یزد لشکر فرستاد و ترکان را باکراه از رکن الدین صاعد بستد و به یزد برد و خیال بست که بزوجیت تصرف نماید
چو از سروبن باغ کرد تهی بگیرد گیا جای سرو سهی براق آتش طیش و استشاطت برافروخت و با فرط اهتمام لشکری
بنام متوجه یزد شد متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جهانگیر چنگیز خان مخالفت مینمود و من کار
او ساختم و در یاسا مغول شرط است که آنچه متخلفات او باشد از زن و فرزند و مال و منال در قبضه تصرف من گذارند
بعد از تصنیف اقلام و تخویف بآلام و نوار و رسل و تقاطع اسبل کار را از حد رسالت تا حد حدید و جد جدید خواست افتاد
اذا الیس تقضی سولنا برسولنا فرسل الجیاد السان المناصل ناصحان در نصح زدند و مستصوبان حلقه تسلیم
بگرفت و لسان النصیح فصیح قاضی القضات رکن الدین شفیع شد و از اقتداح آراء و استشارت عقول خاطر همگنان

بران قرار گرفت که علاء الدوله ترکان را ابراق حاجب دهد و او دختر را در ربقهٔ نکاح علاء الدوله آورد تا بواسطهٔ التیاج
لحومیت و اشتباک قرابت مناهج اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف رود بدین نسق براق ترکان بستد و باز کرمان
مراجعت نمود و او را از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلاء او روز بروز روی در ترقی و استعلا داشت و بدها
و حنکت معلوم کرد که روزگار روز بازار دولت اروغ همایون چنگیزخانست و بعروهٔ وثقی مطاوعت ایشان تمسک باید نمود
در اثنای این حال طایر بهادر و چند امراء دیگر بحکم اوکتای قاآن با لشکری که ترهم تحت جنح النقع اسدا تهتهم فی معارکها
غضابا تقول لها العداة اذا تراءت الا یا لیتنا کنا ترابا باستخلاص نواحی سیستان رفته بودند ایلچی فرستادند و از
براق استمداد کرد او جوابی فرستاد متضمن صدق اخلاص و انطوا ضمیر بر مصادقت و مطاوعت بندگان دولت روز افزون
و ملتزم شد که من با لشکر خود کار سیستان را کفایت کنم تا زحمت لشکر حشم جهانگیر نباشد و چون ضعف بنیت و امداد سن حالت صلبت
در نقل و تحویل داده صرصر خزان بری طراوت چمن حیات را بتاراج داده و افنان و اغصان اشجار نشاط را بی برگ و بار گذاشته
حواس ساقط و حواس منکدر گشت انقضت الملوان ظهری وانقضت فی لیت ولعل عمری ستاء العراعی الشیب الفی
عمی مفاتنه بغدادی پسر خود را ابنهٔ قاآن عادل مقرر شتم و الحان را برسم نوبت و ترتیب اقامت کرده خوشدل روان گردانید
عاقبت بر الجمله که زبان داده بود و پیغام فرستاده وفا کرد و پسر خود رکن الدین با انواع تحف و طرف بار و روی قاآن
فرستاد و هم دران نزدیکی او را اجل که ناگزیر خلایق است و قدر مشترک میان انسان و پادشاه و درویش در رسید و وداع این
کیهان روی نمود نخست پشت خمیده شود چو پر خرد چو روزگار برآشت داد خم برخیزد عروس مملکت کرمان را چون بهر
مهر خریده بود بصورت سپیده مهره قهر در خود کشیده بناکام طلاق سه گانه بخلع و رجعت گفت اگر سال گردد فزون
از هزار همین است روز و همین است کار یکی بد کند نیک پیش آیدش فلک بنده بخت خویش آیدش یکی جز بنیکی جهان نسپرد

یکی از زنشا

یکی از نژندی فرو پژمرد یکی اندر آرد دگر بگذرد کسی که خرچش بی انپرد یکی را زخاک سیه برکشد یکی را ز تخت کیان درکشد
یکی را کجا افکند بی گناه یکی را نشاند بگاه یکی برفراز و یکی در نشیب یکی با فزونی یکی با نهیب برادرزادهٔ او قطب الدین
مملکت را از معارض و منازع خالی یافت سودای سلطنت در سر و بر سر افسر گرفت و خزاین و لشکر را در تحت تصرف و ربقهٔ
طاعت آورد و ترکان را در سمط ازدواج خود انتظام داد واعجبا ذات النظم المتسق کیف تبددا فلله بذا الدهر کیف ترددا
رکن الدین هنوز بسرحد مملکت قاآن نرسیده که نعی وفات پدر و تسلط عم زاده او بوی رسید مانسکه قرار مستولی شد
و بتعجیل تمام روان گشت چون بحضرت رسید و رای مبارک قاآنی را بر صورت اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد
بمکارم پادشاهانه او را بنواخت و لقب پدرش قتلغ سلطان بدو ارزانی فرمود و سلطنت کرمان را بحکم وراثت و مقتضی استعداد و شایستگی
ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد و آنجا ملازمت آستان آسمان مقدار کند قطب الدین از تغیر حال
و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت ترکان را با دو همشیره خود برگرفت و متوجه حضرت قاآن گشت سلطان رکن الدین
در مقر سلطنت نزول فرمود و دل بر فارغ ور و تنسیق اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد و از آن طرف قطب الدین بحکم آنکه
تلخی جرعه کام چشیده بود و چهره مرامی دیده و در مجلس حوادث فلک دور جور از ساقی زمان نوش کرده و عهد راحت
و رفاهیت که زیر گنبد خضرا عزازت کبریت احمر و ملک بنی اصفر دارد از ساحت خاطر فراموش تذبرامت بد
البلدان والاسفار وبنت عنها الاوطان والاوطار وضاقت علیها الاقطار والانظار وان جبیات
المعالی منوطة بممنوعات فی بطون الاساود چون بولایت ختب رسید بخت بانجه انجا خراز بود تالیف و تالف
اغاکرد و همشیره را که دره درج عصمت و زهرهٔ برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او داد و بعد از مدتی دو دختر شاهوار از ان
صدف بحر نباهت یافته شد سلطانشاه و بجنی بوقا و عقیله دیگر را الصاحب حبش عمید داد که مشهور آفاق بود و بکثرت

قبول و تقرب در حضرت قاآن و پیش عهد او هم ازان قبه تاج ملاحت روزگار و عظمت کرامت کرد موسی خواجه
و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمکان ترکان آراسته گشت این چهار پسر که تخت سلطنت را چهار پایه
و جهان دولت را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار در بودند بسبب تقلب امور و انعکاس احوال از کرمان آمدند و ملازم
حضرت ترکان بود و چون قطب الدین بقبول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بختای رود و در خدمت صاحب محمود یلواج باشد
بر ملازمت مصاحبت نمود تا وقتی که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار و روزگار بفر دولتش استظهار یافت در
موافقت صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد قاآن در حق او شفقت و سیورغامیشی فرمود و یرلیغ دار السلطنت کرمان
و باسقاقان را جهت استخراج مال مقرر و آتا مقدر معین فرمود بر عزم مملکت موروث چون بحدود هرات رسید
و توفیق یار و اقبال در کار بود و در دیده و بخت دشمن تار ایلچی فرستاد تا پیش از وصول بمسقط رأس و مقام عز و آشیانش
بر دل مخالف دولت کاس یاس بپیماید و او را امداد یاس بنماید و ارغام را پیغام نوبت ایلخانی که نتیجه رحمت آسمانی بود
برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود و بحران بحران مرض نکبت رکن الدین چون بکرمان رسید و سادس
و هو احسن ابدرون عنان حزم و تدبیر او را در خلاب تردد انداخت در رمضان سنه خمسین و ستمائه او را استمالت
کرده باز کردانید و خود عماری مرکب فرار را با کران صبا همتک و همعنان ساخت و روزگار خود کدام صفای زلال که بدرد
دردی متبدل نشده   اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی   ظمئت و ای الناس تصفو مشاربه   و چه وقت گل او از خار
جفا و مل از خمار عنا مسلم یافته اند   خیاط روزگار ببالای هیچ کس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد   تعدی نداد و هر که حالی
دخل الذ تغشی نیافت چرخ که آخر وغا نکرد   گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند   کاخر چو صبح اولش اندکی بقا نکرد
سادلش با دبیت که در جوف شیشه دمند و اندوه قطع عمر که با امید انفتاح بر دل دردمند نهند   و ایام الهموم

مقصصات

مقصصات و ایام السرور تطیر طیرا   سلطان قطب الدین فارغ دل و منفسح امل در کنار عظمت و جلال بمقر سلطنت و متکای
اقبال خرامید ملکه دیده بمراجعت آستان جهانیا و کوس رفاغت جهانیا   وکذلک یفعل الله ما یشاء.   اما رکن الدین
چون از کرمان بیرون شد کمیت طیش افتاده و در جامه وقار روز و دولتش سیاه اندوخته از شب تار بسرحد فارس
رسید رسولی فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین ابوبکر و از استیلا خصم و انتزاع از مملکت موروث اعلام کرد و التماس
تا حکم   و اذا الکریم نبت به ایامه لم ینتعش الا بعون کریم   چند روزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او آمن
و مطمئن روزی بشب رساند   ما ادی الی شماتة دشمن جان طلب   فالشرف بین الاشراف نسبة و لحمة و ذمام
و حرمة و العظیم اخو العظیم و ان اختلف مولداهما و افترق   فاعن علی الخطب العظیم فانما   یرجی العظیم
لدفع کل عظیم   اتابک از غایت عاقبت اندیشی و صیانت از تبعه بیدولتان عذری گفت چون از دولتخانه
فارس روزن فتحی نیافت براه لر روان شد و دل بر غربت فارطیه و عزم عامری و محنت علویه نهاد
بئس المضمم الزمان و بئس الشفیع الحرمان و بئس الرفیق الخذلان   از نزد خواهرزاده او علاء الدین با والده اش
بدو ملحق شد پس از بوار مخافت برکن وثیق دار الخلافه ملتجی آمد تا بموت مستعصم رشید گردد و چون هارون
از غایله قوم مامون از دیوان عزیز تمسک خود را چون عمده عهد و عنایات واهی یافت بفکری دقیق بعضی از نواحی
وثوق را غارت کرد و متوجه بندگی قاآن گشت و تن در حدوث عوارض محن و صدور نوادر فتن داد   خطی
من العیش اکل کله غصص مر المذاق و شرب کله شرق   بامید حسن المآب باوریف ارز و مکیف   باشد که
بجوی رفته باز آید آب   و روزگار صورت بخواب را از دیده بینندگان می نهفت   و قالوا یعود الماء
فی النهر بعدما عفت منه آثار و جفت مشارعه   فقلت الی ان یرجع الماء ثانیا   و بل سواقیه تموت ضفادعه

در رمضان سنه احدی و خمسین و ستمائه در مقام المالیغ بنده گی منکوقاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین که تقبیح صورت

او را در عقب فرستاده بود مقارن افتاد و قطب الدین نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت دران نزدیکی بحضرت پیوست

چون درینکه پادشاه عادل الشاه زادگان پرسیدند قطب الدین بدواعی عنایت و کمال سیورغامیشی مخصوص شد و بیان

دولت بالهام احکام یرلیغ مجدد و مرصوص و التّرتب لایبلغ الا بالتّدرج و تدرّب و لاندرک الا بتجشّم کلفة و نصب

از حکم یرلیغ رکن الدین را بوی سپردند تا بدیریغ الف هنیت او را چون همزه و واو علت با یاء ما و نفی و لاء سقی

السیف الا الوبیل و الحیف مسلوب کردانید و ما بقی بنی هنیت و اسکیر حال او شد و ذکر وجود او را چون رکن رجوعی

مطوی کردند بدین علت که و اللّهی فیه حسن جهان خرمن لبی داند چنین سوخت مشعبد را نباید بازی آموخت

کداین سرو را داد او بلندی که بارش خم نداد از در و مندی کداین سرخ گل را کاد بر پرورد ندادش عاقبت رنگ گل زرد

سلطان قطب الدین بال استعجال چنان طیران کرد که از طیران مسارعت معهود نبود و باستقلال در نصب و خفض

امور مملکت کامکاری یافت کما قیل و قد یعزب العقل ثم یؤوب و یعزب اللیث ثم یثوب و یذهب الحزم ثم یعود

و یفسد الامر ثم یصلح و یضاع الرای ثم یستدرک و یسکر الماء ثم یصحو و یکدر الماء ثم یصفو روز بروز درجهٔ اعتلاء

او مزید می پذیرفت و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه هولاکو خان مستسعد گشت چون قتل سکینا و

موجب تمتع و آسایش نباشد و هرکس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری تصور کرد روزگار تصدیق میکند که هرگز

صورت مراد در خواب تمنی نه بیند و اندیشه آن دمار از روزگار او بر آورد وقتی از اوقات در محافل جلب تفرج

شکار فرمود ناگاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او را شکار کرد گو سفندی که گرگ رمه حیات او بود او را سردی زد

الغ فدکش ازان زخم دال شد و النّار الی الفناء دال در شهور سنه ست و خمسین و ستمائه بریاض عقبی خرامید

واکثر

واکثر آمال النفوس کواذب روزگار چندان مواهب زبان استرجاع باز خواست فرمود گردون چو یک نقطه

خود بازگشت کرد بچاره او که کارش بآن فتاده بود جهانا سراسر فسوسی و باد بتو بر نزیبد خردمند شاد چون

باز نمیستانند یا لیت خود ندادی و چون می بستر دای کاج خود نپروردی چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست

چون هست ز هرچه نیست نقصان و شکست انگار که هرچه هست در عالم نیست پندار که انچه نیست در عالم هست

فلک را در هر روزی حیله و زوری ظاهر و با هر رازی او را ازری باهر تمتعتان تخطی جیوق ثمینه و ان باهی

طول الزمان بلا بلا غلطت فهذا الدهر جبل لنا و ما یمر علی المحبوس یوما بلا بلا توقع ثبات از وعین بی ثباتست

و امید کام یافتن ورود صرف ناکامی قال بعض الحکماء اذا کان القدر حقا فالحرص باطل و اذا کان الموت بالمرصاد

طروقه فالطمانینة الی الدنیا حمق بعد از قطب الدین ترکان که کافلهٔ ملک و کاملهٔ عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت

و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق مردوار قیام نمود و پنج کرت مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت چهار سوی

کشوری که دبدبهٔ نوبت سه گانه آتش کوش آفاق را طنین داشته بود محفوظ و محروس کردانید و دوام خدمات و عزائمات

بحضرت خانان متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از سلطان قطب الدین دو پسر ماند

حجاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت با باقاخان رسید پادشاه خاتون را

خواستار شد و بتحف و هدایا و صلات و عطایا علی ظهور المطایا روان گشت علی مقتضی عادتهم ایلچیان در استلاف

آمدند و از طرفین مخصوص بصنوف عوارف و الطاف تا از دواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید خانان

و جمشید زمان عقد از دواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که هرگز فلک هزار دیده در مدت دوران خود

بر انصورت مشاهده نکرده بود دبارهٔ دی ایلچیان روان کرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر بارهٔ گردون

رنگاری

آباقاخان را بادی مزید الفت بکلفت حاصل شد و او را بر دیگر خواتین مرجح داشتی و این شایکت مستبقی سلطنت
کرمان و سببی مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان آمد ترکان بیست و اند سال رایت پادشاهی را بفر الهی در خفض عیش
مرفع کرد پس تقلید امور مملکت داری را بحجاج تفویض داد و در اعتناق آن جمیع شرایط اقتصاد مهمل گذاشت با آنکه در مبدأ
جلوس ملتزم شده بود و ایند وی مصلحت مبنی که فانی لو خالفته تعالی خلافک ما وصلت بما عنیی اذا قطعتها
ولقلت بنی کذلک احتوی من یحتوی ومع ذلک بر عکس مرضی و صواب دید رای ترکان در کارها شروع مینمود ترکان
قصد ردع و نفی او کرد و کرنجه بولایت ولایت رفت متردد میان امید و بیم و زبان حالش میگفت منم امروز و دلی
زاندکیتی بدو نیم در کربت غربت و حرقت فرقت بسر میبرد حتی قضی امره واستوفی عمره ترکان مخایل و دلیاری
وشمایل مملکت داری در حرکات سیورغتمش تفرس کرد در تاریخ   تاج و تخت را بفرق قدم او نور
و نوا داد حقیقت در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز یافت و دل
ترک و تازیک بمحبت و ولاء او مرهون آمد بحکم یرلیغ شهزاده کردوجین را دختر اتابک ابش خطبت کرد خورشید
آسمان خاتنیت را که از مشرق افق نسل سلغور طالع شده بود ببرج شرف کرمان فرستادند و سیورغتمش دره را از درج
سلطنت بدین تقنع بالظلام علی تصنیب فی کثب باکوشه تاج با مه و اغول قرین ساخت عرصه آن مملکت بوسیلت
مصاهرت و وفاق با اروغ میمون اسباب استظهار و ابواب استبشار آماده و گشاده یافت و فاق علی
الاقران عزا و دعتزا و نصرا و اسعادا و ذهوا و مفخرا چون امور خانیت بر گیخاتو خان قرار گرفت در اجلال و ترحیب
پادشاه خاتون توفر نمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت درگذشت بحکم آنکه مدتها مملکت موروث را ندیده بود و حب
وطن میک دامن عنان گش آمد حکم یرلیغ شد که کمیذی جناح همت همای آثار را بر عراض بقعه کرمان گسترد

ومصالح

ومصالح و معاظم ملک موروث و مکتسب بنظر التفات نگرد و بدین بشارت الجیان تسارع نمودند معلم از وصول مهد عالی که جو افق
گردون بر دو اهر لالی متلالی بود جناح عصمتش از زین سلطنت با نور جناب نصرتش از فر ایزدی والا با رهبت
و استعدادی که ردان ملقبین را در خوی خجلت غرق میگردانید محیط براحوال او فزاینده و خردکویان بی اشتباه
نادک عصمت بدو زد چشم روز گرگنه در سایه چتر نگاه پیش جهدت چاوشان مردان کنند آفتاب سایه را
از شاهراه بر هیبد آنکه از روی قبول رفعت چتر تو باید جرم ماه و بشد اندر عرصه گاه هر خسوف کبود چون کسوت
چتر تو سیاه امرا و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع مدد خدمات استقبال را مبادرت
نمودند و سعادت مثول در مقام خدمت یافته در زفارف عوارف آسوده بسجال عواطف پادشاهانه مخصوص گشتند
چون باد مان خطوات مراکب عرصه کرمان چون چهره زلف حسنا و جان مخط تشنه ابصار و محط غبار مواکب
شاهنشاهی گشت وضیع و شریف و خامل و نبیه مقدم میمون او را مقدمه نجاح امال و طلعت فرخنده او را طلیعه دولت
و اقبال شمردند و شهر و برزن و اسواق را بثیاب الوان و طاقات مغرق چون بساتین بشقایق و ریاحین بیاراستند
فردوس از حجاب حور العین برآراستند در امشکران بر قصور مانند بلبلان بر سر شاخ گلبنان زمزمه بنوا برکشیدند
خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص داشت زینتی فراوان و رونقی بیکران یافت
بعد از نزول در کاخ سلطنت و صعود بر سریر دولت سیورغتمش را گرفته بقلعه فرستاد و خود منشر مطویات عدل
و احسان و ضم منتشرات رافت و نصفت جمع و تفریق مال و ایراد و تقدیر احوال درپناه نباهت و جلال و کنف
کفایت و اقبال مشغول گشت و دولت را بدانه احسان و دام انعام صید کرد انما تحوم الامال حیث الغیم و تسقط
الطیر حیث ینتثر الحب کذلک لا یصطاد ذو الوی و الحجی محبات حبات القلوب بلا حب و خود بی استقداح

آرا و اقتباس انفاس از غیری تقویم موجبات عالمی بدیهه خاطر و مرتجل ضمیر او بوده و کیف لا والعوان لا تعلم الخمرة کفی

چون ابر مدرار که بر دریا و اغوار اقطار امطار باشد داشت و در ترحیب علما و اهل فضل اسباب دقیقه مهمل نگذاشت

بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرتع ازدحام افاضل ایام و موضع انشا و شعرا و محفل اسناد و استناد ائمه و علما گشت

او در لطافت طبعی که زهره زهرا از شرم بر خود نداب میشد و طراوت خطی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خد خوبان

می نشست و محقق قلم نسخ بر رقاع سحر بابل و توقیعات صاحب ری میکشید نقشی که بر غالیه عذار مه رویان زنخ می آورد یا خجل

بر زنخ لبشان نکهت غالیه میکرد   سطور سواد فی بیاض کانه   خطوط عوالٍ فی خدود غوانٍ   و بقدر از لغت و علم

عروض بهره مند بود و بمشاعره و مکالمه ارباب فضل دایم مستانس بودی و زاده خاطر او کلام الملوک ملوک الکلام در افواه

سایر و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور و نمودار این قطعه از نتیجه طبع زهروی شاهنشاهی که نام خود را حسن شاه ایراد کرده بود

والحسن علیه شاهد والعقل بقضیه ثبت افاد   من آن زنم که همه کار من نکوکاریست   بزیر مقنعه من بسی کله داریست

درون پرده عصمت که تکیه گاه من است   مسافران صبا را گذر بدشواریست   نه هر سری بدو گز مقنعه است کدبانو   نه هر کسی بجهان

در خور جهانداریست   کلاه مرد بلند از وجود مقنعه است   که از سر کله دیگرانش بیزاریست   بهر که مقنعه بخشم بسزد که او گوید چه جای

مقنعه تاج هزار دیناریست   طناب چنبر زن گشته باد مقنعه   که باران بدستوری و نیکو کاریست   حسن بهم زنزاد شهان الغ ترکان

زمانه گر در جهان جهانداریست   سیورغتمش از کینه خواهر آذر غیرت میسوخت و در قید کید روزگار از بطش او خایف بود و پادشاه

خاتون در توکیل و توکید او زیادت مبالغه میفرمود و بنا بر استظهار بجانب عظمت و مقدرت خویش او نیز با استقاله که اب بر قلعه میرود

موضعه کرد و بند خود را بسود و بگریخت و عازم بندگی حضرت شد پادشاه خاتون ایلچی فرستاد مبنی از التماس موافقت و اعادت او

کیخاتون از اسباب شاهی معرض و ساهی بود و رعایت خاطر پادشاه خاتون را ترجیح داده سیورغتمش که از چنگال قهر خواهر بجهد زاینمان مقدار

کالمستجیر

کالمستجیر من الرمضاء بالنار پناهیده بود گرفته مصاحب ایلچیان روانه گردانیدند و او را در قید مذلت و خوی خجلت باز خدمت

پادشاه خاتون آوردند بعد از بازخواست بلیغ و تقریع بغلبه توهم و بدگمانی چند روزی اظهار عفو کرده وعده فرمود که بر تفویض

کار سلطنت بوی خواهد کرد تا بعشوه زنانه مغرور شد و چون در کرمان بود بر حسب افسانه اعیان وزیر مواعید عرقوب میخرید

لا تجعلونی کمواعید عرقوب له ان فانه لما اعتمد المواعید شبی که بحقیقت شام نهار اعمار سیورغتمش بود مفردان خاص را

فرمود تا کار او لباخفه و بر جان و جوانی برادر مظلوم نبخشود و چهره مهر و شفقت را لطمه غدر و شناعت بخشود و ذلک فی رمضان

سنه ثلث و تسعین و ستمائه   لب از دهان و پای و برنج   چه باری کین و چه بازی کنج   که بهر تو هست ازین تیره کوی

هنر جوی و راز نهانی مجوی   که گر باز جوئی بهیچ زور و   بپوشش کن کز در رانش مکرو   از راز او آزار دل و درد روان و

محنت تن و مشقت نفس حاصل است و در استقصای احوال و تعمق در افعال او فواید اندوه و تباهی خاطر متواصل عجاب او عجاب

عجایب و شهور مشهور بحوادث کوارث   کوارث سوء الخلق تدعوا ساءاته   و حادث نوع العذر ینتظر الیعا

عاقل همت آن تواند بود که غم و شادی او چون هر دو برگذرست موازی شمرد و صاحب سعادت آنکه از دولت و صولت

و محنت و محبت او حظی بر ندارد قال امیر المؤمنین مرتضی علی علیه السلم الدنیا کالحیة لین مسها قاتل سمها یحذرها العاقل

و یهوی الیها الجاهل جاهل مکاره و آفات را نام دنیا نهاده اند چنانکه مواد مخافات و دشمن کامی را زمان خوانده دایره

محنت آثار را آسمان بالتمکین لقب داده و مرکز بلیات حوادث نثار را زمین با آیین گفته زهی هوشمندی آدمیزاد جسم بدن

روزگار با مبداء مصدر غم و اندیشه منهایت را دل بنداریم و باد در قفس کرده عمر انگاریم عین تفرقه و پریشانی را خاطر شماریم

انّا لذا الدهر و الاسباب و الاذیل   یارب چو کجک تیره سازم منزل   پیوند بجسم نفضلت بکسل   زین ذره باد

مرهم دی نیست جان   زین قطره خون مخمد نیست دل   باری تو همکنان را از غمر ار بر خارف دنیا دنی مسلم دار اد   و تنبیه اسباب

عقبی وَاِنَّ الْآخِرَةَ هِیَ دارُ الْقَرارِ حریص کرداناد نفید ودفن ناصرٌ ومعین واند خبر ناصرٍ ومعینٍ چون سورغتمش را شربت فنا چشانیدند
شهزاده کردوچین مراسم عزا اقامت کرده وپنهانی از اکالت خواتین وامرا اعلام خود دران زودی بواسطه غدر امرا با کنجاتو خان
جهان بغاق شده امن وسلامت برمثال فرزند عاق ورهبر طرف صاحب استبدادی ظاهر گشت وهر کس بکام خویش در مسلک ارادت گامی
مینهادند ودر قصد مقام اقدام مینمود دلیل برین حالت حکایت محمد ادچیست که از ابتدای جلوس کنجاتو خان بحکومت وباسقاقی اصفهان
موسوم بود وپیوسته اظهار اخلاص وصدق بندگی با حضرت پادشاهزاده جهان غازان مینمود وکنجاتو خان برین حرکت اغماض میفرمود
ودر اواخر عهد یرلیغ نافذ شد که غفاری اورا گرفته باردو برد چون بکاشان رسیدند آوازه آشوب وتبدل اعتقاد امرا فاش گشته
بود اعوان محمد غلو کردند وغفاری را بهمان بند مغلول کرده باز باصفهان اوردند واورا از اشراف ممالک قالب معزول گردانید
تیغ زبر بریده ناید آواز بوقت آنکه باید در رهیت خانیت برافراشت چون دختر سورغتمش شاه عالم در سلک زوجیت الجایتی
منخرط بود وشهزاده کردوچین متعاقب تغیر نامه واستعداد التماس اقصاص عرضه میداشت وهنوز از قصد پادشاه خاتون بر جان
خود لرزان بود وبرین اندیشه از کرمان بصحرا اشتین که منزلگاه لشکر اوکان بود بی نقل فرموده بوسیلت ودالت
لیس الشفیع الذی یاتیک متزرا مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا الجایتی یرلیغ داده که از شیراز وشبانکاره لشکر کشند وپادشاه
خاتون را که راه تمرد سپرده وبغش طوعیت از صفحه ضمیر پاک سترده ببندگی حضرت برند درمطاوی این حالات از صورت کار دبارچه
روزگار خبردار شد بجمع لشکر وترتیب هر صفدر مشغول گشت ودروازها را محکم وربست خود محافظت جانب حزم واحتیاط را بار قلعه
کنبد کنج نشست وچون کنج در کنج آن مترصد بود تا از پرده تقدیر چه بیرون آید وعزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد
کوشش نماید والا عازم ملاذ شرقه شود الجایتی حضرت با باسقاقان شیراز ولشکری انبوه متوجه کرمان شدند چون حوالی عراص
الکا مخیم ایشان گشت شیراوبن را که روی رزمه خدم پادشاه خاتون بود باعلا ملک برادر نصرت ملک بکرفتند ایشان تکلیف

خودرا

خودرا عرضه داشتند که ما بندگان فرمان عالم الیم ومنقاد وباخلاص در عبودیت وکوچ واولی مخارف ومعتاد اما تا غایت بهانه
که در صورت مطاوعت اورفت وموانی که در محاذات مخالفت الهام یرلیغ اتفاق افتاد بنا بر ضرورت حال وتعذر وقت بود
وتبیان مقال این مضیق شتان بحر ندوالریا منترعتما رای النساء وامارة الصبیان عاقبت بالعاکس فرستادند که حکم یرلیغرا
از استماع واستماع چاره نباشد اما چگونه جواب فرستادند که الجایتی حضرت بی لشکر درآیند ومضمون حکم یرلیغ را بشنوند در اثنا ایجاب لولاه شاه
چون روزگار شیوه غدر آغاز نهاد الا ادری حرافان لم تصدقوا فبالله ولوفی علی حالها ازخوف تمرد وعصیان نسبت
اتفاق وانطباق پیش الجایتی رفت واساس بنا معرفت برین نصیحت نهاد که الجایتی ازاشها در قلعه ریش مصلحت نباشد چه ایشان را جواب شرع
جواب خواهد بود بدین کلمه نایره حرب افروخته شد ودیده مصلحت ومسالمت بردوخته از اندرون وبیرون دست بتیر وکمان
بازیدند ودرمیانه چندین تن مجروح ومروح شدند چون الجایتی چنان دیدند ابا الیه از اصرار بر مکایدت تحذیر کردند وباعتذار
واستغفار واستقالت تخریص وتقریر که سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کردوچین مقرر است وخلاف حکم یاسا ومحادث
باچه یک منصور نامتصور اگر هادی سعادت ازلی راهبر است وفاید سلامت عنانش بر خود بخشایند ودربگشایند چون التخن
رنگ نفاق نداشت کلمه تفریق درمیان افتاد واز جنگ جنگ بداشتند ربما یوثر الکلام المعقول اشد مما یؤثر الباتر المصقول
پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد ومواخذت بید ازلجاج موجب تخشایش نگردد ودرشهر را بگشادند تا الجایتی با لشکر در آمدند
پس اورا از قلعه قلعه بشب آوردند وچون ماه ازوزر وتخفیف سویت در خانه سیورغتمش با دوسه جواری که خدمت ضروری را تکفل
کردندی موقوف گشت وشهزاده کردوچین بر سریر سلطنت ومکانت وعظمت موصوف قومی در دام غم با ناله وفریاد وقومی
بر بساط کام خرم ودلشاد طایفه را بهدف مقصود پیوسته سهم صایب وجمعی لگدکوب صدمات لشکر مصایب مصائب
قوم عند قوم فوائد نقاش تُنگه راست درین صندل سرای انجم کهی ماتم بود گاهی عروسی الجایتی چون مراکب را استجمام

کردند شهزاده کردوچین را سراپردهٔ عالی بر عزم توجه به بند که حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون با توکیل مصاحب خود
کردانید چون بمنزل قصر زرد رسید مدبران روح آن نسیم تن را از قصر قالب بیرون کردند و سینه را از کینهٔ او تشفی داد
وذلک فی شعبان سنة اربع وتسعین وستمائة   دل بدین کنبد کردنده منه کاین دولاب   آسیائیست که بر خون عزیزان
کردد   وهذه شیمة الدنیا وعادتها فیمن مضی او بقی من سائر الامم   ای یار غار و ای دوست غمگسار و شفیق ناصح و هوشمند
عاقل مجازات روزکار نکر و لعبتهای فلک شعبده بین که پادشاه خاتون چون برای دو روزه سلطنت مجازی دیدهٔ مهر و شفقت را
بغبار هوی ملبد کرد و دیدهٔ برادر محبوب بیبدل را در دل خاک موضع و مستقر ساخت هنوز سال با خر نکشید که سزای اعمال
و جزاء افعال یافت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم البغی سائق الی الحین   چنین است این بود تا بود در روز
و تن را با آز و فزونی مسوز چنین است کیهان ناپایدار   نه پرورده دارد نه پروردکار   یکی از سابق الخوالی چند درهم فرض کرده
داد را شرط غسل و تکفین بجای آورد   زهی پادشاهان مملکت اندوز و کامکاران اعداسوز دی روز بسر تازیانهٔ قهر سلطان ملکی
و امروز مرده بیکفنی پارسال بر گوشهٔ تخت رفعت کجش از مذهبات و مرصعات ساقی فرش و امروز در خاک رفته مستاوت و نعش
روزکار از چنان پادشاهی که در حال حیات حریر ازرق آسمان را بطانهٔ قبای بندکان بنداشتی و از غایت نازکی لطیفه از شکفته
مهلل کل و سراغوش آل لاله و قرطهٔ سیمای سمن و شب پوش سبز رنک سنبل شعار و دثار کسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی
چون هر بیوه زنی دریغ داشت   چه خوش حیاتی و چه ناخوش آفت زوال   چه جد زخمه چه بیاده چو فارغ بنوا
قال امیر المؤمنین رضی الله عنه علی علیه السلام   الدنیا غرور حائل وظل زائل وضوء آفل وسناد مائل دنو مشربها ودوغ مشربها
یونق منظرها ویوبق مخبرها   زین تیره کاه رو که نهکست بر کذر   زین سبزه جای خیز که زهرست در کیا   کیتی سیاه خانهٔ
ز ظلمت وجود   کردون کبود جامه شد از ماتم وفا   چون سریر خانیت بجلوس مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور داد کستر

غازان

غازان خلد الله ملکه نور و نوائی کرفت و جراحت ظلم و تعدی تازه دوائی محمد شاه سلطان پسر حجاج سلطان بنیکی بیوت
و بانواع نوازش و مرحمت پادشاهانه موسوم شد و تفویض سلطنت کرمان از احکام یرلیغ نفاذ مقرون و در ذی الحجه ست
وتسعین وستمائة با ایلچیان بزرک بر عزم دار الملک خود روان کشت چون پشت تمکن بمتکای عز و اقبال باز داد تفرقه
و اختلالی را که بعد از حادثهٔ پادشاه خاتون و غیبت شاهزاده کردوچین بر جوانب و اعمال راه یافته بود بمعمار عقل و مهندس عدل استدراک
کرد و بعضی مخالفان عصیان ظاهر کردند و عازم سیستان شد نصرت ملک کرکچه با پانصد زار و ذیر بقلعه بم تحصن نمود لشکر فرستاد
تا چند روزی قلعه را محاصره کردند و بعد از استنزال وجود او را که موجب تشویش احوال میدانست بمحو آثار عدم کردانید و اطراف را
بیدای عدل و احسان محروس داشت و تتمهٔ حال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود   کر زین قفس قالب تنک دلکیر طوطی حیات
زود خبری نکند انشاء الله   والحمد لله حمدا ازکا وثناء بادیا وعائدا والسلام علی نبیه محمد سلاما سامیا نامیا
دائما دائما کثیرا کثیرا   **ذکر جزیره هرموز و شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب**   در عهد دولت اتابک مظفر الدین
ابوبکر بیض الله غرته والی هرموز محمود قلهاتی بود و بر قاعدهٔ مألوف مال مقرر را جواب با سلاطین کرمان بکفت آثار حسب ایثار
و اختیار خویش و با آنکه چرخ سخت بازوی سست کمان تیر شست در کمان عمرش اغراق کرده بود و ننش پاینده کمان ابروی
بتان نزدیک زه آورده شوکت بأس و دلاوری او ظاهر بود و جهازات و دونیجات فراوان مشحون بلشکریان بکار و فتاک
جاشو که عفاریت جن از نهیب و چالاکی ایشان بر حذر بودندی داشت و تمامت سکان جزایر از اقدام و اقتحام او اندیشها
داشتندی رای اتابک را چون تهور و تغلب او معلوم شد دوام محافظت دولتخانهٔ اسلام را از خواص درکاه کسی که در محل
اعتماد تمام بودی بایالت نصب فرمودی و لشکری آراسته با نانباره و مواجب مرتب و معد داشته و معتمدی
برای ادخار غلات و ترتیب انواع اسلحه و مصالح جهازات از الواح و اشطان و کلکل و دیگر مؤونات کماشته بنفسه خود

علی‌الساعات از احوال قیس مستخبر بودی و برکاهی صادرات آن وجه و ناظر و حکم نوّاب آنجا در تمامت ولایات
سواحل نافذ و مستمر تا هنگام دواعی ضرورات و سوانح مهمات بهر جهت که بهمت اتابک خزانه و لشکر از اطراف بر حسب احتیاج
و مصلحت وقت خواسته شدی و کرا ایاز او بودی که در اتمام و ساختن آن مهم عذر جست و نسبت کاهلی یا مجال تسویف امروز
با فردا یافتی و بواسطه این مقدمات که تمهید یافت محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی نتوانست پیوست تا بعد از حادثه سلجوق‌شاه
انتهاز فرصتی کرده و دولتخانه را مسخر کردانید چنانچه در مقدمه ذکر آن محرر شد و سوغونجاق بجز لشکری بوی بجا از انتزاع
کرد و رایت دولت را باز بر تیغ خافض منصوب کردانید چون محمود در سفینه قالب بشد با اجل درهم شکست و در دریای
فنا غرق شد پسرش نصرت بر جای او نشست و خزانه و لشکر در تصرف آورد و چند سال بر اینجا شب در پی روز و
باز روز از پی شب کرد فرمود و غایله حسد برادر او رکن‌الدین مسعود تحریض کرد تا در بعضی اوقات که نصرت عارضه داشت
بر سر او رفت و سوکل اجل را در فنای او مددی داد و تیغ سر او بر داشت و جای سنت قابیل در قتل هابیل لازم شمرد قال الله
لَئِن بَسَطتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ پس زن برادر را با آنکه در عفت و زهادت رابعه
دوران و دور از ایذا و جور بود از عقب شوهر بفرستاد عفت الديار محلها فمقامها بابی فأمطرت الاجفان بعدهم
من نوء عيني على الخدين زعين حتى اذا انفضت عيني مدامعها بقيت ابكيهم دما بلا عين چون هرمز را بدست استیلا
فرو گرفت ملک بهاءالدین ایاز که محمود تربیت بود و از ممالیک با نور حسن وفا و ولی نعمت و فرط شجاعت
و صرامة لو ان ابیها للسیف لم یثلم لدغرب که رجولیت شخص از ین دو خصلت کمال می پذیرد از آن رخصت ندادی
که بعجز تن در دهد باشارت علیك بهذا السیف ناقض دینه فللسیف دین عند کفات واجب
لشکری آراسته کرد و قاصد رکن‌الدین مسعود شد بعد از مقاتلت بکام دوستان و چون نام دشمن مسعود آمد او در منهزم

کردهند

گردانید و پسر را از بام قصر بشیب انداخت و زنش را مأسور و هرمز را مستصفی کرد و علی هذا از طرفین ماده این معادات
روز بروز تضاعف میگرفت و امداد قصد و مکاید ترادف می پذیرفت در شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه رکن‌الدین مسعود
از خدمت سلطان جلال‌الدین سیورغتمش لشکری آورد و بهاءالدین ایاز در ازعاج کرد و اسباب او را غارت با چند و پنج بنا
با جزیره قیس برد و بجوار مرحمت و ظل تربیت ملک اسلام شیخ جمال‌الدین توسل نمود و بحکم انکه العصبية من الدين
واعانة المستجير من سنن الملوك مورد او را باعزاز تلقی فرمود و معاهدت استحکام پذیرفت و او را با لشکری در پیش جای داد
و هر سال دوازده هزار دینار احمر اخراجات لشکری را از مال خاصه تعیین کرد و پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد
از مقاتلت منهزم کردانید و بطرف جزیره لارک و جرون از سر خبون هردن رفت و چون دانست که در پیش لشکری نمانده
مغافصةً ~~علظه~~ کرد و لشکر آنجا کشید و دست غارت بر کشاد و ~~زلیت انزر بست تومان زر و ابریشم آنجا کشید و دست~~
~~غارت بر کشاد~~ و زیادت از دویست تومان زر و ابریشم و دیگر قماشات از اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل کرد و باز
چون باد بر روی دریا روان شد و کار او بدین غنیمت رونق یافت الکوکب طالع مسعودی چون قمر در طریقه محترقه بماند از
طرف هرمز خنجر مریخ آثار ایاز زبان دراز کرد و از طرف قیس لشکر کیوان رفعت ملک اسلام قدم اهتمام فشرده و بهاءالدین
ایاز با طالعی که سعد کردون مشتری سعادت او بود و زهره خنیاگر ثناخوان نصرت او بهرمز رفت و خطبه و سکه بنام ملک
معظم فخرالدین احمد ابن ابراهیم الطیبی مزین کردانید و بحکومت اشتغال نمود و طریقه مطاوعت و معاضدت مسلوک داشت
در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه ملک اسلام برای احتیاط مصالح آنجا عازم آن طرف شد و من الاتفاق میان ملک معظم
فخرالدین و بهاءالدین ایاز بواسطه ناقلان دون الفلتین که در تبه و تغیری روی نمود و چون بهاءالدین ایاز تفرّس کرد
که در بند قصد او بیند مشافهه و مراسله اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میکفت که ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را

بکفران مقابل کرده‌ام و من بنده خود را در رشتهٔ عبید و خدم و در زمرهٔ مخلصان منخرط میدانم اما اگر بر خلاف توقع قصد ازعاج
خود را مشاهده کنم ناچار جانب جهد و سعی مهمل نگذارم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشم ع فلو کان لی راسان
اتلفت واحدا ولکنه راس اذا زال اعقما ع سر در خطر است نیست بازی کاری ع در جان نحست نیست لو حک یحنی
و نیز ملک معظم فخر الدین را مصلحت نباشد باعتماد لشکر جاشو با من محاربت اختیار کردن چه ایشان بر خلاف ارادت من نفس نیارند
زدن تا تیغ زدن چه رسد ع ولن یشرب النسر الذعاف اخو النهی مدیا بتریاق لدیه مجرب باری این نصایح را هیچ تاثیری نبود
و از طرفین لشکریان دایم مستعد و محتاط آمده شده داشتند در میانه روزی ناگاه بعضی از نخبه جنگ در پیوستند و دو سه تن بقتل آمدند
و طرفین را چون کار تیغ در کردن افتاد طبل حرب در خروشیدن و مردان کارزار در کوشیدن نشستند لشکر جاشو چون کوکبه ایاز را از
دور مشاهده کردند تیغ غدر در لشکر ملک اسلام بستند و خلقی بسیار تلف و علف شمشیر شدند و باقی را منهزم کردند و این حالت
در روز ششم ماه رمضان این سال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرت بر قاعده معهود بخدمت ملک اسلام پیوست و مشعله لشکریان
خود را که فتنه‌ها در سر داشتند فرو نشاند و حرمت حق ولی‌نعمت را با شرط ادب رعایت کرد و با آنکه در مبادرت بمقاتلت
بادی نبود تواضع و تخشع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد در شهور سنه ست و تسعین و ستمائه چون از حکم یرلیغ مقاطعه
بر و بحر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر گشته حکم رفته بود تا هر یک مغول و مسلمان بهرموز روند و ایاز را که دعوی ایالت
و استقلال میکند دور کردند رکن الدین مسعود باستماع این اخبار مستبشر گشت بخدمت ملک اسلام پیوست و تقریر کرد که ادفاع
لشکر باشد بحکم آنکه ع هو اعرف بشمس ابصر این مهم را او کفایت تواند کرد و در معارضه او ع وان کنت ریحا فقد لاقیت
اعصارا بر تواند خواند والحدید بالحدید یفلح انجح رقم ارتضا یافت و بدین التزام موجبات وحشتی که هنگام قصد دولتخانه
سبقت کرده بود لختی منتفی گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و موافقت دشمن قدیم آگاهی یافت رسول فرستاد

دور نوشتها

و در نوشتها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از درجهٔ تواضع بحد تضرع مجاوزت نمود و خلاصهٔ پیغام آنکه مسعود لا اسعده الله
بخدمت آمده و تملیح و تملق سراب لغو را شراب لهو نموده زینهار با و اعتماد نفرماید ع چنین صیدی که بپای خود در دام آمده
غنیمت شمرد و او را مواخذت فرماید تا بنده بصوب خدمت مبادرت نماید و همان بنده دوستدار و مخلص قدیم باشد
و چون داعیهٔ فساد او از میانه منقطع شد بهر چه مقتضای ارادت آنجناب باشد کمر امتثال بندد و منتج که محض عقل و شهامت و صفاء
صدق و اخلاص بود بر غرض و مکیدت او حمل افتاد و باقتضاء لشکر مغول و چشم شول ترکان [illegible] مشغول گشتند
و زیادت از پنج تومان زر در مصالح انفاذ هر یک صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد و خود
عازم دولتخانه شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضای حزم این حال باشد مستعد کار گشت و دیجات
فراوان از برجانهٔ جاشو تعبیه کرد و ذخایر بسیار در جهازات معد داشت و متوسل بعنایت ایزدی ع من استعان
بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز و خذلان سفاین را بر روی آب روان کردند و بقاعده بر زبان رسولان پیغامهای
لطف آمیز میفرستاد و التماس صلحی که مستلزم نجح باشد میکرد و چون ملتمس باجابت مقرون نشد دل بر بوده نهاد و مهمات جنگ را
مستعد شد ع بدانکوش تا جنگ باز افکنی و گر چند دانی که شاه افکنی و گر زانکه افتد بناچار جنگ جگر باید آنجا و لختی درنگ
در میان آب مقابل جهازات و لشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لنگر انداخت نزدیک بود که نفقه لشکریان او سپری
شود ناگاه از طرف قیس دو جهاز شاحن با نواع قوت از جهت ملک اسلام می آوردند هر دو را مغافصة بگرفت و بعضی متعمدان
جهاز را قتل کرد و با آنکه از روی تفأل آن را فاتحه نصرت شمرد حالی از جهت ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنگی
قوت در زحمت بودند و از اطراف و ولایات علوفات را اغش بالیست کرد از آنجهت بعضی تخلف کردند و برخی گرگیه باز وطن
رفتند ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر در قمچه مکاوحت شروع نمایند چون جهازات بر روی آب روان کردند

ملک بهاء الدین ایاز اخو فتکات یشغل القرن خطبها من الحسن حتی لا یری القرب منها کنار، گرفت چندانکه جهازان در مضیق
خورزانه پس و سفینات راکه در سرعت سیر بر روی آب فرهست جیاد سوابق دارند مکر مفر مقبل مدبر معا از عقب ایشان
چون فوج موج مغرق درراند همچنانکه مجال محاورت یافتند و نه مکان مکاوحت و نه امکان مراجعت تمامت جهازات را دستگیر
کرد واکثر ان لشکر شمشیر برادر و دو نیش عقرب مثال خنجر خونریز همه را در جوف بطن الحوت یونس وار جای داد و بران بسنده نکرد
هم در حال قاصد دولتخانه گشت و سه روز غارت کرد و بعضی را که بقصر پناهیده بودند و خزاین و دفاین و نفایس اموال انجا
برد محاصره داد پس فیروز و کامیاب مبالغ عالم غنایم کرفته باز هرموز رفت و مدت دو ماه تکان قیس یکباره جلای وطن
کرده بود چنانکه بیرون از یک جلبه تماکی در تمامت قیس نماند و ناموس انجا اختلال یافت امیر معزی راست
از بایره وار یاران خالی شده دیار و زجلوه پیش خوبان خالی شده چمن ظلها کشیده باد برآثار او چنانکه لیلا بدامن وشی دامن
جمل روزی با یکی از افاضل اصدقا واکارم اخوان الصفا که در جریده مصافات نسبت ان لم یکن نسب یولد بیننا
فالفضل قام لنا مقام الوالد صحیح بود در محاسن و بدایع این دو بیت منافثه ظریف و مطارحه لطیف میرفت گفتم امیر معزی
بحقیقت عرصه فلوات بر شیخ و قیصوم را بنفح جرع آهو چشمان تتاری رشح داده و نوای حداء قول حجازی که
نغمها دعی للتا الفداء ان غناء الابل الحداء مرغول زخمه بربط باربدی را بر این غزل شیرازی ای چنگ غزلان صفت ان جو
غزل زان و ضیاء من باغ چون چمان مثل زن در برده عراق کشیده بارانه از محاسن اخلاق و خلال استحسان گفت اگر تعریف کننده
در هیچ نوع از تعریف هیچ صاحب استدلال اشعار مستدلات را چنین تحسین در صورت تمثیل و اغراب نکرده باشد از روی مطابقه
گفتم تعرف که جام با ماله چون پیاله در میان باشد نه چیم و مراد از آن تعرف بود در بافت بربدیهه گفت
بل الف الله بین فلوعهم یعنی الف مقصود تعارف بود گفتم فرزدق وشی که پیش بیت دو دم سجده کردی مراد بیت لبید ربیعه بود

وجلا السیول عن الطلول کانها زبر تجد متونها اقلامها که چون بر فرزدق انشا کردند سجده کرد
قیل ما هذه السجدة یا ابا فراس قال انتم تعرفون سجدة القرآن وانا اعرف سجدة الشعر و خود معنی این بیت در وصف
دیار معشوق که کوی باد وار بر صفحات اطراف آن بنوک قلم خط میکشید موافق آثار دمن و بلیت بر روی زمین چنانکه معزی
گفته پس گفتاری در معنی بیت اول شوق موصوف دو خال و وصف دو خال در یک حال متمکن شد حالی برخواندم
اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبی خالیا فتمکنا و مراد او همین بود حکایت کند که ابو محمد خازن که دره
بود از عقد ملطفان سی و شش کانه صاحب ابن عباد و سه روزی از مجلس فضل پرور او تخلف کرد چون بخدمت تشرف نمود
قال ما حجبک عنی قال الحمی قال الصاحب قل بعد الحماة فادرکته وقالت ده فی القهوه واین چندان مستغرب نیست چون صاحب
علم بدیع را جودت طبع وحدت ذهن و قوت حفظ باهم یار باشد چنین کرشمها خاطر و نکتهای طبع و آثار تها ضمیر و سحرهای
معجز بار کتاب بی تجشم رویت در تواند یافت وکل میسر لما خلق له این حشو هیچ خوش در افتاد چون موسم جهازات
هجری رسید ملک اسلام از اندیشه قاصدان متوزع خاطر شد پس رسول فرستاد پیش ملک بهاء الدین ایاز و عقد تصالح
و تواصل مبرم گشت وحبال جدال و نزاع منصرم او جهازات را بعضی باز فرستاد و اظهار تودد به تزدد نمود و با معدودی
از خواص خویش بکیش رفت و با ملک معظم فخر الدین تجدید میثاق و عهد کرد بحقیقت از حسن وفا و فور شجاعت و مناعت
او معنی فتی کان فیه سطوة اللیث اذ سطا ومنفعة الغیث الکوم لدی العطا بکما را واضح گشت و فی این کلمات
بطرز مطارحات در شان او برادوق مداد آلوده ام آثار ایاز بر جبین پرچین همی نگرد که تا مه نامه جلال
جلال او بر حاضر و بادی غایب و نادی میخواند وامروز شوکت و استعداد و قدرت و استقلال او با صفاهان و حاصل آن است
حمی فیه للاذنین مرعی و مشرع کما فیه للاقصین مروی و مشبع خورشید ز بیم در گذار تو بود بر مجمر گردون

بجواز تو بود کر بار دکر سوی جهان باز آید محمود سبکتکین ایاز تو بود صفت ممالک هند بطریق اجمال و ذکر ملوک هند

باتفاق سیاحان امم معتدلترین بقاع دنیا و نزه ترین رباع عالم دیار هندست ترابها ادق من الهواء وهواءها

اصفی من الصفاء زینت عرصات آن روضه نسخه رضوان و ذرات خاک کانهن الیاقوت والمرجان بعضی مفسران

در تفسیر قصه آدم آورده اند که چون ابو البشر با امر اهبطوا از ریاض فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین بمقام

کلخن سفلی خواست هویت رحمت شامل اله مهبط او را بعضی کوههای سراندیب ساخت که بمشابهت اعتدال و لطافت

آب و هوا از کره خاک امتیاز داشت چه اکر نقل از ضد بضد دفعة اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج و تفرق اجزا شدی

و خود نزهت اطراف و نعومت هواء آن دیار یا الوان نعمت و زر و جواهر و امتعه فواخر از شرح بی نیاز است و در

وفور اشجار و خاک و کیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندلست غیر اشهبش نفائیم و نیل

و نقش غالیه و کلغونه عالم خار و در منه صحاری معدل مادة الحیوة و معاجین منفعت در فنون معالجات سنکیهای دهر را آب

جدا کرده مومیائی و مراهم کارت آن نموده خاصیت کیمیای طاقات بر وجش از تاثیرات انجم حفت طراوت و خاقا قطار همت طلاوت

اهلیلج بخشنده سواد شباب و دانه فلفلش بر آتش نشانده خال چهره احبا حصبات و احجار سیلانی و بدخشانی عقیق لب و لعل خسار

دلستان نور بخش زدایتا انجا همه کان زر اما مضروب و خزاین و دفاین اما کن در یابر کوهر لیکن مثقوب اشجار قضایش

دایم نضیر و رطب و نسیم هوایش بوی او رطیب مرغان ساشیم طوطیان شیرین کلام و تذروان ریاضش طاووس خوش خرام

اکر نشان جنان در بلاد هند دهند عجب مدار که هر کز جنان جنان نبود و اکر کسی این صفات متناسقات را بر تجاوز

حدی حمل کند و کاتب را مفرط حد مطری پندارد بعد از معان نظری از خاطر خود استفسار نماید ملکی که من لدن آدم الی هذا

العهد از افق شرق خاوران تا وسط غرب قیروان و از مبدا طوالع شمالی تا منتهای مطالع جنوبی زر و سیم و بضایع و طرایف

باکا

باکا ملی میکنند و در عوض آن خار و خاشاک و کل و سنک ریزه و انواع عقاقیر میستانند و هرکز از اندیار نضاعت زر بهیچ

موضع نقل نشده الا ما شاء الله هر آینه این حکایت را از اطرا منزه دارد این اوصاف بوجه انصاف استحقاق

شمرد ومع هذه الفضایل والشمایل اتساع عرصات آن کجنة عرضها کعرض السموات استماع افتاده و پیش از تقریر آن

وضع اقالیم سبع و صورت معموره زمین که مساحت بسیط آن ببرهان هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده اطراف

حکایت باز نمایم هر چند زیادت مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود آنکه مطالعان را نسبت فسحت این ممالک با ممالک

ربع مسکون معلوم کردد سطح کره زمین بدایره مشرق و مغرب و دایره نصف النهار که هر دو بر زوایا قایمه متقاطع شوند بچهار

ربع متساوی منقسم میکردد ربعی شمالی مشرقی و ربعی شمالی مغربی و ربعی جنوبی مشرقی و ربعی جنوبی مغربی و ازین چهار ارباع

ربع شمالی مشرقی مسکونست مشتمل بر اقالیم و ازین ربع مسکون نیز آنچه توغل دارد بطرف شمال از غایت سرما مفرط قرار کاه

حیوان نمیتواند بود و آنچه تعلق بطرف شمال از غایت سرما مفرط قرار کاه حیوان نمیتواند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب کرفته

از فرط حرارت محرق همین سبیل و مساحت بسیطه صد و سی و دو هزار هزار و چهارصد و شانزده هزار و چهار میلست

و مساحت معموره هشتهزار هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست و سنکست که بیست و چهار هزار هزار

هزار و چهارصد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد و نود و هفت هزار هزار هزار و هشتصد و نوزده هزار هزار و

چهل هزار ذراع و چهار هزار هزار هزار و نه هزار و پانصد و هفده هزار هزار هزار و هفتصد و چهار و ده هزار هزار و دویست و

چهل هزار اصبع و بیست و یکهزار هزار هزار هزار و صد و هفت هزار هزار هزار و چهارصد و هشتاد و پنجهزار هزار و چهارصد و

چهل هزار شعیر والله اعلم طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان از کفاه مجتازان و ثقات مسافران که مدتها عصای اقامت القا کرده اند

در اینجا تفحص و استکشاف او بوجه بر نوجه تقریر افتاده که بلیار از حد کهور تا خط کولم مقدار سیصد فرسنک زمین است

دو ل از ابتداء کنبایت تا حد ملیبار زیادت از چهارصد فرسنگ باشد و سوالک صد و بیست و پنجهزار پاره شهر و دیه است
و مال او هزار هزار و ششصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دویست در تعداد آمده و بتاریخ مبادی این کتاب سی سال باشد که بادشاه دهلی
با لواء تقدیر خالق الارض والسماء لوای سلطنت فرو کشوده و در دل خاک دفین شده و میان پسر او و برادرزاده منازعت گستره
گشت و بعد از مجادلت و مقاتلت هر یک طرفی را از ممالک بدست فرو گرفتند و هر سال از سرحد اطراف هند بدانجا تاختن
میبرند و اموال و نعم و غنیمت فراخ شاخ میبرند و گرباس عمارت میکنند و هیچ تفاوت بداد را نمییابد گجرات که کنبایت
اسم علم آنست هشتاد هزار پاره دیه و شهر است تمامت معمور و اهالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار هشتاد نوع
گل رنگین ببار آید اعتدال هوا حکم جان گیرد اگر بوکه قلم صورت کنند نگار و العجب دیگر انواع ریاحین بی تکلف و ریا
چون مطلب موجود باشد و همچنین دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه پر از لاله نعمانی زمین هوا خوشگوار زمین پر نگار
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار زراعت غلات شتوی را بنداوت الجزء که شبنم نام پارسی آنست میکنند و بعد از ادراک و
استکاک آن عمارت صیفی آغاز نهند و از ترشیح نایره ابر آبرا ترتیب دهند و تاک عیار رنگ کردم در یکجا در سالی دو نوبت
بدرا عناب ترصیع باید و قوت زمین تا حدی باشد که شجرة القطن چون بید و چنار بیخ آورد و شاخ گستر شود و سالها متواتر
ثمر دهد و اگر فارغ دلی باشد که همت بر استقصاء احوال آنجا مستغرق گرداند و از معتبران و متأملان اخبار باز داند و دو روزگاری
بتعلیق و تلفیق و تسوید و تبییض صرف کند از اداء عجایب و غرایب یک طرف از آن ابدا بر مقطع نتواند شد تا بدان چه رسد که کل.
این طور از ذوی هوس حسب الکلام بحر الکلام فکل نا دانا فی واد وانت فی وادی از هر کس استغلال میکنند و اجمالا
برای اعلان صنایع الهی و اظهار بدایع نامتناهی مناقلات الحریری و تذکیری واجب میداند والقیاس علی الباقی میخواند
اما معبر عرصه آن از حد کولم است تا خطه نیلاور و قریب سیصد فرسنگ سواحل در طول آن باشد پادشاه خود را دیور گویند و معبراست

این لفظ

این لفظ بمعنی خداوند دولت و پیوسته طرایف اقصا چین و ماچین و روایع بضایع بلاد هند و سند سفاین بزرگ که آنرا
جنگ گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح علی سطح الماء بدانجا متواصل باشد و معموری جزایر بحر فارس خصوصا در زیب
ورنگ و بوی دیگر بلاد و عموما از عراق و خراسان تا روم و فرنگ از آن حاصل و معبر بمثابت کلید هند افتاده و در چند سال دیور
مسند نشین بود و سه برادر داشت هر یک بر طرفی استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبدالرحمان بن محمد الطیبی
منها در نظر و برطرف که طرف مدایح و مطارح لطایف آن جولان میکنند و دل در مسارح بدایع سیران نایب و وزیر
و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فتن و ملی فتن و قال که هنوز بذکر خطبه ادقالیست و با وجود او قابل فتن نه بردی ارزانی
داشته و نوبت پنجگانه در مواضع مرتب و مرتبت کامکاری روز بروز موفر و مقرر گردانیده که هر سال هزار و چهارصد اسپ
عتاق جیاد و ببین عتق الخیل فی اصواتها که در جلبه مجارات اشباه رخش رستم و سیاه اسفندیار و بهمند سرخاب و شبرنگ
بهزاد سیاوش و گلگون گودرز و دیزه گیو و بور بهرام گور و خنگ خسرو پرویز و ابلق بهرام چوبین چون اسب شطرنج بهر برج
از خاصه ملک اسلام جمال الدین و تجار در جزیره قیس نزول کرده بمعبر رسانند و چند آنکه دست دهد از سایر جزایر فارس
قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهات و غیرها مهیا باشد که نزول کنند و هر یک سر اسب را دویست و بیست دینار زر سرخ
معین شده از قدیم باز بشرط آنکه اگر در متألف بکار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن بر خزانه پادشاه واجب باشد
و از معتبران روایت است که در عهد اتابک ابوبکر هر سال ده هزار سر از این مواضع بمعبر کنبایت و اکنه و دیگر بنادر هند
و بهای آن که دو هزار هزار و دویست هزار دینار باشد اکثر آن از فاضلات حاصلات موقوفات بتخانه و تعاقب
جواری که وقف بر کنایس و معابد آن کفره فجره و بفاحشه مشغول حالت رقص که بوصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی
و طرفه آنکه چون اسبان را آنجا برند در عوض قضیم سر بریان و نخود و لخچه در روغن دهند و شیر گاو و بشاینده تجرع کنند

کس بوم و غراب را شکر داد یا طوطی را جیفه خورداد مردار غراب راست در خور طوطی راست سزای قند و شکر
بر گردن خر گهر که بندد لوزینه بگاو که پسندد و مدت چهل روز عقال شکول نهاده بر آخر تسمین و ترفیه بندند و در تیمار داشت
سعی نمایند و بعد ما بهنگام حاجت بی رعایت شرط اجمام و ترتیب رکوب و رسوم فروسیت جنود هنود چون دیوان بران
مراکب دهم تک براق رفتار سوار شوند محارب الاقران ولفروسیة المیدان و در اندک زمان ضلیع ظالع شود و قوی
مهزول و فره کاهل و نشیط کودن بل تمامت معیوب و سقط گردند و دران آب و هوا از بن آسمان کوه پیکر که بتازیانه رفتار
تازیانه دارند والفرس لابد له من السوط وان کان بعید الشوط اگر اتفاق تاجی افتد تنگ حقیر و نیت مستهجن باشد
چنانکه شایان رکوب نمانند لاجرم سال بسال احتیاج ایشان باسبان متجدد شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام را متحمل باشند
وهذا حکمة الهیة لا للغو لاغیة او لهو لاهیة مقتضای حکمت نامتناهی آنست که مشرق را باصناف بضاعات مغرب
احتیاج ظاهر باشد و مغرب را بمتبادلات دیار مشرق افتقار باهر تا همه در استجلاب انواع متاع خوب مجد و جنوب مسقط
بر اقتصاص و اقتناء ذخایر سماء متوفر باد ایم ذرایع این رای رایع بود که الانسان مدنی بالطبع و شواهد مؤانست
آن بدین ناطق که و بعد از انهای الانات در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمایه دیو از مملکت معبر بوابل پر صرصر فنا
کند گرد و خزاین و دفاین عالم با تاج گذاشت از ملک اسلام جمال الدین روایت است که هفت هزار سرکاو محمول جواهر آبدار
و زر ساو و سیم ناب ببرادرش رسید و قایم مقام گشت و بر قاعده مالوف ملک اعظم تقی الدین نایب مستشار و حاکم
آن دیار شد و ابهت و رفعت و ابهت و حشمت یکی هزار با وجود این مکانت تجارت در امارت که مثل عمارت گفته اند
تا حدی که بضاعات اقصای چین و بلاد هند بعد از اشهار فرص چون بعرض میر آورند تا وکلا و گماشتگان او خواهند
هیچ خریدار خواستار بیع و شری نتواند بود و چون نفایس و بضایع حاصل شد بجهازات خاصه و تجار اطراف و نواحی

دیار

دیار بدولتخانه نفیس فرستد آنجا نیز هیچ آفریده را رخصت نباشد که معامله کنند تا نواب ملک اسلام انتخاب اجناس کنند
و بر حسب اختیار قماش و بیع آورند پس ازان هر چه لایق معامله فرضه دهند طوایف تجار را اجازت خریدن دهند و نواحی
را بر شکم و پشت سفاین و دواب بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب فرستند و با تمام آن ازان مواضع بضاعت و اصناف
قماشات که ملایم این دیار باشد محمول سازند و متاجرت و معاملت بدین وجه که بازرگانی بضاعات از اقصای چین باید و در منتهای
مغرب صرف کند در جهان ازل نشان نداوند از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل برنگیرد برنگیرد گر بترسد از خطر بازرگان
و چون علو قدر و نباهت ذکر و نفاذ امر و بسطت احتشام ملک اسلام جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند
باضعاف این دیار رسید همیشه ملوک آن اطراف بموالات ایشان متعاهد و متظاهر بوده اند و رسل و مراسلات در اثنا
ملتمسات و معتبرات متوارد داشته این مکتوب در شهور سنه سبعمایه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم کتابت
سلطان علی بن هزبر الدین مؤید در جواب تقضی شکره و سپارش طایفه از معتمدان او در مدینه السلام کاتب را اتفاق
انشا افتاده بود و درین موضع ثبت کرده شد و هو هذا سلام یعطر انفاس الشمایل و ینشر مخایل الخمایل و یحکی ربا ربا صدر
الزهرات نسیم الصباحات بربا القرنفل و ثنایا تثنی عنان العنبر الابق و یجمع بین الشوق والشایق بسقط اللوی
بین الدخول فحومل و تحیات ادجر وجادها ولم یعف رسمها لما نسجتها من جنوب وشمال تتضمن لمدایح و محامد کقطع
من روض مقطرة الوبی معطرة الصبا غذاها تمیر الماء الغدیر محلل علی المقام الارفع الاعظم والموقف المقدس المکرم
للسلطان المبجل المعظم مالک رقاب الامم شعر منیته مقدام و منیتها دم اذا اخذ السیف الصقیل او القلم
المجاهد المرابط المؤید المظفر المنصور الی نفخ الصور صاحب الحظ الموفور من مواهب الملک الغفور قاسم الاعادی
ناسم الایادی حائز الممالک الملکیة والملکیة الذی اذعنت لاوامره نواهی الحرکات الفلکیة الباذل الحلل

الباسل الماجل القرم الهمام النجد القمقام ليث الوغى غيث الندى تاج مفارق الاعالى شمس مشارق المعالى

ورع الملوك واعدلهم اورع الصناديد وافضلهم حاوى اشتات الفضائل وغوارسها حافظ بلاد الله وعباده عباده

منقذ الضعفة عن الظلم بسيف جهاده واجتهاده ناظر الخلفاء المجتهدين ناسخ الخلفاء المتمردين المشار اليه فى الملوك

اذا تعد المكارم والمفاخر المذكور بالعالم العادل على وجوه الدنانير واعواد المنابر عار من العار كاس من على

وتقى لله درفتى عار من العار لا زالت رياض الممالك البسيط مرعى بغوادى انعامه وهواطل احسانه وتكون

اعداء الدين مروعة بزير كابر وسر عنانه ومابرح من شمول انعامه كدر الدهر مبدلا بصفائه وجفاءه معوضا

بوفائه واكناف المجد المؤثل محوطة فى كاف كفه ونون ونائه ماناح فى المجالس العود القارى وناح للمجلس

على العود القمارى اما بعد فمخفى على عالى رائه ما ينفتح زناد اليقين من براهين ان المعارف الروحانية

والتأليفات الروحانية سالمة الايات كالاية بالبراهين العقلية المرعية التى هى شريعة مجلة لامعة الاثار

بالحجج النقلية الشرعية التى هى عقل مفصل والمصافات بين النفوس فى عالم الاشباح قائمة من تاثير تلك المناسبة

الواقعة فى ازل الازال بالقدر المتاح فعلى حسب هذه الكلمة البهجة وتنسيق المقدمات المنتجة لواعج فوفان العبد

المخلص الى شمس الثنا الى ظلال الصيف الى تمام الى الهلال غنى الاكتحال بلالاء غرته والاستسعاد بعليا حضرته

لايرى حماوزاته تلم ولا يكيفها امة كلم تقصر عن بيانها لكن الصادين بل ابن ساعدة وابن وائل معا دون

بلوغ ادناها انهام الاواخر والاوائل وكيف يبتهج عشر معشارها من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة فى مدارج

الكلام ولو ان ما فى الارض من شجرة اقلام وقد صدرت هذه العبودية الفاتحة ربابها اللائحة من معاطف

اصداغ الاخلاص محياها المطربة فى كؤس الوداد حمياها اواخر ربيع الاول والله الامر وعليه التوفيق

والقول

والقول والامور بيد الله وبايديه الباهرة ومن تلك الدولة الزاهرة متناسقة اللالى على ترادف الايام

والليالى وطراز حلتها وتفصيل جملتها وطرة جبينها وغرة يمينها ان المخدوم الاعظم ملك الاسلام جلال الحق

والدين خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته خص من الحضرة الايلخانية والسدة العلية السلطانية

الغازانية ما انفكت عتبتها مجبرة بجباه الصناديد ومقبلة بشفاه السلاطين والملوك الصيد

باحسن ترحيب واكمل تاميل واروق تقريب وانق تبجيل وبعدما اهتز لذا عطاف العواطف وافاض

عليه سجال العوارف نوض الحسن اهتمامه مقاليد ممالك بغداد بحذافيرها شملك ووجرنا واضاف اليها حكومة

شيراز وما ينضاف اليها برا وبحرا والله محمود على سوابغ الالاء وتدافع اللاواء واما ما اشار الى انفاذ بازى

علوى الوكر بهى المنظر ذكى النظر مرضى الاثر اذا افلت عن القيد غاض الصيد بالابد صعوده لاستنزال الصيود

ضامن ونزول الجالها فى صعوده كامن لقد نفذنا بالطائر الميمون للسلطان الميمون الطائر فى مطار الاستمار

مائرة بازيا كانه يطير بجناح همتنا الى القلة الشماء ويعلق بالصيد المراد عن مقعر السماء لا يسلم العقاب من عقاب

صولته والنسر الطائر واقع فى شبكة مخلبه يرقى الى الخضراء كالمستجاب من الدعاء وينزل الى الغبراء كنازل القضاء يدرك

كالرأى الصائب ما يبتغيه ويفوز بالاقتناص لما يمر به مخالبه لبنات الجو اسنة المنايا ومطاره لها مرصد البلايا

معلم اذا المرء فوق الهادى بلا نيا شهم سهم اجالها ريشه لبق صاد الطيور من غير تخشيه تجميش كانت باشهب بازى

يخطف الصيد طاويا كخطفة اصداغ الحبيب فواديا اواه لدى الافلات من فرط سرعة كصيت نداكم او كعرضى

ساريا وجدت لدعينا كقطرة زئبق وصدراعى الوشى المنمنم حاكيا اذا ما بدى تلو اللقاء حسبته سنا بان

على اثر الشياطين ساريا ولما امتطى ايدى المماليك خلته كعرس على فوق المنصة جاليا هذا حاله قبل التشرف

بثرت صدره ولكن حين مبطى وسنبانه وينقض كما انتقض العصفور بلله القطر ونشر قابيه التى هى اخت الغيث
والغمام وما انبسطت الا لاغنا مقره ولا انقبضت الا الهز حسام فلا عرو ان يصاغ لاجراسه اجرام الفرقدين
ويخاط ملبوسه من حرير ملحمة العينين ويدعى حالة الاسترجاع بالماخوذ من اجنحة النسرين ولا يصيد حينئذ
الا سود الفلك ولا يختار لطعمه غير روح الملك هذا وانهى العبد الى حضرة المخدوم الاعظم جمال الحق والدين
اعزه الله بنصره وايده بالخلود عصره فى مراقبة احوال اللواحق وصيانته ما له عن تخليط ما وانفاذه بالسرعة الى صوب
جنابه بحيث يقتطف من اثمار الرجاء الجنى بان شاء الله تعالى والمامول من مكارم السلطان ان يستخدم عبده على الكارات
فى سوانح المهمات وييسر فى بلاغ المراسلات والتقدمات حتى يظهر بذلك كمام مفاخره بامره ويتعطس مناخره بمورده
واعوامه والسلام على نفسه الكاملة واخلاقه الفاضلة وصلى الله على النبى محمد واله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين
والحمد لله حمدا كثيرا كبيرا درجواب مكتوب متقدم از بغداد فرستاده شد
وردا ورد الله المسار متممة ومكملة وانواع الاستبشار مفصلة ومجملة على الجناب الكريم السامى المعظمى الاوحدى
الاكرمى العالمى العاملى الاورعى المجاهدى المحافظى الفخرى فخر الدنيا والدين مجد الاسلام والمسلمين منجد عساكر
الموحدين قدوة المجتهدين والمجاهدين محيى الشرائع مصفى مواردها والمشارع مقيم الملك مؤيد الدول وحيد الملل
عضد الملوك والسلاطين معتمد امير المومنين الذى نظم الله بتدبيره سلك الممالك وانار بمصابيح رايه فى ليل الخطوب
حندس المهالك وجعله جملة حسنات ذوى الاحسان المشرفة بهم المناصب المعتبر عنها فذلك كتابه الكريم المشتمل على الفضل
العظيم المنطوية مطاويه على مثل ضوء الاصباح مطرزا بالليل البهيم فواطيب مناجاته لمناجيه نعم الكليم ولطب مداواته
يحسن تاثيره يوسى به الفهم الكليم فالعقول متحيرة والالباب متفكرة اشعر هذا ام سحر عظيم ونثر هذا ام حكمة حكيم

متضمنا شرح الشوق الذى هو بعض ما عندنا والبرحاء التى تهيج كل يوم قلقنا وتبعث وجدنا الى حضرة الجناب السامى
التى هى مجمع الانس بل هى نفس اهل الحضرة القدس لما عليها من ابهة الجلالة وانوار الهداية الموضحة للمسترشدين سبل الفلاح
ولما تليت علينا ايات اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عمدة الاسلام والمسلمين دام الله تاييده وامره غرة الملة
الحنيفية ومدة باستدامة ايام ظل الشريعة المحمدية وما اختص به من الحضرة العالية الايلخانية والسدة المشرفة
القاانية من وسع الترحيب وزلفى التقريب ولطف اللطائف وانعام رحب العوارف وتفويض مقاليد
ممالك بغداد اليه بحذافيرها وتقرير حكومة شيراز فى يديه وجميع اعمالها وتوفيرها فما تلك الا الهامات الهية
وعنايات سابقة فى الازل واقضية سماوية اريد بها نصرة هذه الدين الحنيف واقامة مناره العالى المنيف
وما ضل من اختصه بما اختص به وما غوى وما نطق كتاب تعليمه له عن الهوى ان هو الا وحى يوحى
ولقد نيط به الامور عمرها واستكفى فيما عمروها وقدح الزند السوار وقلد السيف الغرار بصيرة بتدبير
الامور وحامل من الكل ما لا يحمل الشم كاهله ولا هو فى الدنيا محل نصيبه ولا غرض الدنيا عن الدين شاغله
ولقد هزتنا لذلك فرحة اغتباط كما اهتزت البارح الغصن النضر وحصلت لنا به نشوة كنشوة من دارت
بهامته الخمر وما هو الا اهنأ انعام للجناب لنا وللاسلام وما ادل الملك الاوحد جمال الدين بذلك وانه لركن
الملك والملك والممالك وقد وصل الباز فاهلا به قدرا على البغال المسخرة ان تكون الثريا لجامها وسرجها
الهلال وان يتخذ لها من ديباج الروض المرقم للتغطية والجلال ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا
التطول وبغد المقال ووصلنا دمنا ذكى الدين فكوان ناشرا من محاسن انعام الجناب واحاس اكرامه ما يعجز له
الحياط نحيا ويخجل الروض ريا فنقر له بالفضل اختيارا لا ريا فازدادت اسباب محبتنا للجناب تاكيدا وعاد ثوب الموالاة

جديدًا ووقفنا على مكتوب الجناب الذي يحقق انه قد حصل بازين اخرين نكيف السبل الى الجمع بين الحسنين واخبرنا الشيخ
الجليل الكبير النبيل السيد النبيل شرف الدين ابراهيم بن الحسين الخراساني المندوب من حضرة الجناب عند وصوله الى
ابوابنا باعتذار الجناب عن المنقود بانه نزكى البلاد وان الجمات الحارة لا توافقه ولا يكاد دفعه فاه اذ كان ايام الشتا
وحصل صدر الى عدن ان شاء الله وحق ايضًا ان الجناب اودعه ان يعرفنا بان في تلك الجهة من اجناس الطيور ما يسمى
الجرغ والشواهين واذا ان رغبنا الى تصدير شئ منها حصله الجناب وصدره فاغرقنا بكريم شيمه وما اوثقنا
بعميم كرمه وعجوبنا ان يكون العناية الى ذلك مصروفة والهمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل موقوفة فان سماعنا
لذكر هذه الجوارح الى الرؤية لها دعانا ولا اذن تعشق قبل العين احيانا وصار لنا تولع بممارسة الصيد
والقنص اذ هو اخو الحرب في التماس الخدع وانتهاز الفرص ولذات في وثبات الظفر وما يتنبه الصيد اذا انقهر
وانكسر الا بالقرن اذا انعقر وانعقر فلذلك لا يولع به الا النفوس العزيزة الابية والهمم الملكية العلية فان حصل الان
بالاسعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذي من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب ان تكون المواصلات مستمرة
وقاعدة المراسلة مستقرة فان بها صفا يا مزايا الود واستصفا الجناب لعرب المناجاة وان حصل البعد ويعرفنا
بحوايجه ومهماته ولا يحرس منا منه واما الاخبار قبلنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد والكلمة ممتثلة في البلاد
والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هيأ لنا الاسباب الموفقة
وحق المراد فنحن شاكرون لالائه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتب في شعبان سنة سبعمائة والحمد لله
رب العالمين وصلواته على النبي واله الطيبين الطاهرين   در ذي الحجه سبعمائة از انشا كاتب اين مكتوب مصدر
مشتمل بر جواب طلب بعضي صناع طرب كه التماس انفاذ او رفته بود بدارالت الساحة العليا والحضرة العظمى للسلطان

المعظم

المعظم والمليك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد السلطنة قامع الجبابرة قاصر القياصرة افضل العلماء
اعظم الملوك الفضلاء القرم القمقام الصنديد الضمصام سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء
الجلالة ليث غابة البسالة المفضال الموالي المغوار على اعاديه   عاري الردا نامي المدى ساري الندى سيف العدى
وسيوب كل الوالي هزبر الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من تاييد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين
المسلمين هام الغزاة الموحدين ماح الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكارم ولا عاطراز اكمام الممالك والمكارم
والعالي اول ملوك الخافقين اعدل عظما المشرقين جمشيد الزمان في جلالته اسكندر العهد في ايالته مغبوط
الامادي في اياديه وبذله متبوع انوشروان في نصفته وعدله ملوك الروس الى قابوس في تدبيج معاليه
معجن فاخر بالفنا والخبر لا زالت انحاء الممالك في نجح مساعيه بوفود النصر والتاييد معمورة وحافاتها بسجال
الافضال مغمورة ورياض دولته الغراء بسحايب العواطف ممطورة ورايات اقباله برياح الظفر منشورة وامال
ومباغيه في الدارين محصلة ميسورة وما برح شريف رايه يقوم سناد الممالك وصائب تدبيره يثقف
مياد المسالك وعدله المبين يجلو ظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري على هاطلة الرهام ما تلالا
على نحر الفلك عقود الثريا ودارت في الارض كاسات المدام العتيق مع حلو الحديث رياء ويقول هاتف الفضا
غير داء مخامر هنيئًا مريئًا بنيته وذويه   اما بعد فنخدم الجناب العالي خصه الله بكل مسار ومحاب واوصل اليه
ميامن كل دعاء مجاب بعبوديات متلالية متوالية عن التصلف متعالية تتلو سور الاخلاص كفاتح الصبح
على الافاق وادعية صالحة فاتحة صادحة بلسان الود والوفاق وتحيات تمتزج منها اريحيات الطبع السليم
وتطمع عرق الخجلة عن جبين الماء المعين وزلال التسنيم هذا والاشتياق والالتياع من صفو المصافات

وخلوص النية ومحض الوداد وصافية الروحانية الى درجات شواهق واحراز ما مولها عن الوصول الى الجناب الاعلى

الذى هو مصدر الامال ومورد الامانى يحل على التوغل فى البيان لا المعية العلية فارت بنيل المرادات

والمرامات ناظرة فى المرات وعواير بلا مماراة وترمى عن قوس عقيدة ورواها تلك المراماة ولما شرف

الخادم بسطور هى مساطير الامانى وابهى من نقوش مانى الفاظها اسلب للقلوب من الحاظ الغوانى والمعانى

كفل الهم ونلت العانى متضمنة للطائف وتائف وعواطف وعوارف كالماء ساغا والبال فراغا والعين

دفاغا والامال بلاغا ساكيا من خلوق تلك الاخلاق الملكية ناشرا من اطيب الاعراق الملكية فكان

العين من فراغة وحل محل الروح من حسن موقع سجد لله شكرا وحمده حمدا وفرا لما اختص ذات السلطان المعظم

بسلامة مجددة الجلباب مجودة الرباب وسعادة معادة فى كل حين واوان وعافية صافية المشارع صافية

المدارع بكل زمان وهى الداهبة السلطنة وابهة الاحتشام منضما الى روعة السيف ودباعة الاقلام فقلت لا زال

كذلك فادامها الله عليك وعقد اضعاف هذا لك واما الاشارة الى تحصيل سقور غالى المطار نفاجى الصيد

فى اطوار الاوطار قد تعالت اولا بتصحيفه وثلث سيقور السلطان بايديه ويراده ويصيب شاكلة الصواب

فيما يازده ويراوده واقول ثانيا لا يخفى على جلى رأيه الذى نور الاصابة من سقط زنده وايا ثم ان سرايا الايام

الشتاء فى الجهات الحارة ودرارها اضر من نفحات هواجر معمر الصيف فى مستوكرها الغر ومقارها وكيف لا

وسبائك الثلوج رياضها وماء الفواصل فى شواهق الجبال حياضها بالزمهرير تنتفض وفى الثلوج تتروح كما ارتاح

محموم اضر الحر نسيم ديارنا بالنسبة الى اكناف عشها الاصلى سموم تحرق الاكباد وبكيها اظهر كياد ولا سلك

انه لا يوافقه ولا يكاد ولكن الخادم بحصله لعل ما من تلك الدولة الظاهرة التى ينزل الطير من السماء وتحرج

السماك

السماك من الماء يوقف بالصخر الجامد ورق لها الصخر المارد فيلغ آمن السرب صافى الشرب قويم القوادم

والخوافى قرين السلامة والعوافى ويصدر الى ذلك الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة والاتقان

فى علم الموسيقان عنادل رياض الانس وبلابل بساتين العرس وحمائم اغصان القدس الذين بنغماتهم الرخيمة يوحون

الزمرة الانسية وبلطف طباعهم وحسن ايقاعهم يشوقون النفوس القدسية كل واحد منهم لمنصورين زلزل وعمرو

الغزال ثالث ولبرصوما ثان ويشهد بصدقه المثانى والمثالث يبلون بطيب الاغانى ورسيل المعانى مراسيل الغوانى

لا يحرك الفلك الاعلى الا على ضرب تلك الاصول ويبتهج النفوس الكاملة الا عند الامعان فيه بلذة الوصول

وقد تحقق فى علوم المكاشفة وعين المشاهدة ان النغمة نطق روحانى والاستماع بالسماع للنفوس سر سبحانى لا سيما

الالحان الوجد والحال ويقبل بل يكمل فيه المقال والطبع الشريف السلطانى يورثها لتتميم الاشواق العزيزية وتكميل اللذات

العرفانية بلغه الله بهم الى ذروة المعارف وافاض على نفسه الفاضلة سائب العوارف ولما وصل الشيخ شرف الدين

ابراهيم بلاغ على الملا ايات مكارم طباعه وكرم على مقتضى اعذ ذكره ان الحلاوة فى الذكر شمايل فواضل اصطناعه

وما كان الا كالصبا بنشر فواتح ازاهير الخمايل او كالصبح الصادق يحكى عن لمعان ايات الشمس وهو اصدق قائل

نقلت كما قيل لا غرو من البدران يلوح ومن المسك ان يفوح والصلوة على روح القدسية المحمدية ما لاح بدر وفاح

زهر وناح طير وساح فكر والحمد لله رب العالمين حمدا كثيرا وصلى الله على خير خلقه محمد واله اجمعين ذكر سلاطين

دهلی بطریق اجمال وحسب تعلق این مقال دلی از بلاد خوب در شرف ومکانت بمثابت دل اشاء ودیگر جوانب

چون جوارح واعضا تهیت سکان انجا مسلمان پاک اعتقاد ومنقاد بر اسم غزو وجهاد خاکهاکه از شمیم سماک وهوای بنسبت

ان دیار طبیعت اعتدال وآبی بر اتش مسطور بر لطافت تسنیم وریاض اطرافش مقصور بر طراوت نعیم لشکری مجاهد مرابطا اردو

از سیصد هزار و عرصهٔ منفسح‌تر از ساحت اندیشه امید وار مشاهیر بلدان و حسب آنکه مشاهدان تقریر کرده‌اند از طرفی که فاصلت
میان خراسان و هندوستان چون از پنج آب یعنی آب سند و آب جیلم و آب لهاور و آب ستلوت و آب بیاه میگذرد
بدین موجب بنیان کوه جود و لاهور کوچه سودره کوها در جالندر حد گوگر جموت مولتان آنچه جای سرستی کیتل
سنام تبرنده سامانه ججنیر کهران ناگور و از طرف دهلی چون متوغل میشوند بمواطن هند بتمول عوض بدون گره سنکور
بهاز سرک سلحت لکوت و هر یک ازین مواضع بر چند پاره دیه مشتمل و قلاع حصین و اعداد قصبات و نواحی معموره خود زیادت
ازانست که درین مواضع خیال تقریر آن توان بست و زبان خامه را بتحریر تفاصیل آن کشاد در سنه اثنی عشره و خمسمائه بهرامشاه
ابن مسعود از فرزندان امین الدوله و نهی الملة سلطان محمود سبکتگین نوبت سلطنت غزنین یافت و مدتی برین بگذشت و پس
چنانکه عادت این روزگار فرتوتست نداده غم و هد و باز داده بستاند علاء الدین حسین بن الحسن اول ملوک غور
بروی خروج کرد و مملکت بدست فرو گرفت و برادر زادهٔ خود را در غزنین بنشاند و باز دهلی مراجعت نمود چون بهرامشاه به مملکت
موروث از شیران لشکر غوری فایق یافت کری نمود و بعد از استخلاص برادرزاده علاء الدین بسیر کرده استحقار را در امات
وادلال بکاو نشانده کرد غزنین برآورد و چون علاء الدین آگاه شد و بر عزم اجلاء او در حرکت آمد بهرامشاه فرمان یافت و
پسرش خسرو شاه کلاه شاهی بر سر نهاد و او نیز پای مقاومت با علاء الدین نداشت سر خویش گرفت و بجانب دیار هند رفت
و علاء الدین غزنه را غارت و قتل فرمود و آن ممالک او را مستصفی شد و در دهلی مقام ساخت و خسرو شاه در سنه خمس و خمسین و خمسمائه
رحلت کرد پنجه چو پنجهٔ انگشت اگر پنجهٔ تو می‌شکند المخمس مع الخمسین کبر و یکبارگی طمع از دولت غزنویان منقطع گشت
علاء الدین برادرزادگان خود را ابناء سام بن الحسن غیاث الدین ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر بحکومت نصب فرمود
چون سلطان غیاث الدین در گذشت سلطنت آن ممالک باتفاق در ربقهٔ تصرف سلطان شهاب الدین غور آمد در پایان صاحب

این

این دو بیت از دل بر زبان خامه روان گشت تا چند خوری غم و کشی بار جهان یکسان شمر از دوست گل و خار جهان
هر لحظه یکی آرد و دیگر ببرد لعبت بازیست گوییا کار جهان تا زمان سلطان محمد تکش که در اواخر شهور سنه ثمان و ستمائه که بر دست
چند هنود فدایی کشته شد او نیز گذشت ازین گذرگاه وان کیست که نگذرد برین راه چون طومار اعمار او بختم منتهی
آجال بپایان رسید و خلفی نداشت قطب الدین ایبک مملوک در حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر
در عهد دولت او تیسیر پذیرفت چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزند نرینه نداشت علاء ایلتمش نام چاکر قطب الدین ایبک
گرفت و بسلطان شمس الدین هندوستان در اقطار کشمس النهار اشتهار یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است
حیوة لمن ینتابه و هو قانع و موت لمن یغشاه و هو مقنع لدی بحران جاد بجواد سجیج و احری اذاما اغتاظ
بکبا ... مدتی مدید در حمایت حوزهٔ مملکت و محافظت بیضهٔ سلطنت آثار مرحمت و بسالت و مخایل حسن ایالت باظهار
رسانید چون از منزل فانی کوچ کرد ازوی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه ممالیک او الغ خان
و قتلغ خان و سنگر خان و ایبک خطائی و نور بیک و مرادشمس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و حقوق ولینعمت را بکفران مجازات
نموده راه تمرد و غوایت سپردند و دم استبداد و استقلال زد جلال الدین سلطان رضیه که شیمهٔ مرضیه داشت بر تخت
سلطنت ممکن کردند و خود راتق و فاتق و حاکم و مشیر امور مملکت بود از طرف منکو قاآن درباره جلال الدین مراجعت کرد
و سالها در با لشکر تمام مصاحب او شدند تا ولایت ججنیر که سرحد دهلی بود از آنجا متوجه شد رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین
حدود کوه اور و کوه جود و سودره را که ایل مغول بودند در تصرف گرفت و بجز وی از کل اضطرارا او گشت آنجا که
مراد است رسیدنیست مرادی وانجا که مراد است مرادست رسیدنیست بعد از سنه ثمان الغ خان سلطان رضیه را از فراز تخت در کنار
نعم الحتف القبر جای داد از خاک هر چه نرگس و سنبل که بر زند ان چشم نیکوان بود و زلف دلبران از فلک اگر کنی هم روا بود جلاب

زلبس که خفته اند در وساده شکران پس ناصر الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد
جهان چنین است ساز و نهاد ز یکدست بستد بدیگر بداد چون دو سال بر آمد با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول
بارادت الغخان منوط بود باز عرق عذر که چون حلق عقد و زلف و جعد بریدن را سرایت نابض شد و داماد خود را بقتل آورد
و دو بیتی از کاتب بحسب حال آمد هر روز کند چرخ فلک بیدادی هر لحظه زمین غم کند آزادی این شاهد ملک خوش
عروسی است ولی هر روز در آغوش کشد دامادی الغخان چون عرصه ملک را از معارضان پاک دید خود بر سریر سلطنت
پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین لقب دادند و خزاین و لشکر در حریم ضبط و قید فرمان آورد و برین حال بیست و چندی
گرد کره خاک بر آمد کردون طمع است که گر فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد یا عروس زود سیر بد پیوند ملک
در کنار مرام او آرام گرفت ناگاه کمین گشای اجل تاختن آورد و جواب تمامت قصه های او که در بیمدت که دیگر از اندیشیده
بود در کشاد یک ناوک قهر از قبضه لا مرد لقدره بداد و چون تیر پرتاب او را از میان احباب و اتراب دور انداخت
و ذلک فی شهور سنه ست و ثمانین و ستمائة حاصل ازین عالم فانی همین بود بعد از چندان سعی و تکاپوی موفور و ذخیره جهان
باقی چنانکه فرمود اِنَّ اللهَ لَا یُحِبُّ کُلَّ خَوَّانٍ کَفُورٍ پس نبیره اش معز الدین کیقباد پسر بغراخان وارث تخت و افسر
و ممالک بر ممالک و لشکر شد در مدارج انجالات از حضرت هولاکو خان یرلیغ باستحضار ملک ناصر الدین پسر وفا ملک
که حاکم سند بود بنفاذ یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و خداوندزاده برغندی بواسطه نادره استیحاش
او را متهم گردانیدند و در تقبیح حال او مبالغه نمودند او را با چند مملوک و پوستکان بیاسا رسانیدند درین حالت ملک فیروز
که از جهت ناصر الدین بامارت خلج موسوم بود توهم نموده عازم دهلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و بجد پاسنده
تقرب جست و او را بمحافظت مولتان که سرحد است نامزد فرمود تا مجال مداخلت لشکر مغول مسدود دارد و بدین خدمت

چندگاهی

چندگاهی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل حسد و نفاق باشد باشارت وناق فالنفاق له نفاق او را بمهادنت
با مغول تهمت نهادند از دهلی او را استعادت رفت ملک فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان خایف میبود
میکرد وزیر و سلطان از تسویف و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شده با معدودی چند روان شدند تا اگر آگاه
و جبار احضار او کند و تقصیر و توقف جزا نماید در راه بمصادفت مصادفت اتفاق افتاد و وزیر بسبب تقاعد و توانی در مبادرت
بخدمت تخت سلطانی باز خواستهای پریشان کرد ملک فیروز جواب او را بزبان تیر شمشیر حواله کرد تا حالی جواز نامه راه عدم
بروی خواند و همچنان عنان ریز فرو راند تا قصر سلطنت فَاِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِینَ در آنجا اکثر
خدم درگاه پراکنده بودند و مزاج سلطان حامل عرض مرض شرط شهادت بجای آورد و زمان فرصت که چون آرزوی مستمندان
دیر رسد و مانند وصال دلبران زود گذرد دفات نمودند و او را به ضربه هلاک کردند و ذلک فی لیلة السبت الثامن من
شوال سنه تسع و ثمانین و ستمائة تسکین جاش و دفع پرخاش لشکر را بیزابیری نارسیده از آن سلطان بود چند روزی
اسم سلطنت مزور بروی نهاد و لشکر را در ربقه طاعت آورد فلما غدا الدهر طوع مراده وفی بیده للحادثات
زمام پسر را از عقب پدر بفرستاد تا خبر برد که زان قاعده های وصل در کوی امید تا چشم زدیم بر هم آثار نماند
ملک فیروز ملکا فیروز یافت و بر تخت سلطنت نامنصور قرار گرفت و ثغور مملکت را بکفات انجاد محفوظ داشت و از ستر
عصمت دختری مه پیکری زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش ضد میان سرین ضد سرین میانش تو آن دهانش
دیدن از زلف تا نباشد از لفظ او دلیا و رخنده برجا درحبالهٔ نکاح برادرزادهٔ خود علاء الدین که در حجر حضانت
او تربیت یافته بود در آورد و حکومت عوض و بداون بوی تفویض کرد مدتی آنجا استقلال یافت و لشکری آراسته
بروی جمع آمد بیش او حکایت کردند که رای هندرا خزاین بی نهایت مخزون بجواهر نامدار و لالی شاهوار است طمع

زر و گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد و جواب بر کاشت تا بوقتی که لشکر را بدفعت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان
کردند علاء الدین اغتنام فرصت کرده لشکر کشید   مفاتیح تدبیر با اسم فتح باب پادشاهی که لشکر آمده بود و نصرت و امداد
رحمت او بترتیب قلب و ساقه و قتال و جدال و زینت رایت و علم و تجسم سیف و سنان حاجت ندارد توفیق داد و فتح
آن مملکت بدست اجتهاد وی میسر گشت رای صاحبت مهر کار بست و برای استبقاء نعمت حیات دختر خود را
عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست   شیرین سخنی که شهد در شکر اوست   بوی داد و تمامت خزاین و اعلاق جواهر و نفایس ذخایر سپرد
إِنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ علاء الدین چندان نوشی که داشت و آنچه یافت محمول النعم ناماهی کرد و شکر
و سپاس فضل ایزدی تقدیم نموده عنان معسکر دولت خود تافت   چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد
و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بظفر چنین خواسته ناخواسته وصول سلامت و تحصیل چندین خزاین بالوان
مقتنیات آراسته تهنیت کرد و بحضور او مثال داد چند کرت رسل متواتر شدند او رفتن را عذری میگفت ملک فیروز را
توهم عصیان افتاد با لشکری تمام متوجه او شد در کنار آب ملاقات عسکرین دست داد چنانچه نهر بین الفریقین حایل بود ملک
فیروز طریقه حزم مهمل ماند و باعتماد حقوق ابوت و بنوت با پنج تن از آب عبور کرد سلطان علاء الدین علی الرسم پیش عم
زمین خدمت را بتقبیل بوسه مجدد گردانید و در باب تکلفات گذشته تکلفات متحشمانه نمود چنانکه فرزندان خلف پدران را
التزام آداب نمایند پس لحظه بنشستند و هرگونه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در
اثنای سخن تیغ هندی   بر جان کردار پولادی که پیش زخم او   روز کین بر آهن و فولاد خندد بر جان سر او را از مقاطع گردن
دور گردانید فی الحال بدست عقوق سر وفا و مردمی را پست برید   آری ایدل تو دان کاین تیغ دان قتلت و قتلت
دستیغلت قاتلک مؤلف راست در معنی این پیش منظوم   تیغ موری خورده باز آمد قصاص از کیک خواست

ران

ران پس آمد عقاب و این عمل باز کرد تیر صیادی بپر دال جانش صید کرد   دور گردون هم بر آورد روزی از صیاد گرد   لشکر ملک
فیروز از آن سوی آب مشاهده آن حال فظیع و قصد شنیع بود تمامت بجزو بشیدند   حاصل علاء الدین مال فراوان پیش امراء و وجوه لشکر
فرستاد و دل مردان را بدان زرا گرچه   آن گنده دور و بیست و بصد دست شده بدست آورد چون حالت واقع شد سلطان
علاء الدین بهر حال مستعد و مستحق تاج و تخت و مناسب مستعد جاه و تخت بود خدمت او را بضرورت گردن نهادند از آنجا عازم دهلی شد
کوتوالان قلعه که بود از تسلیم و مطاوعت سرکشیدند در بکشادند مجانیق نصب فرمود و صرها زر را در منجنیق مینهادند و بقلعه می انداخت
سکان قلعه بنا کام پیش زر کشیده قبول امر و قلعه حصین را در بکشادند   و بدیرهم اتوا لله مدبرة   دو پسر از آن ملک فیروز در مولتان
بودند ایشان را بدست آورد و هر دو را میل کشید و درست تا زمین و مال این چرخ محتال هوشمندان را پامال مسکنت و اذلال شده اند
و نا سزایان و ابلهان بر بساط عز و اقبال   ای یار هوشمند من باری   از گردش این چرخ زبون کش مه و سال در شعبده جهان
ذدن در هر حال دارم دل و دیده و آنکه چه زغم   ان میل و این زخم بالاتر سلطان علاء الدین فارغ بال بر تخت سلطنت را بکوس
خود مزین ساخت و اطراف ممالک را در نفاذ حکم و علو قدر و مزید اقتدار محروس و محمی داشت و در آخر شهور سنه تسعین و ستمائه
قتلغ خواجه پسر شهزاده توارا   رجال و لکن کالجبال متونهم و مرد و لکن لا امرد لصائل   برای تسخیر و تدمیر دیار و غارت
و استیلای بضایع اقطار چون قطار متواتر انهار متوجه ولایت هند شد سلطان علاء الدین مستعد گشته با لشکری وافر و عزمی ثابت
در اکتساب درجه غزا و اعتقادی صادق و نیتی صافی در اقتناء ذخیره روز جزا استقبال محاربت بل مستعجل اجل آن لشکر شد و قوت
صفوف ایشان کرده بر ایشان زد و بسیاری را بقتل آورد و در بقیه   اذا کان آخر الهم یوما حاسرین خاسرین خائبین خائنین
مراجعت کرده اند   علیهم عفاء و دیل و بیل والحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و بدوام بقائه الحاصلات و صلی الله علی محمد
و آله اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین تقریر حال و ما تراجبار بوز روز نیک

مهدی غازی محیی دین تازی نمود از نصرت یزدانی ابومسلم ثانی دین پرور اعداسوز نصرالله نوروز بیگ سقاه علیه بعدان یلج الوغا
الاشکال ام ناحت علیه الثواکل پسر ارغون آقاست که در مبادی فتح پادشاه جهانگشای چنگیز خان چون خلاصه دیار ربع
اقلیم ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرده بود چند سال حکومت خراسان و ماوراء النهر و غرجستان و سیستان
و کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و روم موسوم بود و در مباشرت آن آثار جلالت او از امارات فخامت قدر در عدل و انصاف
جهانیان زیاده بود و وقتی که از حکومت ممالک ایلخانی عوض مرابع آن جهانی گرفت چنانکه شاعر گفته   بسال ششصد و هفتاد و سه ز ذی الحجه
رفته بیست گذشته نماز دیگر بود   که باد گردش گردون بروز یکشنبه   ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود   چند پسر داشت
که هر یک در درجه امارت و تقدیم در حلبه رجاحت یکتا مسابقت با اقران داشتند حق مزایای بیداری و نجابت کامکار
و شمایل معدلت آرایی و مخایل شجاعت نمایی در نفس نوروز در هر در جنگ مودوع شده بود چنانچه از بعض آثار او که در نصرت دین
حق بضرب تیغ جراح و طعن رماح و عتاد جهاد و استحکام تمام بزرگی روزگار باقی گذاشت بر کمال شهامت و معالی همت او
استدلال میتوان کرد و خود پیوسته اولاد ارغون آقا در خدمت اروق همایون نسل پادشاه دشمن مال به نظر جلال مرموق
بوده اند و مراتب ایشان سابق غیر مسبوق و در زمان ارغون خان چون کمیت بوقا جنکسانک ظاهر شد و پادشاه ادرا
باتباع زجر لا تبقی و لا تذر بواسطه تهمت مطابقت او نوروز یاغی گشت و بصوب بلاد شرقی عنان عزیمت رفت و با هر دیار
که رسید معامله روز رستخیز در شبی که فلک غالیه سای نثار رسهاء عنبر در اطراف پاشیده بود و عقد ثریا از گردن گردون
گردان گسسته و قندیل زباناچون دل مهوفان شکسته هوا از دود سینه دادخواهان چون آینه زنگار گرفته و چهره قمر ادرا
پرده کله نهفته   وقد جنحت ام النجوم کانما سموط لآل من فرید کاعب بالکری تبغران مردکن   مقادیم
و صالون فی الوداع خطوهم بجلد بق الشفرتین مانی اذا استنجدوا لم یسالوا من دعاهم لایة حرب ام بای مکان

چنانچه

چنانچه روز طوف میدان در ورطه و غبار جوش آن معرکه چون چاشت ابطال سبز از کرده و دیده کاف بغراز   سر و حین شیطان
الراحین وافد عدیم فرق لم یکتحل برقاد   بر قصد اردوی شاهزاده جهان غازان لشکر کشید و بدراه غلط کرده بیورت
تغایر غوچی افتاد لشکر شاهزاده مردان چو باکام و نام دل بسته فتنه نام بود و بنداز گوشها مراکب بیکرفته و سوار میشد
و روی بجنگ می آورد و از تراکم غمام ظلام فرق میان راجل و فارس و ضارب و تارس ممکن نبود تیر مانند خواب در دیده یافت
و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری میگشت   تبدی نواجذها والحرب مظلمة من الاسنة نار والقنا شمع
از خطکاکیچ و نهب نهب و تاراج کوش فلک جند اصم گشت و از غبار مراکب چشم روشنان دیده اکمه نمود   عجاجا تغیر
الشمس فیه کان اللجی دعث ادخیائی چون صراف تقدیر درست مغربی را در کفه افق مشرق نهاد و شماشها کافور بر طبق نیلی براکند
صبح موسی وار ید بیضا نمود و عوان فرعون ظلام را منهزم کرد هنگامه محاربت فرو نشست نقای یارغوچی بقتل آمده بود
و بکناد گرفته شد و نوروز تا حدود خرقان برفت و شهزاده کشور گشای چابکدست و برلیغها بنام او نوشت پس شاهزاده جهان که
با صد هشت سکندر ظفر و تهمتن تن و فریدون فر و جمشید همت بود باز عاج او لشکر کشید و در اثنا آن کوس اتفاق بلاقا افتاد
از بیم سنان سر جان او سماک رامح اعزل میشد و از هیبت تیغ مریخ اتغاش دیده خورشید احول می نمود   چون شاه کند
بر اسب جالش جالش دشمن کند از دل چو بالش بالش   نوروز دانست که پای آن حمله ندارد و مثلست که اصل رجولیت و شجاعت
حریف و وقت شناختن است   وصل اللعب عرفان الحریف و از فرائد قلائد اوست   من جرت غالبه عن تجارة فلا
دمن قهر جاملت عن جسامه فلا تسامه   عنان برتافت و با لشکر خود عازم سیستان شد و نیکو در استمالت لشکر نیکو در حسن تدبیر
کار بست و از آنجا با تیغ عقیق گون براه بدخشان بخدمت شهزاده قیدو پیوست و اظهار صدق عبودیت کرده بسیورغامیشی
و افر مخصوص گشت و یرلیغ نوشته که لیور و لشکری که ماوراء آب آمویه مقام دارند هر وقت که نوروز استمداد کند مطیع و منقاد

باشند و لشکر بسیار از نظر اهتمام او مقرر فرموده در آمد و دو سیلاب خوف و بأس نوروز در دلها چنان جاری شد که اگر موشی در آن جزو دان متنفر شدی گفتندی که تمثال نوروز دیده اند سال دیگر با لشکری چون کوه همه تن جگر عزیمت خراسان نمود و باز عرصه مجادلت بسط کرد و حوالی طوس را بغارت داده غنایم فراوان حاصل کرد و چندی ارکان حزم امتثال اشارت

نعم جوعة الباذی و نعم نومة القطا و ملاصیل الاذهان واضحی المقل بوده در نیشابور مقیم گشت شاهزادهٔ عالم

لشکری تمام در نظر اهتمام امراء قتلغشاه بیک و غازان بهادر و قتلغ تورپسر تاوتای کرده در دفع مادهٔ فساد و رد جادهٔ عناد او روان فرمود هم در طوس عرصه هیجا را طول و عرض دادند هر دو طایفه از کر و فر متعاقب یکدیگر مختلط شدند ناگاه

غازان بهادر نوروز را تیغی زد که اگر بر کوه راندی تب لرزه دریا بر اجزاء صخرهٔ صما پدید آوردی بقوت تجلد خود را نگاهداشت

قورچی نوروز قاریو را تیری از شصت بگشاد و بروی زد چون جوشن داشت آسیبی بوی نرسید نوروز از رعب چوب یاسا زد

یعنی چون دیده که جوشن پوشیده دارد اسب را تیر زدی که او خود جان نبردی پس نوروز عنان برتافت و باز متوجه دیار

سیستان شد و شبورغان و دیگر قصبات را غارت فرمود و اهالی را برزاعت و فلاحت تحریص و ترغیب نمود باندک زمان غلات

چنان رخص پذیرفت که مجزوار گندم را بها چهار درم سیم آمد و تمامت طوایف از نهری و لشکری مطیع و متابع گشتند و بر لشکر

نکودر مزید اعتماد داشت و شجاعت و پردلی او چون آفتاب خراسان مشهور بود و صیت اسلام پروری و ملت آرایی او تا بند

صبح دویم در آفاق مذکور   و کیف یصح فی الاوهام شیء اذا احتاج النهار الی دلیل   برای تقویت اسلام ارتکاب اسفار

در کوب اخطار را چون متفرجات جنان و متنزهات رضوان شمردی و استرواح و استمتاع بدیعیان نموده   واعرض للرماح

القنم بحری   وانصب حر وجهی للهجیر   و متعارف از آداب دابا و چنان بودی که هنگام اذا آب نفس در سیاق مساق

و اسفاق مکافحت و شقاق در بیاض نهار خیمه او سراپردهٔ نیلگون آسمان بودی و در سواد شب استضاءت را قنادیل

لواکب

کواکب مصابیح دراری که از مادهٔ مدد روغن و فتیله بی نیاز بود اقتصار نمودی و وقتی پای در ورطهٔ اقتحام کارزار نهادی

که غراب غداف شب حوالک اولی را بر اطراف مسالک زمین بگستردی کافات عامله و فض المنام و رکض الظلام حتی

نال رغائب العظام و کانما غنی المتنبی حقا صادقا و حیا ناطقا   و کم من ظلام اللیل عندک من ید   تخبر ان المانویة تکذب

برین جمله مدتها باطراف تاختن میکرد و هر وقت لشکری جرار بر عزم مناوات و تشمیر معادات بدیار خراسان می آورد و شرری فی الخبث

در نامی انگیخت تا اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه از حضرت قید و مستوحش شد و با اورنکتمور شاهزاده که همشاخ نوروز بالجرد مرصاکت

او موصل بود معاهدت کرد که نواحی و حوالی آب آمویه را از شوایب لشکر قید و مصفی کردند و خط نصرت اسلام بدان نهج انجال اشاعت یافت

اورنکتمور و نوروز مستشعر گشته یکو شدند و سلسله موافقت چنان انقطاع یافت که باز مواصلت میسر نشد بالشکر خود بر چریک یاسا زدند

تورهٔ حرب تعبیه و عوصف حملات بجنبید هرچند نوروز بنفس خود از روز حملها جان سکر و قصد های صف شکن میکرد و سوار را از جرم

سنان از اسب انشان ستانی فکند و رقعه میدان از خون دلیران بتیغ زمردین بیکر لاله ستانی میکردند   کلما خر ساجدا لك راسی

منهم قال سیفك الله اکبر   و روان فرق و میر شد   که شری نترسد زکید شکور   ستاره شاید فراوان چو بور چو اندر هوا

بازگستردی بتر سید ز چنگال او لنگ تر   بعد از بردن حجه جهاد و اقبال بر مراسم قتال و جهاد چون اعداد اعادی باضعاف مضاعفه

لشکر نوروزی بود طاقت مقاومت نیاورد و ندو اکثر لشکری پیاده ماند لیکن تخلف مصلحت دید و بهرات آمد   یهنی بالامیر هرا

اذ قد علا عن بنی ان جراها و کیف یبنا الدنیا جمیعا بلحیته من الدنیا اخواها   بر نهار ایام اورنکتمور باصقاع و جوانب سفیر فرستاد

و نوروز سوز بنیدین بر آن رقم میزد آثار بأس او بار شایع شد و جام و دست کار از دست شاه و در آن سانح بمحاصرهٔ نیشابور لشکر کشید

و محاربات متعاقب رفت اهالی نیشابور در بردهٔ جهادت برنوع مصالحتی امان خواسته در سوانح این حالات جمعی اورنکتمور را

از مهابت نوروزی خایف کردهند که او قصدی خواهد پوست در مثال فرس این معنی آمده است   اللیث یقدر ان لا یفترس

ولیس یقدر دفع الخوف من ضرره بابعضی نزدیکان و مشیران خود اندیشه السبق لمن سبق بر طبق عرض نهاد از بطا خانه ادرنک تمور مشفق
نوروز را از کیفیت مشاورت حسن اعلام واجب میداند توقی بعد کر از غوایل جانبین با نفعال موجب و مستدعی انفصال سر رشته مواصلت میگردد
ادرنک تمور با لشکر خود مراجعت میکند نوروز مقتضی اصابت رای بکار آورد و از انجا تلمیش را براه ایلچی پیش بندگی شاهزاده جهان غازان
فرستاد و مستفتح ابواب نصح و مستنجح باب اصلاح بل ملتجی بجناب رافت و مرتجی بسحاب عاطفت پیغام داد که تا چند از طرفین خونریزی
تردد و انتقام با هم و از تیله خنجر بجام و خنجر جرعه خون لشکر باشیم وقت آمد که شاهزاده برنجا در روزگار رقم تجاوز کشد و موجبات
وحشت را که فلک مقتضی آن بود بصفح جمیل مقابله فرماید تا مراکب را از این طرد و سوق وا ایم استجمامی ارزانی داریم و لشکر بر گوشه مجلس
وفاق از سر شوق و کام جام مدام با حصول مرام نوش کنند چون شمع دست در کمر اتحاد زنند و پیش چون تیر از یکدیگر بکمان باطل دوری
نجویند که روزگار حریفی دغاست و دنیا عروسی بیوفا و لاشک چون عنایت شاهزاده و اخلاص من بنده اتفاق انضمام یابد
در زمان حرکت کتیبه الفتح مع الوفاق توام رکاب اعلی را خدمت استقبال واجب داند و هنگام سکون طلیعه بالائتلاف
بتیسیر التلاف چهره نماید چون این مغلغله که غلغله صدق آن صدا در خم طاق تیس فلک انداخته بود در حضرت شاهزاده شرف عرض
یافت هر چند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود حسن مطاوعت و استدراک او را با حسن مبانی آثار دولت خود
از موجبات فتح الباب هدایت و مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرد و بر تیغ با استمالت و عاطفت و اقالت عثرت بدست پیش بوقا
ایلچی روان فرمود و بوصول وار غایت رجاحت عقل آثار بشر و انطلاق ظاهر گردانید چون بنهادی اخبار و تعاطی مراسلات
عوهر خطرات رکونی پذیرفت نوروز بیک عزم بندگی شاهزاده عالم کرد و نزدیک قصبه تعیشو که مغولان آن را مری شبورغان گویند
بشرف تکمشی مشرف شد و بتوسط وسیطی دارشاد مرشدی بجلوات او چهر زمام برابر قسم و الّا یا مبرم گشت مشروط بدانکه تا هنگام
مهلت بقا و هر وقت که در مکنت امکان نوروز جاده اخلاص در عبودیت حضرت خانی مسلوک دارد و پادشاهزاده جوانبخت کردن اخلاص را

بعقود

بعقود عقیدت اسلام زینت و بهر ذهنی کند که در اعلاء شعار دین اسلام ساعی باشد و متابعت نصایح نوروز که موجب نظام ملک و ثبت بر همت
کرم پادشاهانه واجب و لازم داند و بنمخالفه دعت الی مخالفة و معاشرة دعت الی طیب معاشرة پادشاهزاده جهان عاطفت
و سیورغامیشی مجدد فرمود و لشکر پادشاه نوروز را که از محاربت ابا و رایس آورده بود خلعت و الاغ و تغار حوالت کرد و در پناه
دولت روز افزون از ریاش و انتعاش یافتند اقول لزوار الملیك ترحلوا فمن زاره من راجل فهو راکب و ان زاره
الفرسان کنت کفیلهم بان یرجعوا والخیل فیهم جنائب اعوان حضرت بدین ضمیر از غوایل غش و عقیدت پاکیزه تر از عارض بتان
پریوش روی در ره حریف موافقت کرده وحشت و مجانبت بانس و مؤالفت مبدل شده میگشت لقد اقبل النیروز
جذلان فاسعد وان کنت معمودا فکن فاردد دوقت کئوس الراح حمرا تسلیا عن الدم فی حد الحسام المهند
حدیث مغفر و تیغ و زره یکسو نه عقیق باده از آن ساغر بلوری ده بباده کهن و مهر نوبنو روزی زدای دل کشایشم عقدهای که
وجوه لشکر کرده اشارت رفت وجوه کاکباد المحبین رقت ولکنها عند الصلح صخور در عوض قبضه شمشیر گوشه ساغر گلگون
کشعاع فی هوا بیجاه ماء العیون هی فی الدن جنین و هی فی الراس جنون گرفتند و بر جای نفیر جنگ جام و در موقف قتال و غنا
دغا بنات دبنین استماع کرد القصه نوروز میمون تحویل اوقات لیل و نهار بجانب سمت اعتدال گرفت و به مصالحت و الفلج خیر
و من لوازم السلم سلم مصالح عالمیان بحصول پیوست حتی اطمأنت عراض الملك واعتدلت قناته واستنار الحلّ والحرم
والصلوة علی من ارباب الطواف علی العرفات الذی من لم یطعم منه العرفات والسلام علی من اتبع الهدی ذکر توجهات نهضت
رایت پیرنام شاهجهان خلد الله دولته چون ماده و خال گنجاتو را شربت فنا چشانید و خانیت را بدست فرو گرفت
دین آن قاعده بود که او نو نهاد تا جهانست چنین است جهان را بنیاد پادشاهزاده فریدون فر سکندر همت بر الحرکت تثبت
عزیمت فرمود با نوروز بیک درین باب مشاورت و کنکاج کرد او التزام نمود که من بنده شاهزاده را بر سریر دولت روز افزون

کامکار منشانم و بایدو را با لشکر بسیار و اعوان که چون طراز خامه بر شمارند چون حجاب کفر از میانه بردارم مادام که شاهزاده متقلد
قلاده اسلام شود و قد قال اردشیر بابک الذی لو کان حیاً لم یکن الا ابن بابک ان الدین والملک توأمان فالدین اصل والملک
حارس وما لا اصل له فمهدوم وما لا حارس له فضایع بوقت مقام فیروزکوه بلبل زبان شاهزاده بر گلبن اخلاص کلمه طیبه توحید سرایدن
گرفت و در یکروز زیاده از دویست هزار مشرک متمرد سالک ره موحد گشتند پس بعزمی درست و دلی ثابت و رای متین در بهار
سنه اربع وتسعین وستمائه که ایام   انما العیش ذنبه من حمام وسلاف تنجر معشوق   ومدر من الشمال علیل ودوشاح من الریاض
انیق وجنان من الوداد نضیر فی مروج وابن خلوق مصدق بود با لشکر ظفر نهضت فرمود و نور در غازی مشیر و امیر و قاید
جیش و راید تدبیر بود چون حدود ری مخیم چریک منصور گشت ایلچی فرستاد پیش بایدو خان و گفت معهود از بابا جنکیز خان
بوده که امرا قراجو بدل خود اروغ را تعرضی رسانند اکنون جمع امرا اینجا توافق کرده اند التماس است که ایشان را اینجا فرستد
علی التفصیل با سخن پرسیده بروفق ایشان قضیه را فصل کند مقصود از رسالت ایلچی آنکه   ان نفع القول الجمیل والا نفع السیف
الصقیل پس بهر طرف از اطراف ایلچیان از جهت تحصیل مال با یرلیغها روان فرمود از جمله صد تومان زر بر انجو شیراز حوالت کرد
سارابان میر ولایت اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان بایدو خان ایشان را تمکین نکردند و آزرده مراجعت نمودند اما وجوهی را
که بر تومان عراق حوالت رفته بود بسبب قرب چریک پادشاهزاده بعضی بحصول پیوست و در میان جهان رفته و آشوب بود
و خواطر از مخاوف در زیر لگدکوب اهوا و آرا مختلف و اسباب تحیر و تردد مؤتلف چون بایدو خان بر مضمون رسالت و کیفیت
عقاید وقوف یافت امرا از افعال خود مستشعر شده پادشاه را بر مخالفت و معادات تحریض دادند و ایلچی را جواب که کیخاتو امور حانت
و احوال چریک را مهمل داشته بود و با افعالی که لایق نباهت سلطنت نبود اقبال مینمود از حکم یاسای جنکیز خانی او را برداشتیم
ایلچی چون جواب ناصواب شنید معاودت کرد و امرا بجمع چریک و اسباب مقاتلت مجهود و مبذول داشتند و از حکم یرلیغ

توکال

توکال با هزاره بمحافظت طرف شهر و بازار نامزد شد تا آنجا خیمه اقامت زند و اعلام و استعلام طرفین واجب داند شهزاده جهان
دنور و فر با معدار شش هزار سوار اشارت   صونوا جیادکم واجلوا سیوفکم   وجددوا للقسی النبل والشرعا را کار بسته در ماه
شعبان این سال هنگام آنکه قرص زرین خورشید در سوره معده زمین نهان بود و شهر و بازار رسیدند قراولان طرفین در یکدیگر اوفتادند
و در باد حمله از تیغ آتش گون آتش بلا بر سر یکدیگر ریختند لشکر شاهزاده تیرهای آتشین را در کمان چاچی اغراق کردند و زبان سوفار
در یک ساعت زیادت از دویست تن را جواز نامه عالم فنا داد و توکال از ین حال گریخته عازم بندگی شد چون تیغ خورشید
سر از تیغ کوه بر داشت و جهان را بنقوش لمعان چون خورشید در بکاشت شهزاده جهان غازان ایلچی فرستاد که بخدمت ایلخان
دار وصول خود حیازت شرف تکمشی را ماجرا بشنابه که لشکر را بمعرفت و اجازه اتفاق افتاد اعلام کرد بایدو خان بر جوابی
متضمن اشفاق و قبول معذرت و تعلق خاطر بنتیجه وصول و قرب ملاقات گفت و میعاد رفت که آقا و اینی لباس مصادقت مجدد
و اساس موافقت مؤکد گردانند و سخنی که باشد تمام کرده شاهزاده متوجه اردوی خود شود چون از پستان صبح شیر باشیر گشید
و در بستان افق شکوفه نور بدمید   نقب بر دیوار شرق زد صبح خشت زرین زان میان آمد برون   هر دو پادشاه بر رقعه
میعاد حاضر گشتند با لشکری آراسته   قوم اذا لبسوا دروعا وقد رکضوا تشربل الشمس اذیال الغیاهب   ترکان ملک
رخ دیوانار زند   در دست بهم خنجر و ساغر دارند   در بزم گهی ز لعل گوهر پاشند   در رزم گهی تیغ چو جان بارند   رعایت طرف
احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو با چند معدود از پیش لشکر براندند و بوقتی با سلاح بر جای خود توقف نمودند آقا و اینی یکدیگر را
شرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از جنس کلیات ملک را اکاهیت شهزاده سخن آنچه فارس و عراق که بارغون خان
تعلق داشت تازه کرد دیگر چون کل ممالک در تحت تصرف بایدو خانست مضایقت در باب آنچه معدود است از عقایل املاک
موروث بر خلاف توقع مینماید   ایلخان که جواب ملتمس را بطریق تملق زبان داد و گفت آنچه مملکت است اهم همت مشارکت

وارد بهیات زبان حال شاهزاده این بیت استشهاد میکرد   مطالبت ربت بوسه لبی کردم ولی چو غره مرا او مطال
بت داوی وغرة ممطول معنی غریمها آورده اند که چون کثیر عزه این بیت را از قصیده مشهور کعبث   قضی کل ذی دین
فوفی غریمه وعزة ممطول معنی غریمها بد آرزوی غلامی از آل کثیر با نصایح تمام بر اطراف احیا عرب بطواف میمود من حیث
الاتفاق بحی عزه رسید   الا لا اخص دیارها بتحیة ادوا ندعیا او دفاق النادی بل کل اطلال علی تلک الربی
بل کل انجاد بتلک الوادی در اثنا مساومت بی سبق معرفتی با عزه معامله کرد چون خون و مال عاشق بر معشوق در مذهب عشق
حلال بحساب و مباح مستقط باشد در ادا مدافعت مینمود کی غلام از کیفیت حال عزه شبه کرد روزی عزه را گفت
والله لقد صدق سیدی حیث قال فیک فانشد البیت پس غلام با آن نکاره که مراکه ان مراسله و رسول دوست بود
یا حبذا و حبذا و حبذا   و حبذا الرسول الحبت و حبذا المرسل پس کثیر مراجعت و قصه را حکایت کرد او را گفت
انت حر لوجه الله والمال کله لک لعزة عزة وایصال شعری آیاها این بیت بدین واسطه مشهور شد و بر صفت ذکر محاسب ان
در افواه رواة افتاد همچون گل بو رسیده از دست بدست در مجلس انس میگردانیدند تا روزی زوجه عبد الملک بن مروان
ام البنین همشیره عمر بن عبد العزیز که ملکه عهد و عقیله حرم خلافت بود عزه را احضار و از وی سؤال کرد   ما هذا الذی یطلبک
به کثیر فی شعره قالت وعدته بقبلة ولم اف بها فقالت انجزیها وعلی اثمها چنین گویند که ام البنین بواسطه این کلمه چهل رقبه آزاد
رقبه آزاد کرد نیز و گفت لیتنی لم اتکلمها   ایردر مطالعان به بدار تو خوش فسانه ما نیز چو شب خوش بگذشت پس قرار
بران افتاد که فردا کار طوی را ساز دهند و سر حوصله تمتسا باز کنند بر منحنیان بارده کا خود تافتند و خطرات در اندرون ناظا هر شد
و امرا بر عزم آنکه در طوی بر شاهزاده شاهزاده دهنه نهند و دمنه وار دمی دمند و اندیشه که در طی ضمیر دارند در طوی ساخته
کرده نهند اما هر که را فضل کردگار هادی و هاتف اقبال منادی باشد ایزد از مهالک امان یابد و مخالفان و قاصدان هر چند

صاحب

صاحب قدرت و شوکت باشند با بهای حیات وادلال کردند شاهزاده مؤید بتایید عقل و نور و بهر و ر حرکت ازبحه حال
تفرس کرده که عقاید دشمن مخذول بر کاید منطویست و ضمایر ایشان فنون احیال را محتوی و نیز در عالم ملک هر کار برای قتی
و مقداری موقت و معین است وکل شیء عنده بمقدار در هر مکانی بزبانی مخصوص قدم شروع در میتوان نهاد و تقدیم و تأخیر
بهنگام موجب مذمت و اسرافات والامور مرهونة بالاوقات بتوفیق ربانی و کلاء سبحانی اعتصام نموده مراکب عزایم را
بلجام انصراف ملجم کرده نیز و در کشب به منزل مراجعت کرد   حتی یبدی الصبح فی جنباته کالمایلع فی خلال الطحلب
چون   بنمود در قاف چرخ چارم سیمرغ سپیده دم پر و دم ایلجیان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت مواهبان خلعت
دولت او وسته معاطب و مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر افات زمان فرصت و اضاعت اد ان
که آرزوی آن در آینه تخیل نگواست دید حسرت بحاصل فزود   من اغفل الحزم اذعی کفه ندما واستفحل النصر من انکی
السیوف دما شاهزاده از راه ایلچی فرستاد و فرا نمود که با آباقاخان دل یکیار و سر همسری داشتیم و باعث بر عزیمت
از خراسان اخلاص و ولاء ایلخان بود بلی چون امارت فساد امرا مشاهده کرد اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد ایلخان
بکثرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شده حمل فیالت رای و فتور تدبیر بد الظرف کرده خود در غلطی عظیم بود پس یرلیغ داد
که ملک اسلام جلال الدین حاصلات انجو فارس را که در مقاطعه اوست با ایلچیان شاهزاده رساند و سال دیگر را املاک بنواب
الحضرت تسلیم کند در صحبت ایلچیان معتبر مقدم ایشان امیر بزرگ کورتاموران یرلیغ بشیراز رسیده و شهزاده نیز تهدید و تشدید یرلیغ
فرموده بود که وجوه بوجه حاجت طلب دارند و عذر نشنوند و مهلت ندهند و زر بستانند چون مضمون احکام را استماع کردند
ملک اسلام هم در مجلس یرلیغی نقیضه آن عرض کرد مشتمل بر آنکه چون مال مقاطعه سالیانه از مقاطع در وجه چریک و خزانه موجب مقامات
باال تخلص شده ایلچیان شهزاده مطالبت وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند استرداد نموده باسقاقان ملک ایشان را

از ولایت بیرون کنند اما منادی اقبال پادشاهزاده مترجم وار بسمع مستمعان میرسانید که لامنشور کالسیف المشهور والجد المضود
والجد الموفود المجان مصلحت وقت را مواسات پیش گرفتند و با علام بعض احکام نوکری را امینه که حضرت شاهزاده فرستادند و در محافل
بر زبان کافه طوایف در بسیط ممالک روان بود که پادشاه غازان است و باید و در شیوه سلطنت قرینی ندارد و از روی احکام نجومی نمود چه ابتدای
نا بند که ششم درجه خانان بود اما چون نوبت پادشاهی پادشاهزاده جهان غازان رسد سالها در سلطنت و جهانداری استمرار و دوام
باید و بر اسم نشر معدلت و نظم مملکت و اظهار رونق دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت دبدبه اقبال و آثار میامن دولت
روزافزون او پایدار و باقی باشد والفال على ما جرى چون از عالم غیب واردی بخیر ظهور خواهد پیوست پیش از حدوث و وقوع بحکم آنکه
الارواح جنود مجندة للحدیث اثری در خواطر ظاهر میشود و از کلمات شیخ ابونصر مسکانست اذا قدر الله امرا یسر اسبابه و مهد
ادواته و اتاح له الدواعی و اماط دونه العوایق والعوادی نوروز در تضاعیف این حالات براه رسالت بحضرت بایدو خان رفت
سبب اتمام ملتمسات و مقصود کان داشت که بر فحوای ضمایر و مستورات سرایر وقوف یابد و بعد از آن چنانکه همت بلند و عقل تمام
اقتضا کند مصلحت امور پیش گیرد و بتقریرات ملایم وقت خود را در آنجا حاصل کرد و در پرده با طغاجار میثاق بست که بهمشت کردند
و ارکان دولت بایدو را چون زمین پست کرد چند روز اجازت انصراف نمیافت بعد از آن تبصیص و تملق آغاز کرد و بعلاط
ایمان مغلظ ساخت که غازان را بسته در بند بحضرت بدارم بایدو خان بدین بازیچه چون اطفال فریفته و شیفته شد و او را بسیور غامشی
کرده باسعاف ملتمسات روان کرد نوروز مرکب را با کران صبا همعنان ساخت چون بحضرت شاهزاده رسید و از کیفیت حال و شرح
لطایف حیل خبار کرد و تصدیق یمین با غازان بسته پیش بایدو خان فرستاد پادشاه و امرا ازین ایهام لطیف و سخره نادر تعجب نمودند
اما کار از دست رفته بود چون تیر از شصت و از طرف چون عراقی خراسان خالی گذاشته بودند لشکری اکثر من الرمال والنمال از جیحون
عبره کردند و حوالی هرات مخیم ساخت از حکم شاهزاده نوروز غازی فتی سیفه امضی من الموت وحده ولا شی امضی من طبع عزماته
برجناح

برجناح تعجیل با لشکر خاصه متوجه خراسان شد از آوازه وصول او بر جناح مقام نزال ایشان بلا منازع و آن جمع کفایت شد و تمت
الفرار فی وقت ظفر غنیمتی موفر دانستند تبسمت والخیل العتاق عوابس واندمت والبیض الرقاق هوالع صدعت بصبح
النصر لیل جموعهم وکیف بقاء اللیل والصبح صادع چون ازین شاغل دل پرداخته شد با آنکه نمدزین را بر جانب جنگ گردانیدی
عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست قاید صبا و شمال سپرد والحمد لله ما جلی صفحات الظلام تلالؤ الصباح
والصلوة على روح نبینا محمد ما تنفست عن جیوب الریاحین ریا الرواح

موضع تتمیم ذکر

در مبدای جلوس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طغاجار نویین مقرر شده بود و صاحب دیوان صدرالدین بحکم یرلیغ از راه
نیابت نامزد آن دیار گشته با در توجه بوجه حصول موانع تاخیر میکرد و تاخیری می انداخت چه جلال الدین دستجردانی که درجه وزارت
یافته بود و بپای قدرت از بقاع خمول اوج ارتفاع طیران مینمود و استاد ابوبکر خوارزمی راست لا صغیر مع الولایة والعمالة
کما لا کبیر مع العطلة والبطالة وانما الولایة انثی تصغر وتکبر بوالیها ومطیة تحسن وتقبح بممتطیها وانما الصدر لمن یلیه والدست
لمن یجلس فیه وانما الناس بالرجال کما ان الاعمال بالعمال بواسطه خساست نفس ولوم طبعیت او را در معرض استرفاع و استدراک
او در دو جهان صاحب را در عهد کیخاتو خان که او را بعدالله خلعت جان بخشیده تا بماء چه رسد و جاه چه وقع آرد با ساعات مقابل
کردانید و از اشارت صاحب شریعت احبب حبیبک هونا ما لعله بصیر بغیضک یوما ما وابغض بغیضک هونا ما لعله بصیر حبیبک
یوما ما غافل ماند و مبلغ صد تومان زر در وجه حوالات نازک بر او جمع آورد و مجانا و بعضی نواب صاحب با او دمساز گشتند
و لسان وقاحت در عرض ولی نعمت دراز گردانید عفا على هذا الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق
وکل رفیق فیه غیر موافق وکل صدیق فیه غیر صدوق پروردگان دولت بمجاهره معادات پیش گرفتند و سوابق مبرات را
بلواحق تخطیه مجازات کردند و تلمیذ با استاد در یک مصنعه مجازات جاحشی که ایشان را ذخیره چنان روزی میبایست خود ذخیره تر

دشمنی بودند و دوستی که بارها از منقلهٔ انعام او سوار منت شاید بود در روی حریف مروت و وفا تیغ جفا کشید یا قومنا

لا تضیعوا ذمام کل حمیم ولا تخلوا جود ابکل حق قدیم واذکروا النفس حبّا بهول رب رحیم انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم

مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایستی در هر شمار تا به یکی تجربه آموختی در دگری تجربه بردی بکار شکستن عهد و حسن عهد و وفا

و مردی و مروت و کرم اغرب من بیض الانوق و ابلق العقوق و العنقاء المغرب و الکبریت الاحمر و الغراب الاعصم امثا و قال الله

الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ

در علو اکتاف عز الدین مظفر عید بار دو رسید و مبالغ وجوهات خاصه صاحب دیوان را در شیراز متصرف بوده مجموع وجوهی

در وجه علوفات موکلان بروی حوالت کرد موصل را که صاحب دیوان معقول دیده ام اما صاحب دیوان معزول شنیده

همت صاحبی که همای مطارمعالی بود بر مشاران صادرات سایهٔ التفات نمی افکند و زبان حالش این معانی تکرار میکرد

شربت علی القذی ماء الامانی معاقرة فیسر فیح برقی وکنت ادم صرف الدهر حتی عرفت به عدوی من صدیقی

عجز و تعلیل بخود راه نداد و در دیوان حضرت بتقریرات مبرهن در لیتها و حجتهای متین بجواب مشغول گشت و بمقتضی

ولا امتی التنی والتنادکی ولکن متی احمل علی التنادکب تقریر کرد که سیصد تومان هال جمال الدین دستجردنی در اندک مدت

مباشرت تلف کرد و اخراجات بوجه اندخته عاقبت باری کار را در اسمو بنت غیری کفایت کرد و برحاسدان ابد کوهر

و دشمن و ارون اختر ظفر یافت ان علی الکریم واقیه من فعله و له حصن حصین من فضله فاذا ذلّت به النوائب دلّته وصالک علیه الله

مولة اقامته یداحسانه و اترعتبه مکادم عن مخالب زمانه در این روزگار که رواج کار اراذل و لئام و روزگار معادی افاضل و کرام بود

ام الکوام قلیلة المیلاد چند روزی تبشت نمود و از استماع حکومت روم نفقت داشت چه کمتر بنده خود در استاجیل مباشرت

آن می نبشت و نبشت دست ولست ادوم الدوم والوم والدمی فلولا اتماعری غلست کذلک بر روی حال زده بود

اما در مصدر

اما در مصدران پرشیع و محذر آن نسیرد ساتالی برعزم توجه الجا کوس رحیل فرو کوفت و خیمهٔ اقامت برکند پس از راه عطفه کرد و عازم

جیلان شد با تمامت خیل و خول و خیلان وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً و منزل راه را

یکمنزل می پیمود و در هیچ مرحله یک لحظه توقف نمود چنانکه اکثر خدم متخلف شدند و از دامان سرعت بادپایان غبار

نقد کلّت من الوخد المطایا وملّ الرکب من طول السماد پادشاه جیل و وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحبی تبجح و تبجح

و استبشار و استظهار فزود و بخدمات پسندیده که فراخور همت آسمان رتبت چنان صاحبی اریاش بخشش باشد تقرب

جستند نحل بربع مانوس و ملک محروس چندان اقامت نمود که تمامت خدم بدو ملحق شدند هر چند نیت اقامت در خاطر

درباست موج میزد عاقبت عزیمت بندگی پادشاهزاده جهان غازان خلد الله دولته مصمم کردانید اذا حلّ بالجوزاء

دست وان سری نحو کبد الاندار والسعد مرکب فمن مبلغ الاحمار ان دیقا سمام و ترباق معاجین تکتب وان منایا الحجم

ممن تستقی وان العطایا البیض ممن تکتب در حدود سبزوار شرف تکشیخ و نصاب سیورغامیشی دریافت و گفت

با این همه پیری کلکون چه فردا نه پدیدی برفت اکنون چه وقت است که شهزاده کیران تیز تاز عقل را عقده عقال

توهم بگشاید و ازین گرد آفواهات بیرون برده بزین فکر زین زرین دهد و لگام حلم حکمت ملجم کرداند و در سطح میادین

تدبیر کشیده پا مباشرت در رکاب مصابرت استوار کرده دست جلادت از تلق سعادت بیرون آورد و چوگان

شهامت در کف کفایت گیرد و عنان عزیمت فرو گذارد تا گوی مراد خود در میدان که برد نوروز ترپتهای خسروانه

فرمود و صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضمایر بطاوعت شاهزاده عرضه داشت و تقریر کرد که اگر شاهزاده عالم

آینهٔ ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن دارد و نیت کند که چون بر دشمن مظفر شود و مملکت بر پادیت تحمل گیرد مسخر کرد

و در تقویت دین محمدی باقصی الغایه بکوشد و ادرارات و مسامحات و صدقات که خانان سلف که در ممالک مثبت

فرموده اند از شوهات تفتیش مضمون فرماید و املاک طایفه که بیاسا رسیده اند بر اولاد ایشان ارزانی دارد من بنده متکفل و متعهد می شوم
که نوروز بیک را با لشکر باستیصال کنم و براه چیلان مخافتی بر سر باید ورانم چه طغاجار بنده ییکاست و بر مرصد این انتظار
و دیدار ترا چشم همیدارد چشم کهتر ترا گوش همیدارد گوش دیگر امرا چون میل او مشاهده کردند در سلک عبودیت منخرط شوند
شاهزاده عالم بر ذمت همت فلک پایگاه لازم گردانید که چون خاتم خاتمیت در انگشت دولت کنیم خود بتاسیس مبانی شرع و عدل
علی الاجمال و تشیید این بنایت خبر علی التفصیل جهاد نمایم این خط مغولی که نمود از زلف بتان قیقاج بود و این معانی مشروط بر صفحه عارض
کاغذی نوشت و بصاحب داد بمشافهه از زبان آن صاحب استماع افتاد که امروز آن حجت در قبض غازان است شاهزاده جهان
بفال میمون و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت بجنبانید عنان بلی ایام ده که رایض او سعادتیست که در موکب او سرایت
غبار موکب میمونت از بسیط زمین سوی محیط فلک چون عنان بجنباند ز بهر تکیه او گر نه عزم فتح کند سپهر گوشه مسند رساند آسمان
پس نوروز غازی را المنبر الذی له الدرع کاللبدة للیث والقنا کالغیاض با نیم هزار سوار که حاضر بودند روان کرد
قال الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین و ان یکن منکم مائة یغلبوا الفا صدر جهان در خدمت رکاب
نوروزی بود بکلک و رای در ملک آن کنی تو که در عمران نکرد دست ارکف دو دم باعجاز عصای موسی عمران باعجاب دعای
عیسی مریم علی هذا در مدتی اندک چنان راند که چهاردهم ذیقعده سنه اربع و تسعین و ستمائة بوقتی که سپاه شب تیره برده
زاغ تا بر مشک گستر دار پر زاغ چو فولاد زنگار خورد سپهر تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر دو روزه مسافت اردوی پادشاه از
پشته نزول کرده بنهانی الجرامیش طغاجار فرستاد و با لشکر خود از هشت الرود متوجه شد و بعد از وی قوریشی پسر الیناق طولادای
رفتند چنانکه از مضایق مصطاد و وحش و وعول مخرجی یابند و از پی یکدیگر روان کردند امرا از یورتهای خود عازم خدمت شدند
من کل صقع و تهم لایدین الی ظل الامان و کهف العز والظفر مشید مشاهیر با سپاه و سفید لیل و نهار را بر نطع زمانه

مستشد

مستشد کردنیده بود رقعه همچون قطب ورشش جا یزد و بر کعبتین از نه سو برون نقش فرقدان بکیچه وار زخم شش شیخ
کعبتین دغا، بر حکم طنین در طاس نگون فلک بر زخم اند چه دست حاصل زر پیرود و بده هزار ضرب حریف دولت باید درا
از بساط قار و میانت و چون سه تا در کشاکش ادبار برباد محنت موسوم میکردانید و با عجوبه لعب منصوبه در خانه گیر عجز
ماسور شده است و در ندبه و عویل فاخر ناعلی النخب الطویل بروی میخواند تا بر وی ابساط وجود را از مهره سعادت چون
داد تمام بود بر افشانده و در عوض مقامره ملک جان شیرین بستاند القصه او در خبر شد که بتقدم من حیث لا یحتسب
در قرب دیار بکر بمین جوار و بالاصل اقرب بچشم تحشم حشم خشم انگیز غازان که در محافل از جان خود دلیران شیر سیر
میکرفتند و پیش تیر عقاب پر اد سپر مشاهده کرده اند و اکثر امرا چون دولت و مراد همانمود و ناکام ترحال فرار بر قرار
راجح دید و از جنبر معرفت بر حسب حست چست بیرون جست و براه آذربیجان چون مرغ بر آذربیجان روان شد
انجویان و توکال و لشکر گرج فاقع لم بقرار فیدا انفسهم بالخوف لا بالوزنیات تختطف لشکر از هر گوشه روی در رایت
اقبال آورده زیر علم عالم آرا نصرت فراجع میشدند نوروز براثر پادشاه در رکاب عزیمت گران و عنان اسراع سبک کردانید
چون ده روزه راه قطع کرد مراکب مانده شدند توقف کرد تا قوریشی با لشکر برسید مقدار چهار هزار سوار گزین کرد
و اسبان فربه تعیین وقال رسول الله خیر الاصحاب اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش اربعة الاف اوراد شادی
پسر بغو با هم بر سر لشکر بفرستاد و از انجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازان است و دشمن در آتش حسرت گداران
و تبریز ایلچی فرستاد تا سوغات اسلام بیازراهمت کلیساها و کنایس نصاری و دیرها مجوس که سالها تا بزر و دینار و جواهر شاهوار
آکنده بود غارت کردند و معول معول لشکر مغول قصر مشید آنها را نمودار پر معطله ساخت در حوالی نخجوان لشکر با شدت تجهم
و سرعت تهجم بپادشاه رسیده اند و اورا کرفت و دانست که روز اقبالش بشام شد و صبح دولت پادشاه اسلام تابشیر ضیا

برافای مستطیر کردهند چهره اش در خوی خجلت و حسرت مراغه میزد و او را باز به تبریز آوردند و در مقابله این احوال گفت

تبریز فراق اندر خوی غم سمر شد قصه من پیش هر کس چو الوند غمی بر دل ولیکن از آب دیده میشد آب پس

پس از حکم یرلیغ نوروز مهر ورز بخت نهال دولت شاهنشاه باید خار از لب جویبار نو بدست لبستان پیرای قهر منقلع کردهند نتیجه حال

روزگار و بازیچه فلک غدار چراین نیست تیغ تیز شیش از خون بیگناهان هر شب بر کبت ولی صبحش از دو نفس داد خواهان

هر سحر تب چنانکه خاقانی گفت   مرا دل چون شور آهنین شد از طوفان همیارم به آهن در این هر روزه طشت از خون

چشمم همه افاق شد بجاذبه معدن اگر نه سرنگونساری این طشت لبالب بودی از خون دل من والحمد لله الملیک المختار

الذی عظمت ربوبیته بلسان الحال فی تلک الاطوار منادی سا ملا و جیبا بلا واسطه الاغیار لمن الملک الیوم لله الواحد القهار

والسلم علی سید الابرار و خاتم الاخیار و آله جلوس میمون پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله سلطانه

در ماه ذی الحجه اربع و تسعین و ستمائه غلغله تکبیر کروبیان در خم طاق مقرنس گردون افتاد و طریق صدا ساکنان

بسیط غبرا مژده شد که پادشاه کشورگشای مملکت فزای   خسرو دشمن افکن کسری آرش صفت صفدر داراب دل بهمن رستم توان

مهر سپهر اقتدار بحر سحاب ایثار شیر شکار شاه ممالک ستان لا زالت صفات الظفر معقوده ببشر ایاته و هر عنانه

و ثغور الممالک مسدوده بتهدید سیفه و قرسانه بر زین تمکین چون سلیمان بر سریر نشسته و کردان آسمان در زیر دوران

آورده   النصر اسرجها والعز الجمها والحزم اسلک بالاسراج واللجم و چتر سلطنت چون علم عدل و شعار اسلام افراشته میرسید

الفتح قرینه والیمن ردیفه والسلامه نصیبه والتوفیق دلیله والهدی سبیله   اذا سار سار النصر تحت لوائه

و قر بلاده و اقشعر بلاده ظفر و نصرت هر دو ان ز بسم چاوشان در پیش دوان و اقبال و تایید در یمین و یسار گران و دعا

زبان تعظیم گویان   طرق طلطاق که شاه رسید   شاه نجخش دین پناه رسید   در روز مبارک که فاتحه سال و فاتحه

در

دور سلطنت و جلال بود   دو ملت ضامن لعدلها و عاملت ملجئ البشری بقابل در محروسه تبریز عیده و نوروز را بهم

بفر طلعت پادشاه مبارک باد و میمون باد کنند   و جمشید خاقان بطالع مسعود چون از نظر تثلیث و تسدیس ناهید و برجیس

حظ سعادت موفور بود بر سریر رفعت خورشیدوار بر آمد   اذ قر برقیه زحل صاعدا الی العلی واشرف المصعد وفی کفه

المشتری بالندی اذا علی فی بعده الابعد وزد علی المریخ سطوا بمن عاداه من ذی نخوة اصید واطلع کما یطلع شمس الضحی

کاشفة للحندس الاسود وخذ من الزهرة اقبالها فی عیشک المقبل الارغد وضاه بالاقلام من جریها عطارد الکاتب ذی السودد

وباه بالمنظر بدر الدجی وافضل فی مجده دازدد   دولت بر آستانش جفتی بوکنه خورد که بر آستان او تا ابد معتکف خواهد بود و هر آیت

ابدی ضامن گشت که قبه چتر ظفر نگارش جاوید همای سایه گستر بیضه مملکت شد و معانی این تردید استماع می افتاد از ترجیع مثالث

و مثانی تعالی الله ماشاء و زاد الله ایام افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی پس از حکم یرلیغ نوروز بر زبان هادی

توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و انبوه صغیرا و کبیرا که از متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند و لحوم خنازیر و دیگر

جیف بر خلاف نص آیات جلال مشیر و بوحدت رب العالمین جل شانه و صدق بعثت رسول آخر الزمان علیه الصلوة الرحمن

اقرار آورند و لفظ و معنی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله نقش سکه دهان و نور جبهه اذهان سازند و در

معتقد یقین باب حسن المآب و ساخ اوزار و ادضار انکار از وجود خود فرو شویند و مقلدان ملت قالت النصاری المسیح ابن الله

که واحد مطلق را تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ثالث ثلاثه نسبت میدهند با خلاص نیت صفت سلبی لم یلد و لم یولد

تصدیق کنند و انواع فرق ضاله را از مجوس و شمس و ثنوی بحکم و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه تتبع نمایند

اگر کسی بمقراض لا نفی سر شعبه الا الله بر اندازد و بلام الف تیغ که عین مسئله واقتلوا المشرکین کافة است تنها او را هبات دهند و آل

الا الله است شمعه انوار حق معرض وارار الجنت آمد دو طرف لا اما طایفه یهود را بمقتضای اشارت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام

ما تعاقب النور والظلام چون ملتزم عطاء جزیت شده اند ایشان را از عنایت مسلم دارند و نظر استخفاف نکنند بفر دولت
قاهره از عود الصلیب اعواد منابر ساختند و از کلیسیا سیاه کلیمان و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام برافراختند در
یکدم عالمی از غمه ضلالت و شرک کفر بنور صدق ایمان راه یافتند درین فصل وی برجای گل و گلبن غنچه اعجاز نبوی بنوی شکفته
و ستیزه عندلیب خوش الحان از اطیب نوای ایمان دین سید المرسلین از شاخسار بعاشق گفته الحمد لله الذی انجی من جهد
الکفر انوار حقیقة الاسلام والبس علی قدود الدین ملابس التتمیم والتطرید والاکرام الطلع علی الآفاق شموس انوار السلام
فاشرقت الارض بنور ربها بعد الظلام نظم قلائد العقاید بتمائم تمام الایمان من بعد الانفصام فتح نفایح الهدایة مغالق
خواطر البعداء عن الاستلام والصلوة والسلام علی خیر الانام وآله الغر الکرام ما تعاقب الظلم والانظلام وتتابع الشهور والاعوام
فما طیب عهد داود وحسن میقات دو زمان قد غدا الناس سالمین من نوائب الحدثان شاکرین من الدهر الذی خان
داعین لدولة خان اذ من حیفة باسه وخفة استینا سر واستقامة نبعه وسلامة طبعه سلم من اسلم وفر من کفر وساد
من جاد وفاد من انقاد والحمد لله علی ذلک فوق الحصر والتعداد قتلق وابه بود در قوریلتای دیگر خانان و در نوبت این
جلوس همایون غلغل قلا دعوا الذین زعمتم من دونه خوانان در عوض مخارف مصاحف پیش گرفتند و برجای خمر و زمر تنفیذ امر
در فیه زید و عمرو کار بسته نیست لکن فی انا من الثری دحیقا خواتید الطلی والترائب ویسمع لکن الغناء مدایح دیگر لکن
الکنوز مناقب تشهیر این فتح و نصرت الجهان باشا و ریثها اسرع من النجم فی انقضاضه باطراف ممالک روان شد و جهان را
بدولت جاوید و دین مخلد تهنیت کفتند ما فرحة الامن بعد الیاس من فرح ما فرحة الامن بعد الروع والوهل اسلم ودم
وابق وامالک انم واسم وزد واعط وامنع وضر وانفع وصل وصل منابر اسلام بذکر میمنت اسم دولت روزافزون آیت
یافت و نقود ممالک از نام و القاب پادشاه اسلام سلطان محمود غازان افروخته تر از آفتاب گشت بدین بشارت اکر

برجای

برجای گوهر شهوار عقود و سعود ستاره نثار کنند در خورست و میرسد و نشر شکران عوارف را اگر دعای دولت قاهره در اقالیم
سبع عقیب صلوات خمس همدم انفاس و ورد زبان کردانند خلایق هنوز ادای حق آن مقصر خواهند بود سایه چتر سپهر
آسای این پادشاه با فر و داد سالها بالها ممدود سایه بان مفارق امم باد و کلکن برای عالم قابل شمول عاطفت شامل و بشر
نشر نسیم معدلت فایض چون باغ و گلبن خوش و خرم چون بساط دین پروری بدین آیین تزیین گرفت در تدبیر امور دولت
و تقریر نظام مملکت شروع رفت نیابت و حکومت مطلق در ممالک بسیطه زادها الله بسطة و کار چه کوچک چه بزرگ بنوروز بیک
تفویض فرمود تا چنانکه مقتضای رای رزین اوست در نصب و خفض و اخذ و رد و تغییر و انفاق و حبس و اطلاق حکم فرماید
و تیمن را هیئات الکوبات و بازرجات از مربع مستدیر که افضل الاشکال است و شکل الکرة ابعد عن قبول الآفات
نقش فرمود و در میان سکه ان لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان حضرت الله اعلی بتقدیم
اولی بود مقدم داشتند و درینحال خراسان دور از نظر و خالی از لشکر افتاده بود طولادای را با لشکری که محل اعتماد بودند بدان
طرف روان فرمود و نوکال کریخته بفجره گرجی پیوسته بود دو عصابه عصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد و او را گرفته بیاوردند
تا برسیده به تیغ گذرانیدند و قتلق شاه و ایلدر و ایلجدای و حاجک و تمامت امرا و جمعی که در قتل کیخاتو خان ساعی بودند از عقب
یکدیگر بجهنم سقر فرستاد و ازین ابواب چون فراغتی روی نمود و شرط نظم شتات ملک برعایت پیوست پادشاه
عازم قشلاق اران شد و در ماه صفر من السنة المذکوره خبر رسید که ابشنان اللیل حبلی فما تدری بما تلد
بچگان طوارق را زاده اند و در عهد عهد خراسان بلد فاخر الزمان مجنة محذوفة فهناک مسقط راسها
دایه دهر سلطها الله علیها ابن دایة بحضانت و ارضاع و تربیت وانما قیام مینماید حاصل تقریر آنکه اجای پسر براق با لشکری
که مکاوحت را بین مصافحت دهند و جوشه حرب زبون را طوی و سور مپندارند بکل شدید الساعدین مجرب

لدى الحرب ضخم المنكبين ضبادم ازآب آمویه بگذشت چون شیران غیور فاموا بالعود لا اخذ ثاره واتقاد النوائب

فی القتال ولشکر پادشاه که در خراسان بودند پای اقامت وسر مقاومت نداشتند وازبندگی حضرت استظهار

واستمداد واستیناف واستضافت عدد کرده اند چون متعین بود که جز مهابت نوروزی دیگری رد انجمله نتوان کرد

وکیف یقود الجیش وهو عرمرم وکیف یلین الطبع وهو یلیذه وکیف یذل اللیث واللیث ملبد وکیف یعم البحر

والبحر مزبد کفایت آن مهم موسوم ووضع ان ملم مولم بوی اشارت رفت انت القرین لکل قرن مقبل انت البشیر

بکل فتح وان لك عزمه بهرام عن ابنائها لك همة تسمو الی کیوان فاذا کتبت ضمنت کل امان للخائفین ونیل کل امان

ان الفتوح علی یدیك تتابعت کتتابع الانوار فی بنیان حکم بلیغ نفاذ یافت تا از تمامت ممالك لشکر متوجه بلاد شرقی شوند

چون وجوهی در خزانه نبود چه ان سال در مدت شتاه برکوشه تکیه جلوس پادشاه اتفاق افتاده بود ونوبت درچهار سوی

مملکت رکوب چریك بزرك دست داده ناچار برجستر اعمال ممالك خصوص فارس خطاب تقدمه دیناری رفت ومواشی را

ازده دو کرفته وازین جهت اختلال تمام باحوال رعایا وحشم راه یافت نوروز بحسن کفایت در تبریز از ملوك بطریق استسلاف

واستمداد چند تومان زر کرفت ودر سرعت کالطائر الخائف والبرق الخاطف عازم خراسان شد لشکر اجای

تا مازندران آمده بودند وقتل وغارت بافراط کرده واکثر کله ومواشی برده حتی یکون من التحنب صواعق ویکون من فیض الدموع

عذیق نیعل صادیهم ویجر عیشهم من فرط خوف ادمع وذفر ازآوازه باس وسطوت نوروز در کریه ونفیر روی بر تافتند

دهل یستقر ضباع الفلاة اذا من احس ریبالها نوروز درحدود هرات بدیشان رسید وجهور لشکر اطراف کرد منتش

متصل نشده کات رجال وارباب قبت آنچه در عرصه خراسان معسکر داشتند ومقداری که مصاحب بودند وکتیبة

سفع الوجوه بواسل کالاسد حین تذبب عن اشبالها جمع کرده ترتیب مصاف داد وداد شجاعت وانصاف چون مردان

جنگ

جنگ نایره حرب را مشتعل یافته وکاشه وماغها از حریق غضب وشوق مقام ممتاز بردلان جلید نیغ قصد طعن کردند وبدولان

بلید طبع بسیج طعن کبته ابطال الطاف جریده اعمار را قلم رشق بر داشتند وسنه آجال ودایع ارواح رجال باز خواستند نوروز عازی

برعارج حملات اقدام بکانکارد از مقام اقدام متزعزع کردانید وبنیاد تهور وتمرد ایشان متضعضع همی بود زرد کای

حسام خون عدو چواب شنکرف از روی تخته زنگار زنرس خنجر کردون بالستاده زدوده زبیم چشمه خورشید در شدند بغبار

حسام بران در سر معدن دانش سهام پران در دل موضع اسرار صفوف جموع بر عزم انهزام وقصد انجام منتشر کشتند

ما بکد طا وما حس فال واسو منقلب واو واحال اذا استقلت بهم رکاب نحیث لا درت النجاب وجیکلا رتجح

فلاح وحیث لا یرجی مات وبیجان درعقب عنان باره بادرفتار را سپرده بود تا در شل وطرد ایشان از آب بکذرانید

یکاد بذیب الجم ثا وحدها فیها من ذات بود المناهل چون عرصه خراسان از شایبه خذلان ایشان پاك

کردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را بنیابت نصب کرد ودر سر مکتوبات اثبت فی دیوان الوزارة رقم زد پس لشکر را

باستیلا فرموده آنجا بداشت وخود بتوقف بندکی حضرت توجه کرد تیغ تو بقطع وفصل کار دشمن هر جا که برفت سرخ رو باز آمد

بتازکی کالک سیورغامشی ومزید جاه وقدرت یافت ویرلیغها باطراف ممالك فرستاده امد بحکومت او وبهر ملکی نایبی مستقل

نصب فرمود کجاست سبکتکین صاحب جیش خراسانکه بانسلال تیغ غزو وجهاد چون آفتاب بشهرت یافته بود تا صاحب دعوت

ثانی شد ومراسم جهانبانی وجهانگیری اموزد صاحب دیوان صدر الدین را مصروف کردانید علت آنکه در وقت معاونت

بایدوخان چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر خانیت مستقر نشده بود مکتوبات بنام خود بهر طرف فرستاد جهت مصالح

ملک واطلاق موجب چریك وبا آنکه سعی تمام نمود در محافظت حوزه مملکت وتا مین خلایق آن خدمت موجب تغیر

خاطر نوروز شد پس جمال الدین دستجردانی را منصب وزارت در دیوان حضرت ارزانی داشت ومصالح حل وعقد امور دیوانی

وال بزرگ در نظر و عهده برادر خود حاجی بیک فرمود و نام ناصر الدین ساتلمیش را در آخر مکتوبات با ال براه صاحب دیوان بروا
ایراد کردند بدین نمط کار مملکت را قوامی پیدا شد و لشکرها برای حراست ثغور ممالک روان گشت ایلخان حکومت روم بطغاجار
تفویض فرمود و او را با لشکر انجا فرستاد و چون بکاید نفس و امارت فتن و ارتکاب تهورات او درین مدت معلوم المعیة نافیه شاه
زادها الله تعلغلا فی درجات المعالی بود ایلچی فرستاد تا او را بیاسا رسانید و عاقبت مجازات افعال خود در ارتکاب بر قتل وکلای شاهزاده کرد
بکرد بحر انچه فروشی همه سال سطح قدر ما یکوم الدهر یلب و صلی الله علی محمد و اله اجمعین الطاهرین و حسبنا الله و نعم الوکیل

متهور شدن بعضی اعادی دولت قاهره بتبعها الرقیله

چون کار خراسان در عقب نوروز بیک
ضبطی صورت نمی بست بالشکری موفور عازم انجا شد و از حکم یرلیغ شاهزاده طاجو و سکا و برلا و چند امرا نامزد گشته تا در صحبت
نوروز روان کردند و عوام خراسان را محفوظ دارند تقدیر ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی را
شیطان تسویل از راه وفادت و طریقه سعادت منحرف کردانید تا مواضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم
زخمی رسانند بر اندیشه این مواطات میعاد کردند که سوکا و برلا در خراسان از در کینه روز تشفی جویند و سینتمور پسر قبراتای
و ارسلان کون بلشکری که در اهتمام ایشان بود دراز دو قصد ایشان بودند و تمامت مساجد بلاد اسلام را باز معابد و صوامع
سابقه در راه پی سازند پیش از وصول نوروز بخراسان شهزاده سوکا و برلا ایلچی فرستادند پیش طاجو شاهزاده و اورا بدین
مطالعه اغرا کردند و از روی مصلحت بموافقت ایشان زبان داد و نوروز را ازین حادثه اعلام کرد و کیفیت حال شبخون در آن
میعاد باز راند چون بخت بیدار و دولت حریف و یار بود نوروز در کمال حزم و ثبات عزم مشهور در زیر قبه دوار و از زبان
سپهر سیکر و تکرار وغیر فوادی للغوانی رمیة وغیر بنانی للزجاج رکاب رکنا الاطراف القنا کل شهوة فلیس لنا
الا بهن لعاب وفق این دو بیت در اصداف الاوصاف از مولفات کاتب که بر طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر
بمحاسن

اشعار ملوک عصر مشحونست ایراد کرده ام و در عقب این نثر نوشته اول فوادی رمیة الغوانی وان قبلی فواد له فی الزیغ
دانی ولا یرکب الزجاج الا بنانی ولوان الزجاج رکب جنانی ولا لعاب لی الا بهنا ة تدود الکعاب والعقل یصدق
انی بهذا ما العاب در شب مجتمع خود را خاک گذاشت و با دلیران لشکر در کمین متر صد شد زمره نفاق بهنگام آنکه دولابها
زرین طرف قبه خضرا در او بکشید و شمشه خور نقیرا با جور و ظلام محجوب کردانید شعاف و از ایشان در بیشه بیر شجاعت نهان
و برش دشن خیام و طناب را پاره کرد و هیچ آفریده را نیافتند سر بیدار و در زد و ابر خواست شد از کرده خود نادم و سکون د سلوترا
عادم شدند و آثار نفاق ظاهر گشت ناگاه نوروز در کمین بر گشاد و در اولکات ایشان بر بست و بزخم تیر و تیغ و گرز بعضی را بقتل
آورد و برخی را اسیر کرد و سوکا از میانه حاشیه فرار گرفت فکرهم الطراد الی قتال احد سلاحهم فیه الفرار مضوا متسابقی
الاعضاء فیه لا دهم بادحلیهم غبار روز دیگر که پرده شب از روی کرده ایام بر گرفتند و کشتگان را بار غو کرده تفصیل اسامی
موضعان نمودند صورت حال مکشوف و مبهم بداز در کار دولت و دور مصروف گشت درحال برلا و رفقا را از بیشه خضر
تیغ جرعه فنا چشانید و ایلچی بحضرت روان کرد معلم بوقوع حادثه و کیفیت مواضعه و از طرف دیگر سینتمور و ارسلان کون
احوال اعوان خود معلوم کرده پیش از آنکه راز فاش شود و طلوع آفتاب موجب اختفا عاش مستظهر شوکت و متوفر بعدت لشکر
کشیدند و در یکروزه مسافت اردو با فوجی قراولان لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و بعضی را قتل کردند و باقی را منهزم
گردانیدند و خود هم انجا نزول کردند و پادشاه اسلام را چون تعبیه اشقیا بعینه معلوم گشت حکم فرمود تا پل چغانرا خراب کردند
و با حصار لشکر که در اکناف متفرق بودند زمین و بسیار ملجان روان گشتند ولا تغش من نارها وقدة اذا دام محدثها
اخمادها فلما التمع ضیاء النهار النافر واعذودف اللیل معاجر الدیاجر در حدیقه حدقه خضرا نرگس دیده در دستان بنهفت
و زبان عقل شیه مستان افسانه زرکعیث خیزکه تیغ میزند ترک سپهر تیغزن از می همچو برق تیغ لشکر عقل بشکن لشکر از طرفین

دروکت آمدند فالتقی العسکران فی جومة النقع اسود علی الاسود تحوم محاربتی هولناک وقتی مبارک رفت دار المجادلة
والشمس مغبرة وللمنایا شوس عندها القمم هذا عجاج فاین الافق وهو قنا وتلک خیل فاین الارض وهی دم از هر طرف لشکر
پادشاه فجسته فال در سرعت وجهات چون فیض فضل در رسیدند حتی عادوا الی الحضرة عود الانیاب الی افواهها والاظفار
الی براثنها والنصول الی اجفانها والسهام الی کنائنها پادشاه بطالع سعد وطایر ایمن از تخت مملکت بر مرکب همایون هیکل
دزدور کحذروف الولید امره تتابع کفیه بخیط موصل لدایطا حطبی وساقا نعامة وادجا سرحان وتقریب تتفل
سوار شده و در ساعد سلطنت از مدد نقش سوار ای شهسواری که از هر جناغ اسپ تو هیچو نعی نوبت بنداز دملک بربری
از نهیب کوه آهن آب گردد در روز جنگ گر تو آهن شکوه برکوه آهن بگذری بحر آتشبار داری نام تا با جوشنی ابر گوهربار
داری نام تا با خنجری عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت لشکر منصور را نقل آوردند با چند امرا
که آن فتنه انگیخته بودند با لشکر دست از جنگ کشیده پای انهزام برگرفتند پادشاه لشکر فرستاد و از دور و نزدیک تمامت
وجوه مخالفانرا گرفته می آوردند وهمه را علاءً او غلاءً وعجلاً او مهلاً از شربت تیغ وبئس الورد المورود سیراب گردانیده
الی جهنم وبئس المهاد میفرستاد غدروا فغودروا جثثهم ارواحهم فی النار والاشباح فی الغدران هور قداق را
بعد از وصول ایلچی و در عرض صورت حال و تفصیل اسامی فرقه شقاوت بطلب بکار فرستاد و اوراهم انجا که دریافت بیاسا رسانیدند
و در مدت یکماه از دو طرف تیغ شاهزاده و سعی دشت میر که تسمیة الشی التطویل بالطایل مینماید با مبالغ لشکر بپای پادشاه درپای
درخت پاتت از منازل خود با سائق وزخ کشیده وهرکس که اعتزا بدین طایفه داشته واعتزاری بمنویات ایشان نموده
علی التدریج بجرع تیغ ماتمی نیافتند سح تو بصورت ارچه آب نکست بس سر که دران آب فرو خواهد شد بدین فتح که مفتاح
فتوح سلطنت وغبوق صبوح دولت و مرواح ارواح دین و ملت و مصباح صباح امنیت بود مشاهیر امصار و بلدان
وجاهر

وجاهر فطان وسکان معمورهٔ جهان صدقات ونذور بوفا رسانیدند ومن عجایب آنچه واقع شد در اثنای ظهور این قصد ومکاید
صدر جهانرا با چندان دلایل باهر و شواهد ظاهر در اخلاص بندگی و متابعت بحضرت علیا بمثابت و موضعت با مخالفان
دولت موسوم گردانیدند و متصدیان اشغال دیوان از شعور او براحوال قلت استعداد و تصرفات فاسد خود در اموال ممالک
مصدق این ظنون متحلل و محق این اباطیل مضمحل گشتند استاد انوری که شاه ملک سخنوریست خوش گفته من توانم که بگویم
بکس در همه عمر نتوانم که بگویند مرا بد دگران در مثال حکما آمده که حکیمی را بشخصی نفاق مجادله افتاد حکیم اگفت پیش اشعار را
غواشی نور باصره ساخت گفت تو سر قارورهٔ صماخ لصماخ تصامم مصمت گردانید گفت بکوی قفل صموت بر در درج نطق زد
گفت بدان حکیم را پیش محال احتمال نماند گفت این قسم مقدور نیست معذور فرمائید بدین تهمت او را بگرفتند و در توکیل وتو
وتخویف وتعنیف چند روزی انواع تعذیب تقدیم نمودند پس حکم یرلیغ شد تا تیغ ناکرده تیغ یاسا اساس مکارم ومعالی را
منهدم گردانند شفاها از لفظ در بار صاحب استماع افتاد که شبی چون حواس ظاهر در کلالت بر گوشهٔ شبستان عطلت و بطالت
مخصوصه باز مانده بود و روح و نفس مطمئنه چون دو آینه متجاذبه روی در روی آورده و نقوش عالم غیب متجاذبه شده بدید
خیال چنان ملاحظه رفت که روز جمعه او را بسیاست گاه برند در میان بیشه مخوف ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه بیرون آمدی
شمع افروخته در دست گرفته و صاحب را از مقام وحشت خلاص دادی و او را گفتی رخصت است که این قضیه را با هیچ تن از دوستان
محرم بازنمائی روز دیگر با دل مستضیء از مشکوة یقین و سینه منشرح بآیات صدق بمیامن انتظار محذور بر قضیه آنچه متوقع بود
از نور شهود حق وسرور عثور بر اسرار واهب مطلق میگرد و صورت آن رؤیا بر یارا با هیچ تن از مخلصان شرح داد چون
روز جمعه بود بر حسب مشاهدهٔ خواب او را وحید و فرید بسته و برهنه در بیشه بردند والسیف اهول ما یری مسلولا دو شخص
بر سر موکل بودند و حکم رفته تا کار او بسازند البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل الدهر بیمان مسود ومعسوق

فرمود که موکلان را در عهد کیخاتو خان بثابت فرزندی قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و اصطناع نموده تا وقت شام
در انعام کربت علی صدق الدابه مداشته بودند و سبقت حق سالف را اجرا حکم متابعت میکردند و من در اثنای ان بارکه
فلک محتال و حادثه دهر محتال بکنیه مرفه البال بودم و منتظر روشنائی مهود و اشتمام موعود ناگاه الشخص بران هیات که بر صفحه
خیال ارتسام یافته بود با شمعی افروخته محاذی نظر امد بخود از طرایان شوق حضرت باری و خدمات واردات عالم غیبی نفسی
روی نمود و از پشت مرکوب بارادت بر زمین افتادم موکلان را کمان شد که از خوف یاس تیغ خود را انداخته ام در تحالف
هورقداق کار بکا شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود و چون بر لطایفه گذشت از حال صاحب استفساری کرد و صورت
حکم یرلیغ و فرستادن ایلچیان کاد تقریر کردند حالی دو سوار فرستاد که امشب او را محافظت کنند تا سخن او در پایتخت
اعلی بشرف عرض رسانیده آید چون از ان سکرت اتفاقی یافت ان دو سوار را دید که ببشارت رحمت او مسکرند
چون بشارت همه انست که الموت ریح لیس کبیر الکنین حال چه رحمت باشد روز دیگر که از مطلع زرین افتاب ابروی روشنان
ریخته شد و تیغهای سیمین بلب از عنکبوت این اسطرلاب معلق در هر روزنه انگیخته برای ظلمت زدای سلطان طلسم گشای تفصیلی
که برسامع مخالفان واردان فتنه محرر شده بود عرضه کردند و صاحب مبرا بود از تهمت ان اوزار و ذنوب برات الذمه
من دم این یعقوب دعا محرر اللهم اجعلنا علی حمدک و شکرک متوفقین و فی ملابس لطفک متقفين و لادامة عبوديتك
قائمین و بافاضة نعمائك غانمين و عن نکبات دهرك سالمين لفق اجابت گشت پادشاه اورا سیورغامیشی فرموده و ورت
او را در جوار اردو تعیین کرد و بنیاد کرم و ساحت مجد از اعوجاج عماد و ظهور ثنا و غيرت ارم ذات العماد امد و بر ید الغاس سایر
امم را دعا دولت قاهره بخیر حال و هو نعم الزاد و الحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد کالصاحب بن عباد و زین بجوده
اطراف البلاد بطراف و تلاد و غم حساده و غرق فی مخاض الشهوات من یعادیه و رتع فی مراتع الانس من یوادده و یوالیه

وصلی الله

وصلی الله علی نبی نبیه بعث للانذار و التنبیه و علی اله و ذریاته و صحابه اجمعین .... توضیح افراد دیگر

در مبادی جلوس همایون در هر بلاد حاکمی جستبد مستبد بدلایل کار بنصب رفته بود بدین سبب رعیت و رعاة در صدد تکلیفات
و زوائد احالات مضطر میشدند و سیما ملک سلیمان فارس از سیما عدل و رافت محجوب بود کارکنان نامستعد بهر شغلی
منصوب و بواسطه شکر ایلچیان حضرت که در زمان بایدو خان بتحصیل اموال انجا امده بودند بحصول مقاصد مراجعت نموده
خاطر مبارک ایلخانی غبار کراهتی داشت هورقداق از حکم یرلیغ بشیراز امد تا یاسامیشی ممالک کند و بتغیر دل ناپذیر
عز الدین مظفر استدراک شیخ الاسلام جلال الدین را متابعت واجب داند او خود محافظت دولتخانه کیش و منار غیبت
بهاء الدین ایاز را عازم طرف بحر گشته بود و چون اغاز استخراج نهادند و ابتدا مواخذت نواب و متعلقان فصل ایزدی
واقع قضا بدگشت حکم یرلیغ باستمالت سیورغامیشی ملک اسلام با تشریف خاص در صحبت محمد جوشی برسید و در استحضار و مسارعت
بصوب حضرت مبالغت رفته بود محاربت هرموز و انکسار لشکر ملک اسلام بواسطه غدر جاشو روی نمود و بغیر اختیار در
هرموز توقف افتاد و چون در اثنای رکن الدین مسعود قاصد هرموز شد بهاء الدین ایاز جهاوت و مطاوعت با ملک
اسلام مصلحت عواقب نزدیک دید و بعد از استقالت از هفوات و اظهار ضراعت و اعتذار در زمان اقتدار با انصراف
ملک اسلام رضا داد او از انجا بدولتخانه رفت و با خزانه موفور و استعدادی لایق بشیراز امد و ایلچیان را خدمات پسندیده
تقدیم کرد و متوجه بندگاه گشت وصول او باردو و عزل ملک شرف الدین مخلص الملک السمنانی مقارن افتاد و بعد از سه روز
جلال الدین و سنجر و نه را بیاسا رسانیدند و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائه که پادشاه اسلام صدر جهان را سیورغامیشی
فرموده و لقب صدر جهانی و منصب جهانداری موسوم لیحنی ذو فضل و یکمد ناقص و یبیج ذوده و یکبت حاسد اب ابروی
کار دولت امد و رخسار مروت و فتوت نضارتی باندازه یافت و دل و دیوان بصدر جهان تازه و خوش گشت

وساحت جهان باوازه عاطفت او چون چهره بتان منقش لقد اخس العذر عاجنه زمان وفي بعد ما تدجفا

دائم دوح استشمار السرور واسفر بالنجح ليل المنى بمل ا طفه کاتب بر کلین شعر سید حسن غزنوی که غزنوی یافته بود در زمره

این تضمین اد میکرد اخر دلم بار روی خویشتن رسید وانچ از خدای خواسته بودم بمن رسید دل رفته بود و جان شد

منت خدایرا ~~این دل بسینه امد و آن جان بتن رسید~~ که بواسطه مرحمت پادشاه روی زمین ظل الله فی العالمین و مکانت وزیر

دور از بخل و کین و دستور با فر و تمکین او آن دل بسینه امد و آن جان بتن رسید واین دو بیتی علی الاستعجال بر سبیل

کفته شد با صدر جهان فلک چو دمساز آمد شهباز سعادتش بپرواز آمد تا تهنیت روز و مه و سال کنند اقبال زدر

صلح کنان باز آمد کافه طوایف با احترام کجه جلال حاصل در بسند از اطراف و نواحی والمطایا الامال والملح الاهلال

والعداة الاصاحي ولی ظلم از عدل او چون زلف یار در تاب افتاد و فتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب

خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند در جهان جز خرد و بخت تو کس بیدار مبیار تو بین جز در فلک کش مرتس

ببین تو و هم هرچه هست بسیار همتش بانک بر آورد کهندار ادب کان بین زانسیار تو همی آید عار شیخ الاسلام بمشورت

و مصلحت و دید او شرف تکثیر یافت و در جوار ارد و بارگاهی نمود ار شاذروان کرده بر افراخت و ترتیب طوی و سماعات

بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و ملوک عصر معهود نبود از جمله مدد عراضات هزار چشه اولایش کرده و مروارید خوشاب و حریر

و منذهبات ثیاب و دواتها کرانمایه و اصناف اوانی زر و نقره و طرایف اقصی چین و هند لا یعد و لا یحصی شرف قبول وارتضا

یافت و باستیناس احلاس و احترام تمام از بندکان حضرت مخصوص گشت والتماس نمود که پادشاه سخن عز الدین مظفر را که حکایات

القاء می کرده استماع فرماید چون او در احتقام یارغوء اعظم حاضر آورده بود و از مجاری احوال استفسار رفت نمونه مقالات او چون

سیاحین بهار اشاعت یافت و رموزات جمیل بر صفحه حال او ذاعت حکم یرلیغ شد تا او را بشیخ الاسلام سپارند و دگر این حالات

ازین

ازین رساله که حسب حال او در نسخه بعضی افاضل شیراز اصدار کرده معلوم میتوان کرد وهی هذه یقینی بالله یقینی و امن من امن

بالله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المسعد لاولیائه المبعد لاعدائه والصلوة علی محمد رسول الله الذی آوی اهل الطاعة

تحت لوائه اغاث الوائد و اصحاب الذنوب علاة الذنوب مستظهرون بشفاعته و اعتنائه و علی اله و اصحابه در نهایة

عجکم من کان لله کان الله له چون مشیت بعلت مسبب الاسباب و ارادت بیچون رب الارباب تقاصر عن نقاصیه

کلامه تماس انامل الاوهام تفس قدسی منشأ و ذوات علوی اشیا شخص را جلیت قدانلم من ذکتما نسخ کرده ند و در بدو فطرت

بقلم قدرت رقم زد وهدیناه النجدین بر ناصیه وجود مصنوع او کشید هر آینه جوامع همم عالیه و سوانح آرای زاهره او مصروف

عبودیت خالق و موقوف بر نظم مناهج خلایق تواند بود و صادرات اقوال و بادرات افعالش اخص خیرات و مبرات را

مستاهل و لایق در مقابله آن چون نهادی را در ادراوات وقد خاب من دسیها بر دوش انداخت و نفس او در استغراق هوا

فسق و عدوان و مستودع امداد افک و بهتان ساخت ناکام خطرات خاطر بخطرش داعیه فساد مزاج عالم و اخلال مصالح بنی ادم

کرده و حرکات و سکناتش بلاد و عباد را غیر ملایم و در آجل و عاجل مستحق مقت باری و شتم دشمن و لوم لائم اگر مستزیدی

این بیان را غایتی خواهد و برین معنی برهانی جوید ملهم غیب گوید یا تا اگر نشنیم رست گویم مقدمه اولی اشارتست بوجود جود

افرین و نفس با داد و دین مخدوم معظم مدبر و مکرم ملک الاسلام شیخ شیوخ الانام ملاذ ملوک البر والبحر ثمال صنادید الشرق والغرب | الشمال بالکرالعینیه

خلیفة العرب والعجم جامع الحق والدین ابراهیم بن محمد الطیبی و جوامع الفابه العلیه التی اربت علی الشمس تلالا اسناها

اسامیا لم تزده معرفة وانما لذة ذکرناها نصر الله موالیه و کبت اعادیه که ظاهر طاهرش در فنون نسک و تقوی

اداب را بنامی و ماه را برد و امنی منسوب میداند و باطن مطمئن و عقیدت پاکش در اعلاء کلمه حق و تمهید قاعده صدق آیت را

از ابکار افکار کاتب لعنه ادنی الاسلام حسنا و بحجر مدولد ابراهیم دین محمد از حیز قوت بمظهر فعل میرسانه امروز در اقطار

کتابخانه آستان قدس

افاق از ملوک زمان عاید انعام و احسان او غیر ممنوع است از آن غیض فیض افضال و نوالش در برار و کجار مشرب عذب یتامی و ارامل

از نصاب انصاف او حوزه اسلام مخصوص است بنصیبی و نجم والله لا یدولا عقابه بالخیر خیر مکافی اما مقدمه ثانی قلم اینجا رسید

سر بشکست کبرالشر وبقی الخیر ذهب الکید دافع الاید آیتی است منزل در شان شانی و دشمن مطرود و معاند مردود و اوان

مورد غدد فساد مصدر لجاج و عناد مصور نگارخانه تسویل محرر کارنامه تخییل معدن وسواس خناس انسانی در صورت نسناس وسوس

فی صدور الناس قبحت مناظره فحین بلوته حسنت مناظره بقبح المنظر قال النبی علیه السلم ویل لمن ساء خلقه وقبح خلقه

صاحب روایت احادیث مفتری ناصب رایت اکاذیب مزوری حاسد فاسد کهر کشته معود لشر مفسد موذی

نظر دشمن جمع بشر هو الکلب الا انه فی ملائه وسوء مراعاة وما ذاک فی الکلب سکبری سباهی بکثرت شر و مناهی و تباهی

اندر ونش بیرون از حد تناهی فاضل از فضول بد خواهی عالی در علوم گمراهی مستبصری در نصب حبایل احتیال و مستظهری بعون

شعبده و محال کاغذ صفت دو رو نه و نمام چون قلم همچون دوات گشته سیه کارش علم تاه معدا للخلاف کاتدوغم

علی اهل الصواب موکل نتیجه کل مودی طبعا مستوجب وجب قتله شرعا مقیاس قیاسا علی الافعی بلدغ مدرعمید مظفر محمد علیه

من الله ما یستحق طراز این حله و تفصیل این جمله آنکه بعد اللتیا والتی چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرده و برده موجب حکم

فرامغادر معرض ازهاق روح آمده بود و اموال و نواحی شیراز از طریق نیرنگ و تخلیط تصرف نموده جواب ناگفته روی در کشید

و مدتها در مضایق کربت و در وادی احتجاب بماند چون نوبت خانیت بکیخاتو خان مفضی شد حبل وثیق حمایت و تربیت ملک

اسلام را بانواع تسویل متوسل ساخت تا سخن او بموقف عرض و انها د موقع اعتماد و ارتضا رسانید و از خالصات اموال خود

مبالغ صرف کرد و منصب استیفا ملک سلیمان فارس از حکم یرلیغ بروی مقرر شد و روزگار را با او این خطاب مکرر چون

مباشر اعمال و حصول اموال رسید بواعث جوهر نفس و معود عادة تصفت بالوقح تمتعت که نابوده نابود گفته و از تا دیده

خبر داده

خبر داده و نانهاده برداشته و در اضطراب آمد قال الله تعالی وَاِذَا اَنْعَمْنَا عَلَی الْاِنْسَانِ اَعْرَضَ وَنَاٰی بِجَانِبِهٖ وقال علیه الصلوة والسلم

حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من دار الدنیا حتی تسئ الی من احسن الیها مثل سایر است اتق شر من احسنت الیه آن کس

عداوت و حسد والحسود کمود کالاسود النضناض والاسود قصد بموجب آغاز کرد و دست بهمزه همازِ مشاءٍ بنمیم

نمیم رذایل برآورد آستین نار استی دراز کل العداوة قد ترجی ازالتها الا العداوة من عادک من حسد چنانکه ذکر تفاصیل

با ناحسیل ان افاکیک فراباقه وافاویل مموه بر شاخ بلت توفیرات و توانی واظهار تفاوت وجوهات خان واستغوا واستغرا

مغول در ترک و استطماع و استرسال ملچیان بزرگ در سیاق احوال معلوم رای شیخ و مثالب و زیادت از سی صد تومان

مال اندوخته از وجه حلال که بوساطت تزویر و اضلال ان مضل ضال در مدت یک سال با مملک خسران شد مفهوم اکثر

مطالعان قد اسناد ابو بکر الخوارزمی الحق حق وان جهله الوری والنهار نهار وان لم یره الاعمی و هبنی

قلت الصبح لیل ایعمی العالمون عن الضیاء ابغی ضیاء النیر المتظاهر در شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه که باید و خان بر سریر مملکت نشست

صیاد المنی سیکفیه مساویه او را در شبکه قضی الله ان البغی یصرع اهله وان علی الباغی تدور الدوائر

ومن یحتفر بئرا لیصرع واحدا سیصرع یوما بالذی هو حافر اندخته سخره ممالیک اخنا گشت و حکم نافذ شد تا او با جمع

که یاکلون التراث اکلا لما صفت داشته اند اموال تصرف نموده را جواب گویند در مقدمه ملچیان امر حذوه تعلوه

را کار بست و در تاریخ این مکتوب بخدمت ملک اسلام صدار افاد لا زال المخدوم الاعظم المشفق علی کافة الامم

منصورا علی من ناواه مسرورا بتایید من والاه مبشرا فی کل یوم باقبال جدید وجد رشید و دولة تمون تزید

ما طرق طارق و برق بارق هو من ملیک وقف همته العالیة وصرف اجتهاداته البالغة فی نصرة حزب الله

وتقویم الدین و بذل خالصة اموال فی تامین المسلمین و تجیین المتمردین اختارنی معمعة الصیف وزمهرة الشتات

معاناة الاسفار لیستریح هذه الآمنة الشریفة من افراط الظلمة وتورط شرور الاشرار وخلص الداعین لدولته

بخدم جنابه بادیة کالطائفة دابة فاتحة واثنیة کلاخلاقه معطرة فایحة ویعرض ما به من الاشواق المبرحة

الی تلک السدة العلیة وینهی انه لما کان یوم الاثنین السابع عشر من شعبان نصره ولمتطره واستبان وقد عدّه

اشهر بان خلخلة الدهر کالنساء اذا راه فی الکرجال خاطره غرة غرة وغله غله وسره اسره وسره نفسه

ابدی شره اذ لاله عکه المرقد من بیر العقاب اولی له واذ لاله للحلق اورث اذلاله لما اعتنقه الطوق ملتنا

لاجله وتبع قید الحدید معتذرا فی رجله وقال لسان الحال من غیر مهلة ولایحیق المکر السیئ الا باهله وقد قال الناس

متمثلا بقول معقل بن خویلد الهذلی نعاشا وابتنا ما کان علی الفلات الدعار واجبا فی حد ادفی ما نجز

نعلی عزیمة المولی ما بتر هذا المعجز والقول الموجز لانقطعن ذنب الافعی وترسله ان کنت شهما فالحق راسها

ذنبا والله یوفقه والرسول یوئیده وروح القدس یلقنه والسلم بعد از وصول ملک اسلام بحضور امراء کبار وقضات

دانشمند تحقیق محاسبات کرده وثیقه شرعی داد مسجل ومرقوم بشهادات کبرا و اعیان که مبلغ پانجده تومان زر از ان

ملک اسلام بر ذمت من متعین است حیثما ثابتا طلبا چون در ادا تقصیر و تهاون مینمود از مواعید عرقوب

اخاه بیثرب هر روز بهانه بر مجملان می نمود مواخذت وتشدید و معاقبت و تهدید هم در حبس اغاز نهادند و از ان

جنس وظایف نعم النشب الحشب در شام وچاشت مرتب و موظف داشت و او پلاس افلاس اندخته و نوای نا له

فیدوبجی وبحنین واعظمها دجم العدا وجفاء من احبابی از قول حد برساز اصول ضرب بجد ساخته بهابت او

بهانات و حیرت بنحوت بدل بدل شد از جمله روزی از خشیت ایام خشب این رقعه بخدمت ملک اسلام فرستاد

ولو یواخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة تعدون ذنبا من ذنوب کثیرة وتنسون حسنی

صحبتی

صحبتی وهو اول فان سوتنی یوما صفحت الی غد لیعقب یوما منک اخر مقبل العبد الواقف فی مقام الاستغفار یقبل

الارض وقد اطمعه طهارة نفسک ونزاهة عرفک ان یسالک ما لا یستوجبه من العفو فان لم یکن اهلا له فکن انت اهله

فاذا ملکت فاسجح واستبق بعض حشاشتی لعلنی یوما اتیک بمن الاسواء ما اشرع فی شرح ما قاسیت من الشداید والله

المستعان علی کل حال القصه ائمه سادات واعیان ملک صفحه صحیفه فاصفح الصفح الجمیل فوانان ولطیفه عفی الله عما

سلف گویان پیش آمدند وبعضی متکفل وضامن نفس واداء مال شدند زیادت وبقایا ثبت وحسن اعتقاد و وفور عفو و

ملک اسلام ازروی اذا ظفرت بعدوک فاجعل الصفح عنه وابت شکر القدرة علیه ازارقت دم او ارضا و جهاز اراد

دم او خلاص نداد واو در استیمار زد وبغلاظ و شداد قسم وتطلیقات ثلث بات متمسک جست که بعد الیوم نامه اعداو

وبعضا نخواند وخامه شکایت وعتاب نراند هیهات هیهات در حکایات هند آمده است الماء اذا سخنته

فامسکت عنه عاد الی اصله باردا والشجرة المرة لو طلیتها بالعسل لم تثمر الا مرا درختی که تلخست وی را سرشت

گرش در نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب بپیخ انگبین ریزی وشیر ناب سرانجام گوهر بکار آورد

همان میوه تلخ بار آورد وکاتب در نجا تعریب این ابیات انشا کرده واثبات غراس لها اصل التراکیب مرة

وتغریسها فی روضة العدن من خلد ومن انهر الفردوس جالته شربها فتسقیها صفو اللبان مع الشهد علی منتهاها

یظهر الاصل نبتة وتثمر من مر الفواکه لا یجدی بر مرصد کل ما هو ات نکث عهد ونقض پیمان و خلاف ایمان

اظهار کرد وان حسن العهد من الایمان بر عزم توجه ارد و پشت قرار نمود و دعا قصم الله ظهره بهم مکروب و غراب

ناعب وطائر منحوس وجد منکوس وبارح مشوم ونحس مستمر وعیش مر علی ثره العفا ولذکره الجفا ما امام غیثا ولاجاد

الاولیا بدرته جان خود کرد به اذا ذهبوا فلا رجعوا الینا ولا لقوا السلامة فی الطریق وهبت خلفهم ریح دبور

دنقدامانتهم بحر عشق باندک مدت خاک مذلت در دیدهٔ میثاق پاشیده وچهرهٔ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا
بناخن ادبار وانکار بخراشیده وَدَنَّسُوا بالعیب محاسن را در زیور عیب جلوه دادن گرفت وسر از ربقهٔ بیعت معهود کشادن
الا انما الایام ابناء واحد وان اللیالی کلها اخوات فلا تطلبن من عند یوم ولیلة خلاف الذی مرت به السنوات
والعجب در وقتی که جمال الدین دستجردانی در حبس حصن پیر کرده نه مخمور از شراب آمال با صاحب اعظم صاحبقران حاوی قصب السباق
متخذا
نخلبة الرهان عن نوح الانسان ناشر العدل والاحسان باسط الجود والکرم برهان البراع والبنان لو کان آصف حیا کان
من نوابه في اللیل والنهار اسا اعظم صدر جهان بساط مکاوحت ومناوشت گسترده بود وغافل از شرط اذا انت عادیت امرا
بعد خلة فدع فی غد للعقد والصلح موضعا وفارغ از جزاء یوم تجزی کل نفس بما عملت نهار اجار را لا بارك الله لیله ونهاره
آستین معادات برزده واقدام اصرار در دامن خذلان کشیده غمز و نمامی چون اظهار ناتمامی میکرد واو نیز بر تصنیف خبیثت
که علت ضم باشد علی الابتدا ودلالت رفعی میشنود وبان جار سو خود در مضاف الیه مبادت ونصب تمثیل احتیال الطریق اضمار علی شریطة التفسیر
میفرمود ودر ازا سوابق انواع اصطناع وعارفت ومحاذات لواحق حق ترشح وترتب با موالفت الشیطان سول لهم واملی لهم
در سلک اعلا الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی منخرط گشت تا دهندهٔ اوضاع واشکال ضمایر والاتی ذات الملک
صفات صاحب را که از مشکوة نور قدس مستنیر است وبذیل افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد متحیر از غائلهٔ شر حساد واضداد
در کنف کلائت وحریم حمایت خود محفوظ داشته معاندان مذکور را بر ساهرهٔ غبرا زمین اثر گذاشت وخورشید اقبال او را
براثر مراد جلوه داد قال الله تعالی يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ والحالة هذه
تا بسبب منصوبه که نوی در حق ملک اسلام بر بساط اندیشه استنباط کرده بود وبمصداق من یبیع بخل صورت آن تقریر در ضمیر صغیر
وکبیر جاگیر آمده روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ست وتسعین وثمانمائة چون رایات فتح آیات نصرت نگار ظفر آثار لا زالت ذوائبها

بالیمن

بالیمن منشورة ومقاصدها بالفتح میسورة تشییع شاهزاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه بمقام سپید کوه نهضت فرموده
بود در بنگه حضرت ایلخان قضا قدرت قدر قوت گردون رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت کیوان رتبت عطارد درایت
مریخ صولت ناهید عشرت دوران مدت زمین وقار دریا دل کان یسار اسکندر روزگار پادشاه کامکار فادر بحکم بر همه کس
آسمان صفت فایض جود بر همه کس آفتاب وار جمشید زمین وزمان الخاقان محمود سلطان که جاوید از تاج وتخت وفر وبخت
وخزانه موفور ولشکر نامحصور وامراء دشمن سوز ودختین جهان افروز ووزراء آمال اندوز ووشاقان پری پیکر وایلیان منظر
ودورچیان تیغ گذار واباقچیان سیم عذار ممتع باد دوست تصاریف حدثان وتجددات لیالی وایام از روزگار سلطنت
ودولت وکامرانیش ممتنع یار غو کردند شهنشاه باداد ودین بر مسند ایالت نشسته وفلک از مهابتش خمیده پشت بر قاعدهٔ
کالشمس حفت بالنجوم وحوله خدم کامثال الکواکب وقف ملک اسلام را بحضور عالی اجلاس وتشریف الیوم لدینا مکین
امین ارزانی داشته فرمود تا خصم معاند واتفاق مکاید را احضار کرده بر وفق ملتمس ملک اسلام نفس مبارک خود استماع یار غو کند
تا محضرهای مزیف واوراق مزخرف در دست وسوداء استبداد واستعلا در سر گرفته پای در دایرهٔ عقاب خود نهاد ومستظهر
بافاعیل سعایت ومستوفر بخبایث کفایت وکفایت ملک اسلام بتلقین ملقن هدایت عرصه داشت تا خصم مولکاد هر اگر دعوی معینی
او با قامت ملینت مقرون کرده بهر چه فرمان نافذ شود قیام نماید والا اتفاق بی توقف با زن وفرزند ومتملکات در معرض کار
وسخط واستهلاک پادشاه آید آنجان غنچه وار تبسم ونسیم اقبال از مهب قبول تنسم آغاز نهید ودر داد حجت تلعثم وتلجلج مینمود
والخاین خائف لیس نا کام بران شرط نقش خطی که مزیل خط وحظ نفس او بود بر روی بیاض رقم زد وکارنامهٔ اما را چون طرهٔ کافران
چین برهم قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین وتیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار بعد از استنطاق نطاق تجلد
بر میان بسته زانو زده ثعبان وار زبان وثنایت بگشاد وکل آنا موقماه اده عه تقریر کرد که مبلغ دویست تومان زر از توفیرات
ال

معاطله بر دیگر یکهزار و پانصد من مروارید از حاصل غوص امروز بر ملک اسلام متوجه است و وجه توجه آنکه در معاطله مدت شش سال
که متصرف بوده بحکم ارغون خان چهل و دو تومان برگرفته و بعادت اخراجات مقرری سی و سه تومان بجای خود تصرف نموده چنانچه
مجموع آن هفتاد و پنج تومان باشد باقرار و توفیر معاطله سه ساله شیراز حسب رفع محاسبات و تحقیق مداخل و وجوهات محقق کرده‌ام
و اذا جرت المستحیل فانما تبنی الامور علی شفا هار بمصداق کلام العدو ضعف من الهذیان مهری که بران دعوی شهادت
دستشهد شاهدٌ من اهلها معلم بعلم وما لهم به من علم رقم یافته بود بعرض رسانیدند قال النبی صلعم ایاکم وشهادة الزور و شهادة
و شهادة الزور در جواب استشهاد از ان طایفه تکذیب کذب و فجرت و اثبات تذنیب و زجر و زور در الزام تحریر شهادت زور
بتقدیم پیوست پادشاه مؤید مظفر فرسیاوش هوش خلد الله سلطانه فرمود که اینقدر از مروارید بچه وجه از کدام تنقیح سیاقت
کرده اگر حساب مشروح بر کیفیت حاصلات بحر و لآلی دراری داری بنمای و در ازمنهای لیس با شارت اذا اراد الله امضاء شیء قدره
سلب من ذوی العقول عقولهم هفتاد من زر که دون فرد کرده بر همه زیرکان کور گشته و دیگر کش من حیث القیاس در سالی که از بارش
اصلا سحاب لطف اقطار مطار زیادت ترتیب مییابد هفتصد و پنجاه من لآلی غرا چون مبسم حور از حاصل غوص بیشتر باشد و در سال وسط هشتصد
و در سال قحط پانصد و پنجاه از قلّ و ادون حساب کرده ام در مدت همین مبلغ مذکور لازم میشود قال الله تعالی و مکروا مکرًا و مکرنا
مکرًا وهم لا یشعرون تطویل از برای صواب عاطل و محال باطل او بر رای ملک آرای کشورگشای پادشاه و امرای بزرگ نورین نوین و سایر
دوهمی دانیان فاسد و متعاند صاحب دیوان ممالک ضوعف قدره هم مانند بیاض نهار مکشوف گشت و نقیضه را از طرف ملک
اسلام یرلیغ ارغون خان با مفاصات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعه چند ساله و ذکر اخراجات از تسلیمات خزانه و سایر احاله
که مکتوب در زمان دولت گیخاتو خان هم حسب اطفاء نایره شر این شریر و کشف حیا و سر این زور و بر عرضه داشت برای ابرای ذمت
ملک اسلام آن یرلیغ مفاصا بهمان اسوده و بوسون داده بود مینید که حضرت رفع کردند و دیگر فرقتی که سعد الدوله در باب آن

نحس

نحس مستمر تیرازد فرستاده داد و چون بر از در مبرز گرگشت و آبروی نیکنامی در مبرز بریخت باز زاند زلف سیاه اشتباه از چهره چون
آفتاب الصدق صدق والکذاب کذاب بگوشه انجاز و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره برغم انف حاسد
کاذب در رخ ملک اسلام چون صبح صادق بتاثیر وضوح یافت نقطه الحق ساطع البرهان واشتهر الصدق لامع التبیان
الحق ابلج والباطل لجلج المیزان الحق تلقاه ابلجا وانک تلقی باطل القول لجلجا پادشاه جهان که در مانش برهان چون بیضا
روان باشد فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در آیین محافظت ملک داری طلسم شاه اسکندر را پشت پای زد میر دو در مستنبطات
و مستخرجات مداهر جمشید نیل تکمیل میکشید مملکت را بمعاطله معین فرموده باشد و بدان مفاصات با ال داده تو چه سگ باشی که آن احکام
نشنیده را نشنیده انکاری و مروارید یاد دهی چون اهتمام و پیش و به داری در حضرت ما که روز بازار انصاف و موقع زور داران ازار
و اجحاف است دروغ فروغ نگیرد کجا وزیر و عدول از احکام پدر نیکوی ما در نظر اشرف عین محال می‌نماید و اتفاق با تفاق مستحق مثله و نکال
بر ثبات تو عدل نیست دلیل عدل ما بجا دلیل ثبات نورین یارغوچی بتصدیق و تاکید کرده عرضه داشت که سخن او ارغوکان
تمام فرموده قضی الامر الذی فیه تستفتیان و این یارغو چون شیکتور و آقبوقا و طغاچار نوین استماع کرده اند
و شناعت قصد این وقاحت مانند کفر ابلیس ظاهر بود و بر استیفان موجب ملال سامع همایون اسمعت المنادی تواند بود فاذا فرغت فانصب
حکم یرلیغ شد که او را بملک اسلام سیورغامیشی فرمودیم تا داد خود را ستخلص کرده مجازات افعال او بدو رساند و قل جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات حالی چند غلام بر بر نخریده محافظت
او را از زمین و ثاق استاده کرده مینمودند اگرچه دایم افعی وار دعوی دوربانی کردی چون ماهربان شد امارات خذلان و غبار
طغیان بر چهره ناصواب پدید آمد نیل مبایج و قصم خصم باعیز از جل تهلیل ملایکه ارضی و سبع الاعلی و سکان قبه قبه بالا رسید آری
الدهر کالدهر والایام واحدة والناس کالناس والدنیا لمن غلبا در دیوان حضرت او را حاضر کردند تا تفاصیل وجوه

بیست و دو تومان زر که از الجمله پانجده تومان را حجت شروع داده بود تحصیل کند و انست که   این کار رسند پیر نمی اید راست
و اقرار و انکار او با عنایت و عاطفت ایلخان خاقان غلام که در بارهٔ ملک اسلام متوالیست حکم تسادی دارد بر پایهٔ از دل شکسته تر
کفت بموجب وثیقه و حجت حاجت بحث و تفتیش نیست انوجوه بر من متوجه است و کلا ملک اسلام را حق مطالبت ثمن املاک
موروث و مکتسب در شیراز و اعمال و عوض املاک و ادرار و مسامحت مقرر را مبلغ صد و سی و چهار هزار دینار بقرض جهت
وده به آزادی و آرزو برود جهت و کردن استسلام بنهاد و بخط خود وثیقه مفصل بر اسامی ضیاع و اد سبحان الله   لبسی بدیم
یکقدر از رو بنکرد لباس هیچ مرادی ز رنگ بنه چون زیادت ازین عدد مملکات نقد و جنس و ملک و مال نداشت ذرات
کائنات زر زبان فصل فوات میکفت تاخیر را در زمانه بقاست در فنا او تاخیر خلاف رای و بصیرت دانا
و زلت الجبر الکبیر من اجل الشر القلیل شر کبیر   وان حیوة المرء بعد عدته وان کان یوما واحدا الکثیر قیل لزیاد ما السرور
قال من طال عمره ورای فی عدوه ما یسره علی التناوب ازخدمت امرا استعجال را ایلچیان سرعان و عجلان فرحان جذلان
میرسیدند و در میانه از رای سرخ روئی خود السیف فی الغمد دان وقال ان یقنی   ان الاسود اسود الغاب همتها
یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب ممالیک مخدومی روز جمعه یازدهم محرم مکرم بوقتی که نیر اعظم بخط نصف النهار رسیده بود
و آفتاب عمر او بعقرب زوال در کشش کشان جا بجا بیرون کرده براه عدم و دوان میبردند و ابلیس لعین با چند چند اعوان
زعقب میدویده و اشک حسرت از فوارهٔ دیده میبارید [illegible] چهره را کجون ترمی شست و صیتی میجست و لحظه و اخرنا دوا خلفا
میکفت و بالماس حسرت کوهر این نوبه میسفت دریغ انفرزند دلبند که ابلیس خوش بوند دریغ ان مودی حق
خلقتنی من نار و خلقته من طین دریغ آن مصدق دعوی لاغوینهم اجمعین   والهف علی فوات عز الدین اندیر بقلب
کمد محزون الفتنة نائمة و تالی و هی والناس غافلون من تجینی بعد ازین بازار شغب الی حسن تدبیر و مشاورت

ضمیر

ضمیر او از رواج و دور خواهد ماند و لهذا عث در حرفت حمله در معرض حرفت و اشاعت افتاد و در عظایم محن و ملمات زمین
و آثار رست فتن بداو چه فن توان زد و در شاع قطیعت و انشا فحبت میان دوستان مخلص و اغراء ظلمه بر ضعفاء است و تقصد
خاندان قدیم و هدم منابت کریم بطلایع فکرتش کجا قدم نهاد تا کار و دریغ مقبوض عرضی وار یکضرب بیت مرجف وجود
او را چون بیک نا موزون بود بتقطیع فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین مقطوع کرد
اساءت الی النوائب فاستبادت وانت قبل ثار النائبات عمید الملک بعمود ملک معمود شد و رقبهٔ او بتیغ مصقول مغمور
در حالت آنکه زبان زبان حدید آیت انذار بروی میخواند ذکر لا اله الا الله بمشابهت لولو لالا بر زبان میراند و با وجود
سر بریده و طایر جان از نشیمن قالب پریده انامل شش هنوز عقد و بیست تومان گرفته بود   بود این عقد باری در
شمار شش ان مات مات بلا فقد ولا اسف او عاش عاش بلا خلق ولا خلق مباد اسطالوان بمعاودت نظر
لعل له عذرا وانت تلوم با وجود صدق حدیث نبوی که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها
این کلمات را ابیات [illegible] شیمت خست و شعار که نتیجه لوم طبع اند نسبت دهند معاذ الله چه جای این حدیث است هر کس
که او را صورت تنوعت الاسباب والدار واحد بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد و معنی الدنیا تغر و تضر و تمر و تحذیر من حوادث الدنیا
فان لکل فرحة ترحة ولکل نعمة نقمة ولکل اجتماع تشتت ولکل وصل انقطاع ولکل تلاق فراق بر هان انداولی دانسته باشد
بعنا غیر که با او دران حد شرک محقق دارد و هما نا باشد نماید اما در مبداء تجربت حقیقت اذکر الفاجر بما فیه والاشارة الحر تکفیه
نزهت حصر مساوی و مخازی این بیچاره شد چه از مفتتح ایام نشو تا مختتم روزنامه عمر بنیاد کار بر فساد حال مردم نهاده بود.
دو غل و حیل و حسد و نفاق را وسیلت تیزی بازار اشتهار ساخته فردوسی راست   پرستنده آز و جویای کین
بکیتی نباید کس آفرین   این بیت معرب آن راو فتی کفته ام   دعا بد حرص او مطالب نقمة لیعدم فی دنیاه حسن ثناء

و معما که در اسالیب علوم بقا و عقائد تجربی داشت از وخامت اذا ذل عالم ذل بزلته عالم باز نمی الرشید و بقول این حکمت
معالجات این رذایل و امراض نفسانی میکرد   اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب   و قال رسول الله
راس الحکمة التودد الی الناس چنانکه مخبر صادق در بیان این التماس تحقیق شعبه برهان عقا نیز عقلا را روشن و مبرهن آمده
که چه هر معاش زمره انس و سیاست اسباب مخالفت با ابناء جنس بمعونت و مظاهرت یکدیگر دست نمیدهد و از انکار ارباب
تجربت و قیاس در منع الانسان مدنی بالطبع گفته اند بهزار شخص کارکن احتیاج است تا نانی پخته شود و عمل هزار و نیم آن باشد
که تا نان سرد کنند توان خورد پس معلوم گشت ازین قضیه بمنازعتی که تودد و تواضع داعیه استیناس و ائتلافست نظام
مصلحت عالم مبنی بر آن و تکبر و تمرد واسطه استیحاش و اختلافست و اختلال و تلاشی بل تلف نفس را اشارت بدان و اگر فرض
کرده شود که کیراهزار دوست مخلص شفیق و یار و محرم رفیق باشد والصدیق الالوف لایباع بالالوف و یکنفس در راه عناد
و منادات او قدم گذارد والبته و اصلا مضرت و معرت دشمنی این یکتن بر منفعت محبت و مخالصت آن هزار تن در معیار
اعتبار بچربد و بهیچ حالی در هیچ منزلی از اندیشه غائله کروه دریت و قصد و نمیمت آن دشمن ساکن و ایمن نتواند بود و مستشعر
و حزین و مضطرب و غمگین روزگار گذارد و چنانکه گفته اند   و ما کثیر الف خل و صاحب   و ان عدوا واحدا لکثیر   مقصود
و مقصد اصلی ازین اطناب و اسهاب تنبیهی و تذکیریست ارباب فطنت را تا از قصد و ایذا و حقد و بغضا و بهتان
در باره اخوان برای بنحر ذره نعمت ریزه دنیا دنی و مطامع دنیه که زود زود بدست نیاید و دیر دیر نپاید اجتناب بلیغ
لازم دهند   الا انما الدنیا کظل سحابة اظلتک یوما ثم عنک اضمحلت فلا تک فرحانا بها حین اقبلت   ولا تک جزعا
لها حین ولت   و نصیحت حکیم انوری ایکه قوت مذکره سازند   در جهان با مردمان ذی که چون باید گذشت
آن قدر عمری که باید مردم آزاده مرد   کاستینها در غم او کرسنه از آن گرم   فی المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد

و بنای

و بنای اکتساب لذات و توصل اسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت و مالفت و مزید مودت و موانست نهند تا براف
ذکر جمیل و اجتناب اجر جزیل در دنیا و عقبی ظافر و فایز گردند   چون خاک باش در همه احوال بردبار   تا چون هوات بر همه کس
فاوری رسد   چون آب نفع خویش بهر کس همیرسان   تا همچو آتش ز جهان برتری رسد   و روی فی الاخبار ان الله تعالی
اوحی الی عیسی بن مریم ان یدان اعطیک جناحا بدیطیر مع ملائکة السما فی السما قال یا سیدی لم لا ارید قال کن فی التواضع
مع الخلق کالارض تحت اقدامهم و فی السخاوة کالنهر الجاری ینفع کل غنی و فقیر منه و فی الشفقة کالشمس تطلع علی کل وضیع
و شریف و فی الحلم کالاب المشفق علی ولده الشفیق چون خصم اللداللئام بجوس عادت از عادت دنیا هجر اداء و مرض شقا و رعایی
عاجل حاصل شد در مقابله این نسبت   الخیر والشر مقرونان فی قرن   صحیح آمد و آیت نصر من الله و فتح قریب در شان
زمره حق مشاهده شد و وفود عاطفت و وفور سیورغامشی از حضرت در حق ملک اسلام علی مر الایام واللیالی متعاقب و متوالی شد
نخست ایناقان حضرت ملازم لیل و نهار و دیوان اعلی گشته تا صاحب دیوان ممالک ملک اسلام را در بساره مهمات مملکت مقدم
و مرجح دارد و بعد از فراغ حسابات و تحقیق جمع و تفذلک وجوهات و عرض بروات و موامرات او را صد و هشتاد تومان فاضل
برجهره و سایر محاسبات رقم اثبات یافت و فرمان شد که از موجهات اموال مقاطعات در سال تو استیفا کند پس ممالک عراق
عرب که از روی عزت نه غرت محل غیرت خلفاء نامدار و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط در مدت سه سال بمقاطعه
تا این یکسر و تا نه مثانه دیگر عارفت ساخت و شبانکاره و شیراز را اولا و اینجو برو بحر و درجه و ال التخیر ده ساله
مقاطعه کرده موامره و مفاصات با ل داد   فهذا غزا و عیشا ناضرا و علی و دولة ضمنا نصره و تایید   و خلعت خاص زرنگار که
قواره زرکش آفتاب طراز اکام آن سزد   خلع کان بذل الفرید صفیحة اهدی الصقال لها الکف فیتون   با شمشیر خسروی اثار
اختصاص فرمود و پنج عدد پاره سر شیر بر بیات اصل الاشعار و هو المستدیر که گوشه چرخ هزار برج اسد طالع شده است

مضافات موهبت شد و از کنگره قصر سنقوری همای پرواز که نسر طایر در مطار معالی از محاذات او در شکنجه تشویر واقع میمود سیورغامیشی کرد
و چتر آسمان مدار که برقع چهره آفتاب را میشاید بر سر آن عواطف و عوارف ارزانی داشت فی الجمله بیک نظر عنایت ایلخانی در مدت دو ماه
نوبت سه گانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دولتخانه قیس و بحرین تا اقاصی هند چون فرایض خمس بر درگاه دولت پناه ملک اسلام
موظف شد نباهت قدر و نفوذ حکم در شش جهات عالم سبع چون هشت بهشت مشتهر آمد من هبة الله فبابه العالی فوق الرفع
الناسع وسلط على اعدائه الافعی اللاسع و حقیقت این ابیات از خاطر زاده کاتب فذلکه المجموع میتواند بود   بعلياك تم اليمن
اذ نشر الحمد ومن وجهك الميمون الخير وسيفك سيب للولي بيره ولكن لشانيك الاباده والقهر وفالك مسعود سال
بالمنى وطيرك ميمون يصاد به النصر وآلك آل الملك المجد دايما به وجبا امال الخلايق يجبر وبابرح السلطان شمس تطلعت
ومن يمها تبدو ادوين بها الدهر واحسن من هذا عنايه خالق له النصر والتاييد والخلق والامر باری تا این ملک ملک آرای
ملک صفات را با جمع اعزه اولاد که اشبال غاب شهامت و نجوم سپهر معالی و وسایط قلاید مکارم اند تا منتهای عمر از مزاد
در دوست نوازی و دشمن گدازی از کمال نصرت و دولت و مزید حشمت و رفعت تمتع و برخورداری دهاد
اعاد الله الینا ما یوجب وصال رحمته واعاذنا عما یوعنانی شماتت نقمته بمحمد وعترته الطیبین الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین

توجه رایات منصوره بر عزم ییلاق همدان در ماه جمادی الاولی سنه وتسعین وستمائه چون مزاج روزگار
بحد اعتدال باز آمد و بلبل بر سر شاخ گلبن در پرواز و بدین بشارت برکشیده آواز ابشر بنیروز اتاك مبشرا بزیاده
وسعاده ودوام واشرب فقد حل الربیع نقابه من منظر متهلل بسام قوت فصل بهار رایش گلزار از چمن عارضان
رنگ و خاک ریاض باد مشک داری ازو باغ کلبه عطار فرو نشانده از شاخ نوش سمن تخت چون ستاره روز از باغ همچو
شب از روز رسیده غراب نوعروس باغ گلرخ و یاسمین عذار شده و طره عنبر نشین بنفشه تابدار بادام حبشی در ساز

کرشمه

کرشمه و ترکتاز و سوسن زبانش به بیان درکش باز سرو قامت بلندش از اهتزاز نسیم خوش شمایل متمایل و غنچه دهان
تنگش متعجب سبحانک ما خلقت هذا باطلا فابرکشت در صبح و شام ماشطه عنبر پاش صبا طره و زلف او را میزد شانه
و نفس نامیه در نهر نفس گویان ما احسن الروض وما الطف شانه نسیم شکوفه جایزه مدیح بلبل میریخت انما هي
نعم السماء على الارض وشكر الرياض للامطار ارغوان ارغوان و بگر گلگونه چهره استعارت میکرد گر نبودی رنگش
از وی مستعار وار روی چهره زعفران ارغوان بنفشه بنفشه كانما فوق قامات ضعفن بها اوائل النار في اطراف كبريت
شیوه چد نگین دلدار گرفت شقایق که صفت رخسار یار و لون عقیق عذار داشت بزبان باد بهار عاشقان را اعلام
اشهب على وجه الشقايق حمرة مثل الشقايق حمرة في الكاس میداد نیلوفر که نیکوفر بود بمعاشرت حریفان در کار آب
از جام افتاب ابی بروی کار خود بازمی آورد نیلوفر از افتاب گلرنگ بر آب سپر فکنده بجنگ اقحوان بر طرف چمن
برباید و در رسته نوش لبان سر دندان در تعجب بعید گردانیده پیش لب دو دهانست که جام است و حباب من ازین دندان
چو حبابم همه چشم مرزنگوش حکایت طراوت مرزنگوش جانان استماع کرده و گل بربار در هوا دلدار سکیب عاشق وار
بروی تو باز نشست با غم با غم موسیقار منقار بلبل از شعبه نوروزی در پرده فیروزی بقول   تنحج الازهار
والروض غني تصفق الاشجار والماء جاري زبان حال میگرداند و فاختگان چون نوآموختگان از سر شاخسار
و چنار این ترانه با نوا ادا بلبل روز آهو دگر ساخت ترانه گل جلوه حسن می کند در همه جای در باغ او فتاده ایم از سر لطف
شاخ به پیاله دستگیری قرنها میغبود و جوانان نو خاسته چون سبزه بر فرش بوقلمون شراب مروق ارغوانی و سماع مرق
ارغنونی در زمزمه و خروش نوش گوش میکردند و در قبول نصیحت غم تا بود و نبود از دل فراموش بهار لاله زر تازه گرد لاله بستان
هر کنار لاله می از یار لاله روی ستان چنانچو ان شد ما هنجو او جوانانیم می جوان بجوان ده درین بهار جوان لب شادمی امروز

داد خوشی به. کجا کسی که زفر داند برد از تو ضمان   برآی که الشباب زادست ازمی جوان قدح گیر بودی از پیری عصا بر شده و مشکبار

شباب به بقیه کافور قصوری شبیب بدل کشته طواحین مطبخ حیوة بقیه دندان فرو ریخته   کر چرخ و فلک نان دهدم دندان کو

با ابیات ابن المعتز که مزاج الانفاس صبا دارد در تخیل و تذکر نضرت عیش صبی و ریعان عمر تمثیل می‌نمودند

غصن الشباب عصی السحاب فلم تعد   ذا خضرة اذ کل غصن اخضر   فذا دوقت عهد الخیام واعشبت شعب الرحال ذنود داعی اغبر

انی سلوت من الشباب کاسیله عزی ولکن الحنین تذکر   رایات منصوره از بغداد بر عزم همدان براه یعقوبه نهضت فرمود

در الحوالی الجبال بر عزم توجه شکار کمابیش نشست و یاسا فرمود که امرا و صاحب دیوان در اردو اقامت کنند پس آوازه

شایع شد که جاسوسی را گرفته اند از ان نوروز مرسل بلاد مصری و مکتوبات دسته مضمونش مزور و مموه بدانکه نیات صالح

با مصر و فست با علاء شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد علیه السلم باید که سلطان مصر و امرا و متجنده آن دیار این معنی را مطابق

باشند و معاونت بیضه اسلام را موافق پس بسبب ظهور عذر پادشاه بمواخذت برادران نوروز حاجی و لگزی و ساتلمش

که نایب بود و سایر عمال و متعلقان حکم فرمود و سخن با پرسیده همه را بتخرشع یاسا کردند و چون در آن نزدیکی شاهزاده

خربنده اغول را با لشکری بصوب خراسان روان فرموده بود در بیوقت امرا قتلغ امور و ستای و هرقدار را با دو تومان لشکر

مشعنجر بطن الصوادم مبرق تحت الغبار و بالسواحل مرعد   آنجا فرستاد تا نوروز را که از خاک برداشته رفت

در جهت المخانیت و با فلاک رسیده از عنایت خورشید تربیت غازانی چون امارات خذلان و آثار عصیان

او تفرس افتاد و حق نعمت تربیت پادشاه اسلام دین پرور کفران مقابل کرد از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت

حیات معزول گردانند و خاطر عاطر شهنشاهی ازین دغدغه شاغل و فراغت یابد   قال صاحب کلیله اذا عرف الملک ان رجلا

یطلب المساواة فی المنزلة والرای والهیبة والمال والتبع فلیصرعه فان لم یفعل فهو المصروع   نوروز چون از دمول

امرا کاهی

امرا کاهی با فت با لشکر خود که بر نخت پس با عزو دهاء او رسیدند و غارت کردند و پسران او احمد و علی را بقتل آوردند اما چون

داستان احتیال و کارنامه خداع او شهرت یافته بود در عقب رفتن او موافق مصلحت ندید او در اندیشه مرمت حال و استعداد

کار خوضی می‌نمود خود عقرب از کلم بر تیغ   قتلغ شاه شمشیر زن شیرافکن   رستم جگر شیردل روئین تن   با لشکری در جوش چون

تیغ همه تن آهن در مغفر چون ترس همه سر فهر برسیدند و از عقب او روان شد و اولان در رباط سنگ بست مصادف شدند و

هر دو لشکر در ناحیت جام مقاتلت در پیوستند نوروز کار خود خام دید بفر جام در جام جام حمام از دست ساقی افلاک خود در کشید

و چون راه التجا بطرف قید و مسدود بود چنانچه وسایل اعتذار در حضرت پادشاه مردود   با فوجی لشکر خاصه عازم قلعه هرات شد

تا بدان تحصن نماید و چون لشکر به کفند قلعه و حصار مشغول فسحت عرصه صحراست و عرب نیکو گفته   هون العباس الخیل والسلاح پادشاه

الفلاة لهم بیوت تحصنها باطراف الرماح   مصلحت نیابت خود در قلعه محصور کردن نا فوت دیدن و رتق ورد بدان تابست کوشش نمایم

بود از ان سلیم قضا و قدر ورضی بدانچه آید از خیر و شر کردیم   نوروز بدان التفات نکرد و با معدودی اندک باندرون قلعه رفت

هر آنکه خشم آورد بخت شوم   شود سنگ خارا گر دارد موم   آورده فی الحکایات ان سال عمرو بن العاص عن معاویة یا امیر

ارید ان اعرف انک شجاع ام جبان فقال   شجاع اذا ما امکنت لی فرصة وان لم یکن لی فرصة فجبان   از ترجمه کلام

دارست اذا حضر وقت الناس الی الشر من حیث کان الخیر منه یاتی بشش روز لشکر پادشاه محاصره داد پس فخر الدین نبیره

ملک شمس الدین کرت که برادر همشیره نوروز ترغان حاجی   ما دبت الغیل اخت اللیث فاذ بها بل دبت الغیل اخت الضیغم الشرش

و سیلت مزاج جبت موکد داشت و نوروز بر وی اعتمادی بیحد بر عادت روزگار جنگجوی او را چون بهانه بگرفت و با اعوان خون

دل در دندان در بند داشت   فذل وقد ملکان عز جنابه   ولان وقد ملکان منع جانبه   بنی عمان او هندو که بهادر سرایدل

وصفدر پلنگ جوهر بود باروش چون چشم خوبان بتیغ زنی معتود و گردش مانند گردش ایام بکار شکنی متفرد   با دیگر برادر

بیندند و برادرزادهٔ محمد سلاح برخود راست کردند و چون دو دو برسوی آتش حرکت ان تفرع الطود الاشم فاجدل ادرکت
البحر الخضم فتون سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداخته بر میان لشکر زدند و چون با یکدیگر نشستند و جز کردن ... بدیدند اما
برادران نوروز ارادای غازان و منکلی بوقا در خدمت تیمور شاهزاده لیرابکان بودند میان لشکر و از آنجهت ثابت پا جان
در تن و سر بر گردن نماند روز هفتم را قتلغشاه نوین برسید موافقت نوروز را مصدق شده است ملک فخر الدین تصدیق سخن
و تحقیق ظن را سر برمضان که نام پسر او بود بسبیل حق القدوم از بالای قلعه بشیب انداخت و خسر خود را بر تیغ گذرانیدند و خسر ذلک
پس در عقب نوروز را با رفقا بخدمت امیران فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقف مذلت صورت امینی در محاذات
نظر فاگره که ایستاده ایستاد و مخالفت ایستاد آنکه با دوست نخفت زسر خرم شب بسته و پیش بر دشمن نگر ایستاده بروز
نوروز شفاعت کرد با حضرت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدند بروی ابقا رود هیهات فتنه شاملک صبح دولت پادشاه خود مسند
سید سید قتلغشاه بدست خود و چون حکم قصاص راند و شخص او را بر تخته خاک تنصیف کرد و ذلک فی الثانی والعشرین من ذی القعدة
سنه ست و تسعین و ستمایه سر او را که باد خانه غرور و لستولیات و آشیانه شرور و تخیلات می پنداشتند به بغداد بردند و بر در زندان
ابدیا لها اعتبار خلایق از سر دار در آویختند در بخای این دو بیتی بر زبان حال چون قضا کارکرد انشا کرده شد تا بیش شاه طبع
تو آمیخته باد در خنجر تو خون عدو ریخته باد هر سر که نه همسر مرادت باشد همچون سر نوروز در آویخته باد چون روزگار تیر آغاز نهاد
و بخت خیر بدمن آورد شجاعت شجاعان و شهامت پردلان چه کار کند ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی
ینصرکم من بعده ولعب دهر الدهر بالجازم الجلد با بردستی تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرزانگان کالنافع
انفد چندان خیلا و غفلت و فرط مهابت و کمال روحت که سر گردون گردان فرو نمی آورد و همیشه بر زبان صدق انشا میکرد
الدهر من حسد صمصام علی حذر والموت یوعد خوفا من ملاقاته بدو زدن خدنگم دل آماج کنم در او روز کردون عقاب

میکند

خدنگ را که از شست بیرون کنم دلیران و شیران جگر خون کنم چو روز نکبت و زمان ادبار در رسید و تنحوس معدود وی مردود شد
بکلت البیض والسمر العوالی ولت تعویلنا فیمن یقول بکلت الخیل معولة ولکن بکاها حین یندبك الصهیل
کجا نیه شیران و پوران گیو یلان و گوان نامداران نیو جو بیژن جو رهام با آفرین جو رستم و اسفندیار گزین جهانرا جهان پهلوان
بدند همه برز شمشیر و میدان بدند گرازنده در جنگ پیش همال فرازنده برز و کوپال و یال از ایشان بجز نام کشتی نماند
ز ایشان بجز خاک خشتی نماند و گر را نکه آمدی از آن بالیه بودی از ایشان که پیچی کی و از عجایب احوال و هلکان فی
الایام عبر عجایب یکی آن بود که در اوایل یاغی شدن نوروز از حضرت ارغون خان ملک فخر الدین در قلعه بالای قیار از مملکت غور
بحکم پدرش ملک شمس الدین جال که حالی ملک غور و غرجستان و آن نواحیست و بضبط ملک راجای و رسوم جور را تا محبوس بود
و دست و گردنش بقیود آهن مستور و مطوق با درش مقام در قلعه داشت فرو تر از آن هر روز دو نوبت طبخی جهت غذای
او شاه در صندوق مقفل نهاده بر دست معتمدی روان کردی و آن را دو کلید بودی یکی را خود داشتی و یکی پسرش چون از تناول
فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نهاده پیش پادر فرستادی بر منوال روزگار که احرار را بسته دری بی کلید است
و غور کار او تا بدت هشت سال او را در آن محبس بر خلاف جادی الکتی ساکن گردانیده بود نوروز بارها پیش ملک شمس الدین
شفیع شد و خلاص او را از محبس التماس نمود پدرش پیغام میفرستاد که در ناصیهٔ او آثار چند متفرس است که اگر مطلق گردد
علی الاطلاق نه شایان ملازمت پدر باشد و نه ملایم خدمت نوروزی و هر آینه از وی افعالی تولد کند که موجب تشویه کار اول
طرفین شود وانا رجل الدنیا و واحدها من لا یعول فی الدنیا علی رجل وحسن ظنك بالایام معجزة فظن شرا و کن
منها علی وجل آتش افسرده را گلانیدن و دریا ساکن را شوریدن و دو در خواب رفته را بیاغالیدن از اسباب خواب
نزدیکتر است نوروز در اعادت التماس الحاح میکرد و وسایل مودت را شفیع و وسیط می آورد چون التماس و احیال

یاس از چنین نهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق او لابدست و در عوض آن البته نظری منیفر باید نوروز در سلک
الثماغ درین باب بنویسد و بخط خود در انجا ذکر کند که اگر از وی شری زاید یا خلافی آید نوروز تن در نهد و دل بازنماید
بل که در دنیا و عقبی عهدهٔ آن بروی باشد نوروز مکتوبی مشروط بشرط مذکور مرقوم بخط خود فرستاد و ملک شمس الدین
انورا خلاص داد و بخدمت نوروز متصل شد دختر برادر خود ارغان آقا در عقد زوجیت او آورد و ملک فخر الدین
فی نفس الامر صاحب حمیت و شهامت بود و بر دولت باقوت و شوکت بحکم جنسیت و انتاج مصاهرت اسباب مظاهرت
درهم پیوست تا آنچه در ازل مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد و این دو بیت از گروه ایشان یادگار ماند و ما ابن ادم الا
ذکو صالحة وذکر سیئة تسری به الکلم اما سمعت بدهر باد امته جاءت باخبارها من بعدها الامم چون ملک فخر الدین
این خدمت بجای آورد و از بندگی حضرت التماس کرد تا او را بهروقت از تجشم حضور در اردوی شاهزاده و خدمت امرا معاف فرمایند
و بقاعدهٔ ایل و مطیع باشد و کوچ و بهره بند که ... ملتمس او برلیغ حاصل شد پس خیال استبداد در دماغ او راه یافت
چه هرات حصانت تمام داشت و او در استحکام باره و فصیل و خندق سعی بلیغ کرده بود و حوالی قصر خاص خود را هم خندقی فرمود تا حصن حصین
چهل گز عرض آن چنانکه بزورق عبور بایست کرد و هشت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد غرض چون بکفایت موضع و کثرت
جماعت مستظهر شد در اوایل قرار تقصیر و توانی پیش گرفت و عذرها گفت و مطالبت لشکر قتلغ خواجه و تعرضات ایشان
تعللها مینمود و روز بروز توفیق او بدرود استقلال و ترقی بر اقی آفتاب تضاعف می پذیرفت والنمل ذکر صادر شدن
بعضی احوالات شعر والدهر علی من سناحالا انما لاتخرج الایام من هالاتها بعدما که کار نوروز بیکبار گشت و مستکفی
ایام بوجود عدل که خلیفة الله عهد است مکفی پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین پیغمبر مبالغت زیادت
فرمود و در شیوهٔ عدل و رافت توفر نموده بجایی که تیجان مروت بود متوج گشت دستار حوصله داری و ردی همه

زن

زن روی برا سلمه الله کویند و امرا و مقربان حضرت موافقت رای ارباب ننگ تنزین شدند و حکم برلیغ شد که هیچ
تازیک بکلاه مغول متقلنس نگردد بدین نمط در تقویت و تمشیت امور شریعت تظاهر زیادت فرمود و باشارت
یا ایها الذین امنوا لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة حکم برلیغ شد بجوانب ممالک روان کرد تا تجار و ارباقان حضرت
و صناف خلایق که از چند سال باز معاملات کرده اند و قباله دین و وثایق گرفته استکشاف و تحقیق کنند و در سالی
مکاسب معاملات راده و دوازده مقرر دارند و ما وراء آن اگر حجت شرعی پیش ارباب تجارت آمده باشد استرداد
کرده با وجود زاید بر مقتضای احل الله البیع وحرم الربوا بغریم سپارند و ذمت او را از تحمل اثقال القروض علی النفس ثقال
وان کان مثقال مبرا سازند والحالة هذه ای لبار ارباب معاملات که غرامت کش غریم خود شدند قبالات و وثایق
که بی تسلیم و تسلم وجوه چون خرقهٔ صوفیان در وجد و حالت پاره کردند و گفتند سرمایه زیانهاست این سود مرا
بار در سنه ثلث و سبعمائه برلیغ بقطع کل مراجعات نافذ شد و ایلچیان بهر دیار بسیار تا حدی استقصا رفت که رهن
مساکن و اجاره خوانیت و مقدار سکنی و مستغل را احتیاطا میکردند و کرایه از حصل رهانت حسب میداشتند و مستغل از
رأس المال وضع میرفت و تفاوت استرداد میکردند و اتفاق می افتاد که مستقرض و مستاجر را بر مقرض و موجر
بدون ابراء ذمت وجوهی ثابت میشد و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضات مانع
گشتند باری ارباب ربا که در ثروت انگشت نما بودندی کان الهلال لیس باویده در فضاحت انگشت عیب خلایق
گشتند والحادث مثل الحوادث ای یار غافل بمغرور جاهل تا چند در طلب بیشی کم منفصله ها را کم و بیش کردی و گوهر عمر
بعوض زر از بهر خاک رنگین بر خاک تیره افشانی هستی که بجوش نیست یکدم آن هست بود بر خرد کم چو اتق الله
الکتاب کمی از کدورت زوال صافی و از سمت ملال متجافی تا ترا بنیکی گویند و نعیمی مخلد رسانند چنانکه روی هر دل که پنی باد ثنا

اللهم یسر لنا العروج علی ذروة المعارف المعز اللاهوتیة وباعدنا عن مجتبة تلذذ موضع الباطل والزخارف الناسوتیة

موضع ترتیب دیگر بعد از وقوع حالت نوروز بسمع اعلی رسانیدند که در خدمت شاهزاده طاجو یکی

از مجاهیل متلبسان از روی تطیر و فال بل از سر مالنخولیا و خیال تقریر کرده که با چهل روز دیگر اوجان باشد بدین التقاهوا جنس

با مدون او راه یافته و با نزدیکان خود برین مواطات اساس افکنده حالیا که فرمان ایشان بر لیغ صادر شد و شهزاده وجود

امرا و ایناقان که در مجلس این سخن شنوده اند با جاهل ظالم بر نفس خود و دیگران که بر ضیت نفس و تصفیه خاطر توقع انها

مغیبات و فشاء کرامات میداشت بیاسا رسانیدند و درون تو از عیب آگاه نیست بدین پرده اندر تراراه نیست

وتدمثی بعد مرتحق دمه وصاد کلیما بکلام کلیه کلام والعلم لله العلیم العلام این کلمه باطل ص فال قایل و بال قائل چنین

انجام شد و در بیت کلام بحر الحق قال الهوشمند بازیچهای روزگار اگر ندیده ببین و اگر دیده بخوان **بیت**

طشت است این سپهر و زمین خانه درد گر علم طشت و خانه ندانسته بدان آتش به کوارد زنج لسته طاق بل

سقفیست زرنگار و زمهتاب نردبان هم درین نزدیکی دو شاید طایفه امرا صاحب دیوان صدر الدین را الحذاهم

که چندانکه توان کفش زر گرفتست زر اندر کف رادش آرام مقبوض کردند بلک تصرف سالها واکثه از امرا بزرگ نوین

نوین قتلغشاه نوین بخلاف راستی در بنده که حضرت شیخ رانده بذلاقت لسان و فصاحت بیان در معرض جواب آمد

لیکن بازار جربزه و مغالطه در پیشه همانون کساوی یافته بود و نسبت تویه و تعمیه چند ساله او در نظر اشرف پادشاه

عالم مکشوف القناع گشته این نوبت قضا انجام بود نه امور دنیوی تا تقریر قصیتا و ترشیح کفایت و درست و تدبیر رای

منیر بمحل قبول پیوستی اذا نفذ تقدیر الله المتاح فی المکروه والمبلح دع العاقل مع القول المعقول فالقضاء

لایرده تدبیر العقلاء والزمان اذا نبا باحد لا ینظر الیه بالاشفاق بیرون کرباس در روز یکشنبه بیست و دوم رجب

این سال

این سال از حکم یرلیغ قتلغشاه نوین بدست خود او را بیاسا رسانیدند رخت اقامت منزل رخت آنجهان کشید وذلک فی

اوایل شهور سنه سبع وتسعین وستمائه ودقت صنایعه الیه حیوتد فکانه من نشرها منشود خون او که گلگونه چهره مکرمت

وسخاوت وعطا و رونق مجد و سیادت و صفا و سبیل شهامت و نبالت بود چون آبروی هنر و فا بر خاک ریخته شد

واز رشک این محن عقد ثریا گسیخته گل بشد و باد صبا بکام این بود کاغازه حاصل چه سرانجام این بود منکشف صبا

بگل که از برحمت دل ما را چه کنه حاصل ایام این بود ارباب حاجات و کار افتادگان دهر بر آفات که در سوانح و مهمات

باعتماد خود و در فنت او تمثل بدین ابیات میکردند اذا ما القینا احد بن مجاشع واحد للانم المبتح فادح نطقنا الذید

بالذی فی نفوسنا ولم یکسر فی النفوس الحوایج بنی ممات او حنوط قوط بر بوات آمال وامانی مالیدند و مراثیه مزایا او نوحه و ندبه

آغازید ما بخشید او جهان از صدر دیوان بر نخاست کان لم یکن حی سواک ولم یقم علی احد الاعلیک النوایح

لئن حسنت فیک المراثی و دکوها لقد حسنت من قبل فیک المدایح و رنجاین کلمات منظوم و گوهر اشک از دیده منثور گشت

لقد شمل الایام جمعی بالهجر وزاد شوقی کلما دمعی تجری تنزل حرفی مد حلت مودعا وحل صبری مذ نزلت الی القبر

نوی کل قلب وسط صدر حقیقه ومثولک ذا القلب الکئیب ایا صدری مقالات الدالعرش من صوب دمعه منسکب وبل

ومنعجز قطر برادرش قطب الدین احمد که بحمد الله قطب جهان جهالت بود و فرید عصر لکن در غباوت با قوام الملک هم در روز یکشنبه

بده از کیاه مد از راه روان گشت ساکن الدنیا راحل والناس دواحل وآیام مراحل در مقام با همه ملالت از ذکر بی ثباتی

روزگار و زمانه مکار انچه رفت را خاطر جامد املا کرد تا مطالعان را روشن شود که عادت سپهر بهر چون زلف بتان سراسر بیحاصلست

داغ کار روزگار چون عهد خوبان در دیغا این شعر بار بیچ الحاصلت ز حاصل این روزگار هیچ از روزگار هیچ توقع

مدار هیچ گر هیچ برقرار نماند عجب مدار بر هیچ هیچ حال مکن و قرار هیچ از هر چه ما حساب مرادی گرفته ایم دیدیم و بود بنده که آن شمار

بها

ذرات کائنات همه آمده شده است واندخود پرده که باید بکار هیچ در مجلس زمانه مشو زود مست از کز جرعهٔ آتش همه کسی

جو خار هیچ زحمت مخواه واین مجو زانکه کس ندید در خیره جود ازین خوار بازهیچ کوته که جهت حاصل عمرت بیا ببین

که ندر جواب داشته ام بر قطار هیچ والحمد لله الذی یبقی وحده والصلوة والسلام علی من لا نبی بعده **تفویض نیابت وزارت**

ایلخانی حفظه الله ملکه وسلطانه از موجبات فتح الباب مواهب الهی وامارت دوام نصرت دستاهنشاهی ودلایل

تاکد اساس جهانداری وتمامی ثبات دولت وکامکاری وزرای صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر صاحب تدبیراند که طلایع

بدایع تدبیر ایشان بکلیه سهل وحزن ممالک را در تحت قدم فکر آورند وجمل وتفاصیل مصالح عالم ومناجح کافه بنی آدم با معان نظر حفظ

کنند جراحت رسیدگان دهر بمراهم مراحم نهند واستحکام ضبط ثغور ودفع خصوم از رای صایب ایشان لشکری

جرار آراسته گردانند وقلب وساقه ومیمنه ومیسره آنرا از ثبات عزم ورستا عقل ومیامن تدبیر ومیامن کفایت ترتیب

دهند بنابرین مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع وتسعین وستمایه رتبت نیابت جهانبانی ومنصب صاحب دیوانی

برای باز داور رتبت پیرایه دتدبیر پیر وبخت جوان ودالت کفالت ووسیلت کفایت وهمت پاینده وشهامت العام

بوند مخادیم اعظم ناظم مصالح العوالم صاحب القران ساحب ذیل المفاخر علی الاقران فرهدی فلک الجلال لن غضنفری غیلة

البسالة حامی ثغور الملک الجهد ماحی رسوم الجود والجور باسطی العدل والانصاف کاشطی الظلم والاعتساف غنی سحاب

المکرمة طی سماء المنقبة معلی اقدار السلاطین خلاصة الماء والطین مشرع ظل الله فی الارض رشید الحق والدنیا والدین

وسعد الملة والحق والدنیا والدین رشید بنود الحق بالحق یرشد وسعد لکل الخلق بالخلق یسعد هما دهما ابنا بجده

المجد والعلی وعندهما ودح المکادم بیحد باصف ددان بباهی ممالک بصادیوان یفاخر سودد وذلک الفیض

العدل عقل متحض وهذا الرض نصل مجرد فذاک لقانون الممالک سائس وهذا لکانون الممالک مخمد شعار رسوم الدین

منه

منه مبجل وخدعروس الملک من ذا مورد ومن حلمه تقتبس قیس بطاش ومن جود ذا فی الدهر بخل معتد فلم یخل

من شکولمن لدفم ولم یخل من نصر لمن لدیک اعز الله فی الدولة الغرا نصرها وادام لدوام العزة القعسا عصرها

مفوض شد وجهان فرتوت بنوی نو ونواگرفت وحقوق هر کار بگان استجاب پیوست ترکش با نگر در شکن کاکل برکان

دفشه برنخاست الا از شست طرهٔ بتان ولکرانه در مزاج ساغر دیده دلبس وناله وفریاد از سینهٔ چنگ ولب نای

شنیدند نحسب واین بنده را در صفات زاهره مخدومان قصاید است که هر یکی جایی تخایل وراوی شمه از شمایل

حضرت ایشان تواند بود واز انجمله این دو قصیده بار اینجا ایراد کرده آمد یا مذهب تقلاید مدح ومطلب بفواید ثنا مخدوم

اعظم صاحبقران عالم رشید الدوله والدین عزت انصاره که مدار دوایر مصالح مملکت ومناط زینت سلسله سلطنت

برای صایب او وفکر گرهگشای او مقصور است ودر بندگی حضرت قول بخطا وفعل بخطل ورای صواب اندیش واندیشه دوربینش

محل اعتماد وموقع وثوق تام یافت وبالتزام عهده وتصرف در ملک ومال ونصب کاتب ونایب در باب

طلسم گشای توفیرات خزانه وضبط اموال دیوان ونسق مصالح ملک عقده حیرت بر فکرت عطارد انداخت ودر کلیات

احوال از مال معین وخراج وتفجور معین واملاک پادشاه ورعیت مراسم امتثال وطواعیت وترتیب ایامات وحسن سیاست

وقهات واستکثار عمارات وتقریر ملوکات ورفض نقود معهود واداء مال خزانه مشروط بزمان موعود دستوری مطول

برده است ونسخه آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدست باطراف ممالک فرستاد والقصیدة هذه

ای زنده بسعی قلمت جان ممالک · از رای تو آراسته دوران ممالک · دوران ممالک بر امر تو مطیع است

الحیشم بدان دور زدوران ممالک · مشاطهٔ کلک تو به پیراسته چنین خوب · بر روی جهان زلف پریشان ممالک

از نفحهٔ اخلاق تو جنت نامه · در دی شکفد غنچهٔ بستان ممالک · از رای تو در عهد تو آشفتگی نیست

در دولت سلطان جهان خان ممالک • شد منتظم احوال جهان از چه ز عدلت • خورد شکن کاکل ترکان ممالک
مستوفی گردون قلم از دست بینداخت • از نسخهٔ جمع عالم و ارکان ممالک • طبع تو بتدریج بر دل برد گرانیا
القاب ترا زیور عنوان ممالک • بر نامهٔ اقبال کشد منشی تقدیر • تا رای تو شد ضابط دیوان ممالک
خورشید که او خازن کانست نیارد • لشکر گوی برد دست ز میدان ممالک • چو فارس عزم تو بچوگان سعادت
ار نیست مگر چشمهٔ حیوان ممالک • چون دید ز آب سر کلک تو خرد گفت • یک گوهر چون تیغ تو ارکان ممالک
چون ضمیرت کند حکم بر اشیا • گفتم مگر آنست بدخشان ممالک • چون تیغ تو از خون عدو سرخ بر آمد
در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک • در ره رسم اربشت ار نعل سعفه • عقا که بود مالک فرمان ممالک
و دیگر قصیدهٔ مشتمل صفات مجلس انس • تا بلبل طبع است ثنا خوان ممالک • گلزار محالست ز دیماه مصون باد

در دعای دولت مخدوم جهانیان وزیر جهانبان سعد سپهر وزارت صاحب سلطان‌نشان آصف مخبر سلیمان مکان سعد الدنیا والدین خلد الله جلاله دستخر باد علیه ابن جلاله که تا فلک پیر پای امتثال خدمت را برجایی نباط اغبرا برجاست آمدین حسن سیرت و یمن نقیبت و امارت رای و اصابت فکر و رجاحت عقل و افاضت عدل و اخلاق فاضله و الطاف شامله و اعراق طاهره و مکارم ظاهره و کمال و الجود و فرط خوشخویی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت ننشست و هیچ پا متقلد قلم نیات بسمت اثبات نیامد

در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم • در گوش تو نوازش چنگ و رباب باد • دایم ترا بکف می چون آفتاب باد
از شرم عارضش رخ گل پر گلاب باد • ساقی گلرخی که گل ار بار خش بخند • مه بر مثال جام و کواکب حباب باد
شاهد سمنبری که بود با لطافتش • با لطف طبع او ز خجالت مذاب باد • مطرب نواگری که اگر زهره دم زند
این سبز فام خیمه بلمع طناب باد • از جرعهٔ ریزش بزم تو در صبوح • بر خاک فرق آتش و در دست آب باد

همت

در حضرت که هست جواهر نثار فضل • از دست ساقیان افق آفتاب باد • همت صباح چو در شب کنی صبوح
مبا و ظلم و فتنه بگاه خراب باد • از رای صاحب تو که معمار عدل اوست • الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد
بخت که هست رایه نایید گردکار • هم از رقاب دشمن تو در قراب باد • تیغت که هر کجا که رود سرخ رو بود
بر دست او زمانه همیشه خضاب باد • گر روزگار دست ز پیمانت درکشد • بر هر چه رای و عزم کنی کامیاب باد
در تنگی دیده هر اکه نباشد متابعت • چون زلف نیکوان همه پر بند و تاب باد • هر دل که نیست بر خط مهرت نهاده سر
هر در که عیش تو از در شتاب باد • تا هست کار چرخ شتاب و درنگ را • بخت و درای محنت و عدلش عذاب باد
دایم دعای دولت تو مستجاب بود • خوش چون شب وصال دو روز شباب باد • روز و شب همیشه ز اسباب خوش دلی
دایم دعای دولت تو مستجاب باد

ذکر بعضی مجاری احوال فارس حرسها الله عن البوائر

چون از حکم یرلیغ برای تنقیح محاسبات ممالک و تشخیص جمع و تلخیص فذلک فان الدهر فی الحقیقه حساب ولیس له سوی البلوی فذلک ملوک اطراف را با نواب و متصرفان اعمال و مکتوبات و خرج و بروات احضار فرمودند و رفع و استکشاف حساب نو و کهن را استیناف در اواخر شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه هالی استحضار ملک الاسلام جمال الدین رفت بید تا حضرت تشرف جست هر چند کمال عاطفت و دستور عنایت پادشاه روی زمین بر حسب معهود مشاهده افتاد اما مزاج امراء عظام و ارکان حضرت بروی متغیر شده بود چون در دیوان اعلی اعلاه الله بحث محاسبه دو ساله و عرض مواجب و بروات رفت بواسطه مخالفت نوکران و سعایت بعضی نواب او که بر وفق قول مولف هنگام من اسانی الحادی کل مطلب و دوکوفی کالدهر کل شدائد صفت داشتند وجوهات فاضل که واجب داشت و حکم نافذ شده که از مقاطعه دو ساله سبع و ثمان خراجی استیفا کنند مجری نفرمودند بلکه صاحب دیوان صدر الدین کساه الله جلابیب الرحمة والرضوان وادرّ علیه شآبیب الروح

والغفران با او موضوعه شایع بوده ولی استحقاق مجب داده و اخراجات مقرری نیز موقوف فرموده بلوث اخلاء هذا
الیوم ثلم ادیمهم وفیاولی فکم من خلیل شقا به فکان وکان ولا تسئلنی در جمع مقاطعه مبالغ متزاید کرد چنانچه در سر سال
جوق پانصد و چهارده تومان زر بروی باقی کشیده و درین بنده که حضرت شرف عرض یافت بتحصیل آن اشارت فرمود و حکم
شد که به تهدید و تعنیف مال مستخلص گردانند اما دست و زبان بوی نرسانند چند تومان از موجود و مستقرض بر سبیل
احالت ادا کرد و برات در باب استحساب حساب و اعاده نظری در جمع و خرج از بنده که حضرت الملتمس رفت با اخراجات
مقرری را چون از حکم یرلیغ و مواصره بارباب استحقاق رسانیده بود و از وجوه تمام منحط کردند و بعد از اقامت دو ساله
در اردو و وقوع اخراجات بمنتهی بیرون از آنچه در اردو داد با التون تمغا رسانیده بود چهل و هفت تومان باقی ماند
یا ضیعة العمر لا الماضی انتفعت به ولا حصلت علی علم من الباقی و بدین مقدار بر اعمال شیراز متوجه بود ولکن لیس مرجو الحصول
حکم شد تا مواجهه کرده مال باروی و دل با دیده مستخلص گردانند و باز امداد عاطفت از بنده که حضرت متواصل گشت و شیخ
الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه سال نو تبرا جست و استعفا کرد و چندانکه از بنده که حضرت بمبالغت حکم صادر میشد
و حکام دیوان اعلی اعلاه الله دادام جلال من تولاه ترغیب میفرمودند استغاثت و الحاح بر ترک زیادت مینمود
پس بحکم یرلیغ ممالک برّ و بحر شیراز را بر شانزده بلوک چون اشکال رمل قسمت کرده در مدت سه سال ابتداء از سنهٔ
ثمان وتسعین وستمائة الهلالیة بمبلغ هزار تومان زر مقاطعه را مواصره با التون بیکا و مفاصات با آل دادند
و از ادرارات و مسامحات و مواجب هر یک و عمله اعمال هشتاد هزار دینار تنقیص فرمود و ارباب شیراز در باب
اثبات و اسقاط آن زرها عرصه منازعت و مخاصمت بسط کردند و از حکم یرلیغ مقرر شد که بیست هزار فدان در سایر
ممالک جهت دیوان خالصات خاصه پادشاه زراعت کنند از آنجمله سه هزار جفت در بغداد و اعمال مقرر کردانند

و سه هزار

و سه هزار فدان در ولایت شیراز بر کار کنند به نسبت فسحت بلوکات و تتمه آن حسب الامکان والمکان در روم و عراق و آذربیجان
و دیار بکر با تخم و تقاوی و مؤنت آن مرتب سازند و در سالی هر یک فدان را عوض ارتفاع شصت و یکدینار و چهار دانگ
منفرد با دیوان خالصات جواب گویند از شصت غمزت یکان یکی بر تیر رسید اما ز هم هیچ از آن شصت یکی
و هنگام انقضای مدت مقاطعات فدانات و تخم با آلت فلاحت و سایر مؤنت عمارت بی نقصان و خسران تسلیم دیوان
عمارت خاصه کنند با چنانچه ایشان را در خرج مجری شده بهای هر یک جفت گاو با تخم و تقاوی صد و هشتاد و پنج دینار باز رسانند
و مال خزانه را بقسط معلوم در سه سال معلوم بی تعلل با مردو فرد اطلاء جایز و نقره طلغم تسلیم نواب خزانه دارند هر مثقالی
طلا مساوی چهار دینار رایج و هر مثقالی طلغم موازی دیناری و تعیین ضرب آن نقود در سایر ممالک ایلخانی سمت عموم یافت
و حکم شد تا عیار اصناف نقود از زر و نقره که میان خلایق متداول و رایج است بدین نسبت معین و مقرر گردانیده در معاملات
جاری باشد و علت صرف و مبادله موجب زیادت و نقصان بدان ننهند و ارباب بلوک شیراز چون ولایات را مقاطعه کرده
اعمال را زور و زحمت نرسانند و خطاب تقدمه و تسعیر بر رعایا نکنند و بعد ما که اردو با ازامرا بزرگ با ارباب ثروت و شهرت
بکفالت و ضمان مال موجلها دادند اجازت انصراف و تصرف یافتند و بدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر بر حسب ارادت
موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش متعهد و ملتزم تسلیم و اداء آن نشدی مفتخر و سرافراز شدند و نصیحت خاقانی را القا نمود
چون عز عزل است غم زور و زر مخور چون فرق هست دم مال و مل مزن پس امارت و باستقلال ملک از حکم یرلیغ
بر ساداق برخان مقرر گشت و هر چند وجوهات مقاطعه در محاسبه اصحاب بلوک بموجب آلتون بیکا مستغرق شده بود
و مصارف معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع و خرج و تقدیر بروات و تحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم
شرف الدین مخلص الملک سمنانی را به ملک و حکومت معین گشت تا نگذارد که از مقاطعان بر رعایا ستمی رود و بتقلیل و تکثیر در مال

تعلق نسازد و بحقیقت در مدت این سه سال که زمان مقاطعه ملوکات بود مباشرت بوجهی نمود که صورت نفی و معنی اثبات در او این
دو قرینه لطریق طرد و عکس مشاهده افتاد   خود زبان ملک میخواند جواب   شرح آن والله اعلم بالصواب

احوال ملوک مصر

در شهور سنه تسعین و ستمایه ملک منصور سیف الدین قلاون المعروف بالفی
داعی حق را   لبیك لبیك یا من حکم حکم کفته بریاض فردوس خرامید و مدت مملکت او پنجده سال بود
وما قال ذو لالباب لما مضی الفی مضی واحدٌ منهم فقد عد بالالف   پسرش ملک اشرف وهو الاشرف نفسا وانقی والا ورع
شجاعةً وسماحةً وادبا   فتی لا یحب الزاد الا مع التقی   ولا الکنز الا من قنیٍ وسیوفٍ   چون صاحب دولت و نجدت بود بر سریر
سلطنت ممکن شد و در تقلدی اعناق ایالت و امارت رای و رویت آثاری نمود که مآثر آن تا اختتام ایام متظاهر باشد
و هم در اوایل تقلد سلطنت همت نامی را بر استخلاص قلعه طرابلس از دیار فراعنه فرنک مصروف ساخت و در کم از دو ماه
مستخلص کردانید و آن کفار فجار را الی النار روان کرد اولئك لهم اللعنة ولهم سوء الدار   و اساس قلعه منهدم و آثار عمارت
منعدم ساخت و برکنار نهر شهری بنا فرمود و آن را هم بطرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام کشت و امروز آنجا مثابت حصن
عوم و صحن ارم دارد   در باغ هزار کل بود لیکن   از شوره اکر کل بر آید عجب است   چون بمفاتیح توفیق در این فتوح مغلوق کشت
معقوده فاتحه این سعادت را با خلاص عزم استخلاص عکه فرمود و آن معقل رفیع و موئل منیع و قلعه عذرا و محصنه از صخره صما بود
زیادت از دویست هزار کفره آنجا مجتمع و از سالها در او ذخایر مستودع خزاین عالم و از مکاید چرخ و دستبرد دلیل مسلم
و طراز مباهات سکان بدین موعلم   لنا جبل یحتله من یجیره   منیع یرد الطرف وهو کلیل   وسا اصله عن الثری
وسما به الی النجم فرع لا یزال طویل   نیمه اساس آن در قرارة بحر بپایان رسید و نیمه دیکر در کنارش ساحل راسخ و در پیش آن خندقی
عمیق که عابر وهم در غمرات آن غایص شدی بر دیه و باروی محصن مجمر برافراشته و دروازه را دری از مشبک آهن بمقدار

سه هزار

سه هزار من چنانکه بر منوال قفس طیور طلسمات جر الثقیل بر کشیده فرو کذاشته ملک اشرف لشکر را مرتب کردانید که امواج
آن بر امواج بحار پیشی کرفت   تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا   از آنجمله سیزده هزار حمالک
خاص بودند ترکانی که از بیم کشاد تیر ایشان سها فلک چون سهیل لرزان بود و از کزار سنان ایشان شهاب بر خود کداز ان
و بقصد جناب نحول خیول و اعراف اعراب پولادسم برق نژاد که در فرصت با برق عکه رسیدند ان ملاعین لا عین
الزمان سوادهم و حرز اکباد الجبال عنادهم بانخوت فرعون و ثروت قارونی   سلط الله علیهم ریح عاد و صاعقه ثمود و جعفر
قادون و هلکه نمرود از سر استهتار و ازدراء استهزاء و مرارا از مصدر قاذورات قذف مشغول بحصن حصین که بجای
السد الاسکندری و سوخاو بیوتا و تنحتون من الجبال بیوتا صفت داشت پناهیده و برفع دعا جانیق و نصب عماد مجانیق
و رشق ناوک و ببارک و جرخ دور پرتاب و قذف قواریر نفط و آتش پرتاب معجب و مرتاب شدند و رزم اوفت
و محاربت را دستکرده بودند و دل بر مرک خویش کرده ناکاه روزی در اثنای محاربت آن مدابر اسیری را از مسلمانان
که در حبس ایشان امید آشنا بعوض سنک در منجنیق نهادند و پرتاب کردند هنوز در فضاء هوا بود که اعضاء او کالعهن المنفوش
متلاشی کشت ملک اشرف را از مشاهده آن حالت و وقوف بر استعفا و جسارت ایشان نایره حفایظ باد عصبیت دین
افروخته شد بوکد آت ایمان و تشدید موانیق تنک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و با سیر شیع آتش قهر در ایشان نزند
دست از محاربه و پای از مشاربت کشیده ندارد پس حکم فرمود تا محاذات بارو استادان مرد و نقابان جلد چند جای
آغاز حفر نقب کنند تا وقتی که از ماوراء خندق چنانکه زاده و زیر بارو رسند آن را بعد خشاب و طناب بر بندند و بهنکام
اسارت باتفاق تمامت را منهدم سازند و کنکره قصر دولت ایشان نا انجم   نقابان مار آسا در مسام زمین راه بردند
و از طرف دیکر فرمان رسانید تا چند خانها از چوب بیا جنند بر شکل مربع مستطیل و از چهار طرف سلمها بر کار کردند

ودر میان آن کرده نهاتیه رفت وظاهر آنرا در پوستهای گاو گرفته تا از آسیب سنگ و تیر مامون باشد واز لشکر ایذا ان
ونقاطان از کزین کروه دران رفته وآنرا چون کشتیهای جنگ میراندند وجنگ میکرد از شاطی این آبها چون فرعونی
بنو دیا ساکرد تا هر تن از لشکری توبرهٔ از ریک بیاورند شماره رفت دو دویست هزار توبره حاصل شد یکبار در خندق ابدا خشد
چنانکه عمق خندق انباشته گشت پس فرجها وزوایا آنرا هم بسنگ وریک وخاشاک در آکندند بدین تدبیر آب بحر ایشان
در راهی گشاده وهویدا شد ولشکر را عبور مسلم ومهیا در مدت اقامت پنجاه ودو روز ترتیب این طلسمات وساختگی حیلها در تسخیر تق
مضایق وتفتیح مغالق وهدم وثایق وسدم خنادق دست داد تا این جمال نقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شش جمعه که حقیقت
روز دلفروز دولت بود وبر عارض ایام زلف عنبر فام نصرت آتش دران چهار زدند که دعایم وقوایم باره وبود لا محاله در کمال غیبت
ابراج مشید وجبال موطدهٔ ایشان شد مثله آن خالهما نا فلما نیل الجبال الشم طول زوالنا فلقی الینا اهلها وزول
کفرهٔ عکه چون ماهی در شبکه متحیر ومضطرب ماندند وخوف وفزع وروع وجزع غالب گشت وامن وخوشدلی غایب
فاخذتهم الرجفة فاصبحوا في ديارهم جاثمين لشکر مصری از هر طرف قوت کردند وعنان زیر درراندند وآتش بلا بر آن
بیچارگان ریختند فرنکیان مغان بیشمار را بر روی آب جهت چنان روزی معد داشته بودند چندانکه توانستند وکراد در اجل تاختنی
بود فنان مسارعت فرا آب دادند فلما احسوا بأسنا اذا هم منها يركضون زیادت از سی هزار کافر اسیر کرفتند
وقتل مفرط بتقدیم رسانیدند عرفت صياد الاسود ولم اكن عرفت صياد الاسود من السماء چندان خزاین وجواهر وامتعه
غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب وهم خارج افتاد واز جملهٔ مواهب سبحانه بود تا قریب دو هزار مسلمان از بزرکان
مقید داشته بودند ودری آهنین بر آن محبس کرده حافظ وحارس آن کلید را بدست سلطان تحفه می آورد وایشان را باز زن
وفرزند وخواسته ومتعلقان از زحمت حبس وبهر وثقی آزاد میفرماید وآن محبوسان که از نور وضیا ونسیم صبا مهجور ومحجور

بل نند

بل زنده در کور بودند خلاص ورهت بل بشارت ثانیه یافتند ای بسا کودک که بدرجهٔ اختطاط رسیده وجوان بمنزل کهولت پیوسته
وکهول در مرحلهٔ شیخوخت با عمر عزیز کرفته باری چنان ملکی که مراکب ومواکب سلاطین سلف بنواحی واقطار آن نرسیده بود
وخیال ملک آن بر بسط تخیله هیچ پادشاه کامکار نگذشته مسخر ومیسر گشت وبشارت مزید رونق اسلام وقوت دین محمد
علیه الصلوة والسلم را ذکر این فتح با صبا ودبور باطراف عمران وغمران جهان روان شد وذلک فتح مشهود شد تعیین وتسمیهٔ
این قصه ودر شرح این فتح نامدار از انشای یکی از فضلای عصر مشتمل بر شرح حال مدت محاصره وکیفیت افتتاح چنانکه ازین پس تفصیل آن کرده
ثبت افتاد

الحمد لله ذلت دولة الصلب ... وعز بالترك دين المصطفى العربي

هذا الذي كانت الآمال لو طلبت ... رؤياه في النوم لاستحيت من الطلب ... ما بعد عكا اذ هدت قواعدها ... دهرا وشدت عليها كف مغتصب
لم يبق من بعدها للكفر اذ خربت ... في البر والبحر ما ينجي سوى الهرب ... كانت تخيلها آمالنا دونى ... ان التفكر فيها اعجب العجب
اما الحروب فكم قد انشأت فتنا ... شاب الوليد بها هولا ولم يشب ... سوران بر وبحر حول ساحتها ... دارا وادناهما انأى من القطب
خرقاء امنع سوريها واحصنه ... غلب الكماة واقواه على النوب ... مصفح بصفاح حوله شرف ... من الرماح وابراج من اليلب
كانما كل برج حوله فلك ... من المجانيق ترمي الارض بالشهب ... ففاجأتها جنود الله يقدمها ... غضبان لله لا للملك والنشب
ليث ابى ان يرد الوجه عن امم ... يدعون رب العلى سبحانه بابي ... كم رامها ورماها قبله ملك ... جم الجيوش فلم يظفر ولم يصب
لم يلهه ملكه بل في اوائله ... نال الذي لم ينله الناس في الحقب ... لم ترض همته الا التي قعدت ... للعجز عنها ملوك العجم والعرب
فاصبحت وهي في بحرين ماثلة ... ما بين مضطرم نارا ومضطرب ... جيش من الترك ترك الحرب عندهم ... عار وراحتهم ضرب من الوصب
خاضوا اليها الردى والبحر فاشتبه ... الامران واختلفا في الحال والسبب ... تسنموها فلم يترك بها نفسا ... في ذلك الآن الا وهو منقلب
تسلموها فلم تخل لواتب بها ... من فتك منتقم او كف منتهب ... امواجها فلم تدفع وقد وثبوا ... عنها مناجيهم شيئا ولم تثب

يا يوم عكة قد انسيت ما سبقت ... به الفتوح وما قد خط في الكتب
لم يبلغ النطق حد الشكر فيك فما ... عسى يقوم به ذو الشعر والخطب
كانت تمني بك الايام عن امم ... الحمد لله شاهدنا الك عن كثب
واطلع الله حسن النصر بقدرت ... طلايع الفتح بين السمر والقضب
واشرف المصطفى الهادي البشير على ... ما اسلف الاشرف السلطان من قرب
وسار في الارض سير الريح سمعته ... فالبر في طرب والبحر في حرب
وخاض البيض في بحر الدماء فما ... ابدت من البيض الا ساق مختضب
وغاص سمر القنا في زرق اعينهم ... كانها انطن تهوي الى قلب
توقدت وهي تروي من نحورهم ... فواد ما الري في اشواق اللهب
احرت الى البحر بحرا من دمائهم ... فراح كالراح اذ لاقاه كالحبب
وذاب من حرها عنهم حديدهم ... وقتلهم ذعرا بدا الذهب
تجلت فقطت فيهم قواضبها ... تلا وعفت لحا دينا عن السلب
كم ابرزت بطلا كالطود قد بطلت ... حواسه فغدا كالمنزل الخرب
كانه وسنان الرمح يطلبه ... برج هوى وذراه كوكب الذنب
بشراك يا ملك الدنيا لقد شرفت ... تلك الممالك واستعلت على الرتب
اغضبت عباد عيسى اذ ابدتهم ... فيا اي رضى في ذلك الغضب
ما بعد عكة اذ لانت عريكتها ... لديك شيء بلا قيد على نصب
فانهض الى الارض فالدنيا باجمعها ... مدت اليك نواصيها بلا تعب
كم قد دعت في اسرى العدى زمنا ... صيد الملوك فلم تسمع ولم تجب
كيتها يا صلاح الدين معتقدا ... بان ظن صلاح الدين لم يخب
اسلت فيها كما سلت دماؤهم ... من قبل احرازها بحرا من الذهب
ادركت ثار صلاح الدين اذ غضبت ... منه لنصر طواه الله في اللقب
وجئتها بجيوش كالسيول على ... اثالها بين اجام من القصب
وخضتها بالمساحين التي رفعت ... امام اسوارها في جحفل لجب
مرفوعة بضوا اخفافها فلقت ... للجزم والكسر منها كل منتصب
تعدت صفحتها بالزحف فانفطرت ... رعبا واهوت بجذيبها الى الترب
وغنت البيض في الاعناق فارتقصت ... ارجاؤها لعبت منها مع اللعب
ولطخت بالدم الاسوار فابتهجت ... طيبا ولولا دما القوم لم تطب
وابرزت كل خود كاعب خرجت ... لها الاوين فقد شقت طرب
بانت وبدا وبها ما شئت نعقد ... طوع الهدى في يدي حرابها الجنب
ظلوا بوجه البيوت الشم تعقلهم ... فاستقللتهم فلم تطلق ولم تثب
واحرقتهم ولكن السيوف لكي ... لا يلتجي احد منهم الى الهرب

وحالت

وحالت النار في ارجائها وعلت ... فاطفات ما بصدر الدين من كرب
اضحت بالهب تلك البروج فقد ... كانت تعلقها حمالة الحطب
فاقلت البحر منهم من يخبر من ... يلقاه من قومه بالويل والحرب
وتمت النعمة العظمى وقد ملكت ... بفتح صور بلا حصر ولا نصب
اختان في ان كلا منهما حصنت ... صليبة الكفر ان خانا في النسب
لما رات اختها بالامس قد خربت ... كان الخراب لها اعدى من الجرب
ان لم يكن ثم لون قط منصبغا ... بهم اليها والا الس اللهب
فشا عطاك ملك البر وابتدرت ... لك البحار ملك البحر فارتقب
من كان مبداه عكا وصور معا ... فالصين ادنى الى كفيه من حلب
سابلت الملك حتى آن تقتسه ... على الله يا عيد عمدة الطلب
فلا برحت عزيز النصر مبتهجا ... بكل فتح قريب المنح مرتقب
چون خاک عکه بباد قهر که از مهب غیرت و خشم ملک اشرف
وزیده بود ذرو دیده روشنان علوی اشتیاکشت و دبدبه صیت این فتوح بقعر فلک اثیر و مجوف سمع تیر و بهرپوست
خورشید داعیه تسخیر و تخریب دیگر بلاد که در تصرف راهبن مدین و قسیسان لعین بود مثل صید و بیروت و عثلیث
و طرسوس از مطالع مطامح سر برزد و سجایا و طبایع لشکری را که هر یک صفدری بودند بل بر تخت زین سروری
شیر مردی که گر چون کوه بودی صف خصم بودی اندر حمله شان چون کاه پیش صرصری متوجه آن جوانب کردانید و در ماه رجب
سنه تسعین و ستمائه شجاعی صید را بگشود و بعد از قتل مردان و اسر نسوان با زمین هموار ساخت و بیروت نیز فتح کرده بکلی
براندخت اهالی عثلیث از ترس و نهب سپاه کردون شکوه آن مقدار که توانستند از صامت و ناطق برداشته و باقی
آتش زده خاکستر بر باد بخشند و از طرف بحر بفرنگستان گریخت و مردم طرسوس نیز همین جاده سلوک کردند و لشکر
مصری کهنه و مبین غارت و قهر در انجا نیز نهاده جز توده چند خاک و خاکستر نکذاشتند مقصود از اطناب و ابرام و تجاسر
اقدام انست که در ارض مقدس شام قوم نصاری را مقام نماند و تمام از ایشان انتزاع کرده تحت تسخیر و تصرف سپاه
اسلام و متابعان دین نبی آخر زمان علیه الصلوة والسلم در آمد بعد از انکه موحدان غازی نقش ثالث ثلثه کوبان کنود نا ساس

داو ساخ و الخابر وجود مردود و آن قوم عنود را بتیغ آتش فعل از لوح بسیط زمین پاک کردانیده بودند و سنابک مراکب نصرت
عواقب کرد استیصال از مواضع بسقف لاجورد انداخته و انتها رسانیده ملک اشرف بطالع مسعود عنان مراجعت باز داد معطوف
فرمود و در بهار آینده سنه احدی و تسعین و ستمائه که در مخیم خیل ربیع تبیره رعد نوبهاری فرو کوفتند و رایت آتش رنگ
برق خفاف بر تیغ کوهساران برافراختند استخلاص قلعه روم و استنزال قلعه نشینان آن بوم را که اجل الغزوات و اقطع حصن
النجات رهینه و تالی این فتوحات ساخت و رایت عزیمت انصوب بنیان آسمان برافراخت چون در ماه جمادی الاول
سال مذکور قبة الاسلام دمشق را از فر وصول و نزول همایون نور و نوا داد و طنطنه کوس بشارت وصول رایت میمون رد تمش
در خم طاقدیس این قبه کیانی و کله دخانی و جوشن فرس و اکنه خانه و الجوار الکنس افتاد و بطریق صدا آدینه آوازه این مژده
گوش اهالی آنجا مشنف بل مشرف کردانیده و زبان سکان صدا و دعا الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن عبد المقدم المقدم
المشکور و الوصول الموصول بالسرور و الحبور ان ربنا لغفور شکور بقبه قبة آنکون رسانید بعبارت طارمه و رواق که تنویر
دکنبه طاق آفاق بود و چهار صفه زرین که از مذهب و زرین روش بازار جوشن خورشید عروس طارم ازرق می شکست
و قبه زرقا که قالب سپهر خضرا بود و در زیر و بالای این جلباب نیلا منقش و عرصات این فرش و الکش و میدان بسیط ایوان
و بسیط دشقه غبرا دمبیت و مغرس چندین صورت بوقلمون زیبا که در عرف آزادونه خاک و مرکز افلاک میخوانند نظیر
دنوام مداشت و شجاعی بفرمان او چون عروسان هر جعش کرده بدت هفتماه مانند هشت بهشت در قلعه دمشق ساخته و پرداخته
بود تشریف حضور ارزانی فرمود و در انعامات که نزهت روضات جنات داشت بساط عیش و عشرت بسط کرده بمغازلت
و مواصلت خوبان و معاطات و مناغات مهرویان صبوح بر غبوق می پیوست و دامن شبها را بدست عشرت با ملاح
و صباح بر جیب صباح می بست و بستر و بالین از سینه و سرین حور العین میکرد و دست حور اوش در کمرگاه خوبان

سنبله

سنبل گیسوی عقرب جوت اندام ستاره دندان آفتاب رخ ماه عذار زهره شمایل منطقة البروج می آورد و علاقه چنگ
مجلس بزمش در طول نهار و سواد لیالی منجوق عیوق میرسید چون بساط عشرت مطوی گشته کار عیش بنهایت کشید بر قرار عزمی
که داشت نهضت نموده متوجه قلعة الروم شد قلعه که حراس آن زمزمه ملایک میشنوند و آسمان را در محاذات آن هرگز بر رفعت
نمیستودند و زبان حال با کنگرهٔ قلعه گردون میگفت عطست بانف شامخ و تناولت بیدی الثریا قاعدا غیر قایم
و محافظان آن همه عیسویان بودند و ایل و مطیع پادشاه جهان گیر توقان و مال با نواب دیوان او جواب میگفتند و لوازم
مطاوعت و انقیاد بتقدیم میرسانید بعد از بیست و پنج روز مدت تاخیر و مکث جهت تسخیر و تخریب آن سلطان کریم خیر
و فخر المرء فی کرم و خیر قلعه کشوده ایشان را در قبضه خسار و اسار کشید و الحقها بالماضین منهم الباقین و این فتح
نامدار در روز شنبه هفتم جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمائه بوده و تیر دبیر کحل خورشید بر صفحات سپهر زنگارگون
نسخه این تاریخ مرقوم کردانید و مولانا شهاب محمود که از جمله نگار پرورکار و فضلا بلاغت شعار آن دیار بود و در موقف
عبودیت اشرفی لیلا و نهارا بقدم خدمت لوازم تقبیل ارض بتقدیم میرسانید و دایم بنظم لآلی مناقب و مناصب خسروانش
مشغول بوده در فتحنامه که بجهت واقعه مذکور مسطور کردانیده این کلمات که از آیات لطیفه و در دانه ثمینه بود در انجا
درج فرمود فسطا خمیس الاسلام یوم السبت علی اهل الاحد فبارک الله للامة فی سبتها و خمیسها و نسخه این فتح نامه
نیز که ملک اشرف صلاح الدین خلیل مثل صارم الدین اوزبک امیر حمص فرستاد و مستوفی دیوان فلک یعنی عطارد آنرا بکلک
شهاب ثاقب بر ورق جبین مبین آیات عالمتاب نگاشت در قلم آمد وهی هذه بسم الله الرحمن الرحیم
اخوه خلیل بن قلاون یعلم مجلس الامیر الاجل الکبیر الاعز الاخص الاوحد المرتضی المجتبی المختار صارم الدین مجد الامراء
فخر الخواص عضد الملوک و السلاطین حضره الله بالبشری التی احلت الاسلام فی برودها و قابلتها الالسنة بشکر

والقلوب باخلاصها والجباه بسجودها وذلك اننا نازلنا قلعة الروم التي ما رتقت اليها همم الممالك ولا طرفت نحوها

الممالك بحسبها من اشرف عليها واستغرق في التخوم ويخالها الناظر اليها شامخة كالنجوم يكنفها نهران احدهما الفرات

محيط بها سوران ادناهما الجبال الراسيات فحين اشرفت عليها مواكبنا المنصورة وجيوشنا المجبورة وطأت هضباتها

وتذللت صعابها وظهر لها من المنية ظفرها ونابها ولقد كان لهم فيمن مضى ابتر فلم يكونوا من المبصرين وانذر ظل مجانيقنا

المنصورة قبل وبلها فما مطر المنذرين وتخلى عنهم من كان يغرهم من التتار ويغريهم وتبين لهم الهلاك بعيد اذ لا احد

من المنية ينجيهم واذ زين لهم الشيطان اعمالهم وسيح في ميدان الضلالة امالهم فلما رات الفئتان نكص على عقبيه

وترك كلا منهم يعض من الندم بيديه واصدرناها وقد اشرقت باعلامنا المنصورة جوانبها وتحلى بالدين المحمدي مناكبها

واضحت لقلاعنا المحروسة اختا بعدما كانت لفرط المضرة ضرة فليأخذ اعزه الله حظه من هذه البشرى التي هي ري

الآمل وانس المقيم وزاد الراحل وليجل ابده الله سمعه لما يرد عليه بعدها من انباء الفتوح وليعلم ان الله قد جعل سيوفنا

على من كفر دعوة نوح وكان الفتح المبارك يوم السبت السابع من شهر جمادى الاخر سنة احدى وتسعين وستمائة عنوة بالسيف

والسلم چون عرصات اين ديار از لوث شرك آن كفره پاك شد طوايف مسلمانان را در انجا ساكن كردانيدند و مواضع كفر و عبادات

صوامع ايمان و عبادات گشت چون اين مقامات مشهور بر جرايد شهامت او مسطور شد و آينده كار را نام نيكو و آثار سعي مشكور

او معلوم و مذكور وَكَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا نوايب شر و ضوارب غدر در حركت آمد و در كار عادت خود در هدم

اساس دولت تكدير كاس امنيت و خلع اثواب سلامت و سد ابواب استقامت نمود نايب و مشير و مشاراليه در تقدير انفاق

و تقتير بدرالدين بيدره بود و ملك اشرف او را عم ميخواند ولكن عم غم النفس مند توهم انكه ملك اشرف او را قصدي

خواهد انديشيد با دوازده مير مقدم ايشان لاجين كه بفرط شهامت و كفايت از اكفا مستثني بود و قرا سنقور و اق سنقور

موضعه

موضعه كرد و ولي نعمت را كه يوسف مصر مكارم بود با غير معارضه و معاوضه زد بل كه طام زد و فطام دنيا وي بفروخت

در بعضي اوقات كه با دو سه غلامان بشكار مرغان رفته بود اشتهار كرده بر سر او راندند با طعام اشكر اشتغال داشت

چون ايشان را بديد و سر افكنده فرمان مي بنداشت تصور تصون و تخيل تحمل ايشان كجا در حساب بود و بيدره مبادرت نمود

و تيغ رانده انگشت قلم گير ملك را قلم كرد و خود را در غدر مشهور كالنار على علم لاجين ناتمام كار او را تمام كرد

ولا زال هذا الدهر افني واسرفا لمن كان اردى القوم او كان اشرفا وهذه الواقعة في سابع شهر محرم الحرام سنة ثلاث وتسعين

وستمائة و مدت ملك او هزار روز بود هزار عشوه دهد چرخ هر نفس كه بيا بصد قران نكند با كسي وفا هرگز

وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ

أُولَٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ چون تذرو متناسب حركات روح اشرف بمضراب با مضرات لاجين و مخلب شهباز قهر و غدر

امرا صيد بيدره كه موقد آتش آن فتنه بود برادرش ملك ناصرالدين محمد را كه در سن نه سالگي بود بر سرير مملكت نشاندند

و خود سرور و سربراه شد در كار ملك و لشكر و ملقب شد بملك القاهر اما بتقدير قادر قاهر ايام استيلا او در قاه

چون ابر تابستان اندك بقا و مثال آفتاب زمستان بي وفا و مانند برق خاطف و ريح عاصف زود گذر و چون

جان شيرين بر گذر و چون خيال زاير زود رو و مانند مواعيد غيد غرور و چون طبع شبابي در شتاب و صحبت وفا

غانيه بي ثبات و بي آرامي اري الدنيا وزخرفها كاس يدور على اناس من اناس چون يك بر ين حال گذشت

كتبوقا و غلامان ملك اشرف از لاجين در موضعه سخن چين شدند بدر انكه بيدره غدار خطار دمت و انكار حرمت و اذالت

حشمت و ازالت حق نعمت روا داشت و در سلك زمره وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ

مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ منخرط گشت اكنون نيابت

وامارت وغرور استقلال او را ترجیح بامر محبت این را دست آویز ستیز و ملواح الحاح خود ساختند لاجین با ایشان متفق و منطبق
گشته لشکر کشیدند عاقبت لاجین که پشت سپاه و روی زمره مقربان درگاه بود از میانه کناره کرد کتبوقا با جمعی از
خاصکیان ملک اشرف هجوم کردند بیدره غافل از فلک شد خوی و زمانه بهانه جوی بکشتن داد او را در جوف زمین منزل
آبادان مهیا ساخت و افسر سروری و جاه جهانبانی بدست فرو گرفت و در کار سلطنت شروع پیوست لاجین قاید لشکر
و مقدم بر هر میر و صفدر گشت و چنین گویند که این کتبوقا کودکی بود که در عهد ملک مظفر از لشکر کتبوقا بزرگ بوقت محاربت
با شامیان اسیر گرفتند و تیمن را بجهة مظافرت بر اعدا او را کتبوقا خواندند در عهد کتبوقا در شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه
جزر و مد نیل بغایت رسید و قحطی واقع شد که بعد از زمان یوسف ع بدین صفت نشان نمیدادند و اردبی یک اردب مصر را
که تغاری و نیم باشد از اصناف حبوبات سیصد درم بها بود و بعد از آن قوت خود چون وفا در جهان نایافت شد
از ثقات روایت است که صد و پنجاه هزار نفر محترفه مصری از فرط عدوبت و عدم قوت سپری شدند و مواشی را در هر
نواحی و مواقع بمثابه حیف و سباع و ضباع در اغوار و کوهسار بر یکدیگر انداخته شد و چون زراعت و حراثت
مصر بآب انهار نیل و غذا است نه بر رشحه امطار و بدرار چه بعد المد و الجزر تخم میپاشند و بی مؤنت سقی و مزید سعی
بادراک و بلوغ رسد لاجرم اتفاق محال و تحمل احمال اعبا قحط آنجا زیادت تر دست میدهد و بهنگام استماع این
روایت در ترجیح شیراز بر مصر از املا خاطر بر زبان خامه گذشت ما نیلکم ما غاض نیلکم یا اهل مصر فسقیاکم
من النیل شیراز سقیا لها اذ جاده مطر تقول عن کل نیل انت مغن لی بعد از دو سال که مدت فطام اطفال باشد امرا
و لشکریان عروس سلطنت مصری را هر چند نکاح بولی بود با لاجین عقد مزاوجت بستند فزفت الیه عقیلة الملک
واجمع علیه ارکان الحضرة واذعن الکل بالسمع والطاعة وصرف الی المطاوعة حبل العقل والطاقة لاجین چون مستقل

منت

منت کتبوقا پای بند بود و تیغی در دست او چشم گشاده و از دست ترتیبش دست شکسته و گیرای چنین صیدی شد از قید
او چون شهباز در زیر کلاه دیده بر دوخت و بواسطه سوانح عقوق و ذرایع عهود متعرض گشت در راه داد تا گوشه
دمشق رفت و از آنجا بقلعه صلخد از بلاد حوران پناهید و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او بماند لاجین چون از شوایب غل
ساحت اندرون پاک کرد و به تنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت امور ممالک پرداخت و حقیقت صرامتی موفور و شوکت و باسی
تمام داشت چون از تأسیس ضوابط ملک داری و تأکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا سیس را مستخلص کرده مضاف
مملکت مصر گرداند و آن طرف را از طغات بیباک ارمن پاک لشکری آراسته متوجه آن صوب گردانید و بنفس خود که
شیری بود در وغا بسرپنجه خویش یاران بل شمشیری در مواجهه خصم گوهر دار نازان علا ایله اذا اعد و کوسه
محوف عداه والنجیع شمول بحشم نمود چون از طرفین مکاوحت و مکاوحت بنهایت کشید ولم ینطق الا بطال
الا بفعلها فالسیف ناجم وانما الهام عرب مقدار نیمه از ان طرف نهر باقلاع هفتگانه بلحمدون سروند کاحص مرعش
شغلان تفیر و انادر که هر یک حصنی عاصی و معقل آبستن بر اعمال مشحون بمال و رجال بود مسخر گردانید و از آنها بازوره
ممالک گرفت چون پادشاه جهان غازان محمود دیار شامات لشکر کشید و ناصر الدین محمد بن الملک المنصور سیف الدین
قلاون الفی منهزم گشت چنانچه در موضع خود شرح داده آید پادشاه ارمن باکور نام اختلاس فرصتی نموده تمامت را
انتزاع کرد بیرون قلعه شغلان که در قبضه تصرف مسلمانان باقی ماند حاصل کار آنکه سال باخر نکشید که باز رهوس اجناد و وجوه
افراد میالی سپردار از راه خود مینی پیش آوردند و اتفاق کرده در طلب ثار تجیمزد آرام نیافتند و زمان فرصت گوش
داشته در تفتیش کم و بیش احوال احتیال پهلوی آن حرمت برزمین نمودند تا بدستان لاجین را از میان محصنه مملکت
در شبکه هلاکت آوردند اول فسون دهر فلک آخر گلو برد آخر برنجی از آن سوی اول فسون خورش اول برقی دانه پاشند

پس مریخ چون رسید شد بقهر بر بد منحرش باز ملک ناصر را در شهور سنه سبع وتسعین وثمانمایه او صورت مستحکم کردانید و خاص

ایام از حساب سلطنت او شمارها کرفت و این احوال و تقلبات که ذکر آن تقدیم یافت در مدت چهار سال روی نمود

اکر چار سال است وکر چل هزار نماند کسی در جهان پایدار والسلام علی من اتبع الهدی والحمد لله رب العالمین شرح قران نحسین

در برج سرطان وتتابع افات ان سبحان مبدع هذه الافلاک المنبثه مبادی بحرکات الاستداره ومخترع

الاجرام الاثیریه المستعده للحرکه الدوریه والاناره المصونه هو لاسما عن الخرق والالتیام الوالمتداجزائها فی شوق

جلال باریه تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام جعلها فی السعاده والنحوسه لعالم الکون والفساد موثرات وفی الممازجات

والاتصالات عند مدارج الابراج للخصایص موثرات فنیر الشمس فی وسط نظام الکل علة لکر الجدیدین وتتابع الفصول

ومنها یصل کال الموالید الثلاث الی حیز الحصول نحو الکواکب ملابس الضیاء والانوار وهی شبه کالملیک ذی الاقتدار

فالمشتری فی مملکتها قاضی محکمة الشرع الامر للاصل والفرع بالعدل والانصاف والورع والعفاف والمریخ فوق راسها

صاحب السیف المسلول ذو الانتقام والاجحاف والزهرة تحت منظرها مولفة الالحان ضاربة العیدان والعطارد الفارد کاتب

الدیوان ومنشی الحکمة والبیان والکیوان المعمر قهرمان العمارة ومرزبان الضیاع الحافظ لاسباب الفلاحة عن سمة الضیاع

والقمر والی المکوان صباغ الالوان فارس المیدان والصلوة علی نبیه مشتری فلک الرسالة وعلی صحابیه الذین خصهم بقوله

اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وسلم تسلیما منجمان ثابت قدم عرصه فلک وملاحان بحار علویات والعلم عند الله

محاسبان کمعب وتجذیر وتحویل وضرب وتقسیم وکاتبان وسط وخاصه وبهت وتقویم دهندکان عمارت سعد ونحس نجوم وسیاره کان

رکات واوضاع سپهر از روی علوم اعنی استادان حاذق ومنجمان فایق در دستور صنایع از ماثور حکما اوایل چنین اورده اند

که قران نحسین را تاثیر نحوست زیادت باشد از مقابله وتربیع فکیف چون ضعیف حال باشند یا در بروج منقلبه یا ومدی از اوتاد ارابعه

بنابرین

بنابرین مقدمات از روی حساب نجومی در تاریخ روز سه شنبه هجدهم ماه رجب سنه ثمان وتسعین وثمانمایه مقارنه مریخ و

زحل بود واول کیفیت عمل قران وصورت زایچه ووضع افلاک برهان حسابی باز نمائیم تا ارباب این صنعت را حقیقت ان

معلوم کردد ان شاء الله العزیز وحدنا اذا اردنا طالع قران المریخ وزحل فی یح رجب سنه ثمان وتسعین وثمانمایة

کان زحل والمریخ کو یب فنسناه علی بعد المریخ لان تداسع حرکته فحصل ه نا دقیقه ساعة البعد ونقصناه من ساعة | فی کویا و

نصف النهار الذی هو و کج وبقی مب وهو ساعة القران ضربناه فی یه فخرج فه لب وهو الدایر

من الفلک منذ طلوع الشمس الی القران اخذنا جزء الشمس لانه نهاری وقومنا الشمس لحظة القران فکان اح ما

مطالعها بفلک بلد شیراز زدناه علی الدایر فبلغ صه کب وهو مطالع الطالع الذی هو قوسناه بمطالع البلد

فخرج طالع القران برج السرطان بولونم ثم نقصنا صط من مطالع الطالع الذی هو صه کب فبقی وکب وهو مطالع

العاشر قوسناه بالکرة المستقیمه فخرج العاشر المعدل برج الحمل د صب ثم اخذنا مطالع الطالع الذی هو صه کب

واخذنا نظیره فکان شب له واخذنا ما بین المطالعین فکان زو فح قسمناه علی سه هی اجزاء الساعات المعوجه فخرج

ین یو ضاعفناه فبلغ لد لب وهو الاجزاء المضاعفه نقصناه من س یو فبقی که کح وهو تمام الاجزاء المضاعفه وضعنا

مطالع الطالع الذی هو صه کب فی موضعین وزدنا علی الموضع الاول الاجزاء المضاعفة التی هی لد لب فبلغ قکط یو

وهو مطالع الثانی ونقصنا من الموضع الثانی تمام المضاعف فبقی قصه کو وهو مطالع الثانی عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة

علی مطالع الثانی فبلغ وهو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعف الذی هو که کح من مطالع الثانی عشر فبقی مه کو

وهو مطالع الحادی عشر قوسناها من خط الاستواء فخرج الثانی د ه کا والثالث ه لح د والثانی عشر ب ما لا والحادی عشر ا یو ج

والبواقی کنظایرها والعلم عند الله

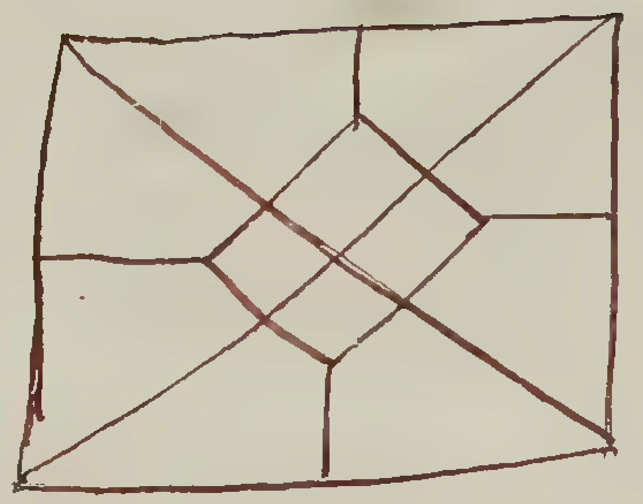

صورة الزايجه مقويات ومعدات نحوست

بر مقتضی احکام نجوم والعلم عند الله بر از چند وجه

حاصل بود اگر هر دو ضعیف حال بودند مریخ

در هبوط بدرجه هبوط و زحل در وبال و در برج سرطان که منقلبست باطالع عالم قران کردند سیم در طالع سال قران بود

و سرطان عاشر و وتد السماء افتاده چهارم قران بطالع سرطان بود که هبوط مریخ و دبار حلیت تجد زحل و وجه قمر

پنجم در روز قران زهره و عطارد مقیم الرجعه بودند و بدین سبب بود اشاعت مرگ جوانان و اطفال ششم مریخ

با خداوند ششم طالع مقارنه کرده و مرض حصه عام نتیجه داد هفتم سهم التخیین در آخر سرطان و جرم و وزدی باسد

که بیت المال باشد اتصال یافته و موجب تغیر عیار و نقصان زر باشد هشتم سهم الغیب در ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند

هر چند وجه بد حال و خداوند وجه در زایل الوتد و خداوند مثلثه اول راجع و از آن مثلثه دویم در هبوط بر قران النحسین اکبر

و از آن مثلثه سیم ضعیف لاجرم خسران خلایق و تتابع بوایق و غلاء غلات و تواتر علات و صنوف محن و نکبات زمن

و وبا انسان و دمار حیوان روی نمود و اگر نه مصلحات این مناظر اتصالات سعود بودی که سهم السعدین را در برج میزان

یافتند که وتد تحت الارض است و سهم السعاده و سهم الموت در حوت که هم مثلثه است و در تثلیث طالع افتاده حکم عام

آن بودی که چهار دانگ خلایق سپری شدندی و از این تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم میتوان کرد و در مبداء سال مذکور

سقاء سماء مراعی ریاض را بترشح رشحات سحاب سخاوت نکرد و در هر ارضی که احیاء موات رفته بود امانت احیا مشاهده افتاد

به آب بنده سحاب آذار چون خنجر برق و تیغ کهسار غور آب زیادت از غور اولی الالباب عام شد در دجله و جیحون

و فرات و نیل نقصانی مفرط معاینه دیدند و خلایق از ضیق محل و فرط قحط در معاینه و در ممالک پادشاه خصوص اعمال فارس

آب ازروی

آب از روی کار مزارعات برفت و خرمن امیدها بر باد آمد هان قوت و انبار غله شیرها دنود از شتوی و صیفی

کس حاصل ندید و ضیف صیف را میزبان سال سکه عنایتی نداد مردم در طلب نان بجان رسیدند خلایق نامعدود از آفت

جوع مجموع کشتند عوام گاه و سگاه بخبر و آگاه از فضیلت المعز هو الله نفیر زنان و بر حکام نفرین کنان و مبالغت

ایشان در ترخیص اسعار غلات در نایافت میشد تا مدت چهل روز هیات نان چون نام عنقاء مغرب روی از چند کان

بنهفت و جز قرصه خورشید و ماه از آن یادگاری نماند هیچ آفریده را در شوارع انواع قوت که قیمتی تر از اقطاع باقوت

بود و با قوت جنایت مقابل پس گذرانیدن ممکن نشد و دکان نانوایان فقیعم ذی مسغبة از ازدحام ناتوانان و بینوایان

مسبوکشت اشباع متصور نشد مگر در صورت قافیه و من و سلوی ندیدند الا در سوره مایده مردم چون مور از آسیاب

فلک دانه طلب کشتند و نخ صفت مقام در پس زانوی اندوه و کرب گرفت چون نوبت فصل بهار در رسید و قوت

حرارت متهیج شد و بای عظیم مستعقب این بلاء الیم بظهور پیوست و با آنکه ملازمت میان قحط و وبا محسوس است

و اذا علت العلة و علت العلة عمت الغمة و یتبعه الموت والفوت برهان عقلی نیز مؤکد آنست چه غذای انسانی که دوام

قوی و ابدان بدان منوط یافته اند چون در طرفی مفقود گردد و طوایف بدیگر اغذیه غیر معتاد مزاج بل مضر حال و منافی

اعتدال علی الاضطرار اشتغال نمایند تا کیموسات ردیه و اخلاط فاسده و مؤدی بامراض مختلف تولد کند و آب و هوا

آنگاه بواسطه مجاورت عفونت و فساد مواد فاسده و متعفن شود و پس در امزجه اصحا نیز تاثیری بین ظاهر گردد چنانکه اندکی

مکث در جایی باشد چون هوا بر آنچه ان متکیف شود آن را که مستعد تمام بقوت شامه که مودوع است در مقدمه دماغ رسد

با آنکه از جرم آن چیزی تحلیل نبرد و لا محاله و با شنیع شایع شود نعوذ بالله من فساد الزمان و وبا و حدثان الدهر

و چو بانه مرض سرجه که بعضها موت احمر بود از امتلاء و موی استیلا یافت و اطبا از معالجت آن عاجز شدند و در نفس

شیراز دو الی زیادت از پنجاه هزار تن بدین علت درگذشتند و در اندک مدت جوانان گل روی غنچه موی سرو قد لاله رخسار

مثل العراعر نحل الاقفا دا بتن وقوف نارسیده چهره را در نقاب خاک کشیدند و قامت را در مضجع لحد خوابانیدند

و بر یاد سبزه خط شان ای بس که با دیده بار انبار خواندند   چون ابر بهاری بروم زار بگریم بر خاک تو تا بو که دگر بار برآیی

قال الله تعالی اَفَلَا یَرَوْنَ اَنَّا نَاْتِی الْاَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ اَطْرَافِهَا وقیل فی تفسیره انما موت الشبان والصبیان و در مرثیه این جوانان

که بکام نارسیده در کام اژدهای مرگ افتادند این ابیات گفته آمد   ایا دهر ان الموت قد بهتنا ولا شك ان الموت للناس مرجع

فلا العلم مناع ولا المجد مانع ولا الملك یفدیه ولا المال ینفع سواء علی جمع الانام مصابه ولكن علی الشبان ذلك اوجع

فواحسرتا ان یعرب المجد والذی شموس خدود فی التجنس تطلع تکفن فی تحت الجنادل بتة فتعد کغصن البان فی الروض ترتع

ویقبر صدغ فاحم متجعد فکان لمثل العبیر تضوع ایا عجبا یستاصل الغرس نامیا ومخضرة الاوراق لیست تقطع

الا رحم الله الشبیبة حیث ما اصول امانیها عن القلب تقلع   و چند افراد و کبار علماء نامدار بدار بقا رحلت کردند قال النبی علیه السلام

ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس ولکن یقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالما اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا

بغیر علم فضلوا واضلوا   ولا ینفع الاداب والعلم والحجی وصاحبها عند الکمال یموت کما مات لقمان الحکیم وابنه وکلهم تحت التراب

صموت و در تضاعیف این حال خبر وفات مولانا معظم علامه علماء العالم فخر الملة والدین احمد ابن ابی غسان المشهور بالفضل

والمجد والاحسان اسکنه الله بحبوحة الجنان بشیراز رسید محرر این سطور این تعزیت نامه بخدمت مولانا اعظم قاضی قضاة المسلمین

رکن الملة والحق والدین دام وشاع وارف ظله وعوارف وبله وطله وجمع موالی فالی ردهم الله الینا باحسن فال صادر

کرد موشح بغرر بدایع و ملح نوادر و ایهام اسما و القاب ایشان کالورد الطری الجنی والوشی البهی العبقری وهی هذه متسقة الالفاظ

کاللآلی اعز الله انصار الموالی کا وتاده الوذ الموالی ویبقی رکن رفعتهم رکینا مجددهم علی الایام والی   ویعلی قدر من اضحی کروح

بحیی

بحیی لنا علم الاوالی ویسطع من نادیهم سراج بدیع یجلون الظلم اللیالی فمنهم یجتنی ثمر المعانی ومنهم یقتنی زهر المعالی

شموس سرقنا انار فضل بجود فیضها من صوب سقاهم فی صدارة دراد ملك القطر ساکبة الغوالی عیانا من زمان کنت ارجو

بعرس الادیب ویدی الغوالی فصرت اذا اصاب تنفیسهام تکسرت النصال علی النصال الدائی لدعام و ولتهم الالائی لنام ضیعتهم

یبلغ عبودیته دعا اصفی من الزلال الشمول صفقت بیع الشمال ویعرض احلاصا ابهی من ورد الخدود زینت بالتجمش والدلال

ثم النزاع والاتباع الی الالاء جبهتهم ودا بجبهتهم لایع للاقلام وصفه ولا لذوی الاقلام وصفه والحال انه فی تجریع

کؤوس اشواقهم وترجیع ذکر اخلاقهم   کما اهتز من وجد المزامیر شارب وفی الاستیناس بصفو ودادهم ووصف عهودهم

کما فاز بالمراد فی الدهر طالب وفی معاناة المفارقة لجنابهم کارمی الحیتان فی رمل عالج وفی التکلیف علی المصابرة عنهم

کتجبیر المرضی بغیر معالج لا ینسیم علی الادنی الا ومیض برق من جانبهم غیر غار ولا نسیم من انفاس الصبا الا نسیم عرارکم

وما بعد العشیة من عراد ان خطر فی خاطره سوی تذکر قضایاهم فان هذا خیال وان تمثل فی ناظره غیر تصور مخایلهم خال

انه خیال   اما بعد مما اتفق للعبد ان کان مدة اتفق فیما من العزم ته نفیض علی قذف الزمان فی رمضاء الفراق

ویوقد القلب بنار الغضا من مضض الاشتیاق ویزجی لیلته تباشیر غدا ویزجی تلبه وغدا فینما فی غراب   حو سئیتم بالتکن

غاب لو تثق علیه القلوب لا الجیوب ما یعاب وتلده الزمان بالرجوان وعاد شبابه خضله عسیله بابن بحر الفضل نضب

مادة وروض الکرم ذهب نائه   مضی من اذا فکرت فی الخلق کلهم وجدت ولم تظفر له بشبیه مضی من اذا ما اغود

اعوز العلم والندی اضیعا جمیعا من بدیه وفیه انخسف بدر العلم فی اسفاره وابادعو دالصبح فی اسفاره زل جودی الجود

والحلم وانقرض عالم الورع والعلم انتکس علم العلماء وکسدت سوق العلماء والفضلاء   وخفت بانتجاح الی احوالی وادبح بات

عن بیانه والطاف مینی بقول الذی یبنی مذهبی مولانا السعید سلطان العلماء المحققین عال الائمة المجتهدین کاشف علوم الدین

والامرين فخر الملة والدین نجبه واعتاض من مضیق الدنیا زهرة الخلد وجنة   كأني لما حل سمعي نعیه نفلت عیون القرآن ناصب
اذ كلامه فهمت نعیه   وجدت وجدت عباب الدمع المترقرق   ولظی نار القلب المحترق بنا سمعي عن ذاك النبأ العظیم
وانكر سمعي بالرزء الالیم   فعضدت الانسان العین الهیفال والباسلیق من ابتلی بهذه الفجیعة ان صادف البابن یلوی علیه یكی
مسند المعانی ومسند المعالی وبعده حق البكاء والاسی معالی   بقیت الی الحزن اویادعن الصبر عاجزا فعلیه واثیا واجزا
یا من یری علم الاصول بالبیا   اودی اصول العلم والاحسان بحر اذا ماجئته دبی لصدی   من فیض جود الفضل فلا حسانه
من خلقه وخلقه تبدو لنا   ملائك فی صورة الانسان   انسان لی منه العلوم والحجی   لما مضی كلهما انسانی   لوكان یدری
موجب رزن هاطل حسان فی مدح بنی غسان   ها انی مما اقول واثیا   اذری وما لابن ابی غسان لیت شعری بعده الی
من یسأل الوزراء والفضلاء   وتبله هل ختام عویصات العلوم نفر لا واسفا علی حلاوة نكاهته وطلاوة براعته ونزاهته
نباهته ونصوص فصوله وفصوص اصوله وثمار بنانه واثار بیانه وزواخر بحره وزواهر نحره   فمن رای شقائق تدمیه
ذاك النعمان قال ما هذا الاشقایق النعمان ووالهفی علی مقطعات كقطع الروض جادها غب المطر ودسائل كرسلة العبید
خالطها الند والعنبر وغار لها نسیم السحر بنت كل الیوم بالحقیقة صارت كالدرة یتیمة وان كانت انفاصرة الیتیمة
مات المعالی والعلوم بموته   فعلی المعالی والعلوم سلام   ونحن قائلون متخاشعون انا لله وانا الیه راجعون
جبر الله عزاهم وابقی فی الغز اغزاهم   واعلی قدرهم الی الساعات الرام سنین واصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین   فی الجمله
در یمدت والی النوایب فرح الی ترح وملح الی جرح دست داد   فی كل دار انه ومذفیر   در هر سرای نوحه سرایی ودر هر كاشانه
غمخانه ودر هر جگری از لوعت مصیبت تیغی ودر هر نفسی ناله ودریغی مناقب جنایز ومراسم ختمات متروك شد وارغیادت
مرضی ملالت وسآمت فزود ودر انثنا این بنده مهموم محموم حسیر كثیر از نصاب مصائب كه طعم علقم وصاب داشت بی نصیب نگشت

بقیت

بقیت بروح من الالام وطرف بالدماء منضوح   وصبر قلیل وحزن طویل وعقل طائش ونفس تذوب   پدرم كه
خاكش بنسایم رحمت معطر باد   وروانش بقنادیل مغفرت منور روز پنجشنبه بیست ودویم ذیقعده سنه ثمان وتسعین وتسعمائه
ازین محنت سرای ناپایدار بمنزل ابرار ودار القرار فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر تحویل كرد وكاتب را استظهار
بوجود بی بدیل او والاب رب جسمانی والرب اب روحانی   وما الاب الا الاب ماعاش لابنه واب لطیب الحیوة اذابلی
بانفجار وانكسار تبدیل پذیرفت   بعد ازین هنگام حضور در باب كرهگشای امور از رای كدام شفق استطلاع تدبیری كند واگر اتفاق
سفری افتد توقع امداد همت وولجوئی وخبرپرسی   بیا املهم كیف ابتدای داره   الی ما انتهی لم لم یعد هل لشغل اضافة
به حال الطالت لدید ماقره نقص اقتدر فضل ازكجا دارد وخاطر فاتر ارباب رویت دورمانده وخاك محنت بر سر آرزو ریخته
ودر آتش ضجرت افتاده وباد هوس كرد محال پیموده از ابر دو دیده   سیجالا وعشا اجد بلاده دیمة وسحاو تكالا تنهملان
خونابه میبارید واملا میكرد وخروش خوش میرازید   ایا فرضل الله كان موفر علیك سواء فی الحیوة او الموت وبدعوالك الخیرات
فی الصدق والتقی بالسنة الاخلاص فی ادنع الصوت علیك سلام الله ماغایة المنی الی ان قضی الرحمن للدهر بالفوت
وچنانكه ذكر او رحمه الله در دل فتی كالحجارة مدت العمر مرتسم خواهد بود این ابیات بر سنگ تربتش نور الله مرقده
منقور كردید   اللهم ادرقه فی غرف الجنان سرورا وسرورا وربنا ارحمهما كما ربیانی صغیرا   چون بوقت ادراك ارتفاع سنه
تسع حدوث تجسب در جهت بدل شد وآن وبا انقطاع پذیرفت   ورجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاكبر   تمامت لطوایف
از اشرف تا اعناف در مضایق عذاب وحرایق عقاب افتادند   ودر تمامت ولایات وسایر رعایا از تكثیر صاحب ملوك وخطاب تسعیر
زاید وكساد غله در معرض انواع محنت وبلا بودند   ایلچیان كه از دیوان اعلی جهت هر گونه مصالح واستماع احكام باعمال میرفتند
اخراجات وعلوفات وتوقعات ایشان از خاصه رعایا واقع میشد اولا وگران حكام كه جهت كشف وتفتیش اناهیر غلات وگوشمال ارباب

احتکار رفته و سعی بلیغ منتج زحمات دختران طوایف نمود ثانیاً برای ابطال حکم تغییر نقود و تعیین زر و ثالثاً بسبب استماع مضمون
حکم یرلیغ که در تمامت دیهها و مواضع اعمال مساجد و حمامات بنا کنند راساً جهت استرداد و استرجاع اسلحه از جمله تازیک جهت جریک
منصوران خود سعی تمام بود در باب تحصیل مطالب محصلان و چون حکم بران جمله بود که هر دو از مغول و دیگر طوایف هیچ از انواع
اسلحه با خود ندارند محترفه که عمله سلاح بودند از اکتساب باز میماندند پیش حکام با بطال آن حکم کردند تا بعد ازان صورت حال
تعذر در بندگی عرضه دارند و همین فایده داد که آنچه از سلاح حاصل شده بود در دست محصلان بماند و مبالغ زیان بهر کس رسید
خامساً والخمس مع الخمسین مستخرجان و مستوفیان بهر ولایت روان میشدند تا از رعایا استخراج محاسبات سنین ماضیه جمعاً و خرجاً
کنند و محصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون آید در تحصیل آن وثیقی بنمایند و چون چشم شیراز ازین محاسبات
مختصر حال بودند نسبت دیگر رعایا با ایشان بیرون از قیود مقرر خطابی نه تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در مقدمه از روی
احکام نجومی شرحی داده شد بواسطه مخاصمت و مقاتلت ترکان و شمول غارت و فساد در بعضی نواحی که ممر ایلاق و قشلاق
ایشان بود جنایت را ملتزم یا کرده تومان زر شده بودند تا بر امرا حشم القارفت هم محصلان استرداد سلاح تحصیل آن وجوه
مامور بودند و با صنوف مستخلص شدند و اوام حشم بسیاری عاجز و مضطر داد کشته ازین زواید و تکلیفات که بحکم یرلیغ بار رعایا خطاب
رفت معلوم بندگی حضرت شدی برستانند و دهند و امکان انقضا نبودی احوال رعایا بر نهج بود اما ارباب بلوک را
انواع انکسار و انزجار از همه جهات روی نمود لیس البلاء علی ضعفاً واحداً کار ایشان چون حمی مطبقه و فالج مشکل مرض
نامرجوالبرء بود چه بر کثیر مع مقاطعه و تقبل خرج مقرری با صنوف الزامات بامید آنکه غله را بعد مانند سالی گذشته باشد ضمانا دادند
بوی سود سفر کرد و لیس زیان آورد و چون امسال امساک باران نبود و ارتفاعات شتوی تمام حاصل شد و دو دانک
خلایق بواسطه قحط و وبا سپری شده بودند و جلاء وطن کرده خرواری گندم که در سال گذشته بمبلغ سی دینار یافت نمیشد

استحکام کرده و نیز در ابهار از
دزدان و قطاع طریق جوار عیار از آن
منعدم شده کام

بشش

بشش دینار در وجه خزانه بر مردم طرح میکردند و نفیر و تظلم بعنان فلک میرسید لاجرم بهنگام طلب طلغم طلق غم وحل روح حساس
می افتاد و در مقام ضرب و تهدید بوصول از غایت بیم که خلایق بوا رحمه محصلان همه آنکه من جان جقرم الطف الحیوان
اسیم من دریم من آلیم و زواید اخراجات محصلان از جهلتانه و خدمات و علوفات که ایشان را در هیچ شماری نبود نا به
دیگر نقصانات میشد در مضاحک ظرفا آمده است که دزدی را گرفته میبردند تا صلب کنند یکی از او گفت اقدام بر کاری که بوحسب
چنین غایله بود چرا کردی گفت السلیم معذور دار که اول در خاطر بود که در تمالی آویزم یا بتک پای گریزم گرفتن و آویختن
در هیچ حسابی نبود و در حق این طایفه گفته ام تبارک الله ازین جوجهان بی حاصل که گشته اند بناکه ملوک و اهل بلوک
همه شقی شدگان در ازل همه منحوس همه فلک زدگان تا ابد همه مفلوک نه از ادوات هنرشان بجز دوات و قلم نه در طریق کرمشان بهیچگونه سلوک
نه هیچ بار نشسته صاحب از محجوب نه هیچ فرق بتوانند مالک از مملوک بجهل و حمق و دناءت بنجل و خستشان مثل زنند از اهل ده و از اجره دوک
که ادای طلا چه سازند زر مضروب بوجه طلغمشان سیم غم شده مسبوک جز آنکه حاصل ادرار نیست مردمرا نه عشر مسطلبند از کدی صعلوک
یا شده بضاعت خرانشان ازین بهای یا رکون خری جبل عصمتش مهتوک کجا که رای زندان رتبت جهل کجا که روی نهد ابولایت متروک
یا چو ضرب بسیط امل جواد اصلم یا چو شعر رجز بیت عدل او منهوک شده باسم یا رسم خواجگی مطموس شده بجور یا راه مجدی مسلوک
چگویم این را جز اذیت کس روشیر چگویم آن را جز آنکه ریک شخ ردبوک و ماهجوتک فالهجو فیکم مدح کفی نعالک فی ذا الزمان ان مهجوک
استغفرالله من عثرات الاقلام و هفوات الاوهام و آنچه صدور و اعیان و عمال و متصرفان بودند علت توفیرات
سالهای گذشته در معرض امداد لوث و صد و صد و صنوف بلیات آمدند چه جمعی اکابر شیراز در بندگی دیوان حضرت
بشرف عرض رسانیده موچلکا دادند که شیخ الاسلام جلال الدین از مقاطعه سنه سبع دو تومان و تعیین دویست و هشتاد
و سه تومان مال جواب گفته از خارج مال مقاطعه در ولاد انجو هست و دو تومان باسم توفیر بر کار خزانه نشانیم در

سنه اثنی وثمانین خراجی ملک شمس الدوله متصرف شیراز بوده بسبب وقوع حادثه ارغون خان و استیلاء جلوس کیخاتو مال
قرار را بخزانه نارسانیده رفع محاسبات نیز نکرد و باز در سنه ست و تعیین خراجی مبادی جلوس پادشاه اسلام چون از راه
نیابت سید قطب الدوله والدین مباشرت حکومت نمود ارتفاعی که داده هفده تومان نقد و نسبت آن را نیز مواجهه کرده
در وجه خزانه تحصیل رسانید بر تفصیل یرلیغ نفاذ یافته بشیراز آمدند و در عقب بحکم التون بیلکا سعد الدین حبش که حبش بحبس داد با
داشت برای تمشیت این جهات و تحصیل وجوهات اصل مقاطعه بوکات و توفیرات نود کهن برسید بابا که درین
واقعه نوعی یابی هر کس که درین معاملات مذکور بر جریده دفاتر دیوانی نام او اثبات یافته بود باسم تصرف با عمال و نواحی
در کتابت بود از استحضار و تحمل مصادرات عرضی وحشت لیلة القبر و دهشت یوم الحشر معاینه می‌یافت و چون دعوی
توفیر عین تقصیر بود باسترداد عوارضات رایده و تکلیفات بفایده الزام قبول توفیرات میرفت القصه   در عهد تو
وزره همباشد دل خوش ورساحت ایجهان جدا باشد دل خوش دانی که چرا نشان نمایم از آن سیمرغ و وفا کیمیا شد دل خوش
دور هم یمانه ملک جلال الدین کردستانی از حکم یرلیغ نفاذ برای کتابت قانون دار الملک و اعمال و تعیین خراج و استنزاع
مواضع دیوانی که در تصرف هر کس یافته برسید و در مساحت مواضع ولاد انجو و ارباب اوقاف و استکشاف آب و زمین
و کیفیت تصرف و انتقالات چند ساله و تفحص کسب محصول و ارتفاع شروع نمود و استطلاب وثایق و قبالات و تحصیل
اغراض خود بمبالات پیش گرفته و با فراد ولایات جمعی انبوه از غربا که غایت صورت و معنی داشتند میفرستادند و تجانا
همچا با املاک مسلمانان را برای تحصیل مطامع مشوب و ملوث میگردانید و با جنس ارتفاعات معتمدان میکاشت برین نسق در مدت
دو سال ارباب رعایا شهر و ولایات را خارج از حکم یرلیغ سلطان و فارغ از شرع نعمت سبحان   نه اندر دیده نم از شرم
یزدان نه اندر سینه غم از ترس غازان   زیادت از صد تومان اخراجات انداخته شد و بعلت وضع قانون رسم قانون

رفع

رفع کرد و کانون محنت در دلها زبانه زد باشاعت این شناعت تهدید و انذار آن طایفه را حکم یرلیغ نفاذ یافت و بر تحصیل
جهات و تکثیر اخراجات و خطاء تحکمات باز خواست و استهار رفت باری از مزاولت اعمال ندامت و از استملاک املاک را سآمت
فزود و درین وقت که داء محنت بهفده رسید و مردم چون مهره نرد در ششدر ابتلا افتادند این رساله جناب را
بخدمت یکی از مخادیم فرستاد **رسالة الشکوی** کتبت وانا متألم من الشوق محترق وانی من اخلاص وداده متحرق
سلام کنسیم دار السلام ارج ریاه یقبل ماء الحیوة و آب الحضرة آیاه ویذکر صفاء الهواء انار الغرة من محیاه یخجل لطافته صدغ البنفسج
علی خد الورد الطری ویباهی الزجاجة الروض العبقری یجر اسیل الحود علی النحور ویحل بانفاس السحر عقد السحر عن المحور
یعطر بفوایح الشمایل ارجاء الخافقین ویحیی بانامل الانس حی الجنتین   شمیمش روح را معجز نمایی نسیمش در لطافت سحرکاری
مثال خلق یاران مشک باری چو زلف دلبران عنبر نثاری   علی الحضرة العلیاء مربع العلی و مجمع الزوار و مرجع الفضل
ربیع الذی هذا الربیع دعید وادنی موالیه الربیع ابو الفضل اعنی الحضرة البهیة المخدومیة الفایز بالنفس القدسیة
الحایز للکمالات الانسیة الذی بایسر سعی نال فی العلم رتبة تقاصر عن ادراکها کل طالب کلامه یسکر القلوب کالخمر
القطربلی ویروح الارواح کالقطر الوبلی ویسلب النهی کالسحر البابلی ویطرب الاسماع کاللحن البلبلی وانفاس الفاظه
ادق وارق من مرققات الرحیق واذکی واطیب من المسک الفتیق والعنبر السحیق بدایع منثوراته کالفرج بعد الشدة
وروایع منظوماته کما ینتظم من نثر اللآلی شذره حتی بلغ اشده واما العلوم کزهر النجوم والمسائل کالماء السائل
والمعانی کنیل الامانی بکر فکره ملبانی الفضل والافضال ودیباجی الحسن والدلال مع القیان تغنی وکالحسان
تتغنج نثر دیباجة عباراته وبشر محیا استعاراته مثل النسیم تارج وکالصباح تبلج   خط مشکین ولفظ درآگین او
چون شب قدر با نوار صباح آبستن ولطافت سحرآفرین تضمینات بر سر شاخ سمن دسته از گل بستن لا بل هی الطف و احسن

وللقلوب انسب وانتن جعل الصادين فى العجز مضالة دين وابن العميد فى مجاراته عميد وابن الحميد فى الكتابة غير حميد
والضبى فى التلقيح صبى والميال عنده عبده بلغه الله تعالى اقصى درجات الكمال مصونا عن عين الكمال وادام له مواهب العز
والجلال واما الشوق الى شرف المثول ونعم القبول فى ذلك الجناب فقد تجاوز عن حد الحصر والحساب مشتاق
بد الحضرت خلد اشيم چون غنچه باد صبح و چون تشنه آب ولكن الحوادث جمة والشواغل للقلب غمة ومشاهدة الحال تغنى
بلا مقال ومعاهدة ابناء الزمان تغنى عن ابناء اللسان وشامة هذا العمل الذى كان شامة شائنة على صفحات الحال تاركة
لمحض العيش ورغد البال داعية لتفريق الشمل واضاعة المال واسطة لاغراء الظلمة عجل الله بالنكال ولا يخفى
على راى المولى ولا كفران لله تعالى وما استوى شرف الا على كلف ولا صفا ذهب الا على لهب ونداوى ما الزوره
تصدا وصدا غضبا ونصبا صيانة لقول الشاعر لو سع من نفسى باعز ذلة ابدى عمر تلك ١١١١ وبعد آب
البصرة دخول البصرة من وجه الاستقراض الذى هو مقراض الاغراض ووقوع الاخراجات المرتبة على جهة آلات ومفارقة
الاوطان والالاف ومفارقة الاخوان والخلاف واختلاف الامور من كل وجه وجهة وضيعة الضياع بمطالبات
غير موجبة ودر چنين وقتى كه وجدت القبح من لباس الظلام متعرى والروض من هبوب النسيم ناوح والعندليب
فى الشوق تغنى والزهر فى السكر تنفخ بين الاغصان كمياس قد الحبيب ويصفق المياه مسرة كالعاشق اذا غاب
عن عشيقة الرقيب الخضرة فى الخضرة تمرح والنظرة فى النضرة ترتع والورق الصوادح ذوات ترنان وتسجاع
وللبلبلة والبلبل ترجيع وترجاع والبنفسج التفت الساق بالساق والورد مواجه للورد كالذرات من وجه النفاق
والاقحوان كثغور الغوانى من حسن الاتساق والاشجار مع اوراقها فى بهجة الاعلاق والاعناق والاس اس للقلب
المهموم والكاس كاس يوثب الراحة للغموم والارجوان ارجوان يذوب من حمرة الخجلة والورد يكاد ان يتجلى على منصة

المجلة

المجلة والراح فى الجام كانها نار خامدة او مثل هذه المعانى الذكية اذ خطرت فى الخواطر الجامدة والانوار شنوف
اذان الغصن ومنها اليواقيت من صنوف الوان الحسن وخطبا الاطيار تتلو باعلى صوتها فانظروا الى اثار رحمة الله كيف
يحى الارض بعد موتها وقلبى تتر شيح المديح مشغول وروح القدس يستثنى ويستملى والطبع ينشئ ويملى والعنادل تنشد
وتقول خاك چمن مشك كافور عنبر است بر لعل لاله ژاله كه لؤلؤ تر است از آستين فشان صبا در سپيده دم
چون جيب غنچه دامن گيتى معطر است كافور صبح و مشك شب دهكشا باد خورشيد بين كه بر صفت بادن زر است
شاطه نقش گل شده كل نو عروس باغ قمرى لشنيده خوانش و بلبل نواگر است در انتظار جلوه گل از نسيم صبح بر دوست سايبان
نالاله ساغر است سبزه بنفشه دار سر بر زانوى فكرت دارد ولاله مثال بادل سوخته بر رخ فسرده اشك حسرت باده
زبانه چون سوسن صموت كالحوت دبا وجود صاحب نظرى چون نرگس در بازيچه روزگار متحير و مبهوت هر چند
سرو كردار ازاده فطرتست فاشاك خوار باد بپاى و سبزه هر خسى واگرچه صراحى صورت پاك اندرون افتاده چون
ساغر هر دم بغنچه دست هر ناكسى از خوانى ندارد و جز در ساغر ديده و زير از غنچه نميشنود الا ناله زار از دل جوشيده
در زير كنبد نيلوفرى از گلشن امانى خارى ميبيند و در عوض شراب معصفرى در سر خار كار از نشاط قباء بقا غنچه كردار
تنگدل وگاه لاله صورت شيشه نام و ننگ زده بر سنگ و گل خنجر زبان كش بيدل شكل صنوبرى ولا اباد سر غم هر غم ساخته
در حلقه خوشيهاى جهانم بتو جز آب روان نيايد اندر ديده ومع انه عندليب رياض الدلالات وبلبل افنان المقالات
وعنقاء قاف الفصاحة ورافى مطار البلاغة كالعصفور يستوكر فى بيت غير وكالخفاش لا يرى فى النهار وجه الخير
رزوم كه بدست غم مرا باخته اند يا چنگ كه بهر زدنم ساخته اند نه غلطم قطره اشكم كه مرا از ديده دوست
و دشمن انداخته اند ولا عرو فقد حق عند العقل السليم قول الحكيم انما يستطيع على الديوان وصحبة ادبا بر جلال

کتابخانه آستان قدس

اما دجل بنال حاجد بحوره و سر قد و بیام بصناعته داما دجل مبین مفغل لا یحمد احد ولیکن چه چاره نیستم من این چنین
پیشترم کاح اربودی تا ز رفت پای خود براوج کیوان سودی هم ز زمینی خاقان زرست امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند
من شوخ چشم نیستم ایکاج هستمی امروز هر صاحب فضل روزی صاحب جیل و وزیری شد هر مقدری صدری و هر منظری ناظری
و هر منشی دیوانی منشی دیوانی و هر مترسل الکلام مترسل الکتابه هر جلبی منصب طلبی و هر سپاهی با ساز و اسباب و هر مردودی مودودی
و هر مقامری مقرری و هر مفعولی فاعلی و هر معمولی عاملی عجبت للدهر فی تصرفه وکل احوال دهرنا عجب یا ان الدهر کالذی ادب
کانما نال اسد الادب هذا زمان نیران الظلام مترفیها تتطایر ودلایل العدوان علیها تتظاهر بساط العدل مطویه حواشیه
ورباط الفضل واهیه غواشیه الامن طار بعنقا مغرب والسلامه تجمعا تحت اذیال الظلام شمس مغرب وقد سالنی فی هذه
الایام بعض من اهل الفضل وخلان الصفا وهو واسطه عقد الود بای شیء یتعلق من الاشغال وخیص ادغال فقلت لما
تنکس اعلام الاقلام وانهدم ایوان الدیوان وطوی کتاب الکتاب وخربت اعمال العمال وضاق مال الامال وانفسخ سحاب الحساب
فانا والی ولایه العزل ومشرف الاسباب الخاصه فی الجد والهزل ناظر فی امور البطاله ومستوفی دیوان النظم والنثر بلا کساله
ومستحفظ مساوی الکتبه والعماله وشحنه احداث الدهر ومن لم یعذرنی فالعمی کل العمی له فقال حینئذ لک طنطنه السلطنه
ومنقبه المرتبه هنیئت بشغل لا یخاف اعتزاله وولایه بملک لا یخشی زواله باعث بر تصدیر این مطول و شرح این مفصل
والاشاره کافیه نفثه المصدوریست در عرض لواعج اشتیاق و موجب حرمان از حیازت شرف سده سدره طاق و ثانیاً
امتحان طبع ملول و خاطر غیر ذلول کردن تا درین لمع مخترع و طرز مبتدع چگونه عجمی نژادان شیرین حرکات ازروی اکمه
شاهراه ماهی را هر جای دیگریست چشم جان از لطف ایشان در خیالی دیگریست بر مجلهٔ افصح اللغات بصورت من الاعاجم
نه زی الاعارب عرضه میکنند و عرب لسانان وفی البداوه حسن غیر مجلوب را در آیت درایت دری و زی شبا فرو ریز کردن

می‌بندد و پنج گل بند سخن بر رود بار زار دگر چمن با کدیگر جمع کرده و خزامی بادیه و نوگل غادیه را بر سر یک شاخ نظاره دیده این خود در عوی گنگی
شاعرانه و نمایش متکلفانه اما اگر در آن توبیخ عنایتی نگری ذات ما سیما محاسن القمر نهال دولت صد بهار تازه و بر رود باد
بدین صفت خلایق غمکش و غمخواره و از مقام انس در حسرت چون از وطن مالوف دور و آواره بوده و ظرایف کتاب بر ادات
و مکافات سنت سنیع و استانها زده و افسانها بر ساخت وکان الصدیق یزود الصدیق لشرب القیان و عرف القیان
فصار الصدیق یزود الصدیق لبث الهموم و شکوی الزمان درین باب ها برآمده وکم کرب تولی اذ تولی وکم خطب تخلی حین جلی
روز را لبشب بل شبی را در شبی می‌پیوستند و مرکب مصور را نام حیات مقدر منهاده و آراینده کان چهره عروس تنزیل
و پیرایند کان سرو چمن تاویل سعی الله تربتهم آورده اند که چون زمرهٔ منافقان سهیل یمن نبوت را با جمع صحابه بلت قلت
حالت و ناطق تعییر و توبیخ کردند طاوس ریاض قدس جبرئیل ع بفرمان پادشاهی که مغنی و مفقر غنی و فقیر است تعالی
شانه عن الانعقاد نزول کرده و گلدسته بشارت ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا در آستین ریحان بستان عصمت
علی صاحبها رواتع التحایا نهاد و تکرار یسر بر سبیل استیناف است بخلاف عسر ای ان مع العسر یسرین پس طوطی ناطقه نبوت
بگفت والذی نفسی بیده لو کان العسر فی جحر لطلبه الیسر حتی یدخل علیه شکر فاکشت بحکم محکم آیت هدی که لا یاتیه الباطل
من بین یدیه ولا من خلفه صفت خاصه اوست هر صعوبت و اندوهی که با بنای آدم رسد باید که باضعاف آن عطایا
الطاف الهی را توقع کند و از ثمرهٔ صبر وهو حبس النفس عن حب المشتهی وضبط القوی الغضبیه عن شده التاذی بالمکروه
بهره ماند و بمقام تسلیم و رضا وهو مسالمه النفس للقدر والقضا بحیث لا تتالم بما بل تبتهج بما رقی نماید تا ناگاه چنانکه گل از خار
و شقایق از سنگ و نوش از نیش پدید می‌آید از عین بلیات حصول مقاصد چهره گشاید ان الامور اذا التوت وتعقدت نزل
القضاء من السماء فحلها والله مقدر کل خیر و دافع کل شر والامر کله بیده والتوفیق منه والتوکل علیه

هجوم لشکر دزدان بعد از آنکه تقدیر شرارت ایشان متعلق بود بر طرف افغانستان حاجات چون مدتی بود تا قتلغ خواجه پسر دوا با پنج تومان

لشکر قوم هم الالقاب فوق سروجها وجلودهم تنبو عن اللامات قوم اذا اشتد الحروب رفاقهم ونياتهم تنذر

علی الوثبات حوالی دو خانه ارغن ثوار از توابع ولایت غزنین معسکر خود ساخته بود و درت استبداد چون کردن استعلا

اکثار فرخته و ولایت غزنین و سیستان و بلخ با مضافات شبرقان و جوزجانات و بدخشان و کشم و طالقان و دریوف

و دیگر دفیروزکوه و عقاباد و ملکاباد و مرو بالوحق ان اندخود و فاریاب و طالقان و مروچق و بلخ در قبضه تغلب

آورده و هرات خود در میانه عرصه تجاذب و هدف تناضل افتاده کاه لشکر پادشاه اسلام را خاضع و طایع وگاه از روی

اضطرار ایشان را تبع و مطاوع پیوسته لشکرها را باطراف هند و سند و دیگر جوانب میفرستاد و غارت و کرک ربایی

میکرد تا درین نزدیکی که کنبایت را دستبردی تمام نموده و قتلی تمام کرده و غنایم فراوان یافته چنانکه از حصول خزاین زر

و دینار و جواهر فرو اثار نفایس اقمشه و امتعه نمیپرداختند نظر بر انواع ثیاب ملون و اصناف مفروشات مذهب نمی‌انداختند

لاجرم قوت و قدرت و مکنت و نعمت یافتند و سمطرف راد عیه تعرض و ازعاج ایشان در حرکت نیامد و داعی ازهر

وقع مواقف دخود دیده در شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه که رایت نصرت رویت پادشاه اسلام نصرت بالنصر ودام

ملکه شی بنار القهر جامد تلوب الاعداء دایما استیصال ممالک شام را نهضت فرموده بود و بسخن فردوسی طوسی علیه الرحمه

چو بیشه تهی کرد از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر موافق حال آمد بیکبار لشکر ساکن را در حکم امرا آبا کورکان و دو تا

بوقا و یرغوجی و قرعای و کموداز بهادر و موجاک و نایتای کرده بممالک فارس فرستاد و چون سرحد حاجز میان باغیان

و حوزه فارس و کرمان بود و اهالی ان بیلای اوبه بنی عصیان محمود شاه از شصت سال لشکر ایلجی متربع و خانه برانداز شده

و ساحت ان از راحت دور مانده و حوالی آن از صلاح رعیت و فلاح و الی خالی گشته آن لشکر نیز مخافتی باندیشه و باک

درآمدند

درآمدند مغلا ایشان بمقدار دو هزار سوار در تنگ هرات میان جیرفت و بم بهزاره اوغانیان و جوهار رسیدند که مقدم ایشان

تیمور بوقا بود والمشرفیه فی العجاج لوامع والاعوجیه فی الصفوف صفوف کار جنگ در گردن افتاد و ایشان را جنگ اجل در

دامن ضرورت راصفوف مناوشت و مناجزت برآراستند نخست سفراء تیر بسپاها آجال را کوشش گذاری میکردند و حقیقت

در امر استه موی میشکافت باشد که لشکر اوغانیان چون کمان خود در بر کینه کشیدن نرمی کنند و مانند تیر از بر وفق علانیت

دوری بجویند اما مفید نبود از طرفین خنجر زبان طعنه کشید و حدت و جگرخواری میکرد و ازسوی گرز سر گردانند و ناهمواری میمنود

و کار در دست همگنان میشکست عاقبت از برای توسط تیغ در میان آوردند تا بحد زبان درازی قضیه جنگ را بحکم قاطع

میان ایشان چنان فصل کرد که باغیان مسئله تسلیم کردند و انهزام غایت متقی شمرد چون بناکام دست از کمر موافقت بدیگر

بداشتند پیاده پناه با کوه بردند اوغانیان اسباب بسیار غنیمت یافتند و چندتن دستگیر کرده و زیادت از سیصد تن

باغی راه ماواهم جهنم کلما خبت زدناهم سعیرا سپردند تیمور بوقا چون از اسیران تفحص احوال باغیان رفت گفتند سه روز است

تا سه هزار سوار بطرف بم و آن ثمار رفته در حالت که این ساعت خاطر از آن کار فارغ کردانیده باشند از بیم خوف مایکه حیات ایشان

مستغرق شد اسیران را درپیش کرده بر عزم اغروقهای خود روان شدند چون یک منزل صحرای بافت رسیدند بوقتی

که صبح چراغ فلک افروز شد که شب قرمزی روز شد معلوم کردند که دست هتاکوت بسی و غارت خانهای ایشان

در کارخانه بافت بافت و زن و فرزند و گله و رمه برتیها آفت یافت این مصاف واقف شدند مگر خاتون تیمور بوقا

که مرد وار یک روز پیش از رسیدن اوغانیان بیرون رفته بود و تیمور بوقا با لشکر حاضر در شب بر قصد شبخون درحرکت آمد

راه گم کرده شب همه شب از رفتن بیاسودند چون خورشید بر مثال آینه اسکندری از کناره بحر اخضر آسمان چهره نمای شد

خبر آوردند که هم در قرب بافت باغیان نزول کردند فی الحال عنان بصوب داوند و بناگاه از طرفین مقاتلت در پیوست

آفتاب از غبار گنجینه نقاب کحلی دربست و نیزه در خون گشته غرق گشته چون تنین در شفق پنهان شد — دل شیخ کهی بیاد گمی

زمین زیر اسپان بنالید همی — درین روز نیز او غان جوانی که سنین عمرش بر ماه چهارده چهار مصحف درافزوده بود بر اسپی

مصری نژاد جولانها مینمود که فلک مجمره شکل و تیغ چشم مه برابر آتش خورشید همه همی میسوخت گاه براندن حسام روئین تن

و گاه بگزاردن نیزه پیل افکن صفدریها میکرد که اگر سهراب هم نبرد او بودی بر داستان دلیرش رستم دستان آزرزال انجمله

طمهارذی اما لشکر تیمور بواسطه آنکه مراکب راه سه روزه راه برانده بودند و استحمام نا کرده پشت بدادند آری یاغیان

حاصل کار چون از قسمت ادجای فارغ شدند سه هزار سوار بقصد گرمسیرات شیراز راه جویم گرفتند و تتمه برعزم دارالملک اسلام

در حرکت آمد این اخبار از موش بسوش برسید و در شیراز بر ترتیب باروی و ساختن براداها و استجماع سلاح والتزام طریقه حزم و احتیاط

مشغول گشتند یاغیان در راه بهر کجا میرسیدند باد در قتل را مباح میدیدند تا هر کجا غنائم تهند الی آمان نیافتند و هر چه

برچیدند و در تاراج و غارت بحیث نار الفتن اشتعلت و علت دماء البلاد نزدت و عادت هیچ دقیقه از کوشش و جهد

مهمل نگذاشت قراولان لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند ناگاه یاغیان برباد پایان

چون ابر دمان برسیدند و ایهم اولاء علی اثری بر خواند شب دوشنبه سیم ماه جمادی الآخر من السنة سالف ذیل الغافة

دادوا الامنة سیل آسا یاغیان بر پایه بایان پول فسا منحدر شدند و آتشها فراوان افروختند و در شیراز لشکری نبود و عمال

اهتمام و زمان استعداد نیز چون رخصت و رای اتفاق از مال خزانه نه امیر بزرگ ساداق بکمال کفایت و شهامت متمت

انقیاد بر تمامت اهالی شیراز نهاد و بر محافظت سواد اعظم که اعظم مهمات حال بود توفر نمود کاشفا عن ساق الجهاد ما قرأ

عن ساق الراحة والرقاد و رخصت نداد که شرذمه از لشکر مغول و مسلمان که مقدار تا الف ایشان بالف نرسید سودای

خروج و اندیشه قتال و قراع در دماغ و دل جای دهند — نعوذ بالله از اندیشه ذوالنشر دور — بر فرمود تا در شیراز از ثمامیت

باها

باها التهاء بلند برافروختند چنانکه قبة الاسلام چون قندیل راهب فروزان و چون اندرون تارک که ازان شد

و دوران هم شاغل از مشاغل گوش فلک هزار دیده را کر ساختند بوقتی که سنبل زلف شب از عارض نسرین سیما ابدر

بر گرفتند و دست مشاطه تقدیر گلگونه زر بر رخساره نوعروس فلک انداو ودیعتی — چو خورشید تابنده بنمود چهر

خرامان براه بجم سپهر جوانان تیر قد کمان چون ابروی خوبان بوقت کرشمه دوزه ادره زند ترکش بربستند و اگرچه

روز مقام محاماة بود نه مجلس مناغاة هنگام جانبازی نه وقت نظربازی زمانه از غزل کاتب رعایت قافیه را این بیت میخواند

اگرچه دست خوشم کرد چون کمان غم تو — کمان مبر که دل من کمان ده ترکش چون بعزم دارالملک روان شدند

مقدار چهار هزار سوار از ان گروه از راه کفره پنهان درآمدند و دو هزار سوار بظاهر در مقابله شهر عنان براه داده بادشته

آنکه چون اسلامیان را نظر بر قلت اعداد ایشان افتد لشکر بمعارضه بیرون روند و دیگر مخاذیل از مکامن بدیشان محیط شوند

بکرشیم زخمی رسانند لشکر اسلام بالهام ملک علام ملهم بودند و با وجود حسن فراست بر مرصد تثبت و تامل هم باری

ز طرف جنوبی بر پشته علم آیات بر داشتند و لشکر نبرکه کاسنان المشط فی الاستواء بایستادند چندین از لشکر ساداق

مجال استقرار و اصطبار نیافتند بر عزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی یاغیان بر عرصه امتحان مطارده نمودند چنانکه

لشکر اسلام بر سر بارو مشاهده میکردند دستان ما بین حالیها طراد الاسود و لعب الغزال پس دو سه تن از یاغیان از مقام

تسویه صفوف فراپیش آمدند و تیری ناوک انداخت از بالای شهر نیز در جواب یکچوبه تیر روان کردند چون آفتاب

نقد غروب کرد بطرف قبا بیرون رفتند و حوالی قری الاعالی نزول کردند و در کنار از زبان شیراز در گوشهای کشتخ

میگفت — حوالینا و لکن لا علینا ساداق یک یاسا فرمود که امشب در دارالملک هیچ آتش نکنند و تیاقداران

و محنده و محافظان که بر طرف باروانند آواز ندهند — تا خود شب آبستن از ینجا چه زاید — تمامت اهالی از اتفهون

که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق برآرد کند و طلایه داران شب دیرباز از برق صبح منهزم شوند لامحاله یاغیان طاغی کبت الله اعوانهم
بر سبیل محاصره شهر کبت الله سلاهما آهنگ جنگ بلند خواهند کرد و هنید و کار بجای رسیده بود که تا کودکان نارسیده
عزم جزم داشتند که رعایت ناموس و ننگ و رعایت حریم و حرم را تا توان در تن و بیجان در جان باقیست کوشش نمایند و تیر و تبر
و کلوخ و حجر انداف از دشمن بستانند و در عوض داد مردی بدهند باری از فضیلت جهاد محروم نمانند خود فضل الهی برکت دعای
سحرگاهی که آن زمان بود در ره دعا برده و میان ابدال و اوتاد برج اولیا شر اعدا را کفایت کرده و اندیشه آن قوم نابکار را
عرضة البطلان کفایت چون صبح از افق علامت مصقول برکشید در آسمان شمامه کافور بر دمید براه کازرون روان شدند
و در مضایق آن راه با دو افراه و فراز بر چه راز و نشیب با اسب که وحوش از آن متحاشی باشند و خوش خوش نگذرند بلکه از انعکاس عقل
و هم عاقل متحیر گردد چنانکه لشکر انبوه بگذشتند همدرا از طایفه از پیادگان عبد ولی را ایشان گرفته اند و بر خم تیرباران چند
سوار انداخته و میری صده را بقتل آورده و پس بکازرون رفتند اما آنجا چون متلبع و متهور بثبات قدم نموده اند و طرق
محلات را محافظت کرده ایشان خود متعرض دخول نشدند و مواشی که در صحاری یافتند برگرفتند و در آن برشنع امور از کوهها
جره و شمور کلها امرا اکثر بامی و انتقان و دیورک آهو تک کوه سرین خیزران دم سندان سم کوه هیکل سوین تکل آتش منقبت
باد پیما زمین نورد آب رفتار ابر بار دریا گذار که از مدتها بازگوش ایشان هلاهل لجام نشنیده بود و پشت حمایش نمد زین نکرده
ان لاح قلت ادمیة ام هیکل ادعن قلت اسابح ام اجدل تتخادل الاطراف فی ادراکه و تحار فیه الناظر المتأمل
براندند و بدان استظهار تمام یافت و از آنجا در اطراف گرمسیرات منتشر شدند انسال الجاد فی الوزیع و انصباب الوادی العروق
و اطراف دشتستان و زیدان و خورشیف و از دیگر جانب تا دورق و حوالی شتر رفتند و آنچه یافتند غارت کردند و من عجایب
الاتفاق در اول وهلت که آوازه هجوم آن لشکر رسید مدت یکماه اکثر حشم شیراز ترکان و کرد و شبانکاره و شتقوه و کوه مره

مواشی

مواشی را در معاقل کوهها و مغارات و جایهای حصین محفوظ داشته اند چون آوازه خافت شده بود و از سگ علف چهارپایان
عرضه تلف میشد بتصور آنکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در کوچ و بعضی در نزول مصادف
و مصادم میکشتند و مواشی و زن و فرزند در قبضه استیلا و ربقه استیلاب ایشان میماند و درست گفته اند الکافر مرزوق
حکایت کردند که هزار و شب را در ابرزن نزول کردند حالی جاسوس رسید که حشم ترکان در حوالی جویم با مواشی بعهده در مقام
خود ساکنند و از طلایه و پاس فارغ و آمن متوقف روان شدند و در یکشب قریب سی فرسنگ راندند بوقتی که سر خیل
حشم ستاره بر حشر ظلمت کمین نورکش و بر سر آن حشم رسیده اند و تمامت را غارت کرده و اسیر گرفته و چند قوم از
ترکان چون زن و فرزند و آنچه داشتند در دست بیگانگان مشاهده کردند با ایشان روان شدند علی الجمله خرابی تمام
بولایات که ممر ایشان بود راه یافت و بسیاری از حشم مستاصل شدند و خود ببدیهه عقل توان دانست چنین لشکری انبوه
بی برگ از راه دور بعرصه ملک آراسته رسند و بفراغ خاطر مدت دو ماه از مبداء وصول بسر برند تا هنگام مراجعت در اطراف
و اکناف آن تا چه کنند اگر بر مقتضی یاسا علوفه و علفه و مایحتاج گرفته باشند مبلغ آن در فذلک محاسبان واهی نگنجد
فکیف که اتلاف را ضعاف غله را آتش میزدند و از گوسفندی عضوی و از گاوی گوشتی بر گرفتند و تتمه بر جای میگذاشتند
و بعضی در اثنای اکالات سقط میشد مع هذا چندان غنیمت یافتند از اسب و شتر و درازگوش و گوسفند و فراخ شاخ که هر یک
سوار از ایشان شبان شدند و بوقت مراجعت در هر موزه جمع آمدند و هر موز را محاصره داد و ملک بهاء الدین ایاز که
یوم الهیاج صفاح السیف ظلته و الجون من غب الطغاة صمّاد و لشکر جاشو با ایشان بساط محاربت گستردند و مبالغی
از ایشان بقتل آورد و در مدت اقامت از آنجا بجز بدنامی چیزی نبردند و از اطراف هر دو ن راتبه اندوه هر روزه هیچ نخوردند
و دیر است تا گفته اند السیف لضاربه و ما کل سیف للانام حسام چون تیر ناوک اگرچه با دل هوا گرفتند آخر بر زمین

افتادند و هر چند صبا صورت بیباک درآمدند عاقبت حادثه وار از ساحت صاحبدولتان پشت دادند فلا ظفرت تلك الكفاة
بغنم ولا هلكت بالتيج تلك القوافل توقف مقام اردو در شهور سنه اثنی و سبعمائه چون مجلدات سه گانه در ذکر محامد مشرف شرف عرض یافت
و ذکر استخلاص دمشق بر دست چریک منصور جهل مانده بود بر سبیل امتحان اشارت مطاع فرمودند که در کسوت الفاظ غیر مغلق
این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع با جوانب دیگر ملحق گرداند برحسب فرموده اینستان در محفل خاص بحضور علما و اماثل کبرا
بانشا در سانید و در باب فضل این دو بیت ولولا اننی رجل عفیف شربت علیه کاسا العقار ولولا اننی رجل فقیر
نثرت علیه اطباق النضار از روی ارتجال بطبع خواندن گرفتند **سبب توجه رایات همایون بر عزم استخلاص**
دیار مصر و شام چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه که سایه چتر آفتاب پرورد و آفتاب سایه گسترش
تا آفتاب و سایه متعاقب اند پاینده و تابنده باد و عزمات فلک سیر عرش مطالبش کارا یابنده و تیغ جهانگیرش را جریان قضا و
حرکات فلک مطیع باینده بر سریر دولت روزافزون نشست و غلغله این شاه از چهار گوشه گیتی برخاست
ای که مثلت هرگز از دوران نخاست در جهان مانند تو سلطان نخاست آنچه حکمت کرد در جمله جهان هرگز از دست سلیمان نخاست
بدان وجه که شرح داده شد در تنظیم و تفخیم شعار شریعت و تحصیل و تأثیل دین اسلام مبالغت و اجتهاد میفرمود یادل پیش سلطان مصر
یرلیغ فلک دوران فرستاد و از حسن اسلام و اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد
و در ضمن آن اشارت رفت که اگر پدران نیکوی ما برای تیسیر مقصودی چند با بتغییر لشکری اندیار را متعرض شدند موجب
آن مخالفت در دین بود امروز بحمد الله کلهم المومنون کالبنیان یشد بعضه بعضا یکتا یکتا مبدلست و مخالفت بمعاودت
معوض باید که فیما بعد از اندیشه قصد چریک جهانگیر مانصرهم الله فارغ سر و منفتح خاطر باشند و تجار جانبین علی الحال متوارد
و متواتر و بر خلاف سوالف اعوام مطاوعت و متابعت ما که متضمن صلاح ملک و دین و مستنتج ثبات رونق اسلام است از جانبین

سعادت

سعادت ابدی دهند و یقین تصور کنند که جناب ابد دولت ما در نسبت با اقالیم جهان مفترض الطاعه است سیما دیار مصر
که ملک آن از ملوک با ممالیک افتاده و میان او تا به دو اسب فرقی بر راستی نمانده و سرعت ولایت و عزل آنجا
همان مثل دارد که مشعبدان چابک دست صنعت نمای هر لحظه در زیر حقه مهارت صد مهره را تعبیه کنند و چون دست برگیرند
دست پاک و حقه تهی ماند یا لعبت بازان صورت پرست ورای پرده تخییل انواع صور مختلف را در نظر بینندگان جلوه دهند
و حاصل آن جز آرایش و نمایش نباشد وَكَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و در حکمت عملی که سیاست
شعبه از آنست مبرهن شده که ملک تغلب را استقامت صورت نبندد و کثیف که راه غدر در آن گشاده گردد و مواد مکر و فساد
آماده چه میان رئیس و مرئوس و مالک و مملوک قدر رجحان و امتیاز نماند و هر کس از آن طایفه در طلب سلطنت کوشش نماید
تا هرج و مرج در مدینه شایع شود و مفضی گردد به نقض نظام سلسله و اختلال حال مملکت بنابرین مقدمات اگر زمام مصالح ایشان
در قبضه اقتدار و اختیار پادشاهی مستقل عادل باشد پدر بر پدر پادشاه تا بآدم هم از روی شرع که عقل خارج است
حیث قال فی صفة الکافرین صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ و هم از راه عقل که شرعی داخل است چنانکه فرمود فِطْرَةَ اللّٰهِ
الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ شرح عواید و فواید آن بدایت چه در عاجل چه در آجل هم
هم بیخ ازطناب مستغنی نماید چون یرلیغ بایشان رسید باستماع این نصایح که رهبر طلیعه صواب و قاید زمام رشاد بود ثبات
و ابتهاج نمودند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند اما آنمعنی از قوت بمظهر فعل نرسید و بقاعده غرور و استقلال سلطان مصر را اغلوطه
میداد با وجود کمال دولتیاری و اتساع عرصه قدرت نخواست که برای استقبال ملک لشکری فرستد و در میانه اموال و دماء
چندین مسلمان بسبب اتلاف و اهراق آمد بر تغافل سکان آن دیار سایه التفات میانداخت هلم جرا در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه
که نوبت سلطنت بلاچین رسیده بود از مصر چهار هزار سوار مرتب کرده تا میردین و راس العین و حوالی آن را تا میردین بردی ما بند

امتثال مطاوعت را بالعین والرأس گرفته روان شدند پس نزدیک سواد رسیدند معدودی از ایشان بزی مغول متزیّن گشته
وشعار ایشان بر داشته عازم شهر شدند محافظان دروب را گفتند ایلچیان قاآنی میرسد و اینک ما در مقدمه اعلام را آمده‌ایم بی تحقیق حالی
در گشاده‌اند و ایشان در آمده از عقب فوج فوج در رسیدند علی هذا ماتمت در شهر ریختند و بنهب و غارت و قتل و تاراج
مشغول گشت سلطان نجم الدین ازین تعبیه متعجب ماند بجز محافظت قلعه تدبیری حالی دست نداد چون لشکری مستعد حاضر نبود و آنکه
از ناکسی ممکن بود بتقدیم پیوست چنانکه در پیشگاه جامع کاسهٔ قندیل ساغر بر داشتند و بعوض مصحف چنگ و دف زدند و عفاف
وحرایر و اولاد احرار مسلمانان در جریدهٔ سبایا و ذل رقیت و معاناة رزایا آوردند بسی سرها که جز در عبودیت دادار مختار
تعالی شأنه باشارت فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ بر هم ننهاده بودند در قید اسر و خسر مشاهده رفت و گردنها که در اطواق
دینداری و حق گزاری نعمت باری چون حمامه در قاصورت تناهی مصعدا فی المجد وجرّ فعال الطوق منها
بانضمام داشته بودند در اغلال اذلال کشیدند همچنین در رأس العین و جملهٔ عربان از توابع دیار بکر و غارت شعواء طرق
خبط عشواء کردند و حریم مسلمانان را سنجهٔ فضاحت کردهند آری در ضمن هر جزو از مکنونات مکونات و در زیر هر نکته از علل معلولات
کائنات هزاران هزار دقایق حکمت و حقایق اسرار قدرت و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج
و مستتر است که کس را از ان مجال اعتراض و نه یارای چون و چرا هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینهٔ تصور ماست
این اخبار در تابستان گاه ببارگاه شاه فلک بارگاه رسانیدند ازین جسارت منکر و حرکات شنیع در غضب شد و عصبیت دین
و دوعت سلطنت که همزادند همت فلک فرسای را برانگیخت تا از آن مظلومان تحریص کرد و درین باب از اکابر علما و ائمهٔ اسلام
استفتا فرمود و مشورت خواست باجماع گفتند ذبّ تعرضات فتنه از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که بر داشتهٔ قدرت
رحمان در کن مسند جهانبانی است واجب باشد خواست که رایت همایون نهضت فرماید در عقب ایلچی ایلچی فرستاد

که قبچاق

که قبچاق و کیتمور از لاجین کرکینه متوجه بندگی حضرت اند چندان توقف فرمود که ایشان در محروسهٔ بغداد شرف مثول دریافته
عبودیت یافتند و در پایهٔ سریر خانیت کز رفعت بر اوج ثریا بادا عرضه داشت که ملوک مصری پای از جادهٔ راستی
بیرون نهاده‌اند و بشرایط اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمینمایند اگر یرلیغ باستنهاض رایت نصرت آیت سلطانی و استرکاب
موکب جهانگیر خانی نفاذ یابد ما بندگان متعهد میشویم که بیکدفعه دیار شام و مصر را مضاف ممالک فسیحه گردانیم ملک ماردین
سلطان نجم الدین نیز بسبب سوابق ازار برین معانی همداستان شد و تصدیق تقریرات قبچاق را از کیفیت تیسیر لشکر و تجهیز
مصالح و قیام در موقف حرب و اسراع و استبطا مشروط بر ما مؤقت در مکانی تعیین دلایل واضح تقریر کرده بحضرت رای
پادشاهانه که به بندق تحدق قلب الاسد را از اوج سما چون بنات الهوا الشیب آورد و بقوت طالع تسخیر جان سکندر را بگوشهٔ
حلقه بندگان سهل و آسان گیرد خواست تا سلطان قاهره را که با دعوی صدق عقیدت سیلاب نخوت أَلَيْسَ لِي
مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي در خاطر جاری دارد دیگر گفت در زمرهٔ طاعت کشد و در قبة الاسلام دمشق
تخت سلطنت را بجلوس میمون زینت دهد یرلیغ باحتشاد و استعداد لشکر نفاذ یافت و مایاشد که چریک از هر ده نفر
پنج نفر برنشینند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام و آذوق شش ماهه مرتب گردانند و پنجاه هزار نفر
شتر جهت نقل سادریات و حمل علوفات ساخته کنند و از اطراف از دیار بکر مجتمع شوند نخست مقام اردوها و خواتین تعیین فرمود
و نورین نوین را با لشکر معهود بمحافظت طرف موغان و دربند باکویه و الکه‌ها نامزد کرد و فارس و کرمان تا سرحد
غزنین و سیستان در نظر اهتمام امیر سیاداق ترخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطهٔ روم را بقاعده
در تصرف اتباع مقرر داشت چون ازین امور فراغی نمود در مقدمه میر میران جهانگیر زبان قتلغشاه
که از دولت خان هست بکام دلخواه رمح افعی صفت حلقه زبانش در شب بگشاید گره از زلف بتان بی اکراه

تیر او هست برید اجل دشمن ملک   تیغ او هست کلید ظفر و نصرت شاه   با سه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که نصر اسم
علم آن بود با هزاره خاص در نظر آلغو مقرر شد و پادشاه در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ستمائه بفال که سعد کرده بدان
طالع تفال میکرد پای بر مرکب کرده در حرکت که حامل اثقال سلطنت بود درآورده و در بند که رکاب اینافان حضرت کورتور
و رتمتاز و باقولدار و جنو و طلاودی آقاجی و قبغتای و طغای و پسر سنتا با بهادران کرای و قتلق قیا و بلارتی و نمیش
و یوسف بوکا چون امداد فتح و ظفر و مین و تأیید تمام روان شدند و امرا تومان و هزاره تملیش میرزاده و طغای
و آلدو و سنتای و سلطان و جیلای و قنقامور و قورمشی و لبر الیناق و قبتاق و ایلبارس و حجاک و طغرلجه و برطاس
دیانه   و ابر دمان و چو برق جهان از یسار و یمین در حرکت آمدند رایت همایون از تبریز براه آلنجه مرغه و از آنجا
کردستان که راه زنان و مرکز جاه در خوانند همچنین تا شهر اربل و جانب کیاف نهضت فرمود چون دیار بکر مخیم شادروان
سلطنت شد باشغرو بهادر و کرتغا بهادر از طرف روم با لشکری در رسیدند در مقام نصیبین و دار السلطان ماردین
نجم الدین شرف کمشی یافته میراسم مدعو اضه قیام نمود و طوی حسب تمامه کرد چنانچه از سلاطین عهد معهود نبود و لشکرا
تغار داد و از آنجا تا معبر راس العین دقلعه جعبر زاد و علفه تمامت لشکر مهیا و مرتب ساخت و خدمات مقبول تقدیم کرده نعاطف
عواطف پادشاهانه در سیورغامیشی او اهتزاز یافت چون کنار آب فرات معسکر موکب مظفر و غیله شیران جنگ گشت پادشاه
دریادل کالنجش و جله باشش بلارغول و ما ما و سلطان ماردین را باده هزار سوار متعین فرمود تا هم آنجا خیمه اقامت
مطنب کردند و اگر از اطراف ممالک خبری رسد با علام حضرت علیا احتیاج باشد در صحبت مسرعان انها کنند و الا
آن مهم را ایشان بر حسب مصلحت وید میسازند و در ینجای مخدوم مان صف صاحبقران و صاحب آصف مکان مشیر فرخنده رای دولت
دو وزیر عالی رای دولت عز نصرهما مشاورت پیوستند که چون بر نجات تا یره ابر بهار و امداد سیول اقطار ابفرات زیادت کرده

بهنگام

بهنگام مراجعت لشکر بسیار را از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن باشد که درختها و چوب فراوان جمع کنند و جنگهای باد
در دمیده را چون زنگیان برهنه تن که براب شناوری اموزند   چو رنگا که بتر روشن کنند   چو هندو که اینه روشن کند
دران بندند و زنجیرها از دو طرف محکم کردانند و ازان معبری سازند   بجز بست فکرت تو که ملاح وهم ما   بر بحر خیال بیارد گذشت
وزان سلطان ماردین اتمام این اندیشه صاحب ساکه بران مزیدی صورت نمی بست متکفل شد پادشاه مبارک از اب عبره فرمود
و عقل این قیاسات شعرا منطق میکشاد و چون آب این شعر چون آب فرو میخواند من بحر ندیدم که برابد گذشت لشکرا را عرض
فرمود و جوشن نود هزار سوار در شماره عرض آمد رکانه که با نیزدکان چون نیزدکان پیوسته بهم بوده اند و تیغها چون آتش
که تیغ اکنون رخساره فیروزیرا چون شیخ زدوده   تیغشان ساغرست و میدان بزم رخ سپر نیزه قد   اهبت عزم
ازین مقام قتلغشاه نوئین و ملای بنقلای روان شدند و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جبل ارتواهی حلب و ملامت
اعادیرا کشاده بود نفس لوا آمه لب نزول فرمود و آن قصبه ایست با لوان نعمت و انواع خصب و زرع آراسته و در روز آنجا
مقام ساختند تا لشکریان آنجا استراحت نمودند اهالی رام و حلب و عنتاب از پیش چون صیت غرایب این کتاب بر هاشته
بودند پادشاه کوه و قفار آنجا بر سر لشته رفت و قلعه حلب را احتیاط فرمود در محاصره و عدم التفات بدان راهها مختلف شد
عزمیت همایون بر انفراد کرفت که ایشانرا از تعرض مامون دارند چه همت بر ساختن اصل مقصور است که فرع بدان متفرع شود و نظر
در پرداختن کلاست چه خود جزئی بتبعیت حاصل آید و هم درین حوالی لشکر را باز عرض فرمود و آنروز از میمنه تا میسره و از قلب
تا جناحین بمباحث خطوات ابرش کردون خرام به پیمود و بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود و درین حال جوانان نویان بیاوردی فطنت
کوی اسیمادر خم چوکان آورده و بر عرصه خدمت شاکوی کشته چون چوکان سر بر خاک نهاد و کعث نظر پادشاه در رشته عرض
بر مراکب بندکان افتاد اکر سیورغامیشی فرماید هر یک از ما اسبان برگزیده باد پیما ابرباز که در چنین روزی بکار آید پادشاه را

برنشانیم این بگفت و اسبی که شب تیره گر تیز بشتافتی بیک روز بگذشته دریافتی اگر چست کردی اورا عنان همی خواست جستن برون
از جهان درکشید تمامت امرا موافقت رای او بسبب نامی کمیسی کردند از آن جا روان گشته بجبل السماق که مقام اسماعیلیان است رسیدند
در حوالی حمص نزول فرمود و حالی جاسوسی یافتند و از روی تفحص نمود تقریر کرد که طباخی امیری از امراء آنجا یارسه روز است تا از خبر وصول
لشکر گریخته و در راه قراسنقور میر حماه و قبجق پیش سلطان رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر و تجنید مصر
با آوازه حرکت پادشاه روی زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص منتظر
و مستعد گشته یا از ثقات مشرمان حکایت کرد که بوقت مراجعت از زیارت بیت الله بدمشق رسیده و چون عالم در اضطراب
و لشکرها از دو طرف در حرکت و در تکاب دیده توقف نموده در آن حال از دوستی سؤال کرد تا از سواد لشکر مصری و کمیت اهبت
و عدد و عدت ایشان خبری کند در جواب گفت ما نا امسال از این لشکر فلاحی نیاید چه مشاهده رفت و بعضی از امرا لشکر خود
یکدیگر را عاریت میدادند تا در معرض عرض بگذرند و راست گفته اند از لشکر مستعار فتحی ناید و از عاریه خلاف خذلان آید پادشاه
چون بمعرة النعمان نزول فرمود سکان آن دیار نیز جلای وطن کرده بودند و شعر معری لعل نواها ان نوع شطونا
وان تجلی عن شموس وجهنا تباعن سعدی الخیله کاسهما اذا ابلیتا عین سعدی وسینا موره و متی از زبان هر یک
مناسب حال آمد و از نیز حله بکمترل ابطاهرجمی سلام علی مهد و من حل بالحمی رسیدند قلعه آنجا نیز از تعرض مصون ماند
پس منهیان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر بر این تربت خالد بن الولید مقام کرده و آنجا تاخت و تاراج نغر میخواستند
سبب آنکه در آن موضع ایشان را دو نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و با اعراب شام مقدم ایشان عیسی بن مهنا مواضعه کرده
بوقتی که فریقین بیکدیگر مختلط شدند اعراب از وراء لشکر مغول در آمده و ایشان را در میان گرفته بدان تعبیه چاشنی ظفری چشیده اند
وصورت مراد دیده و از آن تاریخ باز تل نصر را بفال گرفته اند قتلغشاه نوئین گفت مصلحت چنان است که عرصه منازلت

والاعداء کل منی زلت حاجی بکرا اتفاق افتد و تل نصر را که ایشان بفال گرفته اند خذلان کرده انیم پادشاه سلطان یاسا ولرا با یکیونان
لشکر روان فرمود تا ما وراء ایشان را محافظت نموده برقرار قاوریاشند چه از طرف آب عاصی سایل بود و ماوراء ایشان
آتش عاصی حایل بود لشکر سلطان بدیدما که از این تدبیر فراغی حاصل شد روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الاول من السنه بمصداق
صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ لسبع وعشرین درجة که لؤلؤ لالای از درج گوهر الحکمت با لماس لسان سفته ذکر میکرد
پادشاه فرمود تا تمامت امرا و لشکریان علی اختلاف الدرجات نیلوفرصورت آب جسن المآب شرط طهارت بجای آوردند
و سرو آسا در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یکمقام بر مثال مجمع عرفات صف صف از سر نیاز بجماعت نماز گزاردند
و مسامع عرشیان را بزمزمه اللهم انصرنا ولا تنصر علینا مفرط کردانید بعد از ادای مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب وار روی
تخشع بر زمین ضراعت نهاد و نطاق انی توکلت علی الله بر میان صدق یقین بست و از حضرت که جهت بهجت فزای ماه و
بر فراز سپهر گرد کره خاک در سجده عبودیت اوست و اگر مهر با نوا و اگر مور بی نوا است در وجود محتاج جناب ربوبیت
اوست آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست این همگوید اله و آن خدا و آن تنگری آنکه خار از وها و دندان عقرب
نیش را تیغ داد دست بر اقطاع کلبر کطری جل سلطانه و عز برهانه استدعا ظفر و قدرت و استعداد مکنت نصرت کرد
کرام الکاتبین در سبحه خوانی و ملایکه در موافقت با آمین امده امارت فاستجاب لکم دعائهم بظهور پیوست و از ملهم غیب خطاب
ولا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاد و در مساق این احوال چون از زادمان سیر و بعد مسافت بسیاری از
اسبان چریک سقط شده و بو افی مهزول و ناتوان مانده بامرکبان خاص محض و نحن عجاف هذنا السیر والجوی
ولا یستوی منا القیاس الیکم فان کنتم منا فسیروا بسیرنا والا وقفنا فالسلم علیکم بزبان هریک میخواند چریک پیاده در موقف
بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند پادشاه توفیق یافته بسر انگشت بدیهه رای این عقده بگشود و فرمود

مقاتلت و عرصهٔ مساجلت تمامت چریک پیاده جنگ کنند سواسیة فی الحرب رجل و فارس فحفظ الله العرش للکل حارس

بآنکه در ضمن این تدبیر که نتیجهٔ الهام ربانی و لطیفهٔ عنایت رحمانی بود دو مصلحت کامرعی افتاد اول خاطر چریک پیاده بدین حسن

عاطفت مستمال گشت و تحریص و ترغیب لشکر بر موافقت ایشان خوشدل و مستظهر شدند و بر طریقهٔ سراندازی و جانبازی

ثابت قدم بود لطیفهٔ دویم آنکه مصریان بغزارت و نجابت اسبان برقی مثال و چون تعیین الخیول و تعبئتها و یاخ تلقن العوایم اربع

فان تتصاهل فالرعود مواکب فان تتسابق فالبوارق طلع در غرور و پندار اشتی عظیم بودند و تصور داشت که مراکب لشکر منصور در ملحظه

پیشاهنگ خیول ایشان بسر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل بکلاءت حق و تعویل و توکل بر حضرت بخشاینده مطلق این فرمان

رسانیده چه هم صورت عجز و فروتنی داشت و در حضرت بی‌نیاز این متاع رواجی تمام دارد و لاشک برهان من تواضع لله

رفعه بارها رشد و سرافراز شده علوهم فی تواضعهم علی قدر وبقدر تواضع اقوام علی عهد در بسیط عالم سایر گشته تسیم آنکه لشکر مصری

در رمایت و مناضلت مهارتی ندارند و در حملات متوالی ابشع و کر زمقارعت را مسارعت مینمایند چون لشکر پادشاه بر عرصهٔ

مجادلت پیاده شوند لامحاله از انواع اسلحه باستعمال هیچ سلاح دیگر مشغول نشوند بود الا تیر و کمان که رد مکاید دشمن از مسافت

دور بدان میسر میشود سهم القضاء لقد مضی من سیفه ذالقوم یوم طعانه و ضرابه دبله در رضی الدین الموسوی میگفت

سهم اصاب و رامیها بذی سلم من بالعراق لقد ابعدت مرماته چنانچه هم در هموضع شرح آن معلوم کرده و بتکلف

اگر اسکندر کشورگشای بتناسخ باز بجهان آمدی در بندگی پادشاه قباد همت جمشید غلام بدین تدبیر که از تیر استتر رقه

بود کمان صورت پشت خدمت دو تا کردی و آوازهٔ زه بگوشها رسانیده مانند ترکان از دور زمین بوسیدی و آب دانستی

و بر زبان راندی نظاره تیر او شدم در تحسین چون زاغ کمان بمانده در دهنم رایت منصور از آنجا در حرکت آمده چنان

راندند که بین العسکرین یک منزل مسافت مانده جا خیمهٔ ظفر را طناب تا نید کشیدند روز دیگر چهارشنبه بیست و ششم ربیع الاول

سنه

سنه تسع و تسعین و ثمانمائه که حیز اقتران مریخ بود و نامهٔ دولت پادشاه را استفتاح عنوان و آیات ظفر تاریخ بوقتی که بنیز خیمه‌ها را

از نور تباشیر صبح طناب کشیدند و خورشید بر این کله کیانی و قبهٔ دخانی دکان بتعلق و اجرام مطبق دهنهٔ آبگون و طشت سرنگون

قدم نهاد بحکم بلیغ تمامت لشکر بعزم جنگ سلاح بر خود راست کردند و چون دریای از آهن در حرکت و جوش آمدند زره بهمه تن

دیده شد تا صورت فتح پادشاه مشاهده کند و نیزه گردن افراخت تا بغور حال رسد تیغ در خواندن نامهٔ اقبال صورت زبان

داشت و چهرهٔ سپر در مقابلت شام چین گرفت تیر چون فرزند ناخلف دوری محبت و کمان چون مادر مهربان در ناله و حنین

آمده میخواند نعوذت جنبك ضرب الوتین واملی لهم ان کیدی متین گرز بر دشمن نادیده سر گرانی داشت کمند در پیچ و تاب

بر خود می‌پیچید و کوس در استسقاء طبع از اندرون می‌نالید چون نزدیک آب باریک رسیدند که منول از آنجا بر سو کوبند

پادشاه فرمود که امروز روز چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم آنجا یک امروزی استراحت نمایند بحکم فرمان همت

فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون کرده و برخی اسبان را مسمر کرده بودند و چندی بدیگر ضروریات حال مشغول شده ناگاه

قراولان رسیدند و گفتند اینک سلطان مصر با لشکر مسابقت نموده در عقب میرسند و باعث بر مبادرت همین بوده

که چون سلطان یاساول را با لشکر دید که بطرف پیاره بیرون رفت از تقاعس ایشان نوع جارتی یافته در بیغوله از مقام

تغافل که آن از آنحضرت مجسم می‌پنداشته‌اند درگذشتند و غرضی که از عاج ایشان در حساب بود بحصول پیوست پادشاه دو لیار

با لشکر قول که چون قلب در بر مقاتلت ثابت باشند و نیز صف در کارزار همه صدرنشین کردند و هنگام مقاومت چون

تیغ بر سر نهند و با آن دم صبح اتا ابن جلا و طلاع الثنایا سر نهند بر پشت میمنه و میسره که در اهتمام مالای و قوشی بود

هنوز نه پیوسته بودند و ایشان دورتر مانده چه میعاد زمان حرب و مقام آن مان ضرب معلوم نداشته‌اند مشاهدان حکایت کردند

که چهار فرسنگ عرض موقف چریک بود و طول خود دایره اشعهٔ ابصار نمی‌آمد بدین موجب بعضی امرا را تکلف افتاد

جناح مصری مقدار چهل هزار سوار با جگرهای چون بیضهٔ فولاد همه در آهن مصقول پنهان شده و بر مراکب برق نژاد سوار گشته
گرزهای گاو سر کاسر سایر البرز که سنگ خارا از صدمت آن مندک شدی و از هیبتش مغفر از سر و جوشن از بر
بل عرض از جوهر منفک از قربوس زین در مقربوس و کین بر آورده و چون دریای آتشین و کوه آهنین بر قاعدهٔ ایشان
عنان نیزه از پی یکدیگر در تموج و تدحرج فرو رانده خود را بر لشکر قول زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود و حملات از طرفین
مترادف شد   کمان چون در ابروی مشکین فکند   سنان جانستان صفدر از زین فکند   ز بس نیزها بیشه شد هوا   شده مرکز را
تیر پران گواهها جامهٔ عافیت چاک کرد   اجل بر سر زندگی خاک کرد   خروش چون دعای ابرار باسمان رسید   خون از تیغ
مانند باران از میغ ریزان شد پادشاه در قلب چون کوه ثابت القلب ایستاده و از طالع دشمن مال مخالفان را تأثیر عقرب
مینمود چون نزدیک آمد که اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت مصریان متزلزل شدی هزاره بایان و طغرلچه و برطاس
باشارت پادشاه کامکار از صهوات مراکب بر مناکب زمین قایم شدند و یکبار گشاد زخم با سیح بر کمانه بر ایشان داشتند
تو گفتی هوا ژاله بارد همی   به سنگ اندرون لاله کارد همی   شتر خول فیول آسا ایشان را بنشتر بلارک مغول عروق بگشادند
فشحکالحاظ العیون دمی بها العشاق وبین الحاجب المقرون وتطیر افلاذ الاکباد کانّما من کلّ ناحیة تقول
خذ خذ   درین گرد فراز هزاره قتلغشاه نوئین آوای کوس بر آمد مصریان بدان طرف بیرون رفتند و پدید شدند
که علم خاصست قتلغشاه نوئین فرمود تا لشکر پیاده شوند هنوز تمام از اسب فرو نیامده اشارت رسانیدند که سوار شوید
بین النزول والرکوب تفرقی افتاد درین میان لشکر مصری حمله آوردند و ایشان از مقام خود منزعج شدند اما نیز هزاره
قتلغشاهی چون اندیشهٔ ناصواب در دل اعدا گذر میکرد و چون سوداء فاسد مغز آشوب میسنمود و زبان حال میخواند
نیز رست چو حدیث سرسری دشمن را   زین گوش در آمد و از آن بیرون شد   پس لشکر منصور چون فیض فضل ملک متعال مترادف و متوالی

در رسید

در رسیدند مصریان از زخم تیرباران چون کمان پشت بنمودند ملای و نورمیشی از میمنه و میسره با لشکر خود در صفت خورشید
که در جوشن میغ جولان کند   شاه فلک حشمت خورشید عرش هیبت بهرام کوه زهره برجیس بحر خنجر ابر درخش
برق بحر نهنگ پیکان قطب سماک نیزه مه برستاره لشکر جمشید پیام صولت سام سپهر سطوت دارای زال همت زال
زمانه داور از قلب بر عقب روان شدند   کاسح البازی اثر حمایم کاغضب اللّوبال تلو فرائش   و در هزاهز حملات تیغ
خورشید وش آحاد اشخاص اعادی را نمودار دو پیکر میساخت بضایع الارواح سام والقضب فما فلما فی المنع دما بقی
ذی کنانة الجدال اهزع مبادر الآجال جال والعقل فی حومة النضال ضال وفی عثا من النبال بال   نیزه چون عضو مرتعش
لرزان تیر چون مرغ متنعج پران دل صفدر چو طرهٔ دلدار که وزد و صبح باد بران سر زلفها مو شیع و دردی مغز کوبه نود
گرز گران خیل خنگ صهیل زن و ز خون خنگ اشقر شده سیه گران اندران گیر و دار حملهٔ اجل آمده سر برهنه حایه در آن
حلقهای زره ز نوک سنان شده حیران چو چشم منتظران استاد غضب دلیران را رگ شریان فکنده در فوران تیغ ترکان
شاه در دل خصم کرده چون در عروق خون سیران تا در قفص ورود خانه اب عتاصی ایشان را بدین صفت براندند و زیادت
از پنجهزار تن از مصریان بقتل آمدند در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز حسب مواضعهٔ معهود از طرف بادیه ظاهر شدند
تا لشکر پادشاه را در میان گیرند چون این منصوبه معلوم رای مشکل گشای پادشاه هفت کشور بود لشکر را فرموده بود تا در
مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالی که سواد ایشان محاذی نظر آمد کرتقعا با چهار هزار سوار با ایشان
مقابله کرد و از میسره فورمیشی نیز با چاچک مدد داد و آن گروه لشکر را در یک لحظه از جریدهٔ احیا دور گردانیدند بوقتی که
نور خورشید بر افق غرب چون طلیسی نمود باب زعفران آغشته پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست بازکشند
و جعال و اسراع را بنزول و استراحت بدل کنند از آن طرف چون سلطان مصر و لشکر منهزم به حمص رسیدند آنها گفتند نه پرها چیست

درجواب گفت کارها دگرگون شد هرچگونه که توانید صیانت نفس و مال و زن و فرزند واجب دانید این گفت و عنان براه داد

چنین گویند که چون بقاهره رسید هفت سوار مصاحب داشت تنها چون بیت منزحف و ولها چون رکن مثلم از الجمله یکی

دیگر را چون قافیه ردیف خود ساخته و موسیقیان الحان در گوش هوشمندان این نوا نواخته لکل زمان دولة ورجال نعم لکل

دجال ینکسه دجال روز دیگر که الخان از روی آسمان بر چهار بالش آفاق در کمر خورشید برآمد   چون قراسنقور

گریزان شد براه الب سنقور دیده بان سرکرده صبح گرگ بان کواکب از انسلال تیغ نور چنان ضیا کرانه گرفتند

ارکان دولت و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را تهنیت گفتند و تحفها کردند و امرا که در صف قتال بهادری و صفدری

کرده بودند بصلات و سیورغامیشی مخصوص شدند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و در نخجاب شده

دولت روزافزون لباس مناقب این کتاب را بطراز مآثر زاهره و مناقب این بشارات متظاهره مطرز و مذهب

ساخت   فتح علا دولة المحمود والنصر عند الهنا المعهود وتلألأت ايات نصر الله غازان فاز بطالع مسعود

ملك اذا اهتزت بنود جنوده نثر السماء سعوده بالبنود ملك يبقي من دماء عدوه في وجه ملك صبغة التوريد

هزم الجيوش وكلما مصرية ببريق سيف من نجار هنود اخذ الدمشق وقد حمى طرف الحما سيلين تامرة بكف جنود

ونفى المنام لكي ينال مالكا بجدود يفض لا بسفر خدود يتناثر الحبب الوذين على الهوى وابح العقيق على ابيد العنقود

الف ارماح السمر لا السمر الملاح وتبذل الابطال يدود ملك تضعف ملك جد سابق بجديد جد او عتيق جديد

فتن الممالك من انارة واثد بالعدل والتاييد التاييد چنانکه از صولت گرز البرز افکنش چهره خورشید زرد

و سرنگ شفق سرخ و دل فلک در خفقانست از مهابت شمشیر آبدارش نهال دولت سرسبز و حال دشمن سیاه و بنیاد فتنه

ویران باد و چنانچه تیر عقاب اندازش قله شکاف و قلعه کشاست سنان زرنگدازش فلک دوز و ستاره ربای باد.

گردون

گردون غلام است از خطر خورشید جام است از کهر کیوان جام است از ظفر بهرام مکان باد هم   دین روشن امانت

ازو دولت نیکونامست ازو ملکت باندامست ازو ملت بسامان باد هم   چون تفحص رفت که مصریان کدام راه در

انهزام بازگشت مخالفت شتافته اند تا بضرب تعقیب گرز صول ترد ایشانرا منقطع گردانند نموده که سلطان با فوجی اندک و خوفی بسیار

از راه بعلبک بجانب مصر رفت   و امراء مصری که خانهای ایشان در دمشق مانده بود آنجا رفتند و خانها بر گرفته از عقب

سلطان مسارعت کرده اند از حکم یرلیغ امرا املای سلطان و چاچک با پانزده هزار سوار بپی سلطان گرفتند و از امرا

هر کس را که از لشکر شامی یافتند بقتل آوردند   و طایفه از مصریان که براه دمشق رفته بودند هم مصادف این لشکر شدند

و پروانه وار خود را بر شعله شمع لشکر پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زد اکثر منقتل شدند یا براه حیرت منقتل همچنین تا رابع کنان

تا غزه برفتند که هشت روزه راهست از آنجا تا مصر بر کنار ریگ این خبر یافتند که سلطان با دو سه هزار سوار در ریگ عزم

مصر چون آب روان شده است پادشاه در روز در حمص مقام کرد و خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود

بر لشکر قسمت فرمود و از آنجا براه دمشق نهضت کرد   روز نسیم اعیان دمشق صاحب فخر الدین ابن الشرجی و سید

زین الدین شریف و قضات و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام و سی پاره کلام الله و بند و عراضات لایق

و انزال و ترغوها لایق باستقبال بیرون آمدند و از عاطفت سابغة الاذیال و عاطفت سابغة الظلال سراپرده سلطنت

و جلال التماس ازدواج و ایوا کردند و بجان امان طلبیدند پادشاه فرمود که ما بداعیه استیلا و سابقه استیمان

یرلیغ داده ایم تا سعادت عفو پادشاهانه کاسه دار امتنان بر سر سکان دمشق و توابع و ایر دارند و صوادی بواطن همه را

بزلال افضال سیراب کردند پس جور غوریتای را نصب فرمود تا نگذارد که هیچ آفریده آن طایفه را تعرضی رساند

مصاحب رکاب اعلی الغوطه دمشق که عبارت از خطه بهشت است رفت   گیتی برخ تو گشت جنت   تا یک جنت که هست جنت

اسامی الجنان الثمانیه والوان جنة الفردوس وجنة النعیم وجنة الخلد وجنة المأوی ودار السلم ودار المستقر
ودار المقام ودار القرار ودر مرج زنبقیه نزول فرمود بقیة اهالی مباسوف نفتح از حکم یرلیغ قتلق قیا وقپچاق وبکتمور والبکی
بدمشق رفتند واستمالت اهالی را مبالغت واجب داشت قتلق قیا بالجنک موسوم آمد وبار غورور بر تغارات منصوب وقپچاق بکوتوالی
دمشق مشغول گشت وحکم شد که از جمله بعث دروب که دمشق را بود درب بغداد را بگشایند وبواقی را چون در ظلم وتعدی در عهد
پادشاه عادل ووزرا منصف او در بندند تا اول حال محافظت درب را مجمحا وتولکانجی معین فرمود وبعد از آن عرضه داشتند
که ایشان بوجهی که شرط محافظت مرعی بدارند خبر عوبانه را فرمان شد تا ایشان را چوب یا بیازده بیرون کردند وخود بدان مصلحت ایستادگی
نمود پس اعیان دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه بکند همت نفت امن وامان همه را سامان فرمود ما باتفاق جمهور طوایف
صد تومان زر جهت لشکر ترتیب کنیم وبخزانه رسانیم بدین سبب سید قطب الدین وصاحب صدر الدین ابهری که با ثار مجد ونام مخدوما ن
راوی این حکایت بود معین شدند که آن طوایف را استمالت کرده برافت ومرحمت بنده که حضرت تو دل مستظهر کردانند وبلسان حسن
وجوهات مشغول گشت در مدت بیست وهشت روز ربیع نشته شد ودر اثناء ایخالات پادشاه اسلام بر مراجعت حرکت فرمود
حکم کرد تا قتلغشاه نویین برکه اقامت سازد وقلعه دمشق را مستخلص کرداند وبمحافظت لشکر ومصالح کلی قیام نماید ومولای
با یکتومان لشکر بر غزه وانکره ودحا کم ساخت وقپچاق با لشکری تمام بضبط دمشق وانحا بار نامزد فرمود واز دمشق تا حمص
را حکومت در نظر قپچاق کرد وملک ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین طر بصاحب دیوانی انجا موسوم کشت که صاحب
دو تیار است نفسی ملک الطباع دهمی ملک الارتفاع وحکم شد که اموال در عهده او باشد واز حمص تا طرابلس وعکه وسلمیه
ومعرة النعمان که از شام وسطی خوانند بالبکی تفویض رفت وحلب وحما وعنتاب وجبل السماق وبیره تا رحبه الشام
که از شام سفلا گویند بر بکتمور ساقی سلاح دار ارزانی داشت چون پادشاه بکنار آب فرات رسید آب بغایت رسیده بود

برجبری

برجبری که مخترع اندیشه مخدومان عزیمت‌ها بود عبور فرمود وسلطان مصر دین بار طوبها کرد وانواع خدمات را التزام نمود واحمال
وانزال واقامات جهت تمامت لشکر ترتیب داد ومتلاحق ومترادف ساخت وبمزید عنایت پادشاهی که خاصیت کبریت
احمر داشت اختصاص یافت اما از طرف شامیان وارباب قلاع چون از حرکت رایت منصور نکار المخان باقتدار خبردار شدند
اندک جراتی یافتند وشب پوشیده از هر طرف بیرون می‌آمدند واسبان لشکریان دزدیده میبردند واز عجایب احوال یکی
آن بود که چون قتلغشاه نویین باستخلاص قلعه دمشق که در حصانت کوه‌نیم باد هیچ نیارست شد از قرها ذات حصان
احصنت فرجها اشتغال نمود استادی منجنیقی جصراوی نام در علم جر الثقیل کامل وماهر شده التزام نمود که از چوب صنوبر
بهی ارمنیه والقت ما فیها وتخلت که در عرف لغت منجنیق خوانند بر کار کند وقلعه را بانسانی مستعجل مستخلص کرداند بتحصیل
وترتیب اخشاب وآلات مشغول گشت ونزدیک شد که عمل با تمام رسد حافظ قلعه مردی زیرک جهان دیده بود ودقت
صنعت وحذاقت آن شخص در منجنیق معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست که احوال بدین منوال است واگر او منجنیق نماید
اجزاء کوه بصابات سنگ منجنیق زیر وزبر بل ریزریز کند وباقی قصه مستغنی از شرح است هر کس بر استبقاء ناموس محصنه اسلام
واستیفاء مثوبات در عرصات یوم القیام شر او را مندفع کرداند صره زر که محتوی است بهزار دینار او را آید وباضعاف آن ثنا
وثواب از حضرت فایض محکمه روز جزا از جمله اشیاع شخصی صاحب شطارت بود از بالا قلعه بشب آمد ومتفحص کار ومتفحص زمان اقتدار
شد شبی بخاصه خود را مجهول دار در خانه او انداخت ودر کوشه مختفی بود استاد که استاد این عمل کرده بود که بجانب معاودت
میکند یا در خانه نهادن همان بود ودر قم بقتل فرو بردن همان چنانچه مقتضای تهور وعیاری باشد سر او را برمیدارد وعورات واطفال
غلغله ونفیر کنان او با کار پیوسک قصد فرار میکند چون دزد رفت مشعله پاسبانه بود قتل ظفر یافته باد وسر بر سر خوش
بسلامت باز بر دوش ویا سر دشمن بریده ازگوش تا کوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان قلعه غلغله بقلعه آسمان میرسانند ودر بها

سری عنبری که در رستهٔ من و یزید جوی تیز رید هزار دینار با هزار آفرین نثار کردند و سرا را بر سر نیزه از سر ستیزه برافراشت
و شامات را قلاع قلال آسا و حصون مصون از جا زیادت از آنست که بر تعدیر استخلاص قلعهٔ دمشق و هنی در احوال آنجا
ظاهر شدی آنچه مشاهیر قلاع است و از معتبران آنجا و استماع رفته بدین تفصیل سفط سنگ کرک منلخ شغیف دمشق
صبیبه حسنک رود عکه بعلبک حمی حمص شغر شغربس بغراس شمر شیزره مسیه بوقبیس صیفون بلاطیس قصره
زرنگ رونده عناب قلعة الروم حلب بیره بهسنا کرکر کختا هریک ازین حصنه عذرا و قبه فرد و اوه دار شعری دیده بانش
دیده بام هشتم فلک و پاسبانش چو یک زن بر اصول نزنه ملک بر دوش آسمان هیأت کوکب بیض توهب و اطراف
ان از برق تیغ و شعله سنان مطالع شهب ثواقب مشحون منبعهٔ رجاب و دهرهٔ جدال ابنا سیوف و رماح و اخوان جلاد
و جدال اکنده باموال و اسلحه و ذخایر پراکنده از حدان نعم اودام و خمار قبجاق نیز در مدارج این امور عنان عقیدت بگردانید
و پیش سلطان مصر پیغام فرستاد و گفت توجه این لشکر کار ائما بود و دفع و منع آن بمقدور من نه و در زمان سلطنت لاچین
این مقدمه تمهید یافته بود و مکول ازان تعذری داشت اما در محافظت دمشق و کعبتین تعویق نمایدن در استخلاص قلعه ان لطایف
حیل کار بسته ام بدین نمونیات عذری ممهد کرده اید و سلطان مبتغرد و خرسند گشت چه قبجاق مملوک برپش الغی بود
پس در عقب رایات عالیه قتلغشاه و نوین برسید و مقرر چوهی از بقایاء ملتزمات و ماسقه بیاورد و لشکر ایلخان که در دیار
محافظت اطراف مامور بودند عنان مراجعت براه دادند و بوقت عبره فرات چون چنگها بسمت اندراس یافته بود
اکثر از زحمت رسیده و از عادت و هرنوقلمون این شیوه غیبت عجب [illegible] بدوکش مثش باشند و بار آحت ابتلا
دایم گمارهای دخار است بار طلب جل جلاله تعالی و امثل نوالد توالی **صادرات اقبال سلطانی و آثار**
عهد معدلت غازانخانی از آثار دولت روز افزون آن پادشاه دولتیار که مشار گوگبه عساکرش سرمه دیده روشنان

کردن

کردن باد یکی آنست که در بنیاد عمارات که نظام عالم کون و فساد مبنی بر آنست بر موجب تا او فرسنه اثنی و سبعمایه مساعی
پادشاهانه و خزاین خسروانه بذل کرد در شهور سنهٔ سبع و تسعین و ستمائه ابتنا قبهٔ شام تبریز که تا شام و بام روزگار از یکدیگر معاقب اند
بدین رضا نیت بنیان و ترتیب مکان عمارت نشان مثال داده اند فرموده انخست مهندسان حاذق و صناع زیرک صاحب تجربت از اطراف حاضر
کردانیدند و استحکام اساس دایرهٔ قبهٔ اسلام را آلات آهن و ارزیز از روم نقل افتاد و ازان شعبها و طوقها ساختند و با حجار منحوت شرط
تهیین و تحیین و ترصین بجای آوردند چنانکه صاحب کفایت آتونی زبر الحدید سد خود را در مقابلهٔ آن جهلها حریر شمرد
و معول وهم باد مان تکلف در اجزا مصمت آن بکمت تهدیم و تخریب نیابد چون دایرهٔ مجر مقداری معین از سطح زمین
ارتفاع یافت در استعمال آجر و برآوردن دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه آجر متلاصق بود و هریک بوزن ده من که بار دو گز
عدل باشد و در مسافت هر دوری چهار ده هزار و چهارصد عدد و جمله آجرات اسا از آنجمله سیزده هزار معمول که هزار و چهار صد
بمورچه ال ثلث مثبت که در کار شکستند و بالای قبه صد و سی گز مقدر گشت شصت گز طول دیوار که تا آخر شهور سنهٔ اربعین
و سبعمائه تقریبا افراشته شد و ده گز کتابه و شرفات مقرنس و چهل گز طاس قبه که بنگاه معلق و سپهر آبگون را نقمهٔ فلک مبالات
آب میریخت و هر چهار کرد ارتفاع می پذیرفت و به مقتضا تلیه تقوای الاسباب بترتیب مراقی و سد الواح در خشاب که مجال اقدام
صنعت احتیاج افتادی یکتومان زر در موت آن صرف شد اما ساحت فسحت دایر کنبد برهان حسابی پانصد ذی گز
باشد چه قطر دایرهٔ آن پنجاه در پنجاه است که مضروب آن دو هزار و پانصد باشد و چون سبع و نصف سبع ان دران ضرب
و ازان وضع کنند همین مقدار تقریبا در حساب آید و دوازده اضلاع بروج ساطعه گردا برقبهٔ عالیه محیط مبنی ساختند
عمارتی که از مضمون اِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ حکایت کند خانقاهی مباهی بصفت فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ
أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ

شافعیه برای سکن و تعلیم و تعلم علم الادیان بمذهب امام معظم شافعی و مذهب فی الدین الشافعی الغنی

دار الشفای که باشارت ما انزل الله داء الا انزل له شفاء متصرف ممالک علم الابدان اعنی اطباء عیسی دم خضر قدم ارباب

علل و اعراض را تشخیص امراض کنند و اسباب و علامات آن بار جسته بر قانون الحمید داء من کل دواء و اذا الم الالم فالمعالجة

بالمعالجة حسن مدارات و من مدادات ارزانی دارند و اجر و مثوبات لکل کبد حری اجر بر روزگار دولت روز افزون

ملاحق میگردد   بیت المتولی که بتدبیر منزل و سیاست مصالح قوم قیام نموده هر یکرا در مقام وما منا الا له مقام

معلوم بدارد   بیت الکتب که مخزن و فیها کتب قیمة گردد   رصد خانه که مرصد حرکات کواکب و مقصد

طلاب علم النجوم و مجمع تزویج حساب و زیج و مقام احکام حوادث ایام باشد   حکمیه با حکام ربانی که اطباء ارواح اند

بقوت عقل مستفاد و فیضان حلیه حق در ازالت امراض رذایل نفسانی و محافظت مزاج بر طریقه الکتاب معارف روحانی عیسی دار

اعجاز انا ابری الاکمه و الابرص که عبارت ازان تجلیه دیده بصیرت و ازالت شبهات شهوات باشد اظهار کنند و نفوس مردم

را بلذات ابدی و نعیم مقیم سرمدی دلالت نمایند   حنفیه که طلبه علوم دینی بافادت و استفادت فقه و وصول بر مذهب ابوحنیفه

مشغول شوند   حوض خانه که منه و یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها

تفجیرا چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود   بیت السیاده مستقر طایفه که لیذهب الله عنکم الرجس اهل البیت

و یطهرکم تطهیرا پیرایه مناقب ایشان است   در شیراز باندازه این اماکن بهشت ترکیب بسط و در گاه که از بریق نقوش

متلالی نمودار نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة بود و ساخته کردند و چون بساتین ملون با الوان ریاحین پرداخته شد از غیرت

آن نقش بندی و رنگ امیزی نقاشان ارژنگ و مصوران چین و صناع صنعا از قلم صنعت در کار شکست و در محاذات آن نقوش

منقوش رونق استبرق و دیباچین کالعهن المنفوش نمود هزار و دویست زوج در ها جهت چند اماکن اضلاع و توابع

دراقی

و دراقی آن که مجلس خانه و فتحت ابوابها از غیرت آن در خوشه لی بر خود بسته میند و صریرش زمزمه سلام علیکم طبتم فادخلوها

خالدین بگوش زوار میرساند در شیراز و سایر ممالک استعمال رفت و بستان قصر عادلیه بر بنیاد پرداخته شد که از هندسه اشکال

زوایا و عمد قایمه آن اوضاع سپهر در حالت غیرت می افتاد و بر دل بیت المعمور روزنه تعیین را از ابواب قصور منفرجه

مبانی و نقش آفاق در مساحت آن سهم استحسان بیافته از خجلت و ترمیک شاد و در جنب آن جیب فلک بدامنظر الطار

ذات العجب القدح تمک می نمود و پیک طاق کسری ازین عمارات جفت کسری شد و از ارتسام صور و غرایب نقوش آن روح

آزر بت گر چون خامه خود سرگردان بماند خورنق در خورنق و نقیر و سدیر تشبیه حد برآمد و این ابیات از خاطر زاده

مؤلف مناسب تحریر   یا قبة باهت بک الملوان هرمان عند بلوغات الهرمان یا شام منها تدیغار علیکما اعراب خلد

فی بیان جنان انت فی الدنیا عدیم مثلها بانیک لم یوجد له من ثان ابقیت سامیة العماد محوطة الاطراف والارکان

والبنیان لا زال بانیها علی اوج العلی بالعز و التأیید و السلطان و نسخه تاریخ ابتنا قبه و ضلاع منور باسما سامیه شاهی

زنها بقیه اهل عصر که بر صفحات آجر زر زنت سیم صفوت از استعمال بغداده جهت کتابه نقش کرده است   الحمد لله الذی

بقائه دایم و وجوده واجب الکریم الذی نعماؤه علی العالمین فایض وجوده صایب الصانع الذی دلالات وجوده

بدایع الاشیاء و روایع الغرایب و آیات جوده صنایع الالاء و سوابغ الرغایب القادر الذی رفع السماء مزینة بزینة الکواکب

و دحا الارض و وطدها برواسی الاطواد الرواسی الرواسب و زینها بانوار الانبیاء المجتبی منهم محمد المصطفی المبعوث الی

المشارق و المغارب صلی الله علیهم ذوی المکارم و المناقب ما طلع طالع و غرب غارب حمد النعم جالب و لفضله و کرمه جالب

ثم الحمد له ثانیا علی ما اید الدین و اعز الاسلام و المسلمین بسلطنة من هو کافل لارزاق العباد و حامل ذر الاموال لاحیاء

البلاد و صارت عتبته العلیه مقبلة بشفاه اعاظم السلاطین و صحت سبب سطوته علی سماء الملک رجوما للشیاطین و صح

تاب سدة المنيفة مسجد الجباه وامسى زلال نعمة الهنيئة موردا للافواه وهو القاان المعظم الايلخان الاعظم مولى خواقين
العالم مالك رقاب الامم سلطان السلاطين ظل الله فى الارضين مطاع اهل الماء والطين محيي ممالك الدنيا مظهر كلمة الله
العليا المنصور من السماء المظفر على الاعداء كهف الثقلين لطف الله فى الخافقين الناصر لدين الله القاهر لاعداء الله
حافظ الارض بالسيف والسنان شامل الخلق بالامن والامان باسط بساط العدل والاحسان معين الدولة القاهرة مغيث
الملة الزاهرة نصرة الدنيا والدين غازان محمود بن القاان المعظم الايلخان الاعظم ارغون خان بن القاان المعظم
الايلخان المكرم اباقا خان حرس الله ظلال ايامه على القريب والبعيد وجعل النصر والظفر حافين بلوائه عن اليمين وعن
الشمال قصيد ثم بحمد الله تعالى ما وفقه الله تعالى لبناء هذه الخيرات وتاسيس هذه المبرات المتصلة المحيطة بهذه الروضة
العليا الرفيعة البناء المنيعة الفناء الواسطة الارجاء كالقبة الخضراء حتى استصغر فى جنبها الهرمان واستحقر لديها النسر والسرطان
المجعول شرفاتها كقصور الافلاك منازل وابراجا ودعوا طيها من انوار النيرين سراجا وهاجا اوجبا يارى السماك وطرها
يضاهى الافلاك بل هى روضة من رياض الجنان فيها مغفرة ورحمة ورضوان وقد اتفق الابتداء بانشائها فى اول الشهر
اسباب والات زينت ان چند عدد قناديل ولگن زرين وسيمين مرتب فرمودند از جمله قنديلى بوزن هزار مثقال زر طلا بود که قنديل
روشن کنبد خانقاه آسمان که باصطلاح منجم آفتابش خوانند در موازات الخراج داره مجاز نمود وجهت غاليه عارض
بيضاء سطوح وتكحيل چشمها نقوش شش صد من لاجورد مسحوق حاصل کردند وازين نمودار ديگر ما يحتاج را از انواع تنوقات وتنوعات
وتكلفات در تلوين ومناسب وترتيب وتزيين قياس توان کرد پس در عراق عجم حاصلات لطيفات ونفايس ضياع در
اصقاع بران وقف فرمود وتفاصيل ابواب البر ومصارف آن خير در جريده وقفيت اثبات يافته وتوليت شرعى اين وقف
تا بحكم يرليغ باشارت واذن الله دبا بنيابه براى رزين وفكر دورين مخدوم اعظم صاحب قران رشيد الحق والدين عز نصره

مفوض شد ودر وجه عمارت مبارک وديگر مواضع که تفصيل بعضى ازان در عقب مسطور خواهد گشت از اخاير ممالک افراد ولايات مفرد
ومقرر شد چنانچه هر سال زيادت از صد تومان زر مسوجبات است وديوان عمارت چون التفات خاطر اشرف بدان مصروف بود
باهتمام مخدومان شير حضرت ووزير مملکت خلد الله دولتهما وامرا کبار کور تيمور وتمتاز مقصور فرمود در بهار سنه
ثمان وتسعين وستمايه استعمار شهر اسلام اوجان را اشارت راند تا کاخ دولت وسرا بستان مملکت بنا کردند هم اشيان عنقا
در سايه رياحين هم خوابگاه خورشيد در سايه صنوبر بر چمن باغ بر دين پل تر نيم طاير توسن قضاى گردون ديوار خط محور
وبيوت وحمامات مرتب گردانيد وا اتمام عمارت بزرگان حضرت مخصص ومقسوم فرمود وهر يک بساختن دور واياوين وگشتگاه
ديوارها وافراشتن بازارها مشغول شدند باندک مدت تيسير پذيرفت وامروز بهنگام آنکه سر ما دماهى را صولت بشکند وطلايع
لشکر ربيع در جنبش آيد آنجا مدار قباب سلطنت ومخيم سرادقات خلافت باشد چنانکه بنده دولتخواه بعضى ازين صفات در اين ابيات
مندرج ساخت شهر اسلام تو تا خطه اوجان باشد بصفت حله ممالک چو تن او جان باشد آب او در طرب وخاصيت باده بود
خاک او در شرف لؤلؤ ومرجان باشد در بهاران چو وزد باد بهارى دل روح پرور چو هوا رخ جانان باشد بوى الوان رياحين
دى ز جيب رياض يادگارى ز خم زلف پريشان باشد خه خه اى باغ ارم باغ چه بلکه خلدى که در و لطف حق و برآ
غازان باشد شيردل شاه بدآهو که کند انس فزاى مرتع وحش که آرايش غزلان باشد همه سرسبزى خان باد گرد منزل قهر
چمن سبد گل وسرو خرامان باشد سايه شاه چو طوبيست که صحن جهان منزل حورى وتر شکه رضوان باشد چون فلک
قدر تو گر هيچ مجسم گردد زحلش بنده چو بکنن ايوان باشد اين تحريره که من بنده دمادم گويم عرصه ملک تو چندين شده
چندان باشد شاه چون عدل کند ملک چنين افزايد کار چون بخت کند اين همه آسان باشد پس در مرتبه الثالث وهو کلمة خير وقعر
در شهور سنه اثنى وسبعمايه يرليغ شد تا دار الملک تبريز را از خالص اموال خاص حايطى رکين وباروى حصين سازند تا روى دار

کتابخانه آستان قدس

تالی دیگر آثار پسندیده پادشاهی گردد چون مهندس رای رزین خط اساس آن بر رقعهٔ متخیله خواست کشید فرمود که مدار آن
دایره بر چهار آب و سرخاب و میان کوه و تمامی بساتین و باغات محیط باید و عرض دیوار دو گز و مساحت طول آن پنجاه
و چهار هزار خطوه است که تقریباً چهار فرسنگ و نیم باشد و از شش جهت بارو پنج دروازه عالی مبانی ثابت و اساس محکم هر یک بر سمت
شارع ملکی چون بغداد و عراق و خراسان و اران مرفوع گشت و هشت دروازهٔ دیگر کوچک بر پا شد و در و بیچگاه جهت
قرب مسافت صادر و وارد موضوع و حکم شد که هر کس در فضاء اندرون دایره بنای خانه و استغراس کند هیچ آفریده مانع نشود
و در جریدهٔ ملک او به تشویش منازعی مقرر دارند تا تمامت طوایف در احیای موات و استحداث قنوات و استکثار رواد و استعمار
آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت و کارکنان بر اطراف ممالک قسمت فرمود و معتمدان و محصلان منجد شدند
و در استیفاء وجوهات و استحضار عمله و اجرا و دیگر مؤنات از دواب و اسباب و ادوات آن اجتهاد نمودند و در عمل که مسعود
الابتدا و محمود الانتها است شروع رفت   خندقی که در مرکز خاک از خطی کشد هرگز بگرد آن نرسد صدمت محن و چون اهالی
فارس از معاودت لشکر و دا لا دذهم و لا درهم درهم و پریشان بودند و استشعار تمام داشت و باروی شهر شیراز بسمت اوهن
البیوت یافته از بندگی حضرت التماس کردند که مقرر سریر ملک سلیمان را از دستبرد دواهی در پناه حیاطت گیرد و در دو استشعار
ایشان را تازه دوائی نافع بخشد مبذول فرمود و عرضی از عارفت شامل که با شمال غالیه سائی میکند نصیب مسام آرزوی ایشان گشت
و حکم یرلیغ نفاذ یافت تا بار دیگر رفع خندق و عمیق کنند و چون زمان پائیز بود و مجال عمارت مضیق عجالة الوقت را تخمینا
زر از متوجهات شهور سنه اثنی و سبعمائه با ثمان آلات و استعمال عمله صرف کنند و بعد از آن اعلام کمیت مصالح کرده و حکم اطلاق
تتمه وجوه رود و در نجات تصور اتمام آن تأخیر و تقدیر سکون خاطر از نتیجهٔ خاطر بندهٔ دولت روز افزون این ابیات بر صفحهٔ نظم
ارتسام یافت   ملک سلیمان ز تو مصر دوم نام یافت   قبهٔ اسلامیان منقبتی تام یافت   از فر انعام تو هر که در و سکنه

کعبهٔ

کعبهٔ اقبال دید قبلهٔ اسلام یافت   هر که دلی داشت او خطهٔ شیراز را   بیضهٔ ابدال خواند روضهٔ اعلام یافت   بازوی عدل تو چون بازوی او بر فراشت
قاعدهٔ دولت تازگی احکام یافت   عزم خطاسوز تو قاهرهٔ معمور کرد   زان عدوت در تن ظلمت هر شام یافت   کعبه با تهاران بیخ در رسید
هر که بدین آستان گفت احرام یافت   مجلس ملک تو را عدل کند ساغری   حلقه دوران دور او جام غم انجام یافت   دره که گرد و دل بی گرد جهان دور زد
کافر اگر چون تو شاه گردش ایام یافت   عمر تو همچون فلک باد که دهر   غرهٔ ایام او زبدهٔ اعوام یافت   عمارت بسیار در اطراف
ممالک بنا فرمود و تخصیص خانقاه همدان که امروز آرام جای مقیم و طاری و قدمگاه مسافران و مجتازان آفاق است و از ارتفاعات
موقوفات آن علی الدوام خوان یُطعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَی حُبِّهِ مِسکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً نهاده و سفرهٔ خدمت پیش آینده و رونده
مغول و مسلمان چون چهرهٔ کریمان با صلا کُلُوا مِن طَیِّبَاتِ مَا رَزَقنَاکُم گشاده   اساس قانون و وضع خراج ممالک فسیحه
مبنی بر احکام دستور ملک آرای که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود مؤکد فرمود چنانچه پیش ازین
در موضع خود ذکران مسطور گشت حاصل آنکه بدین نتیجه عقل و دیباچهٔ عدل و ضابطهٔ مال اندوزی و فصول لذازی طوایف رعایا
و کافهٔ برایا از خطاب تکثیر در حرز و تقریر و تفاوت نقدمه و زواید تعبیر و اخراجات و مؤنت عمده و سره به که تا غایت
تیره عمارت بود و انواع تسلط و تحکم متاع و چراز که حقیقت جز از رمهٔ امال مزارعان منمود و خلاص کاینده و بازار اعوان
انفاق و عوان یکبارگی کاسد شود و زواید حوالات بوقت مرفوع و اندیشه محالات از ضمایر مدفوع و اسم شحنه و عامل چون
رسم باز از جهان برخیزد و قاعدهٔ راستی و رستگاری چون نقش در سنگ بنشیند و عالم آباد و معمور و رعیت و لشکر مسرور گردد
و مال خراج و حبوب الیمین بقسط مقدر و غله بجنس مقرر رسد عوی عجز و قصور و تصور بخش کشور با ضعاف معهود با خزانه عاید و از غنون
و ارزو و کار بر سازا استهار رحمهٔ این شکر بلند کرده اند   وضع قانون تو قانون مکارم بنواخت   در همه گوش و دبدبات
جهان را امید   از حکم یرلیغ نقدی چون عقیدت پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا جهان بود

و جهانبانان با جهانبانان تا فکرها کرده اند مرکز در هیچ عهد بدین صفت نقدی مضروب نشده نقود خلفاء نامدار و سلاطین نکوکار
که سکهٔ اعتبار یافته بود نا چیز گشت مومنی بکافری منسوب شد و سفیه خطاب یوسف أعرض عن هذا یافت مستعصمی از تعرض قدح
مامون گشت و ناصری پس بر رواج منصور نیامد و مصری وافی مصری جافی نمود و سپیکهٔ اتابک در شکنجهٔ خجلت ماند
و اذا دنانیر اذا ادری رقصت علی الطفاره خجلت فلوس المفلس و شرح فواید و منافع ان در مصلحت معاش و معاد و عواید و مناجح
آن در ارتیاش عباد   چه حاجت بمشاطه روی زیبا را و شاید این معنی بر چهرهٔ آفتاب زر که بقلم تیر و هر نقش نپذیرد
نه آفتاب طلا صورت و ماه طلعم صفت در دار الضرب آسمان نیابت این نقود را چهره افروزند و در بوتهٔ غیرت سوزند
نقد عدل تو چو میزان فلک بر سنجید   بود ده یازده افزون ز عیار خورشید   درین ایام همایون که ابتدا عنوان
مآثر دولتیاری و تاریخ مفاخر جهانداری پادشاه ایام بحکم وجهی معین فرمود که در تمامت ممالک نامیه از در آب آمو
تا حدود مصر بهر چهار فرسنگ زمین اسبان ایام ملجم و مسروج والاغچیان و منهیان و فیوج مشمر الذیل با سلاح تمام مهیا
و مترتب گشتند چه در وقتی که رکاب زرین از ابلق گردون در آویخته باشد و چه هنگامی که اقاجیان شام لباس مجره را
ملابس اجزاد هم در کار رسانند و حکم بر لیغ بتاکید بلیغ نفاذ یافت که هر سواری در شبانروزی شصت فرسنگ و هر سریعی چهل
فرسنگ الام بالام بی تصور عیار و آلام بروند و مکتوبی که با ایصال آن مامور باشند مهر ختامه مسک نهاده بر سران
بیاض رها کنند و نقش مصور بصورت سوار با یاسای برزنند و بسطور بنویسند که فلان الاغچی با یاسای درین تاریخ بدین ساعت
و وقت ازین مقام روانه کرده شد تا بعد از وصول او یامچیان یامات احتیاط کنند اگر بزمان موعود و هنگام معهود
رسیده باشد و شرایط مسارعت و استعجال و مبادرت بجای آورده درین صورت مورک قلم وار بر کشند چنانکه نظری
از اوج مرکز بگذرد و بحضیض رسد بدین صورت   و اگر بکثرت تاخیر و تغافل و تقصیر و تکاسل نموده باشد نشانه

تقصیررا

تقصیر را قطر دایره بر هیات خط مشرق و مغرب کشند بدین هیات   و چون یامچیان برچنین اهمال و تهاون
عثور یابند اعلام حکام کنند تا سخن نا پرسیده او را بیاسا رسانند و دیگری را عاجلا بجای او نصب کنند و اگر حکام در تنفید
حکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند بکار رفت شوکت و پاس خلفای بنی عباس که برید مملکت ایشان
هوادی حمام بود و اگر مسافت منازل ایشان از مفصل موصل تا خط بغداد و با آنکه از روی حقیقت تطیران عین کبوتر بازی
بود نه قاعدهٔ مملکت طرازی شاهین شاهی خود را با لاکره اثیر آشیان میساختند و مانند طاوس در چمن ملک جلوه مباهات
میکرد و عنقا صورت سر از آفاق بکبر می افراخت   ورنیا اگر بار بجهان آمدی و رسم این و قدرت و قدر و استحقاق
سلطنت و نفاذ امر در ضمن استحقار طرف دیار و تامین اطراف و ترفیه عباد از دستور سیاست پادشاه جهانگشای
و منهٔ رای صواب آرای وزراء ثاقب ضمیر او نسخه گرفتندی و استنباط و وقوف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده
کردندی که پادشاهی در سدهٔ مملکت بر گوشه سریر سعادت بخش قرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول و عرض آن زیادت
از هزار فرسنگ باشد بمدت یک هفته روز بروز و ساعت بساعت اخبار متواتر میشنید که حضرت میرسید و بر سوانح و مصالح و مهمات
و ملمات کلی و ملکی جزوی و کلی وقوف و اطلاع میکرد و مونت و اخراجات چندین یامات و الاغچیان از خالصات اموال
خود مبذول دارد تا بارسال گوشه ایلچیان و خرخشهٔ متعدیان و تکالیف رعایا و دیار و مطالبت ازراه گذربان
اقطار احتیاج بنقد یند غیبة و علیه عونه   و دیده عهد تو ز رای تو دو صد نور و نوا   یافته ملک ز عدل تو دو صد
نازو نوید   مصداق نصوص آیات مجید یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِمَا إِثْمٌ کَبِیرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا
أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا حکم فرمود تا طایفهٔ اسلامیان از مسکرات سیما خمر که خمیر مایهٔ شر و ماده عوار و عور و موجب اضاعت
اعراض و اموال و تعرض کمال و احوال حال و مال است مجتنب شوند و بتصور هیجان اندک وقت اطراب که لازم درد دوار

و رنج خمارست خود را از مضرات عقاب روز حساب بیندازند و اگر کسی از سر جهالت رقی و سداد و مجاهره و فسق و فساد کند
بی توقع احداث و جنایت او را بازار بسیار بر سر بازار انداز اعتبار اولو الابصار کردانند و حد و تعزیرات کرده بر شارع
عام بادر شجی سرو بالا که در عرف شیراز عروس ستانش خوانند معاش سازند و سلسله ادبار که زلف بی زلعت آنچنان شاهدی
باشد در گردن وی اندازند تا دانند که مجازات چنان معاشرت جز معاشرت چنین حریفی نیست انصافا با این شریعت گستری
و اسلام پروری عجب اگر چمن پیش پیاله لعل لاله بر کف نگیرد و نرگس مخمور که ساقی گلرخان ربیع است ساغر زرین از فرق
بیندازد و صبا رنگ ارغوانی چهره از مشابهت آن چهره ارغوان بهتر دادکند القصه از حیثیت حسبت غازانی
مست جز غمزه دلدار ندیده است کس صوت بربط نشنیده و کر از ناهید در شهور سنه احدی و سبعمایه حکم فرمود تا امتثال
امر وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ را در اطراف ممالک تسویه موازین و تعدیل قپانات و صنجات و مکاییل کنند تا موازین
معاملات موازی معیار معدلت پادشاه طیار باشد و زبانه آن چون زبان اهل صدق راست هنجار يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ
هنگام عرض محاسبه يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ در عداد وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ
أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ نیاید بدین مصلحت بهر طرف ثقات روان شدند و تمغای مفرد وضع کرده مذارع اوثاب و سنگهای
آهن بر شکل مثمن از سوی تا قرار ربط و مکاییل اصناف حبوبات مختلف چنانکه هر دو کیل موازی تغاری باشد علاحده متمتع
گردانیدند و عدل غازان که عین آن دالست بر مناظم اعلام سکه داران نقش کردند آهن از نعل و باهیم از آن که
بپرست که ترازوی زر تست چنین روی نمود حکم مطلق فرمود که امرا و باسقاقان ممالک و ایلچیان و صادر و وارد
در خانه هیچ آفریده از ارباب و رعایا فرود نیایند مگر از طریق استرضا و استکراه اهل خاص و عام طبعاً لا تطبعاً بند تا حضرت را
طایع شدند و عمل کل مشایع این انعام شایع تخصیص شیراز که در آن از خوشدلی مکان فارغ و کوچها به منزلان مملو بود

و جای که

و جای که شاعر گفته دهالیز ما ضاقت لخوف نزولهم کانا یهود تدخل الباب سجدا از نزول مصون گشتند و سواد
نعمت انعم الله مساکم و ابعد عنکم ما ساءکم تهیا یافتند و در سبع صبوح من اصبح امنا فی بیته از جام کام نوش کرده
ضعفا و ارامل که کنجشک وار هر روز بخانه غیری می پناهیدند از رنج همخانه ناموافق برآسودند و دعاء دولت پادشاه
که لامحاله با اجابت مقرون خواهد بود چون در مضاعف که از نسیم صبا شگفته گردد تازه گردانیدند
تا دل ازگفیده نشود در عهد است در چمن برگشت دست صبا خنجر بید از مخترعات ضمیر غیب دان و مستحدثات فکر
مشکل گشای وضع طاس عدل بود که با طشت گون فلک دوران میکند و آبروی نیکنامان چون بط بر خاک ضیعت میبرد
باری این استنباط لطیف از هیچ سلطان عادل الا ابل از هیچ خلیفه کامل نشان نداده اند و صورت چنان بود که چون در هر دیاری
بواسطه تنازع و تداعی شرعی و فصل حکومات متخاصمین و کلامتدامین و وکیلان دار القضا طریق انقضا می سپرند
و بسبب گواهان بر تراشیده و وکیلان ناتراشیده و عدول فارغ از لایم و عدول ارباب طمع از راستی عدول
میکردند و بتزویرات و دعاوی باطله مولع بودند و این مثل سایر و داستان مشهور است که القاضی محکوم للشاهدین لاجرم
حقوق مستحقان ضایع میماند و املاک مسلمانان مشوب و مطعون میگشت مثلا شخصی ملکی فروخته و بتاریخ ماقبل تملیک غیری
کرده یا رهانتی و اجاره نوکرده یا وقفیتی موبد بدان نوشته و بعد از مدتی هم او یا فرزندان او کاغذ مزور بیرون آورده
و دعوی باطله آغاز کرده یا انتقالات بایع بدست وارث افتاده و آنرا بهر وقتی لواح دعوی مقصودی و مصالح
وجدان مفقودی ساخته لاجرم این نزاع و داوری بر مرور ایام استحکام میگیرد و انقطاع نمی پذیرد و التباس و شکوک در خاطر
ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرور که تا جهان باشد انصاف ده مملکت باد یرلیغها با اطراف ممالک
روان فرمود مشتمل بر آنکه در هر محکمه شرع و در هر دار الملک و در هر شهری طاس عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات خریده که در دست

و منقولات جدید

بایع باشد دران طاس چون دست از نار استی فرو شویند و مبایعت نامه قالی نویسند و مسجل کرده بمشتری دهند و مشرفی را در
هر دار القضائی نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روزنامچه حال اثبات کنند بعد ازان اگر ازین نوع شرح
دادیم تزویری ظاهر شود و بر کسی دعوی باطل رود قضات اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را پیرامون شهر بر گاو چون
گردون بگردانند و قضات رساتیق را رخصت ندهند که در قطع و فصل قضایا بزرگ و مبایعت املاک نفیس بی رجوع بمحکمه دار الملک
شروع نمایند تکلیف آنچه شایبه دیوانی داشته باشد و اسامی عدول بزرگ را بر روزنامچه دار القضا ثبت کنند و اجازت تحریر
قبالات و صکوک بایشان دهند و قضات بر خطوط مجهول سجل نکنند و اجرت تحریر قبالات و حق السعی وکلا بنسبتی معتدل مقرر
گردانند و کم و بیش بدان راه ندهند و هر قاضی که ازین احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ از قضا معزول باشد این احکام روز جمعه در مساجد
اسلام اسماع و استماع رفت همین رویت پادشاه مجال تزویرات مسدود ماند و نقد دغل و فتنه مردود و تطاول مبطلان
و ابطال متطاولان و تشویشات بر روی جهان چون زلف بتان عقده تعذر گرفت و در مقطوعه این بیت موافق این قضایا افتاد
ای تو شاه جهان شاه دارای جهان عقل داند که نبودی بفرایدون جمشید غلغله بشارت از اشارت قضا امضا
باسماع سکان ممالک رسیده که در اطراف الوس شهر و ولایات باسقاقان بیشینه و بکار رسوم مذموم و احداث شحنه که چون
چون حوادث و محن ادوار فلک نهایت مذمت مرتفع گردانید و ثمره خلاف مغربان دور از خدا و تزویرات اهل نمیمت
و بهتان صورت ان الملک باده بنا لا تمر گرفت بندگان پادشاه بر بستر عافیت در خواب خوش بغنودند و از سر
با فرهنگ و تخویف عریف و شحنه همه روزه و اغراض ظلمه و بد آموز بر آسودند عدل تو کرده ندا در همه عالم که دگر از غم شحنه اعدا
مسلم باشید در شهور سنه سبعمائه حکم فرمود تا از فواضل صدقات عمیمه و عوارف جسیمه هر سال بیست تومان زر بسبیل زکوه بما
بخشش مال و عمرت و ارکان بنی الاسلام شاخص رکنی موثوق به بر اموال ممالک قسمت کردند از انجمله چهار تومان بشیراز

اطلاق رفت و یرلیغ شد که در ازاء آن مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دیوانی مقرر کردند و باز تصرف دیوان زکات
دهند تا سال لسال ارتفاعات آن حاصلات کرده بمحروسه تبریز صانها الله میرسانند و عمال زکات و متعلقان آن شغل نیل و فیر جلیل
بمقتضی امر تنزیل إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا بحسب وجوب مستحق میدارند و دعا دولت روز افزون
ما وجبت الکلیات لفرق الانام و بعجز لفرق الانام بدل رب و عقیده ناکاست میگویند تو آن شاه که از داد و دهش
در شب و روز که جهان بخشی و که بر همگان بخشائی چون بر غره ماه سنه احدی و سبعمائه الحمد صورت فلاح هلال مثل نون
اجادها بجاری النضادی الکاتب ابن هلال از نعل سمند خسرو فارس شاه و شکل خم ابروی دلخواه خبر میداد در باب ادرارات
و تسویغات و ابواب البر یرلیغ نفاذ یافت و آن احکام بجوانب ممالک روانه داشته و تخصیص ملک فارس مبنی ازین معنی
که چون عنایت ازلی که متضمن کفایت ابدیست و مشیت الهی که کفیل الطاف نامتناهی است بکمال فضل وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
ما را برگزید و مقام آبا و اجداد نیکوی ما را بما ارزانی داشت و دولت مخالفان مطموس و مخالفان دولت مقهور شدند
بشکر این نعمت و اداء حق این موهبت را خواستیم که بنفس خود ممالک را آبادان کنیم و خللها را که در زمان فترات و تقلبها
پیش باحوال راه یافته باشد بمهندس رای و عقل مدارک فرمائیم و رسم جور و عدوان و قاعده ظلم و طغیان از حیز عالم
منمحی گردانیده در اعلاء منار حق و افشاء آثار صدق عزایم پادشاهانه بکار داریم و صدقات دولت روزافزون را که
پیش ازین حکام و متصرفان هر ولایت جهت طعمه و طمع خویش در پرده خباط فرو گذاشته بودند بر مواضع نامرجو الحصول
حوالت میکرد و از راه نا جنس در عوض نقد جنس بل در معرض جنس نیز عشوه نقد روز بر روز موظف میداشتند و زبان حال
ارباب استحقاق معنی این بیت با آنکه یکدمی نکند غم مساحت ادرار خود بر سر کشتی ندیده ام مباع بارگاه دولت مآلات
مستنفد باستماع البالغ بر میرسانیدند و همچنین بعضی ادرارات باسامی بعضی بر دفاتر ثبت میکرد و بخویشتن متصرف میشدند

مرحمت خسروانه وهمت مقبلانه چنان اقتضا کرد که بعد ازین تمامت انجزات خیرات بموجب امر اعلی که در شهور سنه تسع وتسعین
منقح وبا التون تمغا همایون موشح شده کم ناکرده نقد بدهند در اواسط شهور سنه اثنی وسبعمایه یرلیغ ممالک آرا بتعظیم وتفخیم
سادات مکه وشده اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ مُبَارَکًا وَهُدًی لِلْعَالَمِینَ فِیهِ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ زادها الله
شرفا نفاذ یافت ودر استقرار واستمرار وقف حرمین مبالغت حکم رفت وچون از سالها باز پسین که از طرف بغداد
مرتب نشده بود امیر قتلغ قیا که بحسن سیرت ونفاذ سریرت اختصاص داشت وچون سرو اگرچه در نخوانی قبا پوش آمده
شکوفه دار هم در طفل پیر نهادی عادت گرفته با امارت حاج موسوم شد وتا این قافله را از بوار با جنائب وجنائب
وکوس وعلم وبارگاه وسراپرده ودیگر اسباب ومراسم که فراخور چنین خیری عظیم باشد در کنف اهتمام او متعین گشت وستر
رفیع کعبه مزین بالقاب شاهنشاهی که اطلس زنگارگون آسمان غاشیه ان سزد ومحلا مخصوص بنام همایون که بختیان بخت
در آرزوی برداشتن آن خود را بر نام شهاب ثاقب از هر قطار در قطار میکشیدند هم دران صحبت روان فرمود ودوازده تومان
زر از وجوه زکوات زاکیه در وجه ادرارات ملوک مکه ومدینه وانعامات وتشریفات وجوه عرب ومشایخ قبایل واستعداد
زاد وراحله ودیگر موونات ومصالح اطلاق رفت تا قوافل از مصحوب این داوران از ابتدا تا کامی بحریم حرم دیبا پوش
زادها الله تعظیما وجلاله میرسانند وبمقتضای نص وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ سَبِیلًا واشارت بحجة مبرورة
لیس لها جزاء الا الجنة سال بسال بموسم الحج اَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ عاشقان جمال حرم فوج فوج وفد وفد مِنْ کُلِّ مَکَانٍ سَحِیقٍ عَلَی
کُلِّ ضَامِرٍ یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ بصوب صواب بخش مقصد مقصود عالمیان متمثل میشوند واستحکام قطع غیطان وفدفد مطایا
کبداء فدیت لقاب من لواعج شوقه مراحلها تطوی اذا ذمم داحل دریساق بوق نکهت سباق شوق میدهند ودیده
ارادت ودر مراتع اذا زلت سلمی بادی فانها زلال وسلسال وسیحانا وورد برمیکارند وطالبان مروه مروت

وصفه صفا وعارفان عارفه عرفات که اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفة فظن ان الله تعالی لم یغفر له بسبب معرفت اوست بر نقشار وراحل وعنا
مراحل مدارا نمانیده چه من عالج الشوق لم یستبعد الدار وشتان ما اشتاق اهل منی والی اهلین الی تلک الدار ولکن این
اهل منی رای منیر نواه ابطحا مکة هذا الذی اراه عیانا وهذا انا میبازند ودر اثنا مسالک ومناسک شریفه ومعاهد ومشاعر
منیفه که مقاعد دعوات مستجاب ومحاط برکات مستطاب ومنزل خیرات مرجو ومستلزم مبرات مدعوست چون بشرط فَاِذَا قَضَیْتُمْ
مَنَاسِکَکُمْ فَاذْکُرُوا اللّٰهَ رای آورده باشند وداستان سنت نبوی برا دعا اللهم اغفر للحاج ولمن استغفر للحاج آغاز کرده بهنگام
الکه عرشیان بانگ وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ زنند پاسخ از خلق سمعنا واطعنا شنوند بصادق ترین نیتی روزگار دولت پادشاه اسلام را اندای
دعوات صالح بصفت اعداد خیرات ومبرات او متلاحق دارند وبحجت من حج ولم یزرنی فقد جفانی بوقتی که زمام مطیه عزیمت
سوی طیبه طیبه طیبه کند از زبان سلطنت با تضرع بندگانه ندا یا راکبا نحو الحجاز میمما تطوی الفلا بنجایب ونیاق
فاذا وصلت الی المدینة سالما وبلغت غایة منیة العشاق ان عاینت عیناک طیبة یثرب وبلغتما من بعد طول فراق فقل السلام
علیک یا خیر الوری واعز مخلوق علی الخلاق در دهند بحقیقت اگر در مکه کعبه حرم ست حضرت این پادشاه کعبه کرم است وچنانکه مناسک
حجاج الکانت سالک محتاج اینجا جهت کعبه دین ودولت را واین صوب قبله امیدواران تشرف کعبة الحجاج قدما ولکن کعبة المحتاج دات
دان بلت معشر الحجاج انحارا فانک معشر الکرم احیا دارک اگر در فنا کعبه دعا مخلصان را اجابت موعودست در مقام بارگاه کعبه مخلص دار بربان جان
نیز قصه شکر المنعم واجب میگوید پروردگار را تا زمره وَالْعَاکِفِینَ وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ سبحه تهلیل وتکبیر را موظف میدارند وطایفه طوافان رکن ومقام
شرایط جمره واستلام بجای می آرند وزمزمه سرایان لبیک اللهم لبیک وسعدیک در آتش شوق بطواف از میزاب
دیده زمزم افشان میشوند پادشاه نیکوکردار دولتیار سعادت ایثار عدل آثار دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غازان را
با خواهی بقتیس تخت سایه رتبت آسیه منقبت وارو ع میمون او ودره درج سلطنت وستاره سپهر خلافت

۳۰۰۱

کتابخانه آستان قدس

از جاه و جوانی و سلطنت و کامرانی و عیش مصفی و دولت مهنا و مملکت عریض و حشمت مستفیض ممتع و برخوردار

و وزرای روشن روان ملک آرا، عدل افزا، رعیت پرور، مرحمت گستر و امرا

نوشین روان تهمتن تن مظفر فر دانیا قاآن قباد همت خسرو عشرت

بهمن صولت رامزید جاه و جلالت و دوام تایید

و نصرت کرامت کن و یرحم الله عبدًا قال

امینًا تم المجلد الثالث بالحمد

الرابع و یتلو المجلد الرابع

کتبه العبد الاثم العاصی عبد الکریم

فی ... ۱۲۲۵

در سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بازبینی شد
۱۳۷۱

بازبینی شد
۱۳۵۳

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی